آقا میرزا قابل آباده ای

وقایع امری آباده

به اهتمام

غلامعلی دهقان

موسسه مطبوعات بهائی آلمان

وقایع امری آباده

تألیف آقا میرزا قابل آباده ای

به اهتمام غلامعلی دهقان

چاپ اول: ۱۶۳ بدیع - ۲۰۰۷ میلادی

ناشر: مؤسّسهٔ مطبوعات بهائی آلمان

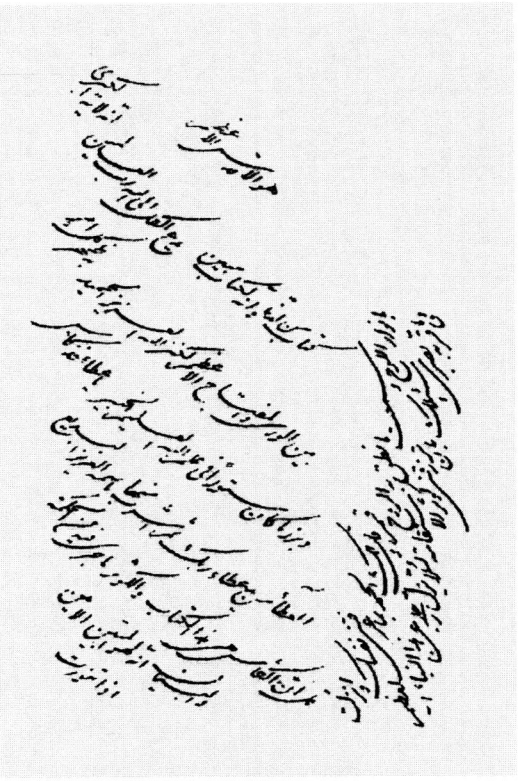
لجنهٔ نشر آثار امری به لسان فارسی و عربی

هوفهایم – آلمان

www.bahai-verlag.de

شمارهٔ استاندارد بین المللی کتاب: ۳-۹۸۶-۸۷۰۳۷-۳

شمارهٔ سفارش: ۸۹۱-۴۳۱



عکس یکی از الواح منیعهٔ جمال اقدس ابهی به اعزاز آقا میرزا عطاءالله (سراج الحکماء)
اوّل من آمن آباده

فهرست مندرجات

۱- مقدّمه ۱

۲- تاریخچهٔ آباده ٤

۳- وضع جغرافیائی آباده ۱۳

٤ -ارتفاع امر در آباده ۱٦

٥ – خاندان سراج الحکماء ۲۰

متن تاریخ آقا میرزا قابل ۲۹

۱- واقعهٔ اولی [دفن سرهای شهدای نیریز] ۳۰

۲- واقعهٔ ۲ [مشکلات استاد علی اکبر و کربلائی حسن خان] ٤۸

۳- واقعهٔ ۳ [شرح حال آقا میرزا قابل] ٥۳

٤- واقعهٔ ٤ [گرفتاری میرزا حسین خان حاکم آباده] ٥٦

٥- واقعهٔ ٥ [شهادت آقا سیّد یعقوب سورمقی] ٥۹

٦- واقعهٔ ٦ [غائلهٔ ورود افنان مبارکه به آباده] ٦۱

۷- واقعهٔ ۷ [گرفتاری کربلائی علی خان و ملاّ امیر چناری] ۷۳

۸- واقعهٔ ۸ [صدمات وارده بر آقا سیّد میرزا] ۷٦

۹- واقعهٔ ۹ [تعذیب آقا میرزا قابل و دیگران - تمهید حکومت برای مجازات امام جمعه و شفاعت بهائیان و لوح مبارک] ۷۸

۱۰- واقعهٔ ۱۰ [شهادت آقا سیّد جعفر و استاد زمان] ۸٦

۱۱- واقعهٔ ۱۱ [قیام اسداللّه چگنی و مشکلات حاصله و سزای او و امام جمعه آباده] ۹٦

۱۲- واقعهٔ ۱۲ [مضروب شدن آقا میرزا قابل، تأسیس اوّلین محفل روحانی، بلوای عمومی، رسیدگی حکومت و مساعدت احبّای آباده به بازماندگان شهدای منشاد] ۱۰٤

۱۳- واقعهٔ ۱۳ [احداث حدیقة الرحمن و گلستان جاوید و حمّام دوش و غیره] ۱۱۲

۱٤- واقعهٔ ۱٤ [چوبکاری آقا رضاقلی بابا محمّدی] ۱۱٦

۱۵- واقعهٔ ۱۵ [شهادت آقا میرزا علی خان کوشککی] ۱۱۷
۱۶- واقعهٔ ۱۶ [عصیان محمّد علی خان قشقائی و مشکلات یاران] ۱۲۳
۱۷- واقعهٔ ۱۷ [عزیمت گروه زائرین و اقدامات مبغضین] ۱۲۷
۱۸- واقعهٔ ۱۸ [تأسیس مدارس بهائی در آباده] ۱۳۴
۱۹- واقعهٔ ۱۹ [مراجعت زائرین و عکس العمل متعصّبین] ۱۳۶
۲۰- واقعهٔ ۲۰ [مشکلات آقا علی یزدی و آقا سیّد محمّد مخیّر و آقا ذکراللّه روشن] ۱۴۵
۲۱- واقعهٔ ۲۱ [غائله برای احبّای کوشکک و خاتمهٔ تاریخ] ۱۴۹

وقایع بعد از سال ۸۰ بدیع ۱۵۷

۱- اتّهام به آقا میرزا عبّاس خان طاهری ۱۵۷
۲- میس مارثاروت در آباده ۱۶۱
۳- حظیرة القدس صُغاد ۱۶۲
۴- آتش زدن حدیقة الرّحمن ۱۶۶
۵- واقعهٔ دوّم ابرقو ۱۷۲
۶- غائلهٔ فلسفی و اثرات آن در آباده ۱۸۴
۷- تخریب کلّی حدیقة الرّحمن و آتش زدن قبر سراج الحکماء ۱۸۶
۸- شهدای آباده ۱۹۰
۹- ضمیمهٔ شمارهٔ ۱ (الواح مبارکه به افتخار سراج الحکماء و خاندان او) ۱۹۷
۱۰-ضمیمهٔشمارهٔ ۲ (شرح حال برخی از نفوس و مطالب تکمیلی دربارهٔ برخی از مطالب کتاب تاریخ آقا میرزا قابل) ۲۲۷
۱۱- کتاب شناسی ۲۸۳
۱۲- فهرست اعلام ۲۸۵

فهرست سواد عکسی الواح اصل و سایر آثار مبارکه و تصاویر

۱- سواد عکسی اصل لوح حضرت بهاءالله به اعزاز سراج الحکماء پیش از فهرست مندرجات
۲-منوچهرخان معتمدالدّوله بین صفحهٔ ۱۲ و ۱۳
۳-پسر حاکم آباده بین صفحهٔ ۱۲ و ۱۳
٤-شجره نامهٔ طایفهٔ هرندی آباده بین صفحهٔ ۱۲ و ۱۳
٥- منظره ای از شهر قدیم آباده بین صفحهٔ ١٦ و ۱۷
٦- سراج الحکماء و رئیس انگلیسی تلگرافخانه بین صفحهٔ ۲۰ و ۲۱
۷- اصل نامهٔ حضرت سلطان الشهداء به سراج الحکماء و برادرش بین صفحهٔ ۲۰ و ۲۱
۸- اصل نامهٔ جناب ابوالفضائل به سراج الحکماء بین صفحهٔ ۲٤ و ۲٥
۹- اصل مکتوب نبیل اکبر به سراج الحکماء بین صفحهٔ ۲٤ و ۲٥
۱۰- آقا میرزا قابل و پسرش آقا شعاع اللّه بین صفحهٔ ٥٦ و ٥۷
۱۱- حاج علی خان و دخترش آفتاب خانم بین صفحهٔ ۷٤ و ۷٥
۱۲- اصل لوح حضرت عبدالبهاء به افتخار جمعی از احبّای آباده بین صفحهٔ ۱۱۲ و ۱۱۳
۱۳- آقا نصراللّه روشن و دکتر امانت اللّه روشن بین صفحهٔ ۱۱٦ و ۱۱۷
۱٤- شهید سعید آقا میرزا علی خان کوشککی بین صفحهٔ ۱۲٤ و ۱۲٥
۱٥- آقا میرزا عبّاس طاهری بین صفحهٔ ۱٦۰ و ۱٦۱
۱٦- مصدومین واقعهٔ آتش زدن حدیقة الرّحمن بین صفحهٔ ۱۷۰ و ۱۷۱
۱۷-حدیقة الرّحمن بعد از آتش زدن و غارت و شکستن اثاثیه بین صفحهٔ ۱۷۰ و ۱۷۱
۱۸- عدّه ای از محکومین واقعهٔ دوّم ابرقو بین صفحهٔ ۱۸۲ و ۱۸۳
۱۹- امة اللّه فرح خانم دهقان نوهٔ سراج الحکماء بین صفحهٔ ۱۹٦ و ۱۹۷
۲۰- شهید سعید هدایت اللّه دهقانی بین صفحهٔ ۱۹٦ و ۱۹۷
۲۱- شهید سعید محمود فروهر بین صفحهٔ ۱۹٦ و ۱۹۷
۲۲- شهید سعید دکتر ضیاء اللّه احراری بین صفحهٔ ۱۹٦ و ۱۹۷
۲۳- شهید سعید رحمت اللّه وفائی بین صفحهٔ ۱۹٦ و ۱۹۷
۲٤- شهید سعید سهیل صفائی بین صفحهٔ ۱۹٦ و ۱۹۷
۲٥- شهید سعید سیمین صابری بین صفحهٔ ۱۹٦ و ۱۹۷
۲٦- آقا رضا قلی بابا محمّدی بین صفحهٔ ۲٤۰ و ۲٤۱

۲۷- سواد عکسی لوح حضرت عبدالبهاء به افتخار آقا رضا قلی بابا محمّدی بین صفحهٔ ۲۴۲ و ۲۴۳
۲۸- نقشهٔ مسطّحهٔ حدیقة الرّحمن بین صفحهٔ ۲۴۴ و ۲۴۵
۲۹- تصویر نمای داخلی دیوار شمالی حدیقةالرّحمن بین صفحهٔ ۲۴۴ و ۲۴۵
۳۰- دکتر بدیع اللّه خان آگاه بین صفحهٔ ۲۴۴ و ۲۴۵
۳۱- آقا میرزا حسین خان حاکم آباده بین صفحهٔ ۲۵۰ و ۲۵۱
۳۲- آقا میرزا علی خان وفا و خانواده بین صفحهٔ ۲۵۰ و ۲۵۱
۳۳- دکتر محمّد حسین خان آگاه بین صفحهٔ ۲۶۰ و ۲۶۱
۳۴- آقا میرزا عبدالوهّاب (افنان) بین صفحهٔ ۲۶۴ و ۲۶۵
۳۵- زائرین آباده و جمعی از احبّاء در محضر مبارک حضرت عبدالبهاء بین صفحهٔ ۲۷۰ و ۲۷۱
۳۶- خانم های زائر آباده در محضر حضرت ورقهٔ مبارکهٔ علیا و عدّه ای از خانم های عائلهٔ مبارکه و اماء الرّحمن دیگر بین صفحهٔ ۲۷۰ و ۲۷۱
۳۷- مدیر و معلّمین اوّلین مدرسهٔ تربیّت بنات آباده بین صفحهٔ ۲۷۶ و ۲۷۷
۳۸- طلعت خانم وفا مؤسّس اوّلین مدرسهٔ دخترانهٔ آباده بین صفحهٔ ۲۷۸ و ۲۷۹
۳۹- سواد عکسی اصل دستخطّ حضرت ورقهٔ علیا به افتخار طلعت خانم بین صفحهٔ ۲۷۸ و ۲۷۹
۴۰- کلاس های درس اخلاق آباده بین صفحهٔ ۲۷۸ و ۲۷۹

مقدّمه

شهر کوچک آباده که به ارادهٔ غالبهٔ الهیّه محلّ دفن سرهای شهدای واقعهٔ دوّم نیریز شده و به این شرافت و منقبت رسیده که نامش در تاریخ امر بهائی مخلّد و جاودان بماند، سابقهٔ تاریخی زیادی ندارد. در اواخر دورهٔ "صفویّه" به وجود آمده و در زمان "زندیّه" رو به توسعه گذارده.
اوّلین ساکنین و آبادکنندگان آباده عدّه ای از اهالی "هَرَند" اصفهان[1] بوده اند که به آنجا کوچ کرده و به عمران و آبادی پرداخته اند و تا به امروز به طایفهٔ "هَرَندی" معروف می باشند.
در سال ۱۸۶۳ میلادی که حضرت بهاء اللّه در بغداد تشریف داشته اند ندای امر بهائی به وسیلهٔ یکی از افراد طایفهٔ مذکور در آباده بلند شده.
نگارنده که نسل هفتم از سر سلسلهٔ طایفهٔ هرندی و نسل سوّم از اوّلین مؤمن بهائی آباده می‌باشم و به علّت حوادث انقلاب اسلامی ایران حدود بیست سال است که به اجبار از وطن مألوف دور افتاده ام پیوسته به این فکر بودم که وقایع امری محلّ نشو و نمای قسمتی از جوانی خود را تهیّه و از این طریق دِین خود را به آن خاک پاک و اجداد نیک بخت خود تا حدّی ادا نمایم.
برای تهیّهٔ منابع و مأخذ موثّق چون اطّلاع داشتم که مبلّغ فداکار امراللّه آقا میرزا عبّاس معروف به آقا میرزا قابل اعلی اللّه مقامه تاریخی برای وقایع امری آباده نگاشته و احتمال می دادم که اصل یا سوادی از آن در آرشیو معهد اعلی، بیت العدل اعظم موجود باشد لذا موضوع را به ساحت رفیع معروض داشتم و آن ساحت جلیل به صرف فضل و عنایت فتوکپی دست نویس تاریخ مزبور را به خطّ خود آقا میرزا قابل در ۱۷۸ صفحه مرحمت فرموده و دستور داده اند که عیناً برای نشر آماده گردد و چنانچه توضیحات وحواشی و مطالب جدیدی به نظر می رسد اضافه گردد.

---

[1] در فرهنگ جغرافیائی ایران از انتشارات دائرهٔ جغرافیائی ستاد ارتش ایران جلد دهم صفحهٔ ۲۰۶ دربارهٔ هَرَند چنین مذکور شده: «هرند قصبه ای از دهستان حومه بخش کوهپایهٔ اصفهان ۳۰ کیلومتری جنوب باختری کوهپایه و ۸ کیلومتری جنوب شوسهٔ اصفهان به یزد، جلگهٔ معتدل»

این تاریخ شامل مقدّمه ای و شرح ۲۱ واقعه از وقایع امری آباده از هنگام دفن سرهای شهداء تا سنهٔ ۸۰ بدیع (۱۳۰۲ تا ۱۳۴۲ ه.ق) می باشد و شرح حال نویسنده آن به قلم خودش در واقعهٔ سوّم مذکور شده.

متن مندرج در این کتاب از نسخهٔ سوّمی است که جناب آقا میرزا قابل کتابت نموده و تاریخ خاتمهٔ کتابت "یوم الرّحمة من شهرالشّرف فی سنة ۸۲ من طلوع صبح الهدی" ذکر شده.

در متن نسخهٔ مورد استفاده برای تصاویر عدّه ای از شهداء و مؤمنین محلّ هائی منظور شده ولی فقط چهار عکس مربوط به خود جناب قابل و مرحوم حاج علی خان و آقا نصراللّه روشن و آقا امانت اللّه روشن وجود دارد و محلّ سایر عکس ها خالی است.

نگارنده تاریخچه ای از چگونگی به وجود آمدن آباده و آباد کنندگان اوّلیّه و مؤمنین نخستین آنجا را در ابتدای کتاب آورده و وقایع امری از سنهٔ ۸۰ بدیع به بعد را تا آنجا که اطّلاع داشته و منابع موثّق بدست آورده با دو ضمیمهٔ شامل مجموعهٔ الواح مبارکه صادر از قلم اعلی و حضرت عبدالبهاء و حضرت ولیّ امراللّه به افتخار اوّل مؤمن آباده و خاندان او و شرح حال برخی از نفوسی که در تاریخ ذکر آنها شده و اطّلاعات تکمیلی دربارهٔ مطالب تاریخ آقا میرزا قابل به آخر کتاب ا فزوده.

برای تهیّهٔ تاریخچهٔ آباده و طایفهٔ هرندی و وقایع امری علاوه از اطّلاعات شخصی، از یادداشت های جناب دکتر بدیع اللّه آگاه و سفرنامهٔ ایشان استفاده شده و با مکاتبه با برخی از بستگان و یاران روحانی از جمله جنابان رهبر آگاه، آقا میرزا ابوالقاسم افنان، آقا میرزا محمّد تقی افنان و آقا جلیل آقا دانا (که خود و بستگانش در جریان یکی از وقایع امری جزو مصدومین بوده اند) و عدّه ای از شاگردان اوّلین مدرسهٔ دخترانهٔ بهائی در آباده، کسب اطّلاع شده و از مآخذ انتشار یافته تا آنجا که دسترسی داشته بهره گیری شده است.

با این همه اذعان دارد که برای بسیاری از وقایع مأخذی بدست نیاورده و لهذا ناگفته مانده است.

چنانچه خوانندگان گرامی اطّلاعاتی داشته باشند و در اختیار گذارند موجب سپاس فراوان و کمک به تکمیل تاریخ خواهد بود.

دربارهٔ موقعیّت و حدود اماکن و اراضی و قراء و قصباتی که در این کتاب ذکر شده این توضیح را لازم می داند. در موقعی که در آباده ادارهٔ ثبت اسناد و املاک تأسیس شد برای تعیین حدود خانه ها و اراضی، مأمورین وسائل جهت یابی در اختیار نداشته اند برای آن که

همه بر یک رویه عمل کنند به طور قراردادی رشته کوهی که در شمال شرقی آباده قرار دارد و قسمت مقابل شهر آباده به کوه "خواجه" معروف است را شمال فرض نموده اند و بر اساس این فرض سایر جهات را مشخّص کرده و در سوابق و دفاتر و اسناد مالکیّت مذکور داشته اند.
در این کتاب هر جا که جهات مربوط به خانه و زمین باشد حدود بر همین اساس قراردادی ذکر شده ولی برای دهات و قرائی که ممکن است لازم شود محلّ دقیق آنها روی نقشه مشخّص شود، شمال واقعی در نظر گرفته شده است.
در خاتمه سپاس فراوان و قدرشناسی بسیار خود را ازنفوس مذکوره و سایر افرادی که به طریقی اطّلاعاتی در اختیار گذارده اند تقدیم داشته و از راهنمائی های پر ارزشی که جناب سیامک ذبیحی فرموده اند سپاسگزاری می نماید.

فرانسه- مارس ۱۹۹۹ میلادی
غلامعلی دهقان

تاریخچهٔ آباده

آباده در ابتدا آبادی کوچکی نزدیک قریهٔ صُغاد که در حدود ۲۰ کیلومتری غرب آباده فعلی واقع است بوده و ساکنین آن چند خانوار از اهالی "هَرند" از توابع اصفهان بوده اند که به زراعت و دامداری اشتغال داشته اند.

در قدیم که در دهات و آبادی ها مراکز فروش وسائل کشاورزی و اجناس و اثاث زندگی از قبیل پارچه و ظروف و غیره وجود نداشته پیله ورانی از شهرهای بزرگ وسائل و احتیاجات مردم دهات را برایشان برده و با محصولات کشاورزی و دامی معاوضه می کرده اند. یکی از اهالی هرند موسوم به حسین که بستگی با ساکنین آباده داشته و شغلش پیله وری بوده هر از چندی از اصفهان اجناس و وسائل مورد نیاز اهالی دهات را به آباده و نقاط مجاور آن می برده و می فروخته است. طبعاً در سفرها در هر نقطه مدّتی توقّف می کرده و ضمن معاملات خود اوضاع و اخبار اصفهان را برای مشتریان و بخصوص بستگان خود تعریف می کرده.

حدود سال ۱۷۳۰ میلادی که سردار مشهور ایران نادرقلی که بعدها به پادشاهی رسید و به نادرشاه معروف شد به اصفهان حمله کرد و با افغان ها به جنگ پرداخت، حسین هرندی در سفری خبرهای جنگ و رشادت های نادرقلی را برای بستگانش در آباده تعریف کرد و در ضمن به آنها می گوید :«اگر نادر افغان ها را شکست دهد و به فرار ناچار شوند تنها مسیرشان از اصفهان به فارس است و چون محلّ زندگی شما در این مسیر است مال و اموال حتّی جانتان از تعرّض آنها محفوظ نخواهد ماند». این مطلب سبب نگرانی آباده ای ها می شود و از حسین راه چاره می طلبند. حسین که مردی شجاع و خیرخواه بوده به آنها وعده می دهد که پس از مراجعت به اصفهان کسب خبر کرده و هرگاه فرار افغان ها قطعی باشد آنها را در جریان بگذارد که برای پنهان کردن آذوقهٔ سالیانه و اثاث خود و پراکنده شدن در کوهها اقدام کنند.

سفر بعدی حسین به آباده از موعد معمولی زودتر انجام می شود و خبر می آورد که افغان ها در حال جنگ و گریز هستند و بزودی به این حدود می رسند و آباده ای ها را راهنمائی می کند که آذوقهٔ سالیانه و اثاث خود را زیر خاک پنهان سازند و در نقاط مجاور و دور از راه عمومی متفرّق شوند و خود با چند نفر از جوانان سوار بر اسب هایشان به طرف "ایزدخواست" می روند به این قصد که اگر بتوانند مسیر افغان های فراری را تغییر دهند.

"ایزدخواست" یا "یزدخواست" دشت وسیعی است که از طرف شرق به رشته کوه های یزد و ابرقو و از غرب به کوه های سرحدّ چهار دانگه محدود است و حدّ فاصل بین استان اصفهان و استان فارس می باشد قدمت این محل به عهد ساسانی می رسد. در دائرة المعارف فارسی غلامحسین مصاحب[1] دربارهٔ این محلّ چنین مذکور است:«ایزدخواست دارای قلعهٔ نیمه ویران عهد ساسانی است. مسجد آن تنها مسجدی است که در آن چهار طاقی عهد ساسانی (درون قلعه) تبدیل به مسجد شده».

در کتاب "از زبان داریوش"[2] در نقشهٔ مسیر حرکت قوم پارس از شمال ایران به طرف جنوب، مشخّص شده که این حرکت از کنار دریاچهٔ ارومیّه شروع و تا ایزدخواست ادامه داشته و در این نقطه به سه دسته تقسیم شده اند. دسته ای به ANZAKI و دسته دیگر به پرس پلیس و دستهٔ سوّم به پاسارگاد رفته اند.

در جلگه ایزدخواست در اثر جریان سیلاب هائی که از کوه های سر حدّ چهار دانگه به طرف شرق جریان می یابد در طیّ قرن ها با شسته شدن خاک مسیر سیلاب درّهٔ نسبتاً عمیقی به وجود آمده. این درّه به واسطهٔ مسطّح بودن سطح زمین برای کسانی که به سمت آن می روند تا فاصلهٔ نزدیک قابل تشخیص نمی باشد.

در قدیم کاروان هائی که از اصفهان به شیراز و یا به عکس در رفت و آمد بوده اند تنها راه عبورشان از این درّه و راه باریک و پرپیچ و خمی که در دیوارهٔ آن ایجاد شده و تا ته درّه ادامه دارد، بوده و از طرف دیگر به همین نحو بالا رفته تا به سطح زمین می رسیده اند. در حال حاضر هم با اسلوب مهندسی جادّهٔ شوسه عمومی از یک طرف وارد درّه می شود و با پیچ و خم هائی از طرف دیگر بالا می رود. در ته درّه هم آبی جریان دارد.

باری پس از آن که آباده ای ها با راهنمائی حسین هرندی به کنار درّه ایزدخواست می رسند حسین نقشه کار را بدین نحو معیّن می کند :«ابتدا یکی از آنها با لباس مندرس به صورت گدا به آن طرف درّه در خاک اصفهان می رود و قرار می شود چند فرسخی از درّه وجادّه دور شده در گوشه ای پنهان شود و هر وقت آثار و علائم نزدیک شدن سپاهیان فراری را مشاهده کرد با روشن کردن آتشی دوستانش را باخبر سازد». و از طرف دیگر حسین و همراهانش از بوته هائی که در آن دشت به وفور موجود بود و برای سوخت به کار می رفته مقدار زیادی

---

[1] شرکت سهامی افست طهران ۱۳۴۵

[2] ترجمهٔ فارسی اثر خانم پرفسور هایدماری کخ ترجمهٔ دکتر پرویز رجبی چاپ دوّم ۱۳۷۶ طهران

جمع آوری کرده و در نقاطِ مختلفِ اطرافِ راهِ عبورِ از درّه می گذارند. حسین همراهانش را تعلیم می دهد که پس از آن که فراریان نزدیک شدند خارها و بوته ها را آتش بزنند و سوار بر اسب هایشان شده در دشت اطراف راه عبور و آتش ها شروع به تاخت و تاز کرده و از نقاره و سُرنا[1] که همراه برده بودند استفاده کنند تا بلکه فراریان از ورود به درّه منصرف شده و از بیراهه به فرار خود ادامه دهند و اگر این تمهید مؤثّر نشد و سپاهیان وارد راه عبور از درّه شدند تا زمانی که از آن طرف خارج می شوند آباده ای ها با اسب هایشان به طرف کوه فرار کرده و خود را از مهلکه برهانند.

پس از مدّتی انتظار بالاخره با روشن شدن آتش آن طرف درّه از نزدیک شدن فراریان مطّلع می شوند و طبق نقشه عمل می کنند. فراریان که با عجله و سرعت تمام حرکت می کرده اند در نزدیکی درّه با دیدن آتش و گرد و غبار و سر و صدای آن طرف درّه مبهوت می شوند و عدّه ای که در جلو بوده اند بدون آن که درّه را تشخیص دهند به لبهٔ آن رسیده سقوط می‌کنند. کسانی که عقب تر بوده اند پس از آن که متوجّه سقوط جلوداران خود می شوند مسیر فرار را تغییر می دهند و در کنار درّه به سمت مشرق و کوه های ابرقو به فرار ادامه می‌دهند و به این ترتیب مسیرشان عوض می شود. آباده ای ها که به هدف خود می رسند با رضایت خاطر در کنار درّه مدّتی مانده و سپس وارد درّه می شوند و به سقوط کنندگان که به سختی مجروح شده بودند کمک کرده در ضمن جمع آوری اثاث پراکنده آنها به آفتابه لگنی برخورد می کنند و حسین تشخیص می دهد از طلاست و مورد استفادهٔ شخص مهمّی بوده بدون آن که با همراهان سخنی گوید به آنها می گوید همهٔ اسباب ها را جمع آوری کرده و با افراد مجروح به بالای درّه در سمت اصفهان ببرند و منتظر رسیدن تعقیب کنندگان بشوند. پس از مدّتی نادر و سپاهیانش می رسند و پس از ملاحظهٔ آباده ای ها و مجروحین توقّف کرده و از آنها می پرسند : "کی هستند و آن جا چه می کنند؟".

حسین هرندی جلو می رود و با تعظیم و تکریم جریان را نقل و آفتابه لگن و اثاثیه و مجروحین و اسلحه آنها را تحویل می دهد. نادر تحت تأثیر قرار می گیرد و به آنها ابراز محبّت می کند و می پرسد فراریان از چه سمتی رفته اند حسین حاشیهٔ درّه به طرف کوه های ابرقو را نشان می دهد. نادر که برای تعقیب فراریان عجله داشته اسب خود را به حرکت در می آورد که از همان طریق برود ولی حسین هرندی دهانه اسب او را گرفته مانع از حرکت

---

[1] نقاره نوعی طبل و سُرنا نوعی شیپور است

می شود، نادر از این حرکت بسیار خشمگین می شود و بدون آن که مهلت دهد حسین حرفی بزند دستور می دهد او را طناب بکشند. طناب کشیدن بدین صورت بوده که طنابی را از وسط به دور گردن مقصّر پیچیده و دو سر آن را دو نفر مرد قوی آن قدر می کشیده اند تا خفه شود. در حالی که مشغول بستن طناب به دور گردن حسین بوده اند فریاد می زند :"جان من فدای سردار شجاع ایران باد بعد از مرگ من هم از این راه نروید که به نتیجه نمی رسید". نادر که تا حدّی از عصبانیّتش کاسته شده بوده امر می کند دست نگهدارند و از حسین دلیل حرفش را می پرسد. حسین می گوید :"راهی که فراریان رفته اند بیراهه و کوهستانی است و آنها مدّتی است رفته و به هر نحو بوده از آن گذشته اند حالا اگر شما بخواهید از همان راه آنها را دنبال کنید مدّت زیادی باید صرف کنید و در این مدّت آنها بهر جا که بخواهند رسیده اند و بهتر است شما از راه میان بُر بروید". نادر می گوید :"آیا تو حاضری ما را راهنمائی کنی و راهی نشان دهی که به مقصود برسیم؟". حسین جواب مثبت می دهد و همراهان خود را مرخّص می کند و خود و چند نفر معدود، سپاه نادر را همراهی می کند. پس از گذشتن از درّه از راه میان بُر به سمت راه ابرقو می روند و پس از رسیدن به دو راهی ابرقو و ملاحظهٔ آثار گذشتن فراریان، نادر، حسین و همراهانش را دلجوئی بسیار می کند و به حسین می گوید :"حقّا که تو لایق لقب سلطانی هستی نه سلطان حسین صفوی". سپس به آنها اکرام کرده و مرخّص می کند و به تعقیب خود ادامه می دهد.

از آن موقع حسین هرندی به حسین سلطان معروف می شود.

حسین سلطان و همراهانش شادمان و مسرور در مراجعت از دشت فعلی آباده که در مسیرشان بوده متوجّهٔ مرغوبیّت و مسطح بودن آن می شوند ودر بین راه بیشتر صحبت شان دربارهٔ آن بوده. پس از رسیدن به مقصد، بستگانش که قبلاً از عدّه ای که زودتر برگشته بودند جریان امور را شنیده بودند با شادی و سرور بسیار از آنها استقبال می کنند و جشن و سروری برپا می‌سازند. در ضمن مذاکرات و گفتگوها صحبت از دشت بین راه پیش می آید و حسین سلطان به بستگانش می گوید :«اگر شما حاضر باشید و همّت کنید من حاضرم از کار پیله وری دست بردارم و با شماها برویم و دشتی را که دیده ایم آباد کنیم». آباده ای هاکه بعد از این وقایع اعتماد بیشتری به او پیدا کرده بودند همگی هم عهد می شوند و با تشویق عدّه ای از بستگانشان در هَرند به عمران و آبادی دشت مزبور می پردازند و بدین طریق استعداد طبیعی و

مرغوبیّت آن دشت و همّت و پشتکار هرندی ها سبب به وجود آمدن آباده فعلی می شود و حسین هرندی با عنوان حسین سلطان بزرگ طایفهٔ هَرندی در آباده می شود.

تقدیر الهی چنین بوده که بعدها عَلَم امر بهائی در آباده به دست یکی از افراد طایفهٔ هرندی بلند شود لذا بجاست که ذکری از اولاد و احفاد حسین سلطان و اقدامات عمرانی آنها بکنیم تا به فرد مورد نظر، اوّل مؤمن بهائی آباده برسیم از اولاد و احفاد حسین سلطان نام نفوسی در خاطره ها باقی مانده:

۱- آقا یعقوب که قلعهٔ اوّلیّهٔ آباده که تا بحال آثار آن موجود و به قلعهٔ کهنه موسوم است را بنا کرده و اوّلین قنات و مزرعهٔ موسوم به "کشک" KESHAK را احداث نموده این قنات و مزرعه تا به امروز باقی و از بهترین و پرآب ترین قنات های آباده محسوب است و اراضی و باغات آن در حال حاضر اکثراً داخل شهر آباده واقع شده به طوری که برای زراعت اراضی دهات مجاور که کم آب هستند را اجاره می نمایند.

۲- آقا یوسف خان (بزرگ) که او نیز به عمران و آبادی پرداخته و قنات و مزرعهٔ یوسف آباد را احداث کرده. آقا یوسف خا نِ بزرگ در زمان کریم خان زند می زیسته و کلانتر آباده بوده. در آن زمان شاهزادهٔ صفوی اسمعیل میرزا[1] بر حسب دستور کریم خان زند در منزل مجلّلی در جوار خانهٔ کلانتر می زیسته و به طور محترمانه تحت نظر بوده.

در آن موقع آباده فاقد مسجد و حمّام بوده و کلانتر آباده و سایر بزرگان طایفهٔ هرندی به فکر ساختن آنها بوده اند ولی به علّت نبودن معمار و بنّای لایق موفّق به شروع کار نمی شده اند تا این که آقا یوسف خان از موقعیّت شاهزاده و سکونت او در آباده استفاده می کند و از کریم خا ن تقاضا می کند که دستوردهد معمار و بنّای شایسته به آباده اعزام دارند. این درخواست نه تنها پذیرفته می شود بلکه کریم خان ساختن مسجد را شخصاً تقبّل می نماید که نزدیک درب ورود قلعهٔ آباده آن را بنا می کنند. بزرگان طایفهٔ هرندی هم در نزدیکی مسجد، داخل قلعه حمّامی بنا می کنند که به حمّام هرندی ها معروف می شود. این حمّام از لحاظ سبک و نقشه مانند حمّام وکیل در شیراز بنا شده و سنگ های ستون های آن از همان نوع بوده ولی از لحاظ اندازه و مقیاس کوچک تر از آن بنا شده و چه بسا که معمار آن همان معمار حمّام وکیل بوده است.

---

[1] برای شرح حال شاهزاده صفوی به ضمیمهٔ شمارهٔ ۲ مراجعه فرمائید

مسجد کریم خانی از ابتدا وقف و در اختیار مردم آباده بوده و در مواقع لزوم هزینهٔ تعمیرات آن را اهالی آباده می داده اند و پس از آن که ادارهٔ اوقاف در آباده تأسیس شد تحت نظارت ادارهٔ مزبور در آمده.

حمّام هرندی ها که به قصد خیریه ساخته شده بود در اختیار بزرگان طایفهٔ هرندی بوده و به هیچ وجه نظر انتفاعی از آن نداشته اند. تا آنجا که نگارنده از مرحوم پدر شنیده و خود ملاحظه نموده ام بزرگان طایفهٔ هرندی آن را در اختیار نفوسی که شغل شان حمّام داری بوده مجّاناً می گذارده اند که امور داخلی آن را اداره و از منافع آن استفاده نماید و هر موقع تعمیرات کلّی و اساسی لازم می شده آن را خودشان به عنوان خیریه انجام می داده اند. سال ها بعد از طرف طایفهٔ "کُرجه ای" نیز حمّامی ساخته شده که از لحاظ کیفیّت و کمیّت قابل مقایسه با حمّام هرندی ها نبوده.

حمّام هرندی ها بعدها به طور کلّی در اختیار افرادی از طایفه قرار می گرفته. موقعی مرحوم دکتر محمّد حسین خان آگاه در سمت شمال آن، حمّام کوچکی به نام حمّام زنانه ساختند و در آن برای اوّلین بار از شیر و دوش استفاده می شده و این اقدام مورد عنایت بسیار حضرت عبدالبهاء واقع شده و لوح مبارکی به افتخارش عنایت گشته که بعداً مشروحاً بدان اشاره خواهد شد. بعدها حمّام ها در اختیار مرحوم پدر نگارنده در آمد و موقعی که بر حسب دستور دولت استفاده از خزینهٔ حمّام ها ممنوع شد پدر مرحومم شخصاً در سمت غرب حمّام بزرگ صحن جدیدی ساخته و چندین دوش برای آن تعبیه کرد و حمّام بزرگ هم از مزیّت داشتن شیر و دوش برخوردار شد.

دو نفر استاد سلمانی بهائی به نام استاد امرالله و استاد غلام که نام فامیل عبّاسی داشتند در این اواخر در این حمّام کار می کردند که با وجود معروفیت به بهائی بودن، مشتریان از کارشان راضی و مورد احترام بودند.

از حدود سال ۱۳۳۰ شمسی حمّام های مزبور تعطیل شد زیرا مشتریان آن به دو علّت کاهش فوق العاده یافتند. اوّل این که ساکنین قلعهٔ کهنه به تدریج محلّ سکونت خود را به خارج قلعه انتقال داده و از حمّام ها دور شده بودند و در ثانی تبلیغات و تحریکات متعصّبین و این که حمّام ها به نام طایفهٔ هرندی که اکثراً بهائی بودند معروف و سبب اکراه مسلمانان بود به نحوی که دیگر کسی حاضر به ادارهٔ مجّانی حمّام ها نبود. چندین سال پس از تعطیل شدن حمّام ها، شهرداری آباده پیشنهاد کرد که چون ساختمان حمّام بزرگ قدمت تاریخی دارد چنان که

رختکن آن به شهرداری انتقال داده شود آنجا را نگاهداری و به صورت ورزشگاه (زورخانه)در خواهند آورد با این که پیشنهاد پذیرفته شد و انتقال به شهرداری رسماً انجام گردید معذلک تعصّبات سبب شد که هیچ گونه اقدامی نکردند و سال ها بعد که دیگر نگارنده در آباده سکونت نداشتم شنیده شد که به بهانه های واهی آنجا را خراب و به کلّی زیر خاک کرده اند.

آقا یوسف خان بزرگ دو همسر داشته یکی دختر حاج محمّد هرندی که اولاد و احفاد او تا سه نسل قاضی شرع آباده بوده اند و در بین آنها تنها یک نفر مؤمن به امر بهائی بوده که بعداً ذکری از او خواهد شد. همسر دوّم او خواهر منوچهرخان معتمدالدوله موسوم به زلیخا، که همراه برادرش در سال ۱۲۰۹ ه.ق. در جنگی به اسارت به ایران آورده شده اند، بود. منوچهرخان از شاهزادگان مسیحی گرجستان بود و شرح حالش در بخش سیزدهم کتاب "حضرت باب" مذکور است. اولاد و احفاد از این همسر تا سه نسل سمت کلانتری و حکومت آباده را داشته اند و از نسل سوّم نفوسی در ظلّ امر بهائی در آمده اند.
بعد از آقا یوسف خان (بزرگ) فرزندش عبدالکریم خان (از همسر دوّم) کلانتر آباده بوده و مانند اسلاف خود به عمران و آبادی می پرداخته از جمله قلعهٔ جدیدی در مجاورت قلعهٔ اوّلیه احداث کرده و در قلعهٔ اوّلیه روبروی مسجد محلّی به نام "تکّیه" یا "حُسینیّه"با صحن بسیار وسیع که چهار طرف آن غرفات و اطاق های متعدّد بوده ساخته و وقف کرده است.[1] در یکی از غرفات این محلّ تصویر پسر جوان و رشیدش اسداللّه خان که در جوانی در گذشته بوده نقش شده بعدها که ادارهٔ اوقاف تأسیس شد موقع تعمیرات این نقش را محو کردند.[2]

---

[1] تکّیه یا حسینیّه محلّ وسیعی است که برای روضه خوانی و مراسم عزاداری بخصوص در محرّم مورد استفاده مسلمین قرار می گیرد.

[2] در صفحهٔ ۲۳۲ کتاب "ایران قدیم به روایت تصویر" که تصاویر آن را "ریحانهٔ شهرستانی" از سفرنامه های خارجیان مربوط به سال های ۱۰۳۷(۱۶۷۲) الی ۱۳۲۸ (۱۹۱۰) جمع آوری نموده و در ۱۳٦٦ در ایران (طهران) چاپ شده تصویری است که به نام "پسر حاکم آباده" معرّفی شده و مانند بقیهٔ تصاویر کتاب هیچ گونه توضیح دیگری ندارد. به احتمال قوی این تصویر اسداللّه خان پسر عبدالکریم خان کلانتر باشد زیرا اوّلاً دورهٔ حکومت مشارالیه مقارن زمانی است که کتاب مربوط به آن است و در ثانی تصویر مزبور شباهت زیادی به عکس نوهٔ عبّاس خان (فرزند آقا میرزا علی خان وفا) که او هم عبّاس خان نام داشته و در جوانی فوت شده دارد.

عبدالکریم خان (بزرگ) غیر از اسداللّه خان دو فرزند دیگر به اسامی: محمّدخان و عبّاس خان داشته. محمّدخان با حسنی جان خانم دختر شکراللّه خان ازدواج کرده، ذرّیهٔ آنها که مؤمن نبوده اند در شجره نامهٔ طایفهٔ هرندی در صفحات بعد مذکور است. عبّاس خان با بی‌بی خیرالنّساء دختر آقا عبداللّه (بزرگ) ازدواج نموده و ۵ فرزند داشته اند:

۱- حاج جان بی بی که با حاج محمّد حسن وکیلی (اهل صُغاد) ازدواج کرده و با ذرّیه شان که در شجره نامه مذکور است مؤمن نبوده اند.

۲- حاج شاه بی بی با شکراللّه خان فرزند حاج محمّد صادق ازدواج نموده و ۳ فرزند داشته اند: حسنی جان خانم که با محمّدخان فرزند حاج خان بابا ازدواج کرده و طوبی خانم که با آقا جمال امامی پور ازدواج نموده و در ظلّ امر بهائی نبوده اند و فرزند سوّم بی بی افسر خانم که با فتح اللّه خان بدری اعلائی فرزند آقا سیّد آقا (نوهٔ خواهر حرم حضرت اعلی) ازدواج کرده. در ضمیمهٔ شمارهٔ ۲ ضمن شرح حال آقا میرزا نورالدّین حسن (پدر آقا سیّد آقا) اشاره ای به خاندان آنها شده است.

۳- عبدالکریم خان که با روحا خانم صبیه سراج الحکماء ازدواج نموده.

٤- میرزا حسین خان که کلانتر آباده بوده و با خیرالنّساء خواهر سراج الحکماء ازدواج کرده و در ضمیمهٔ شمارهٔ ۲ شرح حالش مذکور است.

۵- میرزا علی خان (وفا) برادر کوچک میرزا حسین خان که با طلعت خانم دختر سراج الحکماء ازدواج نموده و در ضمیمهٔ شمارهٔ ۲ شرح حال آنها ذکر شده.

عبّاس خان بزرگ در یکی از شب های ۲۱ ماه رمضان که خدمتکاران خود را به احترام آن شب مرخّص کرده بود، در سحر که برای گرفتن وضو به حیاط خانه می رود به وسیلهٔ مخالفانش که به امید مقام حکومتی بعد از او بوده اندتوسّط محمّد هادی نامی هدف گلوله قرار گرفته به قتل می رسد و فرزند جوانش میرزا حسین خان به جای او به حکومتی منصوب می گردد. مشارالیه از مؤمنین اوّلیهٔ آباده بوده که در عین جوانی و داشتن حکومت به بهائی بودن مشتهر بوده و به همین سبب از طرف ظلّ السّلطان به صدمات و خسارات زیادی گرفتار شده. در واقعهٔ ٤ تاریخ آقا میرزا قابل به شرح حالش اشاره ای شده و در ضمیمهٔ شمارهٔ ۲ کتاب هم ذکری از او رفته و عکسش (در بخش تصاویر) گراور شده است. در مورد کلانترهای آباده در کتاب فارسنامه[1] چنین آمده:

---

[1] تألیف مرحوم حاج میرزا حسن حسینی فسائی از انتشارات کتابخانهٔ سنائی سنهٔ ۱۳٤۰ طهران

«... و کلانتر این بلوک (آباده) آقا میرزا حسین خان پسر عبّاس خان کلانتر پسر عبدالکریم خان کلانتر است...».

حسین سلطان اولاد و احفاد دیگری داشته که آنها هم در عمران و آبادی آباده سهم بسزائی داشته اند. از جمله حاج اسمعیل و فرزند او آقا عبداللّه (بزرگ) بوده. این شخص قنات و مزرعهٔ عبداللّه آباد را در چهار کیلومتری شمال شرقی آباده احداث نموده. چهار فرزند به اسامی: حاج محمّد صادق – آقا محمّد حسین حکیم باشی – آقا یوسف خان و بی بی خیرالنّساء داشته.

حاج محمّد صادق از بزرگان طایفهٔ هرندی و بسیار معزّز بوده، افکار شیخیّه داشته و در سنّ ۸۵ سالگی مؤمن به امر بهائی شده. خانهٔ او هنوز موجود است و محلّ سکونت مادر نگارنده بوده که در جریان تحوّلات اخیر ایران مصادره شده.

آقا محمّد حسین حکیم باشی تنها طبیب آباده بوده و خدمات بسیاری به اهالی آنجا نموده، فرزندش میرزا عطاءاللّه اوّل مؤمن به امر بهائی در آباده بوده شرح حالش در صفحات بعد خواهد آمد.

آقا یوسف خان دو فرزند به اسامی آقا نصراللّه خان و آقا کریم خان داشته که در واقعهٔ ۲ تاریخ آقا میرزا قابل ذکر آنها چنین شده: «... که از قدمای احباب و اعیان و اشراف آباده بودند...».

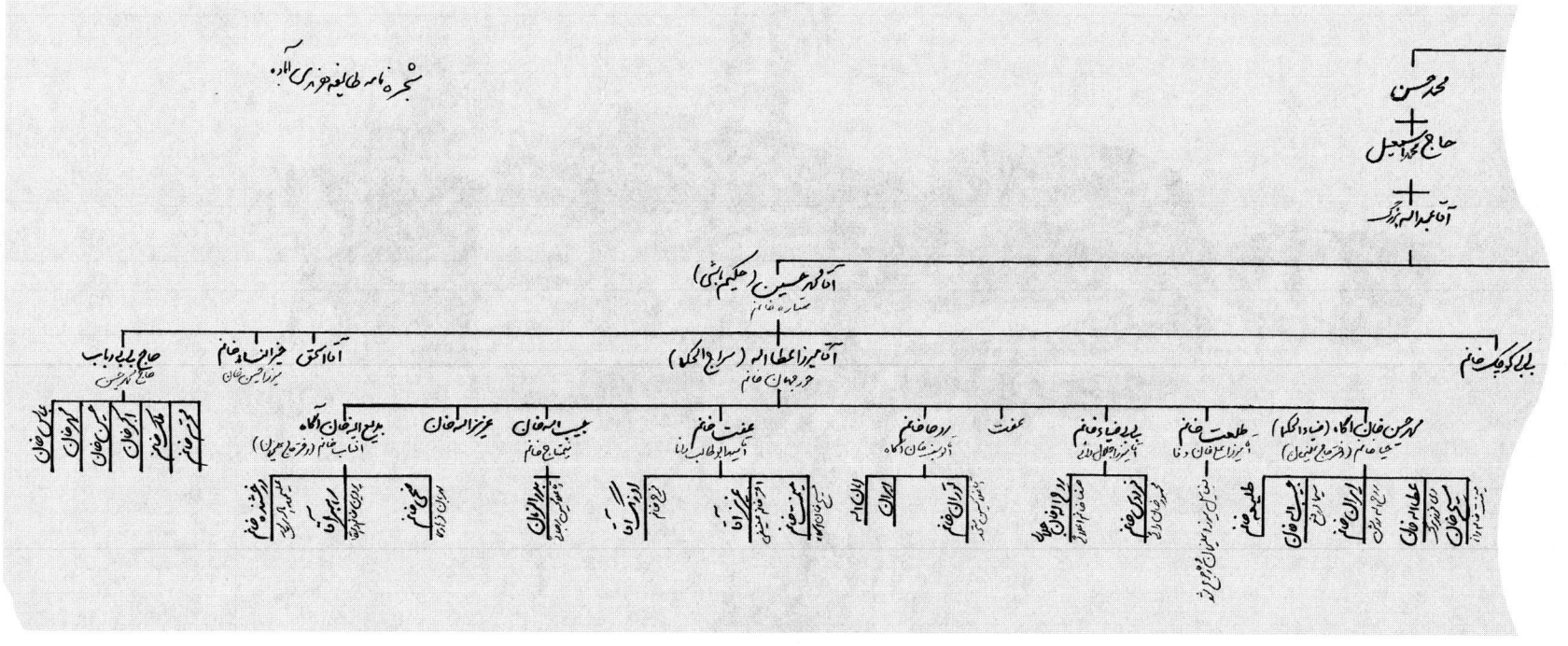
خدمات طایفهٔ هرندی به آباده و مردم آن را به شرح زیر می توان خلاصه نمود:

عمران و آبادی اوّلیهٔ آباده و احداث قنوات و مزارع و بناهای عمومی از قبیل قلعه و حمّام و حسینیّه و غیره و حُسن رفتار با رعایا و خادمین خود به نحوی که تا همین اواخر نفوس معمر که فارغ از تعصّبات بودند اذعان داشتند، اشاعهٔ سواد و تأسیس مدارس اوّلیه و خدمات بهداشتی و طبّی به نحوی که در ابتدا تا سالیان متمادی طبیب و داروخانه داری منحصراً در این طایفه بوده و از همه مهمتر بر افراشتن عَلَم امر الهی در آن نقطه.

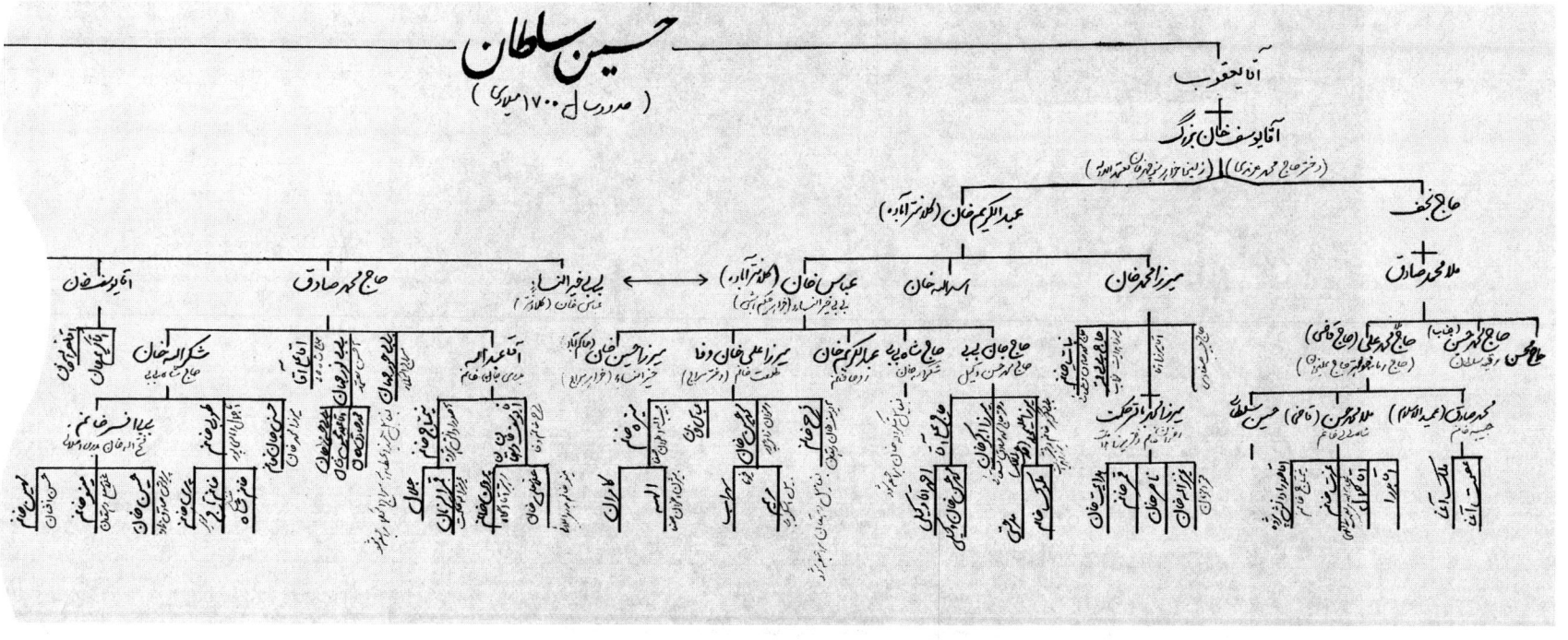
شجره نامهٔ این طایفه در صفحات بعد آمده است.



پسر حاکم آباده



شجره نامهٔ طایفهٔ هرندی آباده


حسین سلطان
(صدور ۱۷۰۰ میلادی)
آقا یعقوب
آقا یوسف خان بزرگ
(دختر حاج محمد هرندی) (زلیخا خواهر میرزا محمد خان صاحب العلوم)
حاج نجف
عبدالکریم خان (کلاته آباده)
ملا محمد صادق
میرزا محمد خان
اسدالله خان
عباس خان (کلاته آباده)
بی بی خیرالنساء
حاج محمد صادق
آقا یوسف خان
حاج محسن (ضابط قلعه سلطان)
حاج محمد علی (حاج قاضی)
حاج محسن
محمد صادق (عمید الاکرام)
ملا محمد حسن (قاضی)
حسین سلطان
شکرالله خان
حاج جان بیک
حاج شاه بیک
عبدالکریم خان
میرزا علی خان وفا
میرزا حسین خان (کلاته آباده)
آقا عبدالله
آقا آق
میرزا اکبر خان
میرزا اکبر وزیر
میرزا اکبر مستوفی
میرزا اکبر وکیل
میرزا اکبر خان
میرزا اکبر خان
میرزا اکبر خان



منوچهرخان معتمدالدّوله

وضع جغرافیائی آباده

در فرهنگ جغرافیائی ایران[1] مشخّصات آباده بدین شرح مذکور شده:
«شهر آباده مرکز شهرستان آبادهٔ استان فارس و تاریخ بنای آن اواخر قرن هیجدهم به دست طوائف کُرجه ای و پرندی بوده. به امر کریم خان زند معمور و نام آباده به آن داده شده و فاصلهٔ آن تا شیراز ۲۸۰ تا شهرضا ۱۲۳ و تا اصفهان ۲۰٤ و تا یزد از راه ابرقو ۱۰۰ کیلومتر است و مشخّصات جغرافیائی آن به قرار ذیل:
طول ۵۲ درجه ٤۰ دقیقه عرض ۳۱ درجه ۱۱ دقیقه و ارتفاع از دریا ۲۰۱۱ متر می باشد. ابنیه و کوچه های شهر به طور کلّی به سبک قدیم ساخته شده و آثار قلاع که در قدیم به طور منفرد به فواصل متفاوت بنا و شهر فعلی را تشکیل می دهد حالیه مشهود و فقط یک خیابان جدید الاحداث دارد که مسیر شوسهٔ اصفهان به شیراز بوده و مغازه ها و دکّاکین بالنسبه جدید در اطراف آن دیده می شود. هوای شهر در تابستان معتدل و در زمستان سرد بوده و آب مشروب از قنوات و چاه و روشنائی شهر به وسیلهٔ برق تأمین می گردد.
اطراف شهر باغات زیادی وجود دارد که تفرجگاه اهالی می باشد. کلیهٔ ادارات دولتی و بانک ملّی ٤۰۰ باب دکّان و مغازه، دو دبیرستان و چندین دبستان دخترانه و پسرانه و یک بیمارستان، باغ ملّی و قرائت خانه در شهر وجود دارد. نفوس آن مطابق آخرین صورت آمار ۸۲٦٤ نفر زبان سکنه فارسی، مذهب آنان شیعهٔ اثنی عشری، شغل تجارت و کسب و قالی بافی و گیوه دوزی و منبّت کاری است».
تعداد آبادی های شهرستان آباده بر اساس سرشماری ۱۳٤۵ بالغ بر ٦۰۸ می باشد».
در مطالب فرهنگ جغرافیائی که مذکور شد حقایقی نادیده گرفته شده و اشتباهاتی وجود دارد که به احتمال قوی از آنجا ناشی شده که مأمورین دایرهٔ جغرافیائی ارتش در محلّ از مأمورین دولتی و مخصوصاً کارمندان فرمانداری و شهرداری که به علّت نفوذ وکیل مجلس شورای ملّی اکثراً از طایفهٔ "کُرجه ای" بوده اند کسب اطّلاع کرده اند و انها برخی حقایق را

---

[1] فرهنگ جغرافیائی ایران (آبادی ها) جلد ۷ استان فارس از انتشارات دائرهٔ جغرافیائی ستاد ارتش [ایران] خرداد ۱۳۲۰

مکتوم داشته و پاره ای از مواضیع را به عمد اشتباه ذکر نموده و خواسته اند کسب وجهه ای برای طایفهٔ خود بنمایند. لهذا برای آن که حقایق مکتوم نماند توضیحات مختصری داده می‌شود:

در مورد این که ذکر شده آباده به دست طوائف کُرجه ای و هرندی بنا شده، همان طور که سابقاً اشاره شد اوّلین ساکنین و آبادکنندگان آباده طایفهٔ هرندی بوده اند و در ابتدا تا سالیانی ساکنین آباده منحصر به افراد این طایفه بوده و پیدایش افراد کُرجه ای به قراری که در یادداشت های آقای مهندس عطاءاللّه آگاه (نوهٔ اوّل مؤمن بهائی در آباده) مذکور است از این قرار بوده که پس از آن که جمعیّت آباده ازدیاد یافته بود یکی از حکّام آباده آخوندی را از محال اصفهان برای هدایت امور دینی مردم به آباده می آورد و مشارالیه و اخلافش با ازدواج های متعدّد و مختلف بر طبق رویهٔ معمول بین شیعیان [و احتمالاً بردن عدّه ای از بستگان خودشان] کم کم طایفه ای به وجود می آورند که بعدها در موارد معدودی با طایفهٔ هرندی بستگی سببی پیدا می کنند و همیشه حسادت و رقابت که تعصّبات مذهبی هم آن را تشدید می کرده با هرندی ها داشته اند به طوری که آوازه آن به گوش حکّام و مراجع وقت فارس هم رسیده بوده و در تاریخ آقا میرزا قابل در چند مورد اشاره هائی شده است و تقریباً کلّیهٔ مشکلات و مظالمی که در ابتدا به بهائیان آباده وارد می شده به تحریک و به دست متعصّبین این طایفه و وابستگان آنها بوده است.

دربارهٔ این که ذکر شده شهر آباده به امر کریم خان زند معمور شده، هر چند آن پادشاه به عمران و آبادی علاقه داشته و آباده هم مانند سایر نقاط فارس از این امر بی نصیب نبوده ولی آبادی اوّلیهٔ آباده منحصراً به وسیلهٔ طایفهٔ هرندی با ساختن قلعه ها، حمّام ها و احداث قنوات و مزارع بوده که نادیده گرفته شده.

اشتباه فاحش دیگر نام طایفه است که "پرندی" ذکر شده و مسلّماً اگر اشتباه چاپی نباشد همان علل ذکر شده را داشته در حالی که این نام هیچ مبنائی ندارد و نام هرندی به مناسبت کوچ عدّه ای از اهالی هرند اصفهان به آباده و سکونت و آبادی آنجاست که هنوز هم به همین نام بر سر زبان هاست.

بی مورد نیست که اشاره ای به مبنای نام کُرجه ای هم بشود. با آن که مسلّم است که نفوس اوّلیهٔ این طایفه هم از حدود اصفهان به آباده رفته اند و خود آنها هم این مطلب را قبول دارند معذلک در جلد دهم فرهنگ جغرافیائی ایران که مربوط به اصفهان است چنین نامی ملاحظه

نشد و تنها در صفحهٔ ١٦٦ ذکر دهی به نام "گُرجی" GORJI از دهستان بخشداران شده بنابراین احتمالاً این طایفه از آن نقطه بوده و در اصل گُرجه ای بوده و به تدریج گ به ک تبدیل شده و یا آن که منشاء دیگری دارد که بر نگارنده مجهول است.

خوانندگان گرامی توجّه داشته باشند که اطّلاعات مذکور از فرهنگ جغرافیائی مربوط به قریب پنجاه سال قبل است و طبعاً در برخی موارد با وضع فعلی تطبیق ندارد. متأسّفانه اطّلاعات و آمار موثّق و جدیدی در اختیار نگارنده نیست.

شهرستان آباده شامل چهار بخش وسیع به شرح زیر بوده است:

١- بخش حومه که مرکز آن شهر آباده است.

٢- بخش سر حدّ چهار دانگه که مرکز آن شهر اقلید می باشد.

٣- بخش قِنقُری که مرکز آن ده بید است.

٤- بخش بوانات که مرکز آن سوریان است.

بعدها در دوران محمّدرضاشاه پهلوی بخش ابرقو از شهرستان یزد منتزع و به شهرستان آباده منضم شده، انگیزه این اقدام که با فعالیت آقای محمّد رضا امید سالار نمایندهٔ آباده در مجلس شورای ملّی (در آن زمان) انجام شده به قراری که نویسنده ای در شرح وقایع دوّم ابرقو که در آخر کتاب مذکور است نوشته آن بوده که در مواقع انتخاب نمایندگان مجلس شورای ملّی تعداد آراء ایشان را که ابرقوئی الاصل می باشند و در آنجا اقوام و بستگان و اعوان و انصاری دارند، بالا رود.

شهر اقلید سابقه و قدمت بسیاری دارد. در نزدیکی مسجد جامع آنجا که در محلّه بازار واقع است تلی است که در بالای آن آثاری از دیوار سنگی و حوضچه ای که در سنگ حفر شده می باشد و بر دیوارهٔ آن خطوطی شبیه به خطّ یونانی و یا پهلوی کنده کاری شده است.

در سوریان مسجد قدیمی موسوم به مسجد جامع وجود دارد که در زمان دیالمه ساخته شده. در کنار محراب آن منبر بسیار نفیسی از چوب گردو منبّت کاری شده بوده که در زمان رضاشاه پهلوی آن را به طهران برده و در موزهٔ "ایران باستان" نگاهداری می شود.

ارتفاع امر بهائی در آباده

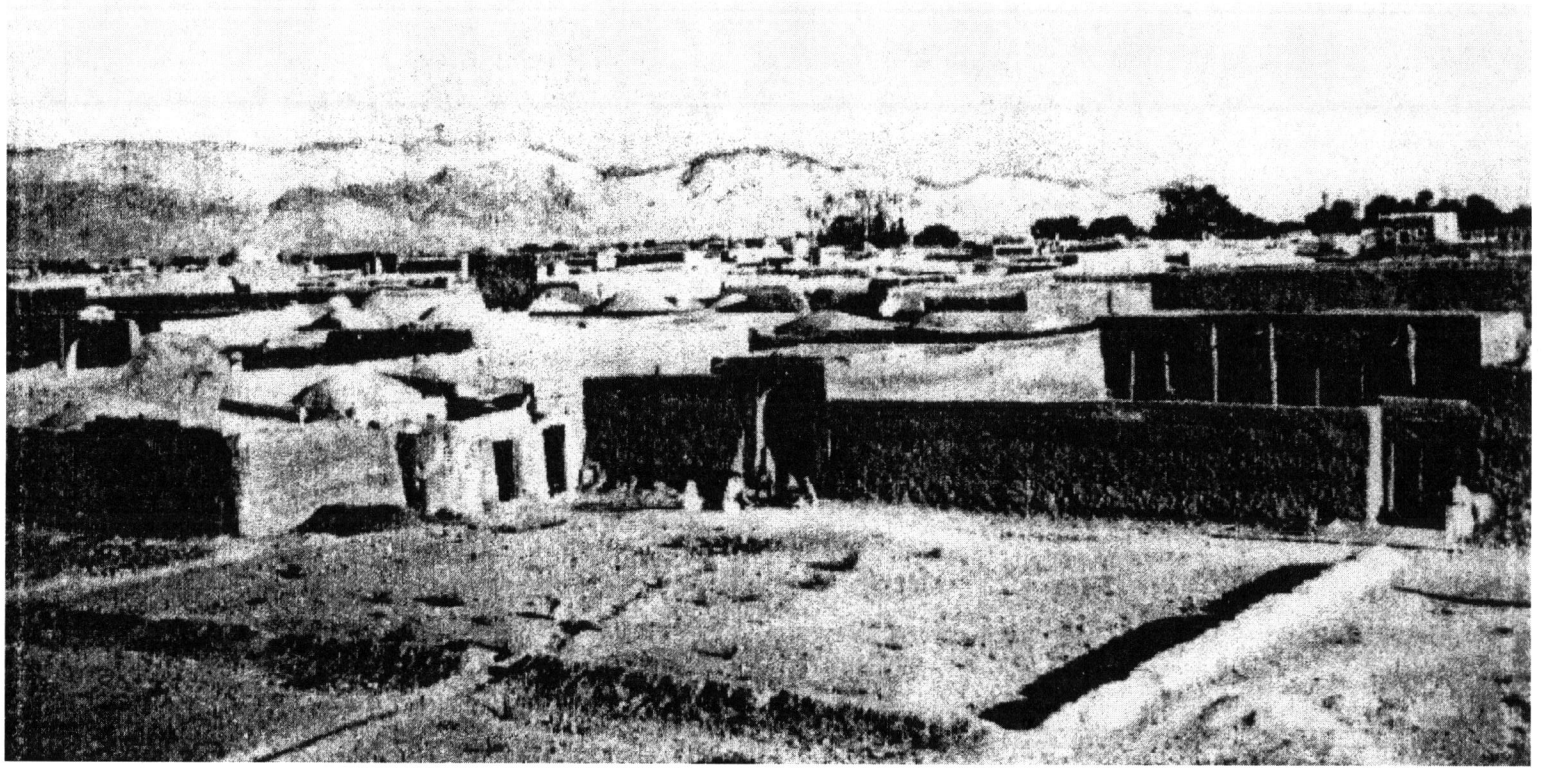
سابقاً ضمن اشاره به اولاد و احفاد حسین سلطان ذکری از آقا محمّد حسین حکیم باشی شد. مشارالیه با ستاره خانم دختر آقا محمّد تقی هرندی ازدواج کرده و دو پسر به نام های میرزا عطاءاللّه و میرزا اسحق، و سه دختر به اسامی بی بی کوچک، بی بی خیرالنّساء (هم نام عمّه اش) و بی بی رباب داشته.

میرزا عطاءاللّه اوّل مؤمن به امر بهائی در آباده بوده و به فرمودهٔ حضرت عبدالبهاء «اوّل کسی است که در آباده عَلَم هدی را بلند نمود». در سفرنامهٔ دکتر بدیع اللّه آگاه کوچک ترین فرزند میرزاعطاءاللّه چنین مذکور است:

«... فرمودند پدر شما اوّل کسی است که در آباده عَلَم هدی را بلند نمود. خدمات او در آستان مقدّس مذکور و معلوم است الحمدللّه اولاد و احفاد آن مرحوم هم تمام ثابت بر عهد و راسخ در ایمانند نور ایمان از جبینشان ساطع است همیشه باید به شکرانهٔ این نعمت عظمی پردازند...».

میرزا عطاءاللّه نسل پنجم از حسین سلطان بوده که در سال ۱۲۵۹ ه.ق در آباده متولّد شده. در سنین جوانی برای تحصیل به اصفهان رفته و در مدرسهٔ "جَدّه" و هم چنین "نیم آور" که در مجاورت مسجد جامع بوده به تحصیل عربی پرداخته و علم طب را هم نزد حاجی میرزا باقر معروف به "حکیم" آموخته. در دوره تحصیل با آقا میرزا اسداللّه حکیم که به تحصیل حکمت اشراق مشغول بوده آشنا می شود و به وسیلهٔ او درک فیض محضر نورین نیّرین (سلطان الشهداء و محبوب الشهداء) را می نماید. ایادی امراللّه جناب بالیوزی دربارهٔ چگونگی ایمان میرزا عطاءاللّه در کتاب Eminent Bahá'ís in the Time of Baha´u´llah چنین می نویسند:

«... در سال ۱۸۶۱ میلادی سه نفر جوان که دو نفر آنها پسران حکیم باشی آباده به نام عطاءاللّه که بعدها به "سراج الحکماء" ملقّب شد و برادر کوچک او موسوم به میرزا اسحق و ملاّ حسن



منظره ای از شهر آباده در ابتدا که خانه ها با خشت و گِل ساخته می شده اند

نامی[1] در اصفهان درس می خوانده اند. به واسطهٔ شنیدن شایعاتی دربارهٔ حضرت بهاء الله که در آن زمان در بغداد تشریف داشته اند در صدد تحقیق بر می آیند و با میرزا اسداللّه معروف به حکیم الهی[2] که از دوستان میرزا عطاءاللّه بوده مذاکره می نمایند و او که بابی بوده اشتیاق آنها را به حضرت سلطان الشهداء می گوید و جلسه ای دائر و مذاکراتی می شود که منجر به تصدیق آنها می گردد. سراج الحکماء بعد طبیب آباده بوده و به وسیلهٔ او حاج محمّد صادق عمویش[3] که اعتقادات شیخی داشته در سنّ ۸۵ سالگی مؤمن می شود و تا نود سالگی حیات داشته و مصدر خدمات زیادی بوده... در سال ۱۸۶۳ هنگامی که قرار بود حضرت بهاء الله از بغداد سرگون شوند عدّه ای از آباده ای های معروف از جمله دائی حسین[4] به زیارت اعتاب مقدّسهٔ اسلامی رفته بودند. دائی حسین که بعدها یکی از مؤمنین اوّلیهٔ آباده و بسیار فعّال شده در آن موقع شهرت حضرت بهاء الله را شنیده و مایل بوده به باغ نجییه برود ولی از ترس عواقب کار اقدام نمی کند. در مراجعت به ایران در اصفهان با میرزا عطاءاللّه که هم شهری و از دوستانش بوده ملاقات می کند و احساس می کند که او و دو نفر دیگر از آباده ای ها رازی دارند که از او پنهان می دارند. میرزا عطاءاللّه و دو نفر دیگر از وی می پرسند در بغداد چه خبر بود؟ او هم شایعات دربارهٔ حضرت بهاء الله را برایشان تعریف می کند. بعد همگی از اصفهان به آباده می روند و در آباده ایمان خود را به دائی حسین ابراز می دارند که او هم مؤمن می شود و بعداً پسرش کربلائی حسین خان نیز مؤمن می گردد. در همان اوقات آقا

---

[1] دکتر بدیع اللّه آگاه در شرح حال پدر خود این شخص را آقا ملاّ محمّد حسین معروف به "جناب" اخوی "حاج قاضی" مذکور داشته اند. مشارالیه فرزند ملاّ محمّد صادق فرزند حاج نجف فرزند آقا یوسف خان بزرگ از همسر اوّل بوده. در تاریخ آقا میرزا قابل هم به همین نحو مذکور است.

[2] میرزا اسداللّه معروف به حکیم الهی اهل اصفهان و طبیب بوده و علم حکمت هم می دانسته. از مؤمنین دورهٔ اوّل امر محسوب است چون شیخ محمّد باقر ذئب به عِلّت ایمانش قصد جان او را داشته با آقا سیّد ابوتراب طبیب به طهران رفته به طبابت مشغول می شوند تا فوت می نماید. آقا میرزا حسین علی نور از بهائیان مشهور اصفهان فرزند ایشان است.

[3] حاج محمّد صادق فرزند آقا عبداللّه بزرگ از احفاد حسین سلطان هرندی و از نفوس برجسته و سرشناس و خیرخواه آباده بوده. اقدامات عمرانی بسیاری کرده، چهار فرزند به اسامی: آقا عبداللّه، آقا شکراللّه خان، بی بی نورجهان و بی بی حورجهان داشته.

[4] شرح حال دائی حسین را در ضمیمهٔ ۲ ملاحظه فرمائید.

میرزا اشرف[1] از "دِهدَق" به آباده می آید و با اطّلاع از ایمان نفوس فوق الذکر ایمان خود را ابراز می دارد و بزودی آباده پایگاه دیانت الهی می شود و بسیاری از اشخاص سرشناس بهائی می شوند و طبعاً با ضدّیت و مخالفت اعداء مواجه می شده اند از جمله مخالفین سرسخت امر الهی شاهزاده مسعود میرزا ظلّ السلطان[2] بوده که میرزا اشرف را به جلاّد سپرد و شهید کرد...».

باری به شرح حال آقا میرزا عطاءاللّه سراج الحکماء برگردیم. مادربزرگ نگارنده طلعت خانم دختر بزرگ میرزا عطاءاللّه نقل می نمود که پدرش پس از مراجعت از اصفهان اغلب شب ها چند نفر از مردان فامیل یا دوستانش را به منزل دعوت می کرد و در اطاقش تا نیمه های شب به مذاکره و مباحثه می پرداختند. موقع خواب به اهل خانه توصیه می کرد که منتظر او نباشند و بخوابند. بعد از خوابیدن اهل خانهٔ طلعت خانم به عنوان دختر بزرگ خانه خود را موظّف می دانسته کارهای مربوط به صبح فردا را انجام داده و سپس بخوابد. در رفت و آمدهای برای انجام امور گاهی از مقابل اطاق پدر می گذشته و مطالب صحبت آنها را می‌شنیده و چون مطالب برایش تازگی داشته علاقه مند می شود که به دقّت گوش دهد در ضمن چون احساس می کرده پدرش مایل نیست کسی از موضوع مذاکرات مطّلع شود لهذا موضوع را مکتوم می داشته. بالاخره پس از چندی میرزا عطاءاللّه موضوع ایمانش را با خانواده در میان می گذارد و همه مؤمن می شوند.

سراج الحکماء علاوه از ارتباط با بستگانش با نفوس مهمّه در آباده ارتباط و روابط دوستانه داشته و اغلب از عقاید و ایمان او به دیانت بهائی مطّلع بوده اند. از جمله این نفوس شخص انگلیسی رئیس تلگرافخانهٔ آباده بوده که به قراری که در کتاب بهجت الصدور صفحهٔ ۳۱۶ مذکور است مؤمن شده. حاج میرزا حیدرعلی اصفهانی اعلی اللّه مقامه در کتاب مذکور چنین نگاشته: «... در آباده هشتاد و یک لوح مقدّس به خطّ مبارک حضرت من اراده اللّه بلااسم در پاکت فانی وارد و به فانی مرقوم فرموده بودند که نوزده [عدد] آن الواح مبارکه را

---

[1] شرح حال آقا میرزا اشرف را در ضمیمهٔ ۲ ملاحظه فرمائید.

[2] مسعود میرزا پسر ناصرالدّین شاه که مدّتی حاکم اصفهان بوده، به دستور و تصویب او حضرات نورین نیّرین و حضرت ملاّ کاظم طالخونچه ای در اصفهان شهید شدند. حضرت بهاء الله در حقّ او می فرمایند: «در جمیع دنیا در شقاوت و نفاق مثل و شبه و نداشته و ندارد». انتهی ولی از طرف ناصرالدّین شاه به ظلّ سلطان ملقّب گردید و از طرف خدا به ظلّ زائل (فرهنگ لغات منتخبه)

قبل از خواندن و زیارت نمودن و دانستن مطلب و بیانش به هر کس مُصادف شد از احباب آباده و توابعش اسمش را بنویس و تسلیمش نماو باقی را هم همین قسم به احباب یزد و بوانات و اصفهان قسمت فرموده بودند که نخوانده و زیارت ننموده اسم هر نفسی را صلاح دانست بنویسم و برایش بفرستم و یا حضوراً تسلیم نمایم و به افتخار و سرافرازی هر نفسی فرستادم و یا حضوراً تسلیم نمودم از حال و افکار و ضمائر و سرائر و آمال و مَرجُوّانش (امیدها، آرزوها) به صراحت خبر فرموده بودند.

شخص انگلیزی بود رئیس تلگرافخانهٔ انگلیزی آباده ذکر نمود نمی توانم تصوّر نمایم شخصی نیم ذرع زمین متمکّن باشد و قالب جسمانی بشری و از ضمائر و سرائر و گذشته و آیندهٔ نفوس مطّلع باشد و حال از زیارت این الواح مقدّسه به افتخار این نفوس زکیّه که معاشرت و مؤانست نموده ام و خطّ سیر و حرکت و اطوار و اخلاقشان را دانسته، این قوّهٔ روحانیّهٔ مهیمنهٔ محیطه را دیدم وانگهی بلااسم بود و توهّم ممنوع از خواندن قبل از نوشتن اسم و تسلیم نمودن بودی و پاکت در حضور من گشوده شد و جمیع در حضورمن واقع شد. بحمداللّه مؤمن و مستقیم و منجذب شد. ولو این قصص و روایات در این ظهور سلطان اسماء و صفات مقبول نیست ولی اقلاً هشتاد و یک نفر برایشان حاصل شد و بسیاری هم از آن اشخاص شنیدند لذا ذکر نمود...» انتهی

دربارهٔ این شخص انگلیسی، ایادی امراللّه جناب ابوالقاسم فیضی در ترجمه کتاب بهجت الصدور در صفحهٔ ۱۶۷ موضوع را به کتاب "عبدالبهاء" تألیف ایادی امراللّه جناب بالیوزی ارجاع فرموده اند. در صفحهٔ ۲۵۷ کتاب اخیرالذکر نام این شخص ویلیام پاتچین .William J Patchin ذکر شده است. جناب فیضی مرقوم داشته اند: «حدس می زنم این شخص همان رئیس تلگرافخانهٔ آباده باشد».

سراج الحکماء با بسیاری از مشاهیر بهائیان مراوده و مکاتبه داشته از جمله سلطان الشهداء، ابوالفضائل و نبیل اکبر که نمونه هائی از نامه های آنان را در صفحات بعد ملاحظه می فرمائید.

خاندان سراج الحکماء

آقا میرزا عطاءاللّه با حورجهان دختر حاج محمّدصادق (عمویش) ازدواج کرده و فرزندانی به اسامی زیر داشته:
۱- آقا محمّدحسین خان آگاه ۲- طلعت خانم (وفا) ۳- بی بی ضیاء خانم (جلالی) ٤- بی بی عفّت خانم که در کودکی فوت شده ٥- بی بی روحا خانم (آگاه) ٦- بی بی عفّت خانم (دانا) ۷- آقا حبیب اللّه که در جوانی در گذشته ۸- آقا عزیزاللّه در جوانی فوت شده ۹- آقا میرزا بدیع اللّه خان آگاه.
دو پسر آقا میرزا عطاءاللّه بعد از پدر به شغل طبابت اشتغال داشته اند و جدّ و پدرشان و خودشان (سه نسل) در خدمات طبّی و بهداشتی به مردم آباده نمونهٔ بی بدیل و یا کم بدیلی بوده اند. به علاوه در خدمات روحانی مشاربالبنان و سر حلقهٔ خادمان آن سامان بوده اند که در ضمن مطالب کتاب اشاره هائی به خدمات آنان شده است.
دختران سراج الحکماء هر یک به تناسب وضع خانوادگی خود به خدمات باهر بخصوص تنویر افکار زنان آباده و نقاط مجاور موفّق بوده اند، بالاخص دختر بزرگ که مؤسّس و بانی اوّلین مدرسهٔ دخترانهٔ بهائی بوده که شرحش خواهد آمد.

متن دستخطّ حضرت سلطان الشهداء به سراج الحکماء و برادرش آقا میرزا اسحق

روحی و جسمی لمحبّتکماالفداء ترشحات قلمیّهٔ آن حبیبان که بر لوح منیره به مداد روحیّه زینت یافته بود حیات بخش جان و زینت گر روان این فانی گشت حمد محبوب امکان روح کلّ وجود فداه که اوراق بدیعهٔ آن حبیبان حاکی از استقامت و صحت وجود مبارکتان بود و مشرق و مستشرق از حرارت حبّ الهیّه در قلوب منیرتان بود در جمیع اوان از سلطان امکان و ملیک اکوان روحی و روح جمیع العالمین له الفداء سائل و آمل بوده که آن جنابان را در ظلّ



سراج الحکماء و رئیس تلگرافخانهٔ آباده
جوان وسط میرزا محمّدحسین خان، پسر ارشد سراج الحکماء

مکتوب حضرت سلطان الشهداء به سراج الحکماء و برادرش میرزا اسحق

عنایت خود از جمیع آلام و اسقام محفوظ و محروس فرموده و از کأس فضل وجود خود مشروب و مرزوق فرماید بمنّه وجوده و احسانه.

بعد در اوراق منیره اظهار گله از این عبد فرموده بودید که در این مدّت مفارقت خطّی از این فانی به آن جنابان نرسیده و حال آنکه حین خروج آن جناب اظهار نیستی و فنا خدمت جناب اخ امجد شده بود که حامل آن خود آن جناب بوده و به هیچ وجه تاکنون به جوابی سرافرازم نداشته بودند امّا ننوشتن عریضه خدمت آن حبیب مکرّم بسی معروف و مشهور است که در عقب مسافر نباید خطّی ارسال شود تا از او خطّی برسد به جواب اقدام شود هر گاه از آن حبیب اظهار لطفی در حقّ این عبد شده و به جواب قیام نشده بود گلهٔ آن جناب به موقع و بجا بود حال هرگاه این فانی از آن حبیب روحانی گله نمایم که در این مدّت مدید و ایّام لایحصی چرا این عبد را از نظر محو و از خاطر صحو فرمودند چه خواهند فرمود الحق جوابی که موجب اسکات این فانی باشد ندارید بهتر آنکه ناظر به حبّ قلبی آن جناب و اخلاص باطنی خود بوده از این مقام بگذریم و ناظر به ایّام بعد شویم که تلافی مافات را بفرمائید.

دیگر آنکه مرقوم داشته بودید خدمت آن جناب عرض شده لوحی از سماء عنایت ملیک امکان روح کلّ من فی الاکوان له الفداء در حقّ آن جناب نازل شده بلی دو لوح اقدس امنع مبارک در حقّ آن جناب و یک لوح ارفع امنع مبارک در حقّ جناب اخ امجد کبیر از سماء جود سلطان وجود نزول یافته حامل الواح قدسیّهٔ مبارکه جناب حرف س می باشند یک ماه متجاوز است که حرف مذکور توجّه به ارض یا فرموده که از آن طریق به ارض ش مشرّف شده در مراجعت خدمت آن جنابان برسند. انشاءاللّه الرحمن تاکنون به ارض ثانی مشرّف شده عماً قریب به لقای آن جنابان واصل خواهند شد و بصر آن حبیبان را به زیارت الواح منیعهٔ قدسیّه مشرّف و منیر و روشن خواهند فرمود. دیگر اشیاء عنایتی که سه جعبه قاشق و دوازده دانه میانه قلیان و... کوزه قلیان و سه دانه کوزه آب خور بوده باشد... واقع رسید موجب شرمندگی و ازدیاد خجلت و روسیاهی گردید محبوب امکان روح کلّ... فداه از کأس عنایت و شربه عطوفت و اشجار فضل ماء معرفت و شربت مودّت و اثمار وحدت نصیب جان و شهدبخش مذاق آن حبیبان فرماید بفضله و کرمه و احسانه البهاء علیکم و علی اهل البهاء جمیعاً. در باب قاشق ها حین آوردن به بنده خانه در بین راه دو نفر از آشنایان از دست قاصد گرفته ملاحظه کرده بودند و خواهش از این فانی نمودند خدمت آن حبیب روحانی عرض شود چهار جعبه قاشق مثل اینها... فرموده تمام کنند... حامل امین ارسال فرموده وجه آن هر

چه می شود مرقوم فرمایند به حامل داده شود خدمت آن حبیب مکرّم بدهند یقین است مرحمت خواهید فرمود البهاء علیکم جمیعاً.

مورّخهٔ ١٦ ربیع الثانی ١٢٩٠ الفانی حسن

مکتوب جناب ابوالفضائل به سراج الحکماء

بسم ربّنا العزیز العلیّ الجلیل

روحی فداک ورقهٔ مبارکهٔ مورّخهٔ ٢١ شوّال که به افتخار این ضعیف الحال ارسال رفته بود زیارت شد و موجب مسرّت و ابتهاج آمد سپاس یزدان را که پیوسته به زلال عنایت و توجّهات اولیاء و دوستان خود ریاحین جدیدةالنشو و اشجار بدیعة الغرس ایمانیّه را خرّمی و طراوت می‌بخشد و قلوب افسرده و افئدهٔ پژمرده را نشاط تازه و انبساط بی اندازه عنایت میفرماید.

به جان آن حضرت که قسمی جلیل و سوگندی عظیم است که پس از مسافرت آن محبوب از زجرت مفارقت و کثرت نقاهت نوعی افسردگی و ملالت حاصل شده بود که مزیدی بر آن متصوّر نبود لکن بفضل اللّه و حسن الطافه از وصول کتاب مستطاب ایقان و زیارت مکاتیب کریمهٔ آن برگزیدهٔ حضرت سبحان که شامل نهایت عنایت و مُظهر عنایت مکرمت است زجرت به مسرّت و کسالت به طراوت تبدیل یافت. بلی امروز روزی است که نشاط بخش عالم ظاهر شده و اصل طراوت و موجد مسرّت ظهور فرموده اگر تیرگی اعمال قبیحه و کسالت اوصاف رذیله نبودی هر آینه عالم را فروغ خورشید جود و جهان را انوار آفتاب بهجت و سعادت فرو گرفته بود ذرّات عالم را استعداد ترقّیات لانهایه حاصل و معادن انسانی برای ابراز جواهر معانی مستعد لکن وسایط ابلاغ فیض فیّاض بغایت قلیل و موانع قبول و بروز بلانهایت کثیراست یا فخر الاخیار به جمال مختار قسم که هنوز اکثر دوستان از عظمت این ظهور اعظم استحضار حاصل ننموده اند و فواید این یوم عظیم را ندانسته اند اخنوخ هفتم پشت آدم اخبار از این ظهور اعظم به این عبارت محکم فرموده:

«که می آید خداوند عظیم و ظهور می فرماید پروردگار بزرگ با هزاران هزار نفوس تا بر همه حکم فرماید و بی دینان را بر امرش الزام فرماید». امروز است که مصداق این وعده ظاهر شده و آفتاب الهی برای ابراز ماهوالمستور طالع گشته اگر عنایت کبری نفسی را به خلعت تقدیس بیاراید از اصحاب ظهور و وسائط ابلاغ فیض مکلّم طور محسوب آید و اگر العیاز باللّه نفسی

به اوراق اشجار منهیه دست برد و به محرّمات مرتکب گردد از پیشگاه اقدس ربّانی مردود شود و چنانچه در عبارت اخنوخ است به گناه خود الزام یابد در جمیع کتب مقدّسه و صحف الهیّه مکتوب و مرقوم است که ایمان بی طاعت مقبول نخواهد شد و حسن عقیده بی حسن اعمال نجات نخواهد بخشید. به جمال معبود و طلعت مقصود قسم که اگر این وجودهای افروختهٔ احبّاءاللّه به صفات عالیّه و اطوار سامیّه آراسته گردد و احکام الهیّه در میان احباب معمول و مجری شود امر مبارک الهی در نهایت سرعت در عالم نافذ گردد و به اندک وقت بر کلّ امم غالب آید دعوت الهیّه است نه دعوت نبویّه و ظهور کلّیه است نه رسالت جزویه باید تمام روی زمین به این امر مبین در آید منکری در روی زمین باقی نماند ابلاغ این امر را وجودی لازم است به شرایط تقوی آراسته و از جمیع مکاره و زشتی ها پیراسته التقوی آیة العزّة و التقدیس بذرالکرامة و التنزیه شجرة الرافة و البغی مهلک الوری و الفحشاء قامعة اصل النهی و الفسوق قاصمة الظهر فی الآخرة و الاولی باری از مقصد اصلی دور افتادیم اگرچه در همین حین مکالمهٔ با دوستان فراغت نمی دهدکه شخص بداند چه می نویسد ما جعل اللّه لرجل فی قلبین فی جوفه یک نفر هم سهل است باید جواب چند نفر را داد انشاءاللّه اگر فرصتی دست دهد هفتهٔ آینده عذر این جهات خواسته خواهد شد پاکت ها که جوف تعلیقه رفیعه بود فرستاده شد دوستان همگی به سلامت مشغول کارهای خود هستند همگی خدمت آن جناب عرض عبودیت ابلاغ می فرمایند اهل خانهٔ جناب شیخ عرض می کنند حواله که جناب شیخ در خصوص خرجی به جناب آقا میرزا غلامحسین فرمودند از عید کل الی حال نرسیده است چنانچه صلاح باشد چیزی به شیراز مرقوم فرمائید که ماها به قرض فرعی مبتلا نشویم دیگر اختیار با آن حضرت است نورین نیّرین آقا میرزا محمّدعلی و آقا میرزا عبدالحسین عرض سلام می رسانند جناب آقا میرزا هادی عرض سلام می رسانند ایشان هم خدمت... جعفرین عرض بندگی ابلاغ می نمایند احباب این صفحه چهار پنج جلد کتاب مستطاب ایقان اگر باشد طالب خرید و هدیهٔ آن می باشند جناب آقا سیّد مصطفی عرض سلام می رسانند و عرض می کنند که جناب حاجی میرزا سیّاح با هم قمشه چاپاری از اصفهان بیرون آمدند لکن متحمّل است که به شیراز هم تشریف ببرد اگر ممکن باشد این سه چهار روز گاهی از چاپارخانه مستحضر باشید که اظهار دوستی با ایشان شده باشد زیاده عرضی نبوده ایّام بهجت و عزّت و سعادت مستدام باد

می ۳ شهر ذی قعده ۱۳۰۳ ابوالفضل

متن دستخط حضرت نبیل به سراج الحکماء

در بالای پشت ورقهٔ نامه مرقوم است:
محبوب جان جالینوس الزمان جناب آقا میرزا عطاءالله علیه...ملاحظه فرمایند

هوالمعطی الفیّاض الحمیم

الحمد لله الذی اعطانا من کوثر طهور الظهور و عین معین الکافور مافیه شفآء للصدور و حیات لاصحاب القبور ثم بمرسلات ارياح عناية اخضرت اشجار القلوب و انبتت بورقات ذکر المحبوب و تغنّت الورقاء علی تلک الاوراق ثباته نَیرالآفاق فی یوم التلاق. ورقهٔ منیره که از سماء عطا هابط و از شجرهٔ وفا متساقط گشته بود واصل الحقّ نسخهٔ جامعه بود ناسخ امراض و رافع اسقام و اعراض قلب مهجور صّحت کامل عطا فرمود و صدر معلول را شفای عاجل مبذول داشت.

مرحبا ای پیک روح افزای ما — ای طبیب جمله علت های ما
ای دوای فرقت و افسوس ما — ای تو افلاطون و جالینوس ما

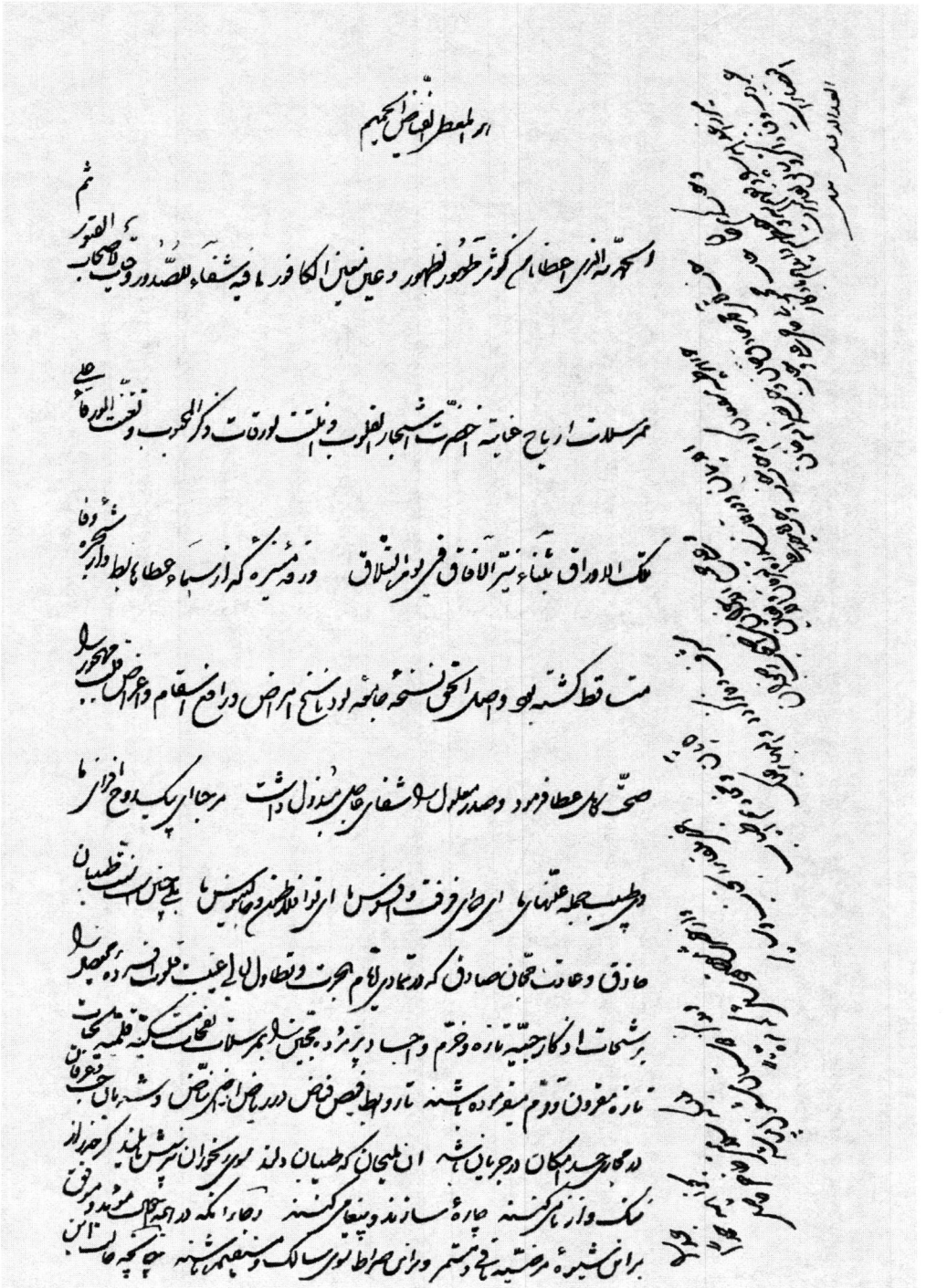
بلی چنین است سنّت طبیبان حاذق و عادت محبّان صادق که در تمادی ایّام هجرت و تطاول لیالی غیبت قلوب افسردهٔ خموده را به رشحات اذکار حبّیه تازه وخرّم و اجساد پژمردهٔ محبّین را به مراسلات نفحات مسکیّهٔ قلمیّه به حیات تازه مقرون و توأم می فرموده باشند تا روابط فیض فیّاض در ریاض اراضی نبّاض و شریان حُبّ و عرفان در مجاری جسد امکان در جریان باشد.

آن ملیحان که طبیبان دلند — سوی رنجوران به پرسش مایلند
گر حذر از ننگ و از نامی کنند — چاره ای سازند و پیغامی کنند

رجا آنکه در همهٔ احوال مؤیّد و موفق بر این شیوهٔ مرضیّه باقی و مستمر و بر این صراط سَوی سالک و مستقیم باشند چنانچه حالت این عبد را بخواهید حمداً لملیکه سلامتی ظاهر حاصل و به ذکر دوستان مشغول می باشد و از حضرت مقصود سائل که مرّةً اخری به لقاء آن جناب و سایر آقایان و مخادیم اطیاب مشرّف و فائز گردد. والبهاء علیک و علی جمیع الاخوان من اصحاب رضوان الایمان و ورقات سدرة العرفان و الایقان جواهر طیّبه مشفقان گرام جناب



مکتوب جناب ابوالفضائل به سراج الحکماء



مکتوب جناب ملاّ محمّد قائنی، نبیل اکبر، به سراج الحکماء

جناب و جناب آقا حیدرعلی و جناب آقا محمّد صادق خان و جناب نصرالله خان و جناب کریم خان و جناب محبوبی حاجی علی و جناب میرزا عبدالله را وفقهم الله و حفظهم و ایدهم به اذکار عبودیّت و فنا ذاکر و شائق لقاء مسرّت اقتضاء است.

العبد الذلیل نبیل

وقایع امری آباده

هوالمخبر العلیم

سپاس فزون از تفکّر و قیاس و ستایش و نیایش برون از احصی و ادراک و احساس جمال اقدس امنع انور ابهی جلّ بهائه و عزّ ثنائه را لایق و سزاست که دیباچهٔ دفاتر و تواریخ عالم را به کلمهٔ جامعهٔ مبارکهٔ اتم اسم اعظم خود مزیّن و مطرّز فرمود و عالم وجود را به انوار سجود لهذالاسم الاعظم المبارک المحمود روشن و منوّر نمود و جمیع امم عالم را در ظلّ ظلیل جلیل لوای میثاق دعوت و دلالت فرمود و مرکز میثاق را به اثر قلم اعلایش کالشمس فی وسط السمآء ظاهر و هویدا و آشکار نمود شاه‌راه هدایت را واضح و نیّر ولایت را لامع و لائح گردانید تا کوکب عبودیّت صرفه و رقیّت محضه در بین آفاق اشراق نماید و دو روی زمین را رشک بهشت برین وغبطهٔ ملأ عالین و ساکنین سموات علّیین گرداند و تاریخ عالم را به دماء مسفوکه در سبیل الهی و جان‌فشانی و فداکاری احبّای رحمانی تکوین و تدوین و تزیین فرماید جلّت آیاته العظیمة و علّت بیّناته القویمة.

در خصوص وقوعات تاریخیّهٔ امریّه و حوادث واردهٔ بر احبّای الهی در آباده و نواحی بعضی مسموعات نگارنده است و برخی مشاهدات ولی آنچه مسموعات است استماع از حکایات و روایات نفوس مقدّسهٔ موثّقهٔ صدیقه ای است که از قدمای رجال آباده و معاصرین یوم ظهور مبارک حضرت نقطهٔ اولی روح ماسواه فداه بوده اند و هر یک مشاهدات و اطّلاعات خود را بی غرضانه و صادقانه کراراً حکایت و روایت می‌نمودند و آنچه تعلّق به تاریخ امریّهٔ آباده و توابع داشت و متّفق علیه بود ثبت و ضبط می گردید من جمله جناب والدِ ماجدِ نگارنده کربلائی غلامعلی ادریس آبادی[1] با آنکه مؤمن نبود اطّلاعات و مشاهداتش را به طور صدق حکایت می‌نمود و کذالک حضرت حاجی محمّدصادق سلیل جلیل آقا عبداللّه[2] که از اجلّهٔ اشراف و اعیان آباده و عمّ بزرگوار حضرت سراج الحکماء بود و در اواخر ایّامش در سنّ هشتاد و پنج سالگی چون خداوند رحمن او را از وساوس و دسائس حاجی محمّدخان[3] که هم سنّ و همواره انیس و جلیس او بود نجات داد به شرف اقبال به امر مبارک حضرت ذوالجلال فائز گردید روحی تازه یافت و در نهایت بشاشت و مسرّت در زمرهٔ بهائیان شتافت و

---

[1] ادریس آباد دهی در حدود سه کیلومتری غرب آباده است.

[2] آقا عبداللّه بزرگ از سران طایفهٔ هرندی است که سابقاً ذکر شده.

[3] حاج محمّدخان از مسلمانان متعصّب و مبغض آباده بوده.

بقیّهٔ ایّام عمر را با کبر سنّ در غایت تقدیس و تنزیه به عبودیّت و عبادت و اطاعت امر مبارک حضرت احدیّت پرداخت و مشاهدات و اطّلاعات تاریخیّهٔ خود را حکایت می فرمود و به قدر مقدور به خدمات امریّه موفّق می گردید و در سنهٔ هزار و سیصد و سی و دو هجری در سنّ نود سالگی به ملکوت غیب باقیّهٔ الهیّه صعود فرمود و کذالک حضرت دائی حسین[1] سلیل جلیل کربلائی محمّد تقی که از مشاهیر اعیان و اشراف آباده و از قدمای مقبلین به امر مبارک حضرت ربّ العالمین بود و در الواح مبارکهٔ جمال ابهی جلّ بهائه ملقّب و مخاطب به بائی بودند اطّلاعات و مشاهدات و مسموعات خود را کراراً نقل و حکایت می‌فرمودند و همچنین نفوسی عدیده از یار و اغیار که ذکر اسامی ایشان سبب تطویل می گردد و خلاصهٔ جمیع مسموعات نگارنده وقایع تاریخیّهٔ امریّه مختصرش این است:

واقعهٔ اولی

در سنهٔ هزار و دویست و شصت و هشت هجری مطابق سنهٔ هزار و هشتصد و پنجاه و دو میلادی به حسب حکم ناصرالدّین شاه قاجار لشکر خون‌ریز خون‌خوار به سرداری لطفعلی خان سرتیپ قشقائی[2] به جهت اعدام و اتلاف یاران ابرار به قصبهٔ نیریز مهاجم گردیدند و آتش جنگ ثانی نیریز را روشن ساختند و بر احبّای الهی در نهایت شدّت بتاختند و در آن ایّام در نیریز سرور ابرار جناب علی سردار[3] بود و مصلحت چنان دید که احبّای الهی رجالاً و نسآءً از نیریز خارج شوند و در جبل رفیعی که قریب به نیریز است مسکن و مأوی گیرند لذا کلاً و طرّاً مع اثاثهٔ لازمه و آذوقه در آن جبل مسکن و منزل نمودند و عسکر خون‌ریز دور آن یاران عزیز را محاصره کردند و از قرار مسموع مدّت نُه ماه در جنگ و ستیز و مدافعه بودند که البتّه شرح این واقعه در تاریخ نیریز مفصّلاً و مشروحاً مرقوم و مذکور است و نگارنده را مقصودی دیگر است تا آنکه آخرالامر اکثر رجال را مقتول و اموال را منهوب و نسآء را اسیر و اطفال را دستگیر کردند و طعمهٔ شمشیر نمودند و معدودی را به آتش سوزانیدند و

---

[1] شرح حال دائی حسین در ضمیمهٔ ۲ مذکور است.

[2] شرح حال لطفعلی خان را در ضمیمهٔ ۲ ملاحظه فرمائید.

[3] شرح حال علی سردار را در ضمیمهٔ ۲ ملاحظه فرمائید.

رؤوس عدیدهٔ کثیره ای که از قرار مسموع از دویست سر بریدهٔ مطهّر نورانی متجاوز بوده است مرتفعاً علی الرّماح با جمعی از اسرای پر ناله و آه با طبل و ساز و شیپور و آواز وارد به شیراز کردند و در یوم ورود اسرا به حکم حکومت و علماء شهر شیراز را چراغان نمودند و عیش و عشرت‌ها کردند و بعد از چند یوم نسوان اسیر را آزاد نمودند و رجال اسیر را مغلولاً با سرهای مقطوعهٔ شهدای سبیل الهی به جهت هدیه و ارمغان حضرت سلطان به همراهی اردوی دولتی حرکت به طهران دادند سرّ حدیث مبارکهٔ لوح فاطمیّه[1] بتمامه آشکار گردید و «یذلّ اولیائه فی زمانه» به صورت شتافت و «تتهادی رؤوسهم کما تتهادی رؤوس التّرک و الدّیلم» تحقّق یافت و «یقتلون و یحرقون» چهره گشود و «یفشوالویل و الرّنه فی نسائهم» رخ نمود[2].

خلاصه اردوی سلطانی رؤوس مقطوعهٔ یاران رحمانی و رجال اسیر غل و زنجیر به دو فرسنگی آباده رسیدند شهرت یافت که جمعی از اسرای نیریز و سرهای بریدهٔ یاران عزیز را امروز با طبل و ساز و شیپور و آواز وارد آباده می نمایند لذا اهالی آباده از برای استقبال و تماشا مهیّا و آماده شدند و در نهایت عشرت و شادمانی پای‌کوبان و کف‌زنان به استقبال اسرای سبیل جانان و رؤوس مقطوعهٔ یاران رحمان شتافتند و هلهله کنان و خندان و شادان رجال اسیر و سرهای بریده در سبیل ربّ ودود را وارد آباده گردانیدند و در سرای مخروبه ای منزل و مأوی دادند چه که همواره منزل و مأوای اسرای سبیل ربّ یگانه ویرانه بوده و «لیس هذا اقل قارورة کسرت فی الاسلام[3]» و در آن یوم جمّ غفیری از برنا و پیر از نسآء و رجال و اطفال خرد سال دسته دسته و جوقه جوقه از آباده و قرای توابع به تماشای اسرای سبیل ربّانی و سرهای بریدهٔ نورانی می‌آمدند و امری غریب و عملی عجیب مشاهده می‌نمودند و لدی‌الورود

---

[1] لوح فاطمیّه لوحی است که برحسب روایات شیعه توسّط جبرئیل برای حضرت فاطمه نازل گردیده و حضرت علی آن را نوشته‌اند. حدیثی شامل مطالب این لوح توسّط جابربن عبداللّه انصاری نقل گردید که به حدیث جابر معروف است ودر آن دربارهٔ قائم و بلایای وارده بر اصحاب آن حضرت مطالبی گفته شده که با ظهور حضرت اعلی به حقیقت پیوست. در دوران غیبت کبری علمای شیعه اسامی ۱۲ امام را به اصل حدیث افزوده اند (از فرهنگ لغات منتخبه به نقل از ایقان شریف).

[2] عبارات عربی بدین معنی است: اولیای قائم در زمان اوذلیل می شوند. سرهای آنها به هدیه فرستاده می‌شود مانند هدیه فرستادن سرهای ترک ها و دیلمان، کشته و سوزانده می شوند. آه و ناله و صیحهٔ زنانشان بلند می‌شود.

[3] عبارت عربی به این معنی است: این اوّلین شیشه ای نیست که در اسلام شکسته می‌شود. نقل این تمثیل برای اموری که به دفعات واقع می‌شود است.

محض ثواب و نجات از عذاب یوم المآب آب دهان بر وجوه یاران رحمان و رؤوس مقطوعهٔ شهیدان می انداختند و کف بر کف می نواختند و زبان طعن و لعن می گشودند و سرّ اخبار و احادیث ائمهٔ اطهار را آشکار می‌نمودند و هرگاه در میان این جماعت کثیره نفسی یافت می‌شد که قلبش به حال مظلومان اسیر می سوخت و قطرهٔ آبی به اسرای بی سر و سامان می‌داد فوراً مورد ملامت و شماتت و ممانعت علماء و رؤسا می گردید بلکه اطفال بی خرد را محرّک بر اذیّت و جفای اهل وفا می‌شدند و عتاب و خطاب بر یاران ربّ الارباب می‌نمودند در این حال بغتتاً چاپاری از طهران از طرف دولت علیهٔ ایران که عازم شیراز بود به آباده وارد گردید فرمان از طرف دولت به دست سرتیپ فوج داد مضمون این که البتّه به وصول فرمان همایونی در هر منزلی که هستید سرهای بریده را دفن نمائید و رجال اسیر را به طهران بیاورید. امیر فوج به وصول این فرمان امر به دفن رؤوس مقطوعهٔ یاران نمود. اهالی آباده از دفن رؤوس در قبرستان مسلمانان ممانعت نمودند و این ممانعت را نهایت فتوّت و شجاعت دانستند لهذا در پشت همان سرای مخروبهٔ ویرانه که منزل و مأوای اسیران سبیل ربّ یگانه بود قبر وسیعی حفر نمودند و رؤوس مبارکه را در یک محل مدفون کردند و در مابین آن رجال که اسیر غل و زنجیر بودند جوانی بود سیّد غلامعلی نام در نهایت صباحت و ملاحت و علی التّخمین در سنّ بیست سالگی ولکن علیل و مریض و بی نهایت از صدمهٔ راه آزرده و ذلیل بود. جناب آقا سیّد محمّدعلی مشهور به سیّد ملاّ آقاجان[1] که از اعزّهٔ سادات و نجباء بود دلش بر حال مظلومیّت این جوان علیل بسوخت و فوراً به نزد امیر فوج شتافت و بعد از ملاقات خواهش نمود که در میان این اسیران یک جوانی است سیّد و مریض و علیل و ناتوان بلاشک در راه تلف می شود از برای حرمت جدّ اطهرم این جوان علیل را آزاد فرمائید تا من او را ببرم در منزل و معالجه نمایم که شاید از مرض نجات یابد و به سبیل اسلام و هدایت شتابد. سرتیپ مذکور داشت حال که سیّد جلیل القدری هستی و میل داری عمل خیری بنمائی می روی مبلغ ده تومان وجه نقد می آوری و انعام مستحفظین را می دهی من او را آزاد می نمایم و به تو می‌سپارم. جناب آقا سیّد محمّدعلی تا آمد تدارک وجه را نماید اردو حرکت نموده وارد

---

[1] سیّدملاّ آقاجان شناخته نشده ولی ضمن واقعهٔ ۸ همین تاریخ شرح مختصر زندگانی فرزند او موسوم به آقا سیّد میرزا ذکر شده.

شورجستان[1] که در پنج فرسنگی آباده واقع است گردید. جناب آقا سیّد محمّدعلی وجه را برداشته و عازم شورجستان شد و لدی الورود وجه مزبور را تسلیم نمود و جناب آقا سیّد غلامعلی را آزاد فرمود و او را سوار کرده خود پیاده به آباده آمدند و جناب آقا محمّد حسین حکیم باشی را دعوت نمود و چند روزی به معالجه اش سعی و کوشش کردند ولی چون مقدّر نبود و مرض شدید بود به ملکوت غیب باقیّه صعود فرمود و از قرار مذکور جناب آقا سیّد غلامعلی را در قبرستان آباده در حوالی قلعه ای که الحین مشهور به قلعهٔ محمّدهادی[2] است دفن نمودند. ولی نقداً تربت او معلوم نیست زیرا که در آن ایّام در آباده و نواحی او اثر و خبری از امر الهی نبود و نفسی به شرف اقبال به امر حضرت ذوالجلال فائز نشده بود، کلاً در وادی ضلالت سالک و در تیهٔ غوایت هالک بودند. لذا این تربت رفیع و مقام منیع مقدّس عزیز که مدفن رؤوس مقطوعهٔ یاران نیریز بود اهمیّتی نداشت و چون ارضاً محل معتنابه نبود لذا آن قطعه زمین نازنین محفوظاً و محروساً بدون تغییر و تبدیلی به جای خود باقی ماند تا آنکه چند سنه از این واقعه گذشته حضرت آقامیرزا اشرف که از مشاهیر علمای نجف آباد اصفهان واز قدمای مقبلین و مؤمنین بر امر جمال مبین حضرت ربّ العالمین بود و از کثرت تعرّضات شدیدهٔ علمای اصفهان و نجف آباد مهاجرت به آباده نمود در قریهٔ دِهدَق که از قرای آباده است متأهّل و متوطّن گردید و در نهایت تقدیس و تنزیه و اعمال و اخلاق و افعال مرضیّه با اهالی آباده معاشر و مراود گشت و حقیقت حال و ایمان و عقیده خود را مستور می‌داشت.

اهالی به کلّی شیفته و فریفتهٔ علم و خطّ و اخلاق و اطوار و روش و رفتار او شدند و لیلاً و نهاراً با اشراف و اعیان و ارکان بلد و علماء معاشر و مؤانس و مجالس بود و در محافل و مجامع ابواب معارف می گشود و حجبات ظنونیّه و اوهامیّه را خرق می فرمود و زنگ ظلام را از مرآت قلوب انام به صیقل ذکر عزیز علاّم می زدود. ولکن ابداً از ظهور مبارک جمال احدیّه دم نمی‌زد و سخنی نمی‌راند و به حکمت بالغهٔ الهیّه اسرار خود را مخفی و مستور می‌داشت تا آنکه در سنهٔ هزار و دویست و هشتاد هجری که شمس جمال مبارک الهی به اظهار امر عام از افق دارالسّلام بر ماکان و مایکون اشراق فرمود و طلعت مقدّس حضرت

---

[1] شورجستان دهی است در کنار جادّهٔ شوسهٔ آباده به اصفهان، اهالی آن مردمی عامی و متعصّب بوده و به زراعت و گوسفند داری اشتغال داشته‌اند. امام زاده ای در این محل وجود دارد.

[2] قلعه محمّدهادی از بین رفته و قبرستان قدیم آباده از طرف شهرداری تبدیل به باغی به نام باغ کودک شده.

من‌یظهره‌اللّه به موجب بشارات منصوصهٔ در بیان واضح و عیان گردید و سرّ آیهٔ مبارکهٔ منزله در فرقان که می‌فرماید: «واللّه یدعوا الی دارالسّلام و یهدی الی صراط مستقیم» آشکار گشت[1].

جنابان آقا میرزا عطاءاللّه و آقا میرزا اسحق دو سلیل جلیل حضرت آقا محمّد حسین حکیم باشی و جناب ملاّ محمّد حسین نجل جلیل جناب ملاّ محمّد صادق مجتهد که هر سه از اشراف و اکابر و اعیان آباده بودند در اصفهان به تدریس و تحصیل علوم عربی و طبّ و معارف مشغول بودند چنانچه خود جناب آقا میرزا عطاءاللّه ملقّب به سراج الحکماء حکایت می‌فرمودند که بغتتاً در میان طلاّب مدارس و قاطبهٔ اهالی اصفهان همهمهٔ غریبی و زمزمهٔ عجیبی افتاد و این مسئله ورد زبان طلاّب و قاطبهٔ اهالی اصفهان گردید که واویلا وادینا واشریعتا وامحمّدا آن بهاء الله معروف مشهور رئیس طائفهٔ بابیّه که دوازده سنهٔ قبل دولت علیه ایران با قوّهٔ قاهره با اهل و آل بعد از نهب و غارت اموال او را از طهران تبعید نمود و نفی و سرگون به عراق عرب کرد تا این آتش سوزان خاموش شود و این نار افروخته افسرده گردد و ما را چنان گمان بود که این نام به کلّی محو و نابود شده و حزب بابیّه منهدم و معدوم گردیده. حال تازه خبری رسیده که در دارالسّلام بغداد شعلهٔ جدیدی افروخته است و ردای زیبائی بر قامت خود دوخته است و کبد شریعت مقدّسهٔ اسلامیّه را سوخته است. رایت إنّی أنا اللّه افراشته و دعوی الوهیّت و ربوبیّت خود را بر علمای نجف و کربلا نگاشته و الواحی در این خصوص به اطراف و اکناف ارسال داشته. فواللّه جگرها از استماعش خون است و دیده ها از مشاهده اش رود جیحون.

حضرت سراج الحکماء و جناب آقا میرزا اسحق اخویشان و جناب ملاّ محمّد حسین که هر سه در مدرسه به تحصیل مشغول بودند از استماع این مقالات و حکایات به خیال تجسّس و تفحّص و تفتیش افتادند که از این امر اطّلاعی حاصل نمایند تا آنکه این مسئله را در نزد جناب آقا میرزا اسداللّه معروف به حکیم الهی که رفیق شفیق حضرت سراج الحکماء بود و او را شخص محرم می دانستند اظهار داشتند لذا جناب آقا میرزا اسداللّه کیفیّت را به حضور

---

[1] قسمتی از آیهٔ ۲۵ سورهٔ یونس (۱۰) آیهٔ کامل: «واللّه یدعوا الی دارالسّلام و یهدی من یشاء الی صراط مستقیم» یعنی خداوند به سوی بغداد می خواند و هر که را بخواهد به راه راست هدایت می کند.

مبارک حضرت سلطان الشهداء[1] روحی فداه عرض نمود و استیذان حضور حاصل کرد و به اتّفاق حضرات ثلاثهٔ مذکوره به حضور مبارک حضرت سلطان الشهداء مشرّف شدند و بعد از سؤال و جواب در دو سه جلسه هر سه به شرف اقبال به امر مبارک حضرت ذوالجلال فائز شدند و بعضی الواح و نوشته‌جات از حضرت سلطان الشهداء گرفتند و لیلاً و نهاراً محرمانه و مخفیانه سیر در الواح مبارکه می‌نمودند.

حضرت دائی بائی حکایت می‌فرمودند که در همان سنهٔ هزار و دویست و هشتاد با جماعتی از اهل آباده محض زیارت عتبهٔ مقدّسهٔ حضرت سیّدالشهداء روح ماسواه فداه به کربلای معلاّ رفته بودم و در مراجعت از کربلا به دارالسّلام بغداد مشاهده شد که قیامت عظمائی بر پا است و شهر بغداد پر از زمزمه و صداست که بهاء اللهٔ معروف که به حکم دولتین علّیّتین ایران و عثمانی باید از بغداد نفی و سرگون به بلاد رومیلی[2] گردد حال در باغ رضوان[3] که خارج از شهر بغداد است سراپردهٔ رفیعی زده و نقل مکان فرموده که با مأمور دولتین حرکت به رومیلی نماید و چند یوم است در باغ رضوان توقّف نموده و رأیة الوهیتی برافراشته و دعوی ربوبیّتی اظهار داشته و در این خصوص الواح و آیات بسیاری نگاشته و در نزد علمای نجف و کربلا ارسال داشته و کلّ را به الوهیّت نفس خود دعوت نموده و خود را ظهوراللّه خوانده و موعود

---

[1] سلطان الشهداء لقب آقا میرزا محمّدحسن اصفهانی است که با برادرشان آقا میرزا محمّد حسین (محبوب الشّهداء) در اصفهان به شهادت رسیده اند. این دو برادر در اصفهان بسیار معروف و مشهور و متموّل بوده اند و به تجارت اشتغال داشته‌اند. امام جمعهٔ اصفهان، میرسیّدمحمّدحسن که حضرت بهاءالله او را به "رَقشاء" به معنی افعی خطرناک ملقّب فرموده اند مبالغی به آنها بدهکار بوده و در صدد پایمال کردن بدهی خود با شیخ محمّد باقر اصفهانی که از قلم اعلی به "ذئب" (گرگ) ملقّب گشته وظلّ السلطان حاکم اصفهان متّحد شده و دو برادر را در ۲۳ ربیع الاوّل ۱۲۹۶ ه.ق در اصفهان به شهادت رسانده اند.

[2] رومیلی از ایالات سابق امپراطوری عثمانی بوده و شامل جزء اعظم قسمت جنوبی شبه جزیرهٔ بالکان می‌شده شهر ادرنه یا ارض سرّ در آن ایالت واقع می گردید (از فرهنگ لغات منتخبه)

[3] در خارج شهر بغداد باغی به نام نجیبیّه بوده که بعداً به باغ رضوان معروف شده حضرت بهاء الله و جمعی از اصحاب قبل از سرگونی به اسلامبول روز ۳۲ نوروز مقارن ۲۲ آپریل ۱۸۶۳ به این باغ تشریف برده اظهار امر خود را علناً اعلان فرمودند. روز نهم عائله مبارکه به باغ تشریف فرما شدند و بعد از سه روز یعنی دوازدهم که سوّم می بود به سوی اسلامبول عزیمت فرمودند.

حتمی قرآن ذکر نموده و خلق دسته دسته و جوقه جوقه به حضور او می شتابند و بیانات او را استماع می نمایند.

این عبد به خیال افتاد که خوب است بروم و اقلاً تماشائی بنمایم ولی از همراهان احتیاط کردم که شاید بگویند دائی حسین در منزل بابی ها رفته است و به این اسم متّهم شوم لذا صرف نظر نمودم ولکن نفوسی که به شرف حضور حضرت بهاء الله می رسیدند در مراجعت اظهار حیرت می‌نمودند و برخی الامر عجیب عجیب می گفتند و بعضی لسان ستایش می گشودند ولکن عدم سعادت فانی را از ورود در بساط رحمانی منع نمود و از این فیض عظمی بی بهره و نصیب گردانید تا آنکه به اصفهان رسیدم و بعد از ورود به ملاقات حضرت سراج الحکماء و سایر رفقا رفتم. بعد از تلاقی و تعارفات ملتفت حال ایشان شدم که در سرّ سرّ زمزمه ای دارند و از من مستور می نمایند ولی تصوّر این مطالب و مراتب نمی رفت. جناب سراج الحکماء جویا شد که در دارالسّلام چه خبر بود. واقعه را بتمامه حکایت نمودم. هر سه اظهار حیرت کردند ولکن با من صحبتی نداشتند. خلاصه حضرت سراج مع رفقا هر سه به اتّفاق زوّار حرکت به آباده فرمودند و در راه گاه گاهی صحبتی می‌داشتند ولی این عبد ملتفت صحبت‌های ایشان نمی‌شد و اهمیّتی نمی‌داد تا آنکه وارد آباده شدیم و بنای معاشرت و الفتی گذاشتیم و جنابان ثلاثهٔ مذکوره پرده از روی کار برداشتند و به دعوت خویشان و نزدیکان همّت گماشتند و نوشته‌جات و الواحی از حضرت بهاءالله ارائه داشتند تا آنکه این عبد و نفوس مهمّهٔ عدیده ای در آباده به شرف اقبال بر امر مبارکِ قادر متعال فائز گردیدیم و حضرت میرزا اشرف که چندین سنه در زاویهٔ صُمت و سکوت حکمت خزیده بود چون چند نفر رفیق شفیق رئوف عطوف دید از زاویهٔ صُمت و سکوت بیرون خرامیده و پردهٔ ستر و کتم را درید و برقع از وجه امر برکشید. بهائیان مسرور شدند و مسلمانان محزون گشتند بساط تبلیغ مبسوط گشت و اساس هدایت مُنظّم و مربوط گردید نفوس مبارکه ای صدّقنا و آمنّا گفتند و در گلزار امر مبارک الهیّه به مثابهٔ اوراد و ازهار شکفتند و در تبلیغ ناس دُر معانی به الماس ذکر رحمانی سفتند. از جمله نفوس مبارکه ای که از متقدّمین و سابقین و مؤمنین آباده بودند بعد از حضرت سراج الحکماء و آقا میرزا اسحق و ملاّ محمّد حسینِ جناب و حضرت بائی جناب کربلائی حسن خان سلیل جلیل کربلائی حسین بود که در علم و عرفان و نطق و بیان و طبع شعری چون سیل روان مشاربالبنان بود و حضرت حاجی علی خان[1] که اشرف اعیان و اعاظم

---

[1] شرح حال حاجی علی خان را در ضمیمهٔ شمارهٔ ۲ ملاحظه فرمائید.

رجال و ارکان آباده بودند و گاهی بر مسند حکم رانی آباده و توابع جالس و در نهایت قوّت و اقتدار سبب عزّت و بزرگواری و پیشرفت امر مبارک حضرت مختار می‌شد و کذلک حضرت میرزا حسین خان سلیل جلیل عبّاس خان که باعث علوّ و عظمت امر مقدّس حضرت حیّ سبحان بود و جناب آقا حیدرعلی نجل جلیل حاجی حسین و جناب آقا علی ملقّب به اویس[1] که در امر تبلیغ لسانی بلیغ و کوششی بیدریغ داشت و اوّل مبلّغ میرزای قابل نگارنده بود و فی‌الحقیقه حقّ اُبوّت روحانی به این عبد فانی دارد و جناب استاد علی اکبر که از کثرت اشتعال و اشتهار همواره مورد اذیّت و آزار اشرار بود و جنابان اخوان نصراللّه خان و کریم خان، اسلال آقا یوسف خان، که از اعزّه و اعیان آباده بودند و جناب آقا رضا قلی[2] نجل جلیل کربلائی حسین بابا محمّدی که اوّل مؤمن و موقن سلسلهٔ بابامحمّدی بود و به واسطهٔ اقبال او اخوان مشارالیه جناب آقا حیدر و جناب آقا کریم و جناب محمّدخان بیک به شرف اقبال فائز گردیدند و الآن فامیل بابامحمّدی رجالاً و نساءً عدّهٔ کثیری هستند که هر یک خادم صمیمی امر مبارک پروردگار بصیرند و جناب آقا سیّد میرزا نجل جلیل آقا سیّد محمّد علی سابق‌الذّکر که سبب آزادی جناب آقا سیّد غلامعلی اسیر نیریزی گردید و الحین از انجال و اسلال اسامی مذکورهٔ نفوس قدمآء و سابقین جماعت کثیره اند که در غایت ثبوت و رسوخ قائم به خدمات امریّه اند. خلاصه رفته رفته امر مبارک الهیّه به واسطهٔ متقدّمین آزاده سرایت غریبی در قرای آباده نمود و نفوس مبارکه ای در قریهٔ همّت آباد و درغوک و وزیرآباد و کوشکک و چنار بیدار و هوشیار گشتند و جان فشان امر مبارک حضرت مختار شدند. مِن جمله در قریهٔ چنار، جنابان کربلائی علی خان و ملاّ امیر که دو برادر بودند و سبب هدایت نفوس کثیره شدند و همواره مورد صدمات و بلیات بسیار از دست اهل انکار و اشرار گردیدند

---

[1] آقا علی ملقّب به "اویس" از قدمای مؤمنین آباده بوده و در دستگاه حکومتی میرزا حسین خان سمت منشی داشته، شخصی باسواد و مطّلع و در امر تبلیغ موفّق بوده. مبلّغ آقا میرزا قابل نویسندهٔ این تاریخ و باجناق او بوده است. از فرزندان او نام آقا شعاع اللّه و دختری به نام بهیّه خانم که در مکتب آقا میرزا قابل درس می خوانده را بدست آورده ام. بهیّه خانم طبع شعر داشته و در تحصیل موفّقیت کامل داشته، به طوری که در موقع تأسیس اوّلین مدرسهٔ دخترانهٔ بهائی در آباده به معلّمی مدرسه انتخاب گشته. در جلد دوّم تذکرهٔ شعرای بهائی شرح مختصر حیاتش مذکور است و در این کتاب هم بعداً ذکری از او خواهد شد.

[2] شرح حال آقا رضا قلی را در ضمیمهٔ شمارهٔ ۲ مطالعه فرمائید.

و جناب ملاّ محمّدعلی[1] سلیل جلیل ملاّی چناری که از اعیان آن قریه بود و در وزیرآباد اوّل من آمن و اقبال جناب مشهدی حسین رئیس که کدخدای آن قریه بود گردید و از همّت وافیهٔ رئیس در وزیرآباد جمعی به عزّ قبول امر مبارک حضرت حیّ قیّوم فائز شدند و در قریهٔ همّت آباد اوّل من اقبل جناب آقا علی اکبر، نجل جلیل آقا محمّد باقر، بود و از اقدامات وافیهٔ او اخوانش جناب آقا میرزا محمّدعلی و آقا حیدرعلی و آقا حسین و آقا هدایت اللّه که پنج برادر بودند و اوّل شخص اعیان و اشراف و از اعاظم رجال بودند به شرف اقبال و عرفان حضرت ذوالجلال فائز گردیدند. جناب آقا قاسم نجّار که جان فشان امر مبارک مقتدر مختار بود و جناب آقا علی اکبر سلیل جلیل حاجی علی نقی و جنابان استادان ثلاثه استاد هاشم و استاد رضا و استاد باقر که الان در همّت آباد جماعتی کثیره از اسلال و انجال استادان ثلاثه رجالاً و نساءً در نهایت محبّت و ودادند و جناب استاد محمّدعلی کفّاش سلیل جلیل آقا حسن که الان در قید حیات است و با کبر سنّ قائم بر خدمات امر حضرت ربّ الکائنات. و در قریهٔ درغوک اقل من آمن و صدق جناب عبّاس خان[2] سلیل جلیل حاجی ملاّ حسن بود که اقبال و ایمان او سبب اقبال و ایمان اخوان آقا محمّدقلی خان آقا علی خان و آقا حسین خان و آقا احمد که کلّ از اشراف و اکابر قریهٔ مزبور بوده اند گردید و فی‌الحقیقه جناب عبّاس خان و اخوان در نهایت قوّت و قدرت و شجاعت و فتوّت در جمیع موارد رزایا و صدمات واردهٔ بر احبّاء اللّه حمایت و رعایت می‌نمودند و در هر مورد جانفشانی می‌کردند و الان هم که در قید حیاتند با کبر سنّ هشتاد، هشتاد و پنج و نود، باز هم بقدر مقدور در خدمات امریّه قصور ندارند. و جناب آقا محمّدحسین سلیل جلیل حاجی بیک علی که از قدمای احبّای درغوک است والحین عدّهٔ کثیری از جوانان محبّ صادق با کفایت دلیر شجاع از اسلال و انجال عبّاس خان و اخوان و دیگران رجالاً و نساءً به خدمات امر مبارک حضرت حیّ سبحان قائم و ساعی و جاهدند. و در قریهٔ کوشکک اوّل من آمَن و صدق جناب کربلائی محمّد سلمانی بود و بعد از او جناب آقا یوسف علی ابن کربلائی عبداللّه و حسین آقا ابن کربلائی اکبر و مشهدی اکبر ابن حسن و سپس جناب آقا میرزا شکراللّه نجل جلیل جناب آقا میرزا سیّد محمّد و

---

[1] ملاّ محمّدعلی چناری مردی مؤمن و مبلّغی مطّلع بوده، پسری به نام آقا خلیل و سه دختر به اسامی حبیبه خانم، بی بی لقا و بی بی کوچک داشته که مؤمن بوده اند. آقا خلیل و حبیبه خانم معلومات امری خوبی داشته‌اند و در تبلیغ می کوشیده اند. حبیبه خانم کتاب مستطاب اقدس را تدریس می‌کرده.

[2] شرح حال عبّاس خان در غوکی را در ضمیمهٔ شمارهٔ ۲ ملاحظه فرمائید

اخوی ایشان جناب آقا میرزا هدایت اللّه خان نوّاب[1] که از اعاظم و اشراف رجال این بلد بود و کلانتر قریهٔ کوشکک و به واسطهٔ اسامی مذکوره و ورود مبلّغین عدیده در قریهٔ مزبوره جماعت کثیری از رعایا و ملاّکین و کسبهٔ آن قریه به شرف اقبال و ایمان ربّ رحمان فائز گردیدند و الان اسلال و انجال و اولاد و احفاد ایشان جماعت کثیره ای در کوشکک موجودند و رجالاً و نساءً به خدمات امر مبارک حضرت مقصود قیام و اقدام تام دارند. باری چون در آباده و نواحی امر مبارک بهائی مرتفع و آشکار گردید علماء سوء همداستان شدند و به انعدام و اضمحلال بهائیان هم عنان گشتند، لسان سب و لعن و طعن گشودند و بنای اذیّت و آزار بر حزب ابرار نهادند، حضرت اشرف را تکفیر کردند و حکم به تدمیر و تعزیر دادند. مریدان سابق حیف و دریغ خوردند و سایرین دست بر اسباب تعذیب و تحقیر بردند آن سرحلقهٔ ابرار مورد طعن و تمسخر اشرار شد و بغض و عداوتی بی پایان از مسلمانان آشکار و پدیدار گردید، به قسمی که حضرت اشرف در ایّام مستور بود و در لیالی به منازل احبّای الهی عبور و مرور می‌نمود سر پرشوری داشت و جان و وجدانی از خمر محبّت رحمانی پر نشئه و سرور از هیچ بلائی آزرده نگردید و از هیچ جفائی افسرده و مخمود نگشت. چون شمع مابین جمع روشن و نوّار بود و به مثابهٔ جبال راسخه ثابت بر امر حضرت مختار و همواره از برای انتشار امر الهی سایر در بلاد و دیار، تا آخرالامر در اصفهان گرفتار دست ظلم اشرار گردید و به فتوای ابن الذئب و حکم ظلّ زائل در یوم هفدهم شهر صفر سنهٔ هزار و سیصد و شش هجری در میدان شاه صلیب دار عدوان شد و جسد مطهّر او را بر روی دار سنگ باران نمودند و قطعه قطعه کردند و آتش زدند از قراری که جناب آقا محمّد تقی سدهی بجهت خود نگارنده حکایت فرمود. شبانه آن جناب به اتّفاق یک نفر دیگر از احباب به میدان شاه شتافتند و قدری عِظام نیم سوز از آن شمع عالم افروز یافتند و در حوالی تخت فولاد[2] که مشهور به هزار جریب است و نزدیک به محلّ و مدفن و تربت مطهّرهٔ حضرت سلطان الشهداء و محبوب الشهداء روحی لشهادتهم الفداء است دفن نمودند و مرثیهٔ منظومه ای در شهادت

---

[1] آقامیرزاهدایت اللّه خان نوّاب کلانترکوشکک وفرزندمیرزاسیّدمحمّد فرزند میرزا بقا بوده، دو برادر به اسامی میرزاحسن ومیرزاشکراللّه داشته، آقامیرزا هدایت اللّه باحاج بی بی قمر، دختر محمّدخان بزرگ ابن عبدالکریم خان ازدواج کرده و چهار فرزند به اسامی آقایوسف خان، بی بی گوهرخانم، شاه بی بی خانم و رضوان خانم داشته‌اند. آقا یوسف خان و شاه بی بی خانم به امر مبارک مؤمن بوده اند.

[2] تخت فولاد نام قبرستان عمومی مسلمانان اصفهان است.

حضرت اشرف نورالشهداء از منشآت نگارنده در همان سنهٔ شهادت انشآء گردید و در دیوان قابل که موسوم به طراز العرفان[1] است مسطور و موجود و در اطراف و اکناف منتشر است. با آن که شمایل حضرت اشرف نورالشهداء روحی لشهادته الفداء گراورش در این مقاله لازم بود هر چه نگارنده کوشش نمود بدست نیامد. باری چون امر مبارک جمال اقدس ابهی در آباده و توابع اهمیت شدیده حاصل نمود مبلّغین بنای آمد و شد را به آباده نهادند من جمله جناب حاجی محمّدخان بلوچ با لباس درویشی به جهت انتشار امر الهیّه به آباده وارد گردید و احبّای الهی او را خفیّاً در خلوت ملاّمحمّد حسین[2] جناب منزل دادند و بعد از دو سه یوم ملاقات با احبّاء، اغیار اشرار از ورود آن حضرت اطّلاع یافتند و فریاد واویلا بلند نمودند و به حکم جناب حاجی قاضی، اخوی ملاّ محمّد حسین جناب، حاجی محسن که از اشراف و اعیان آباده بود به پیش افتاد و جماعتی از اشرار از عقب و نعره زنان و فریادکنان در خلوت ملاّ محمّد حسینِ جناب وارد شدند و بعد از اذیّت و آزار و سب و لعن بی‌شمار جناب حاجی محمّد خان را از آباده بیرون کردند و او را نفی و سرگون نمودند ولکن احبّای الهی ابداً آزرده و ملول نگشتند و پژمرده و مخمول نشدند و به هدایت ناس کوشیدند تا آن که بعضی از رؤسای احبّاء مذاکره و مشاوره نمودندکه باید آن قطعه زمین نازنین که محلّ دفن رؤوس مطّهرهٔ شهدای سبیل ربّ العالمین است بهر وسیله‌ای باشد از چنگ اغیار بدر آورد و مالک آن احبّای ابرار باشند. لذا جناب سراج الحکماء قیام و اقدام بر اجرای این عمل مبرور نمود و آن سرای ویرانه را به قیمتی نازل از حاجی محمّد خان که الدّ الخصام بود ابتیاع فرمود و تصرّف مالکانه کرد. احبّای ربّ غفور از این اقدام و اجرای این امر مبرور بسیار مسرور شدند و مصلحت بر آن دیدند که قیام بر اجرای قناتی جدیده نمایندکه مظهر آب قنات در این قطعه زمین نازنین رؤوس الشهداء واقع شود[3] چه که بالمآل این مقام رفیع به جهت بنّائی و غیره آب جاری لازم دارد لهذا حضرت سراج الحکمآ و حضرت حاجی علی خان و حضرت بائی و

---

[1] دیوان اشعار آقا میرزا قابل را نگارنده در آباده نزد دامادشان ثانی آقای مقتبس دیده ام. در سنوات اخیر از طریق جناب عنایت اللّه صادقیان ساکن آلمان اطّلاع یافتم که دیوان اشعاری دست نویس نزد یکی از دوستان ایشان بوده و او را تشویق کرده اند و به ارض اقدس فرستاده است.

[2] ملاّ محمّدحسین برادر حاجی قاضی از طایفهٔ هرندی که سابقاً اشاره ای به او شد تنها مؤمن در خاندان حاج قاضی بوده است.

[3] جریان خرید زمین مدفن رؤوس شهدای نیریز و ساختن بناهای آن را در ضمیمهٔ شمارهٔ ۲ ملاحظه فرمائید.

حضرت میرزا حسین خان همّت گماشتند و شرکائی از یار و اغیار بهم انباشتند و قناتی جدیده به اسم خیرات احداث کردند و اخراجات کثیره نمودند تا آن که بعد از چند سال آب آن قنات جاری گردید و مظهر آب در آن مقام رفیع واقع شد و بعد کیفیّت واقعه به ساحت عظمت مرکز میثاق عرض شد و بعد از چندی لوح مبارکی مع زیارت‌نامهٔ رؤوس الشهداء از یراعهٔ فضل و عنایت مرکز عهد جمال ابهی حضرت عبدالبهاء به افتخار حضرت سراج الحکماء نازل و صادر گردید و صورت لوح مبارک منیع رفیع این است:

آباده

جناب آقا میرزا عطاءاللّه سراج الحکماء علیه بهاء اللّه

هواللّه

یا من آنس من سدرة سیناء نار الهدی قد رتّلت آیات شکرک للّه علی ما هدی الی المحجّة البیضاء و الطّریقة المثلی و الشّریعة السّمحة النّوراء و الحقیقة الفائضة العلیا و انّ هذه موهبة اشرقت بها الأرض و السّماء و تلألأت انوارها فی الأوج الأعلی و انکشفت بها غیاهب الظّلمآء و تزیّنت بها فضآء الخضرآء و استضاءت منها آفاق الغبرآء فاطمأنّت بها القلوب و انشرحت بها الصّدور و طابت بها الأرواح و تسعّرت بها نیران محبّة الله بین الضّلوع و الأحشآء فهنیئاً لک بما اخترت البصیرة علی العمی و شاهدت آیات ربّک الکبری و استظلت فی ظلال سدرة المنتهی و آویت الی الکهف الأوقی و نلت الحظّ الأوفی و حزت القدح المعلّی و شربت قدحاً دهاقاً طافحاً بصهبآء محبّة اللّه و علیک التّحیّه و الثّناء.

ربّنا قدّر لنا حسن الرّضاء و الصّبر علی القضآء و التّجلّد عند البلآء و المسابقة الی المشهد الفداء فی ساحة الکبریاء و نوّر أبصارنا بضیاء مشرق من ملکوتک الأعلی یا واهب العطاء و فائض النّعمآء و جلیل الآلآء ادرکنا بتأییدک و توفیقک فی کلّ حین و آن انّک انت الکریم الرّحیم علی عبادک الضّعفآء و انّک انت اللّطیف الجمیل لأرقّائک الفقرآء.

ای بندهٔ الهی در خصوص مصارف وجوه بریّه که از اوقاف جدّ مرحومت مرقوم نموده بودید این را به فقرای ضعفا و عجزه و ایتام چه از یار و چه از اغیار توزیع نمائید و امّا آن خاک پاک که به ودایع الهیّه یعنی رؤوس مقطوعهٔ شهداء مشرّف است البتّه مقدّس است و تابناک بلکه رفیع تر از اوج اعظم افلاک. ملائکهٔ ملأ اعلی طائف آن بقعهٔ نورا و قلوب مشارق هدی ساجد

آن ارض بیضا. بقدر امکان به قسمی که مخالف حکمت نباشد محافظه و صیانت آن قطعه زمین نازنین از اعظم مشروعات مقبولهٔ درگاه حیّ توانا و مرهم زخم دل عبدالبهاء. فدیت بروحی اولئک الشّهدآء واشوقی لزیارة تلک المقبرة البیضاء و واولهی لمشاهدة تلک البقعة النّوراء ربّ اسقنی تلک الصّهبآء و انلنی کأس موهبتک الّتی هی نشوة اولئک الأذکیاء النّقبآء النجبآء برحمتک الکبری انّک انت الکریم المنّان و انّک انت المقتدر العزیز المستعان.
جناب عمّ بزرگوار را بالنّیابه از این بندهٔ گنهکار تحیّت مشتاقانه برسان و بگو یادت همیشه در خاطر موجود و از ربّ غفور استدعای تأیید موفور می گردد. ع ع

آباده
به واسطهٔ جناب آقا میرزا عطاءاللّه سراج الحکمآء
زیارت سرهای بریدهٔ شهدای نیریز روحی لرؤوسهم الفداء

هواللّه

ایا نفحات اللّه انتشری فی تلک البقعة النّوراء و بلّغی وله قلبی و شوق فؤدای و انجذاب نفسی و شدّة ولعی الی تلک البقعة الّتی توارت فیها رؤوس مکلّلة بالشّهادة الکبری مجلّلة بجواهر مشرقة علی القرون و الأعصار بما افترقت عن الاجساد فی سبیل اللّه و قولی النّور السّاطع اللامع من الملکوت الأبهی یشرق علی تلک المقبرة النّوراء و النّسیم الهابّ من ریاض الجنة العلیا تمرّ علی تلک البقعة الغرآء الحدیقة الغنّآء و الرّوضة العلیا الّتی تشرّفت بکم ایّها الرّؤوس المقطوعة فی سبیل اللّه و الوجوه المنوّرة بضیاء شمس الهدی و الأعین القریرة بمشاهدة انوار اللّه و الآذان الواعیة الصّاغیة لندآء اللّه و الأدمغة المنتعشة من انفاس طیب هدایة اللّه و الأذواق المستحلیة کلّ مرّ فی محبّة اللّه روحی لکم الفداء و کینونتی لکم الفداء و حقیقتی لکم الفداء ایّها الوجوه النّورانیّة و النّفوس الرّحمانیّة و الرّؤوس المقطوعة السّبحانیّة و النّجوم الفردانیّة و الجنود الرّبّانیّة طوبی لکم بخّ بخّ لکم احسنتم احسنتم علی ما فعلتم بما فدیتم اموالکم و اولادکم و ارواحکم فی سبیل البهآء حبّاً بالجمال الأعلی سبحان ربّی الأبهی بما خلق و سویّ و بعث هؤلآء من مرقد النّفس و الهوی و حشرهم تحت لوآء الحمد اذ قامت القیامة الکبری فابتهجوا عندما زلزلت الأرض زلزالها و حدّثت اخبارها و استبشروا عندما ارتفع ندآء اللّه فی اوج العلی و سمعوا الست بربّکم الأعلی و قالوا بلی یا ربّ بلی و فدوا ما لهم و علیهم فی هذا المنهج البیضاء و اصبحوا

اربآً اربآً بید الأشقیآء و طرحت اجسامهم علی الغبرآء ثمّ قطعت رؤوسهم المتهادیة علی القنآء و اسر اهلهم الی البقعة المبارکة الّتی کانت موطن النّقطة الأولی ثمّ ارسلت رؤوسهم مرتفعة علی الرّماح الی هذه الأرض الطّیبة الفیحآء فدیتکم بروحی و نفسی و ذاتی ایّها النّقبآء النّجبآء الشّهدآء فی سبیل اللّه السّعدآء فی الآخرة و الأولی و علیکم البهآء و علیکم الثّناء و علیکم العون و العنایة من ربّکم الأعلی. ع ع

بعد از نزول و وصول این لوح مبارک و زیارت نامهٔ مقدّسه این عبد برداشته و عازم قریهٔ نجف‌آباد که در چهار فرسنگی آباده واقع است گردیدم و در خدمت جناب حاجی محمّد صادق خان[1] نجل جلیل لطف علی خان سرتیپ قشقائی سابق الذکر رسیدم و در شبی لوح مقدّس و زیارت نامهٔ مبارکه را تلاوت نمودم. و بعد از اتمام مذکور شد که حضرت خان ملاحظه فرما که عنایت و موهبت الهیّه در این ظهور اعظم چه می کند، این علوّ رفعت و مقام و مرتبت برای آن سرهای مبارکه ای است که پدرت در نیریز برید و به جهت ناصرالدّین شاه هدیه و ارمغان فرستاد و گمان او این بود که این عمل شنیع باعث علوّ رفعت و سموّ مقام و مرتبت و درجاتش خواهد شد. حال ببین آفتاب عزّت و رفعت و علوّ درجات از چه افقی طلوع نموده است. حضرت حاجی محمّد صادق خان فرمود جناب قابل از وقایع نیریز و افعال و اعمال والد خون‌ریز من قدری حکایت نما تا ببینم پدر من با اولیای الهی چه کرده است. این عبد بدون ملاحظه مذکور داشت که پدرت لطفعلی خان سرتیپ حسب الامر دولت علیّه لشگر خون ریز کشید و بر احبّای الهی در قصبهٔ نیریز مهاجم گردید و یاران ابرار مدّت نُه ماه مقاومت نمودند و در جنگ و ستیز بودند ودفاع می‌کردند تا آخر الامر مغلوب شدند و لشگر دولت غالب گردید رجال را قتل عام نمودند و نساء را اسیر و دستگیر کردند و اطفال رضیع را طعمهٔ شمشیر گردانیدند و حضرت سرتیپ اطفال قنداق بسته را با یک دست چون گوی به هوا انداخت و با دست دیگر شمشیر خویش را چوگان می ساخت و اطفال رضیع معصوم را دو حصّه می‌کرد و قلوب مادران اسیر را از این داغ می گداخت و قریب هفتاد نفر از نساء را

---

[1] حاج محمّد صادق خان از ایل قشقائی بوده که در غرب و جنوب فارس ییلاق وقشلاق می‌کرده اند. از برخی از سران این طایفه مظالمی نسبت به احبّای الهی و مردم فارس اعمال شده. در بین افراد این ایل بعدها مؤمنی هم به امر الهی پیدا شده.

در مغارهٔ کوه آتش زد و جماعتی از نساء را عراتاً حفاتاً جیاعاً میاعاً عطاشاً اساراً[1] با سرهای بریدهٔ عزیز یاران نیریز با عیش و عشرت وارد شیراز گردانیدند و رؤوس مقطوعه را با معدودی از رجال اسیر غل و زنجیر روانهٔ طهران نمود و آن سرهای بریده را حسب الامر دولت علیّه در آباده در این قطعه زمین نازنین مدفون کردند. این است که ارض مبارکه مورد این عنایت لاتحصی شده و مطاف ملأ اعلی گردیده است.

حضرت حاجی محمّد صادق خان از استماع این حکایات و بیانات قریب ربع ساعت گریست و بعد مذکور داشت جناب قابل من از ایمان و اقبال خود مأیوسم و می ترسم که اقبال من قبول و مقبول ساحت حضرت ذوالجلال نگردد زیرا که شنیده ام جمال مبارک فرموده است که هرگاه نفسی به صدق دل ایمان به این امر مبارک حضرت حیّ سبحان بیاورد خداوند رحمان پدر و مادر او را می آمرزد ولو مؤمن نباشند و حال من ملاحظه می نمایم که چنین پدری سزاوار عفو و غفران نیست شاید به این واسطه ایمان من هم قبول نشود. و این عبد عرض نمود فردا همین مطلب را به ساحت اقدس عرض می نمایم و از حضور مبارک حضرت عبدالبهاء رجای کشف حقیقت می کنم. و در صبح آن شب کیفیّت را بتمامه به ساحت عظمت عرض نموده و ارسال داشتم و بعد از چندی این لوح امنع اقدس به افتخار این عبد از اثر قلم مبارک مرکز میثاق نازل و صادر گردید:

آباده جناب قابل علیه بهاء الله الأبهی

هوالأبهی

ای قابل مقبول آنچه مرقوم نمودی مشهود گشت مضمون مفهوم شد الحمدللّه دلالت بر انتشار نور هدایت داشت.

شرق منوّر نما غرب معطّر نما　　شعله به بلغار[2] زن نور به افلاق[3] بخش

---

[1] کلمات عربی مذکور در نوشته آقا میرزا قابل از یکی از الواح مبارکه حضرت عبدالبهاء دربارهٔ اسرای نیریز اقتباس شده و به معنی: عریان، پابرهنه، گرسنه، تشنه و اسیر است.

[2] بلغار (ادرنه) کشور بلغارستان، در اصطلاح جغرافیائی قرن قبل و قدیم به سرزمینی اطلاق می‌شد که ادرنه هم در آن بوده و این اطلاق به مناسبت سکونت اقوام بلغار جنوب از جمله در آن منطقه بوده گو این که در ۱۹۱۳ ادرنه عملاً مدّتی جزء کشور بلغارستان گردید و حالیّه هم در مرز بلغارستان است. (فرهنگ لغات منتخبه)

الیوم این موهبت کبری در قطب امکان جلوه نموده آوازهٔ امر مبارک جهانگیر گشته و صیت فسبحان ربّی الأبهی آفاق را ولوله انداخته.

ولوله در شهر نیست جز شکن زلف یـار فتنه در آفاق نیست جز خم ابروی دوست

در خصوص پاکت مرسول مرقوم نموده بودید که در ظهر ورقهٔ ملفوفه عشق آباد مرقوم شده بود و در سر پاکت آباده آن مکتوب به عشق آباد نوشته شده بود سوادش به آباده ارسال گشت. به جناب محمّد صادق خان ابلاغ نمائید که صبح صادق از جیب لیلهٔ[1] ظلماء طلوع نماید و نور جهان‌افروز روز از خیمهٔ تار و تاریک شب بدر آید. گل رعنا از شاخ خار بروید و انواع ریاحین از خاک غمناک انبات شود. ثمرهٔ شهیّه از چوب خشک نابت شود، و «یخرج المیّت من الحیّ» تحقّق یابد[2]. حضرت امیر به محمّد بن ابی بکر می‌فرمودند که تو از نسل منی معلوم شد که أُبوّت و بنوّت جسمانی را حکمی نه. کنعان پسر نوح بود و ابراهیم پسر آزر آن پدر پیغمبر بود و پسر عاق و ابتر و این پدر بت پرست بود و پسر خلیل جلیل اکبر. از این درج بی صفا لؤ لؤ لا لا ظاهر شد و از آن صدف نفیس پر بها خزف خسیس پر غشّ و جفا. پس از این محزون مباش و به درگاه احدیّت تضرّع و زاری کن و طلب مغفرت به جهت آن پدر فانی نما و عبدالبهاء نیز در کمال ابتهال به درگاه احدیّت جزع و فزع و رجا می نماید بلکه نفحهٔ مشکبار مغفرت پروردگار به مشام جان برسد و موجی از امواج بحر عفو الهی بر او زند و از لوث ذنوب و خطایا نجات یابد. لیس هذا من بحر فضل البهآء و رحمته و عفوه و مغفرته ببعید. بزرگواری او اعظم از گنهکاری بندگان و نورانیّت بخششش کاشف ظلمات طغیان حقیقت ظلم را رداء عدل پوشاند و طغیان صرف را تاج عطا بر سر نهد یتصرّف فی ملکه کیف یشاء لایسئل عمّا یفعل. اگر مشهد و مدفن شهیدان به نهایت روحانیّت و لطافت و نظافت بنیان گردد البتّه سبب قربیّت درگاه احدیّت شود و علیک التحیّة و الثّنآء. ع ع

---

[3] افلاق اسم ترکی ناحیه ای است که امروزه کشور رومانی در آنجاست. (زیرنویس مربوط به صفحهٔ قبل)

[1] در جلد نهم کتاب مائدهٔ آسمانی صفحهٔ ۱۰ بعد از کلمهٔ «لیله» صفت «ظلماء» آمده است.

[2] آیهٔ ۲۷ سورهٔ آل عمران

آباده

جناب محمّد صادق خان علیه بهاء اللّه الأبهی

ای بندهٔ الهی نامهٔ عالی ملاحظه گشت و بر حقیقت معانی اطّلاع حاصل شد نیّت خیریّه آن جناب مسلّم اولی الألباب و ان شاءاللّه سبب اجر بی حساب از حضرت ربّ الأرباب بوی خوشی از گلشن عباراتش به مشام آمد و سبب روح و ریحان گشت الحمدللّه به عون و عنایت جمال ابهی متوجّه به نور هدی شدی و مظهر تمجید ملأ اعلی امیدوارم که سبب غفران پدر گردی و آمرزش مادر. امروز یوم احسان است و وقت ظهور عفو و غفران و فیض تجلّی رحمن عصر جمال قدم است و قرن اسم اعظم امیدوار باش و با چشمی اشکبار به شکرانهٔ پروردگار بپرداز که به موهبتی چنین موفّق گشتی تا رویت در بین ابرار فیض انوار یابد و تا ابدالآباد نامت در محفل ابرار مشکبار شود آرزوی جان حاصل شود و موهبت کامل میسّر گردد ولی باید در نهایت همّت امر مبرور بنای معمور را در کمال ملاحت و لطافت انجام دهی و علیک التّحیّة و الثّناء[1].

بعد از زیارت این الواح مبارکه جناب حاجی محمّد صادق خان موازی دویست من به وزن شاه گندم و دویست من نخود تسلیم حضرت سراج الحکماء فرمود که حصار آن قطعه زمین نازنین را بکشد لذا حضرت سراج الحکماء در نهایت همّت حصار محکمی دور آن قطعه زمین مبارکه کشید و در سنهٔ هزار و سیصد و بیست و شش هجری اطاعتاً لأمر مولاه حضرت عبدالبهاء بنای بنّائی اطاق های یک سمت آن بنیان رفیع را نهاد و باغچه هائی مشجّر و مطرّز از گل ها و اوراد رنگارنگ ترتیب داد و قریب هشتصد تومان از شخص خود ارضاً و اعیاناً اخراجات این مقام منیع رفیع نمود و بنیان را تقدیم به ساحت عظمت حضرت ربّ العزّت کرد

---

[1] محترمه توران خانم متّحد که از طرف پدر بستگی با این فامیل دارد چند سنهٔ قبل در نامه ای به نگارنده مرقوم داشته که یکی از نواده های حاج محمّد صادق خان قشقائی به ایشان گفته که اصل لوح مبارک به افتخار حاجی مزبور در اختیارش است و حتّی جمله ای از آن لوح مبارک را به این صورت «عبدالبهاء خاضعاً خاشعاً لیلاً و نهاراً برای ترفیع روح مرحوم خان دعا می کند» از حفظ برایشان خوانده است. همین خانم محترمه نوشته‌اند حضرت عبدالبهاء به همراه لوح مبارک نگین اسم اعظمی هم برای خان مزبور عنایت فرموده اند و آن را در خانوادهٔ آنها زیارت کرده اند و با تلاش فراوان در سال های اخیر آن را بدست آورده و در اختیار دارند.

و به موجب وصیت‌نامهٔ خود تولیت این مقام منیع را به سلیل جلیل اصغر خود آقا میرزا بدیع‌اللّه خان آگاه[1] بخشید و در یوم مشیّت از شهر قدرت سنهٔ هفتاد ظهوری مطابق چهاردهم ذی‌الحجّه هزار و سیصد و سی و یک هجری بین‌الطلوعین حضرت سراج الحکماء به ملکوت باقیّه جمال ابهی صعود فرمود و به حسب وصیّت خود آن حضرت او را در اطاق اوّل درب آن بنیان رفیع در نهایت اعزاز و احترام به سنن و آداب امر مبارک الهی دفن نمودند[2] اسئل من ربّی الأبهی ان یتغمّسه فی لجّة الفضل و الاحسان انّه هوالمقتدر العزیز الغفور الرّحیم الرّحمان.

بعد از صعود آن متصاعد الی اللّه این مناجات طلب مغفرت از سماء ارادهٔ مبارکهٔ مرکز میثاق حضرت عبدالبهاء عزّ ثنائه نازل گردید. چون در ذکر این مقام رفیع مدفن رؤوس مقطوعه در سبیل جمال حقّ منیع است و ذکر خدمات حضرت سراج الحکماء در این بنیان عظیم لذا مناجات مبارکه مرقوم و مسطور می گردد.

مناجات طلب مغفرت به جهت من ادرک مرکز الأنوار فی ملکوت الأسرار حضرة عطاءاللّه خان سراج الأطبّاء علیه بهاء اللّه الأبهی

هواللّه

الهی الهی انّی اتضرّع الی ملکوت رحمانیّتک و اتذلّل الی عزّة فردانیّتک و استغرق فی بحر المناجاة و اقول یا ربّ الآیات البیّنات سبقت رحمتک کلّ الممکنات و احاط فضلک الموجودات ربّ انّ عبدک عطاء قد کشف الغطاء و هتک الحجاب و محی الموهوم و استفاض من الجمال المعلوم و قرّت عینه بمشاهدة الآثار و اطمأنّ فؤاده بسطوع الأنوار و طابت نفسه و انشرح صدره بما اطّلع علی الأسرار و خاض فی الدّیار و دعی النّاس الی الصّراط المستقیم و المنهج القویم بنطق تحیّرت به عقول المستمعین و بشرّ بالنّور المبین السّاطع من الأفق العظیم و وفّقته فی جمیع الأحوال الی ان هدی جمّاً غفیراً من الأبرار و سعی فی اظهار الآثار من الّذین استشهدوا فی سبیلک فی تلک الأقطار و ابرز اجداث الرؤوس المرتفعة علی القناة الّتی کانت تتهادی علی الرّماح کرؤوس الأشرار ربّ انّ تلک الرّؤوس قطعت فی سبیلک و تزیّنت بها الرّماح فی محبّتک فیا طوبی لها من هذه المنحة الکبری و یا بشری لها من هذه الموهبة

---

[1] شرح حال آقا میرزا بدیع اللّه خان آگاه را در ضمیمهٔ شمارهٔ ۲ مطالعه فرمائید.

[2] شرح مدفن سراج الحکماء و عاقبت آن را در ضمیمهٔ شمارهٔ ۲ ملاحظه فرمائید.

العظمی. ربّ انّ عبدک عطاء قد قام علی خدمة هؤلآء الی ان ترک الحضیض الأدنی و اقبل الیک بطلعة غرّاء متمنیّاً العفو و الغفران مبتغیاً الرّحمة و الرّضوان ربّ اکرم له المثوی و اقبله فی عتبتک النّوراء و مکّنه من بحبوحة الجنّة العلیاء و اجره فی جوار رحمتک الکبری حتّی یترنّم علی افنان الفردوس مع حمام القدس و یتّخذ السّدرة المنتهی و کراً شجرة الطوبی مسکناً تجری تحتها الأنهار انّک انت الکریم المتعال و انّک انت العفوّ الکریم الحلیم الغفّار.

عبدالبهاء عبّاس - ۱ ایلول ۱۹۱۹

این لوح منیع مبارک ذیل در تولیت جناب آقا میرزا بدیع اللّه خان آگاه سلیل جلیل حضرت سراج الحکماء در این بنیان منیع رفیع نازل گردیده و این بنیان رفیع را موسوم به حدیقةالرّحمن فرموده اند لذا لوح مبارک مرقوم می گردد تا از برای نفوس آتیه استبصاری باشد:

جناب میرزا بدیع اللّه خان سلیل میرزا عطاء اللّه خان علیهما بهاء اللّه الأبهی

هواللّه

ای پروردگار این رؤوس در سبیل تو مقطوع گردید و زینت رماح گردید تا آن که در حدیقةالرّحمن مدفون شد خدایا آن زمین را گلشن فرما و آن اقلیم را گلزار و چمن کن و به انوار فیوضات روشن فرما و تولیت حدیقةالرّحمن را به بنده ات بدیع اللّه عطاء نما که در آن سلاله این موهبت سبب ظهور الطاف و عنایت گردد.

عبدالبهاء عبّاس

واقعهٔ ۲

در بلایای وارده و رزایای نازله بر جناب استاد علی اکبر که از قدمای احبّای آباده بود در یوم ۱۹ شهر علا سنهٔ ۳٤ ظهوری مطابق سنهٔ ۱۲۹۰ هجری و سنهٔ ۱۸۷۸ میلادی جناب استاد علی اکبر از جناب آقا سیّد عبّاس حسام الذّاکرین مبلغی وجه چیت سازی طلب کار بود و در بازار آقا سیّد عبّاس را ملاقات نمود و مطالبهٔ قدری وجه کرد. جناب حسام متغیّر شد و بنای پرخاش

و شماتت و لعن و طعن را گذارد. جناب استاد علی اکبر سکوت اختیار نمود و مراجعت به منزل خود کرد. در صبح یوم بهاء از شهر بهاء اوّل سنهٔ (۳۵) که روز عید نوروز بود جناب حسام با عربده و های و هوی تام عازم منزل جناب حاجی قاضی که از مشاهیر علمای آباده بود گردید چون وارد در منزل حاجی قاضی شد ملاحظه نمود که جمعی از علماء و اعیان و اشراف به مبارک باد عید جناب حاجی قاضی آمده اند. جناب حسام فوراً عمّامهٔ خود را در آن محضر بر زمین زد و فریاد یا جدّا برکشید و نعرهٔ وادینا بلند نمود و مذکور داشت که حاشا به غیرت شما مسلمانان در یوم گذشته در بازار عبور می‌نمودم استاد علی اکبر بابی به جهت پنجاه شاهی که از من طلب کار بود به من دشنام داد و به دین اسلام ناسزا گفت و به جدّ اطهرم ردّه گفت و شما بر مسند قضاوت نشسته اید و شربت و شیرینی می نوشید و چشم از تعصّب دینی می پوشید و حفظ بیضهٔ اسلام را نمی نمائید. از این قبیل ترّهات و افترائات زیاد عنوان نمود سبحان اللّه و اعاذنه اللّه من هذا البهتان العظیم.

جناب حاجی قاضی در نهایت تبختر و تفرعن چند نفر از حضّار را مأمور به گرفتن استاد علی‌اکبر نمود از جمله مأمورین یکی استاد آقای قاشق‌تراش بود که همواره سرسلسلهٔ جماعت اراذل و اوباش بود و دیگری دائی محسن بود که در غایت بغض و عدوان بود مع معدودی دیگر خلاصه مأمورین آمدند در منزل جناب استاد علی‌اکبر و تفحّص نمودند و فهمیدند که جناب استاد به جهت تبریک عید نوروز در منزل جنابان آقا نصراللّه‌خان و آقا کریم‌خان ولدان جناب آقا یوسف‌خان که از قدمای احباب و اعیان و اشراف آباده بودند رفته است لذا دائی محسن و استاد آقای قاشق‌تراش و آقا سیّدحسین اخوی آقا سیّدعبّاس حسام وارد در منزل جناب آقا نصراللّه خان شدند و بعد از تعارفات و تبریک عید و اکل و شرب شربت و شیرینی مذکور داشتند که جناب حاجی قاضی جناب استاد علی اکبر را خواسته است و می‌خواهد از او در خصوص مطلبی احوال پرسی نماید. فوراً جناب استاد علی اکبر برخواستند و به اتّفاق حضرات مأمورین به منزل حاجی قاضی آمد به مجرّد ورود جناب حاجی قاضی حکم داد زلف آقا استاد علی اکبر را تراشیدند و حضّار هر یک آب دهانی به صورت او انداختند و حاجی قاضی امر به چوب نمود. چوب و فلک حاضر کردند و پاهای استاد را در فلک نهاده چوب بسیاری زدند و بعد از فراغت از چوب حاجی قاضی فرمود که باید حدّ شرعی بخورد و اجرای حکم حدّ لازم. لذا جناب استاد علی اکبر را برهنه نمودند و نفسی او را به دوش کشید و استاد آقای قاشق‌تراش دست به شلاّق نمود و در نهایت خشم و طمطراق و غایت بغض و

شقاق بنای شلاّق زدن را نهاد چون خسته می‌شد شلاّق را به دست دیگری می‌داد هتاکی و ناپاکی زیاد و لعن و طعن شدید و ظلم شدادی از جناب حاجی قاضی پدید گشت تا آن که آن سرحلقهٔ عشّاق از ضرب شلاّق مدهوش گردید و از بدن نازنینش خون بر زمین می‌ریخت و آن وجود محترم مجروح مشروح را به محبس بردند و جناب حاجی قاضی حکم شدید به اخذ جناب لبّ الالباب والاحباب جناب کربلائی حسن‌خان که از قدمای احبّای آباده بود داد والحقّ سزاوار است که در این مقام معرّفی کاملی از جناب کربلائی حسن خان بشود.

این نفس نفیس مکرّم در آن ایّام از مشاهیر عرفا بود و در امر تبلیغ نطقی بلیغ داشت و بدون ستر و حجاب به هدایت نفوس غافله همّت می گماشت و سبب آگاهی و بیداری نفوس عدیده ای شده بود. در فنّ شاعری مهارت تامّه ای داشت و قصائد و غزلیّات کثیره ای انشاء نموده بود و در لحن و آواز در آن ایّام ثانی نداشت و به لحنی تلاوت آیات مبارکهٔ الهیّه را می‌نمود که ارواح مستعمین به پرواز می آمد و آواز شور و شهنازش مائدهٔ روح بود و ندای عراق و حجازش افئده و قلوب مقبلین را باعث گشایش و فتوح و از جمله غزلیاتش یکی این است که به جهت استبصار یاران مندرج می گردد:

هواللّه

تیشهٔ هجر تو ای دلبر کند بنیـــــاد را　　شور شیرین تیشه بر سر می زند فرهاد را
یارمن مکتب نخواهد ای معلّم شوخموش　　درس دلداری دهد آن دلربا اســـتاد را
زاهدان آگه نمی‌باشند از اسرار عشـــق　　عشق از روز ازل قسمت نشد زهّـــاد را
آنکه دروی پرورش کرد است زآب سنگ لج　　کی بیاد آرد ز شیراز آب رکنابـــــاد را
بوم کاندر گلخن ویرانه دارد انس و جای　　کی شود مایل ریاض و گلشن آبـــاد را
آن کسی که دَکّهٔ حنظل فروشی کرده بـــاز　　مـی شـود البتّه منکر دَکّـهٔ قنـــاد را
سالک از گفتار خود دلشاد و آزاد از غم است　　غـم نیـازارد بگیتی خـواطـــر آزاد را

و دیگر یکی از غزلیاتش که بسیار شیرین است و چند فردی از آن غزل در خاطر نگارنده زنده است، این غزل نمکین است:

هـــا که پیامم برد آن صنم ســـاده را　　نرگس مستش خراب ساخته آباده را

عشق تر و زهد خشک صحبت سنگ و سبو است — کی بود از خود خبر عاشق دلـــداه را
زاهد خودبین نگر دام حیل گسترد — بر سر ره افکند طفل زنـا زاده را
چون ز خودی نیست هیچ هیچ بهستی میـــچ — مائده از هیچ نیست سفرهٔ ننهاده را
وسمه بر ابروی کور کوشش بی فایده اســت — حاجت مشّاطه نیست حسن خداداده را
تا زسگان خودش آورد اندر حساب — گردن از او بست رشتهٔ قلاّده را

خلاصه به امر جناب قاضی جماعتی کثیره از اشرار و اوباش به اتّفاق استاد آقای قاشق‌تراش در بیت آن سرور ابرار شتافتند و هر چه تفحّص و تجسّس نمودند کربلائی حسن خان آزاد را نیافتند بنای تالان و تارج اموال نهادند و درب اطاق ها را شکستند و آنچه زجاجات و بلوریات در بیت آن بدر منیر دیدند خورد خورد و ریز ریز نمودند فریاد هلهله و غلغله و سب و لعن اهل طغیان به آسمان برسید. چون جناب آزاد را نیافتند مأیوسانه به منزل حاجی قاضی مراجعت نمودند. حاجی قاضی از خوف خود صورت واقعه را با بعضی افترائات و روایات کذبه ای تلگرافاً به شیراز به حضور حضرت ایالت کبری نوّاب والا شاهزاده فرهاد میرزا[1] اطّلاع داد حکم تلگرافی به احضار استاد علی اکبر به شیراز صادر گردید. در آن ایّام حکومت آباده به سرکار میرزا حسین خان بود ولی در شیراز بودند و حاجی محمّد صادق خان هم هنوز به شرف ایمان فائز نشده بود و خود را قائم مقام و نایب الحکومه میرزا حسین خان می دانست لذا جناب استاد علی اکبر را مغلولاً با مأمور مخصوص روانهٔ شیراز نمود. چون جناب استاد علی اکبر وارد شد حضرت والا معتمدالدوله فرهاد میرزا او را حضوراً خواست و صورت واقعه را به طور صدق و راستی از او خواست. جناب استاد علی اکبر واقعه را از ابتدا تا انتهی بدون سرموئی کم و زیاد عرض نمود و قسمی بیان نمود که در قلب شاهزاده صدق مطلب کالنقش فی الحجر تأثّر کرد. حضرت والا فرمود استاد راست گو یک مطلب دیگر هم از تو سؤال می نمایم آن را هم بدون ملاحظه راست بگو، حال بگو ببینم بهائی هستی یا نه؟ جناب استاد عرض نمود البتّه بر ضمیر منیر حضرت اقدس والا واضح و مشهود است که اگر بهائی

---

[1] فرهاد میرزا عموی ناصرالدّین شاه و ملقّب به معتمدالدوله بوده. در سال های ۱۸۷۶ میلادی تا ۱۸۸۱ حکومت فارس را داشته. در کتاب "آسیای هفت سنگ" صفحهٔ ٦٢٤ مذکور است که: «فرهاد میرزا در چهار سال حکومت فارس ۷۰۰ دست بریده».

نبودم مورد این قدر اذیّت و آزار نمی گردیدم و مجروح از ضرب شلاّق حاجی قاضی نمی‌شدم. شاهزاده فرمود برهنه شو ببینم قاضی با تو چه کرده است. جناب استاد فوراً برهنه شد و چون چشم حضرت والا بر آن جراحات افتاد حالش منقلب شد و فوراً حکم شدید تلگرافی صدور یافت که حاجی قاضی را با تازیانه اش روانه شیراز نمائید و جناب استاد علی اکبر را به دست فرّاش باشی سپرد که در فرّاش خانه محترماً او را پذیرائی نمایند و سرکار میرزا حسین خان هم که مرکز رتق و فتق امورات سیاسیّهٔ آباده بود به فرّاش باشی سفارشات لازمه دربارهٔ پذیرائی استاد علی اکبر نمود تا آنکه بعد چند یوم حاجی قاضی وارد شیراز شد و به اتّفاق جناب ملاّ باشی که یکی از علمای شیراز بود به حضور حضرت والا آمدند. حضرت والا معتمدالدوله بعد از سؤال و جواب های عدیده و مؤاخذات شدیده دربارهٔ استاد علی اکبر مسئله ای از مسائل علمیّه سؤال نمود. حاجی قاضی از جواب عاجز ماند سؤال از شرائط تازیانه نمود از جواب عاجز ماند. حضرت والا حکم به اخذ تازیانهٔ حاجی قاضی داد شلاّق قاضی را گرفتند و در بالای سر درب ارک دولتی آویختند وحضرت والا فرمود: «جناب قاضی شما هنوز به رتبهٔ اجتهاد نرسیده اید باید چندی در شیراز بمانی و درس بخوانی و تحصیل فقه و اصول نمائی تا به رتبهٔ قضاوت برسی». و جناب استاد علی اکبر را مرخّص نمود و خرجی را به او عنایت کرد و به دست میرزا حسین خان سپرد که او را روانهٔ آباده نماید و قاضی مدّت مدیدی در شیراز توقیف بود تا آنکه به شفاعت بعضی از علمای شیراز و همراهی سرکار میرزا حسین خان، قاضی را اجازهٔ حرکت به آباده دادند و جناب استاد علی اکبر محترماً به آباده وارد شد و جناب قاضی هم تأدیب کاملی گردید به قسمی که بعد از مراجعت از شیراز مادام الحیات بلکه تا یوم وفات دیگر متعرّض حال بهائیان نشد و جسارتی به احبّای الهی ننمود و باعث خسارت خود نگشت بلکه گاه گاهی هم اظهار رفاقت و همراهی به احبّای الهی می‌نمود و گوش به ترّهات اشرار و اهل انکار نمی‌داد.

واقعهٔ ۳

مختصری در شرح حال و گزارش احوال و کیفیّت تصدیق و اقبال نگارندهٔ این مقاله قابل ناقل به امر مبارک حضرت پروردگار باذل و صدمات وارده و بلایای نازلهٔ بر او بعد از تصدیق در سبیل پروردگار جلیل ذکر می شود.

قابل فانی دلداده در قریه ای از قرای آباده موسوم به ادریس آباد در لیلهٔ چهاردهم محرّم سنهٔ هزار و دویست و هشتاد متولّد گردیده و والد ماجد گرام الّذی سمیّ بعلی بعد غلام در ملکوت اسماء خرامیده و این عبد ذلیل را به اسم عبّاس نامیده.

سزد زاین رتبه فخر آرم به اسماء که همنامم به سرّ پـاک ابهـــاء

و چون سنهٔ هشت از سنّم گذشت به دارالتّعلیم بردند و به دست معلّمم سپردند. دو سنه را در آن دارالتّعلیم تحصیل نمودم تا آنکه حروفات مفرده را قادر بر ترکیب شدم. بساط دارالتّعلیم قریهٔ مذکور برهم خورد و دیگر اسباب تحصیل این ذلیل فراهم نیامد لذا گاهی با پدر از برای معامله و کسب معاش سیاحت سفر نمودم و گهی با برادر فلاحت حضر کردم. ایّامم به بطالت گذشت اوقاتم به کسالت بسر آمد تا آنکه سنّم به نوزده رسید عنایت حقّ شامل حالم گردید اسباب مواصلتی به پیش آمد و با جناب آقاعلی اویس سابق الذکر مؤانستی پدید شد. الحقّ و الانصاف رفیقی رئوف بود و شفیقی عطوف، مبلّغی واقف بود و ناطقی عارف در مسائل دینیّه و ظهورات مظاهر مقدّسهٔ الهیّه. گفته های بسیار و سؤال و جواب های بی شمار به میان آمد که ذکرش در این مقاله سبب تطویل است و چون مشروحاً و مفصّلاً در دیباچهٔ دیوان اشعار قابل که موسوم به "طراز العرفان" است نثراً و نظماً مذکور و مسطور است از نگارش در این مقاله صرف نظر نمودم زیرا مقصدی دیگر منظور است.

خلاصه در لیلهٔ ۲۳ محرّم سنهٔ ۱۲۹۹ هجری مطابق سنهٔ ۱۸۸۲ میلادی جناب آقاعلی اویس به براهین عقلیّه و دلائل نقلیّه و مسائل حسیّه و زیارت و تلاوت الواح مبارکهٔ الهیّه حقّانیّت امر مبارک جمال ابهی جلّ بهائه را بر این عبد ضعیف ذلیل ثابت و مبرهن فرمود به قسمی که این فانی حجبات تقالیدیّه را دریده و به شرف اقبال به امر مبارک حضرت ذوالجلال فائز گردیدم. شوری تازه و جوششی بی اندازه و حرارتی شدیده و انجذابی کامل در جان و وجدان قابل پیدا شد و چون در حساب اعداد عدد اسم عبّاس به عدد قابل مطابق و موافق بود لذا در اشعار متخلّص به تخلّص قابل گردیدم و بدون ملاحظه و مراعات مقتضیّات زمان و مکان در هر

محلّی و محفلی و مجلسی که وارد گشتم لسانی بلیغ در امر تبلیغ گشودم و غزلیّات و قصائدی در تمجید و تحمید و ثنای امر مبارک حضرت ربّ الکائنات جمال ابهی جلّ بهائه سرودم. لذا در اندک وقتی مشاربالبنان خواص و عوام گشتم اقارب کالعقارب به مخاصمت و عداوت برخواستند و یاران چون مار به عدوان و بغضای بی شمار و ملامت و شماتت قامت آراستند و آخوند ملاّ عبدالحسین یزدی را که مقتدای قریهٔ ادریس آباد بود بر این واداشتند که اقلاً قابل را ناقل نصیحت شود و به دلائل احادیث معنعن بطلان امر مبارک حضرت ربّ ذوالمنن نماید و قابل را چون غوی گول زند و از هدی به هوا رجوع دهد. لذا مجالس و محافل عدیده در مدّت سه ماه فراهم نمودند و آن ملاّی فاضل را با قابل طَرْف و طَرَف صحبت کردند تا آنکه به عون و عنایت جمال ابهی به قوّهٔ برهان الهیّه و تأیید شدید ربّانیّه به نصوص صریحهٔ آیات قرآنی و اخبارات صحیحهٔ مظاهر سبحانی قابل ناقل بساط مزخرفات و ترّهات آخوند جاهل غافل را طومار نمود و کشف حقائق و اسرار کرد به قسمی که برخی از نفوس حاضره بیدار و هوشیار شدند و مقبل امر مبارک حضرت مقتدر مختار گشتند.

من جمله یکی از نفوس مقبله در ادریس آباد جناب آقا محمّد کریم همشیره زاده قابل بود که سنّاً بزرگتر از قابل بود و دیگری جناب مشهدی صادق اخوی بزرگتر قابل بود که هنوز در قید حیات است و قریب هفتاد و پنج سنه از سنّ او گذشته است و دارای اسلال و انجال عدیدهٔ مقبله است. و یک نفر جناب آقا میرزا فتح اللّه قاشق‌تراش که از برای مخاصمت و نفاق در محافل حاضر می‌شد تا عاقبت به اقبال و وفاق مراجعت نمود و در لیلهٔ آخره که خاتمهٔ ملاقات قابل با آن آخوند جاهل غافل بود این غزل ذیل را انشاء نموده و به دست او دادم تا مطالعهٔ غزل را نمود از مجلس برخواست و مذاکرات اختتام یافت.

هوالقاهر فوق خلقه

طلعت ابهاء چه زد اندر جهان خرگاه را — طائف خرگاه خود کرد او هزاران شاه را
صد هزاران دل ز یک ایما ربود آن دلربا — فی المثل چون کهربائی کو رباید کاه را
سدرهٔ طور عطایش می زند از مرحمت — هر زمان انظر ترانی صد کلیم الله را
للعجب ز این واعظ لا عن شعور بی خبر — کاز حیل خواهد زند ره عارف باللّه را
اندر این شب ره زنی های تو باشد زاهدا — فی المثل ابلیس واسماعیل و قربانگاه را
زاهدا وعظم مکن ای بی خبر از علم حقّ — کی توانی ره زنی این عارف آگاه را

غوی غولان شو که سرگردان شدند از گمرهی | غول نتوانی شدن این سالکـــان راه را
من زاهل عالیم ای دانی نـادان بـــرو | جانب ماهی مخوان این همنشین ماه را
علم خود منما که اندر نزد علم معرفت | کوه علم تو ندارد قدر پرّ کـــاه را
نـامسلمانـا مخوان بر این مسلمانی مـــرا | گـر مسلمانـی مشـو منکـر لقـاء اللّه را
ز این سپس با قوّهٔ برهان آیـــات مبیـن | محـو و نابودت نمایم تا ببینی جـاه را
تا شده قابل ز خمر حبّ ابهاء جرعه نوش | ره نما گردد هزاران همچه تو گمـراه را

باری چون آخوند جاهل خود را از دلیل و برهان عاجز دید و مشاهدهٔ این اشعار چون سیف آب‌دار نمود از مجلس برخواست و رفت و دست به سلاح دیگر زد و میرزا آقا کلانتر قریهٔ مزبوره را با خود همداستان کرد و فتوای تعذیب و تدمیر داد و بنای توهین و تحقیر گذارد. و در یوم بیست و یکم رمضان سنهٔ ۱۳۰۱ در قریهٔ ادریس آباد به تحریک آن دو ملحد پر عناد بعضی از اشرار آن قریهٔ مزبوره بر سر قابل هجومی کامل نمودند و از ضرب چوب و چماق و زنجیر و شلاّق او را مضروب و مجروح نمودند و کشان کشان و عربده کنان با موی پریشان و سر و پای عریان به خانهٔ میرزا آقای کلانتر وارد ساختند و لدی الورود در حوض آب انداختند. میرزا آقا از اطاق بیرون تاخت و چوبی بر سر قابل نواخت و فریاد بر کشید که ای عبّاس خدانشناس این دسیسه و وسوسه را کنار گذار و ناس بی چاره را گمراه منما و در طریق باطل مینداز. کربلائی محمّد سلمانی را چرا گمراه کردی دیگران را چرا از راه در بردی خودت سبیل باطل پیمودی بس است دیگر از جان مردم بینوا چه می خواهی. قابل مذکور داشت که: «خداوند رحمان در قرآن می‌فرماید: "من احی نفساً کأنما احی النّاس جمیعاً"[1] البتّه تکلیف مؤمنین باللّه احیای اموات است. میرزا آقا از این مقال بسیار پریشان حال شد و فریاد بلند نمود که واللّه امر می نمایم که تو را در همین جا قطعه قطعه نمایند. قابل مذکور داشت: «لاتَحْسَبَنَّ اَلّذینَ قُتِلُوا فی سَبیلِ اللّه اَمواتاً بَل اَحیاءُ عِندَ رَبِّهِم یُرزَقُونَ»[2].

---

[1] اشاره به آیهٔ ۳۲ سورهٔ مائده (۵) که می‌فرماید: «من قتل نفساً بغیر نفس او فساد فی الارض فکانما قتل النّاس جمیعاً و من احیاها فکانما احیا النّاس جمیعاً». یعنی: هر کس تنی را بکشد نه به عنوان قصاص یا سزای تبه کاری مانند آن است که همهٔ مردم را کشته و آن کس که سبب حیات کسی گردد مانند آن است که همهٔ مردم را زنده ساخته.

[2] آیهٔ ۱۶۹ سورهٔ آل عمران (۳) یعنی: آنانی که در راه خدا کشته می شوند را مردگان حساب نکنید بلکه آنها در نزد پروردگار از زندگان محسوب هستند.

میرزا آقا مجدّداً در نهایت خشم حکم به ضرب داد و بنای دشنام نهاد و فریاد برکشید که ای مسلمانان بزنید و او را بکشید که قتلش واجب است. لذا اشرار دوباره بر سر قابل ریختند و از ضرب و شتم قصور ننمودند. ساقی نامی دست به سنگ نمود و به قوّه تمام بر کتف قابل نواخت و فریاد برکشید که ببینید چگونه قرآن می خواند می خواهد دین علی ولیّ اللّه را پایمال نماید والاّ تو را به قرآن چه.

خلاصه بعد از دو ساعتی اخوان قابل از این واقعهٔ هائل اطّلاع یافتند. عرق اخوّت به جوش آمد و با دسته ای از رفقای خود همداستان شده بغتتاً نعره زنان با چوب چماق وارد منزل میرزا آقا شده و نعره ای شیرانه بر آورده و بنای فحّاشی نمودند و بانگ بزن بزن بلند شد. جماعت اشرار فرار اختیار نمودند کحمر مستَنفِرة فَرت من قَسورة[1]. میرزا آقا دستگیر شد و کتک وافری میل فرمود و قابل مجروح مضروب را برداشته و به دوش کشیده به منزل آوردند و به معالجه اش اقدام کردند و قابل صورت واقعه را نگاشت و به واسطهٔ جناب آقا علی اویس به حضور حضرت میرزا حسین خان ارسال داشت ولی چون زمان مقتضی نبود اقدامی نفرمودند و انتقام را به وقت دیگر مرهون داشتند و بعد از صحت و بهبودی و التیام جراحات، قابل ترک خانه و لانه و آشیانه را نمود و هجرت به آباده نمود و در آباده تهیّه و تدارک خانه و لانه و آشیانه دید و متوطّن گردید و به نصرت امر الهی در آباده و نواحی مشغول گردید و طلب عون و صون و تأیید از درگاه ربّ مجید نمود و این واقعه را در دیوان اشعار خود مختصراً به رشتهٔ نظم در آورد تا از برای نفوس آتیه احبّای الهی استبصاری باشد.[2]

واقعهٔ ٤

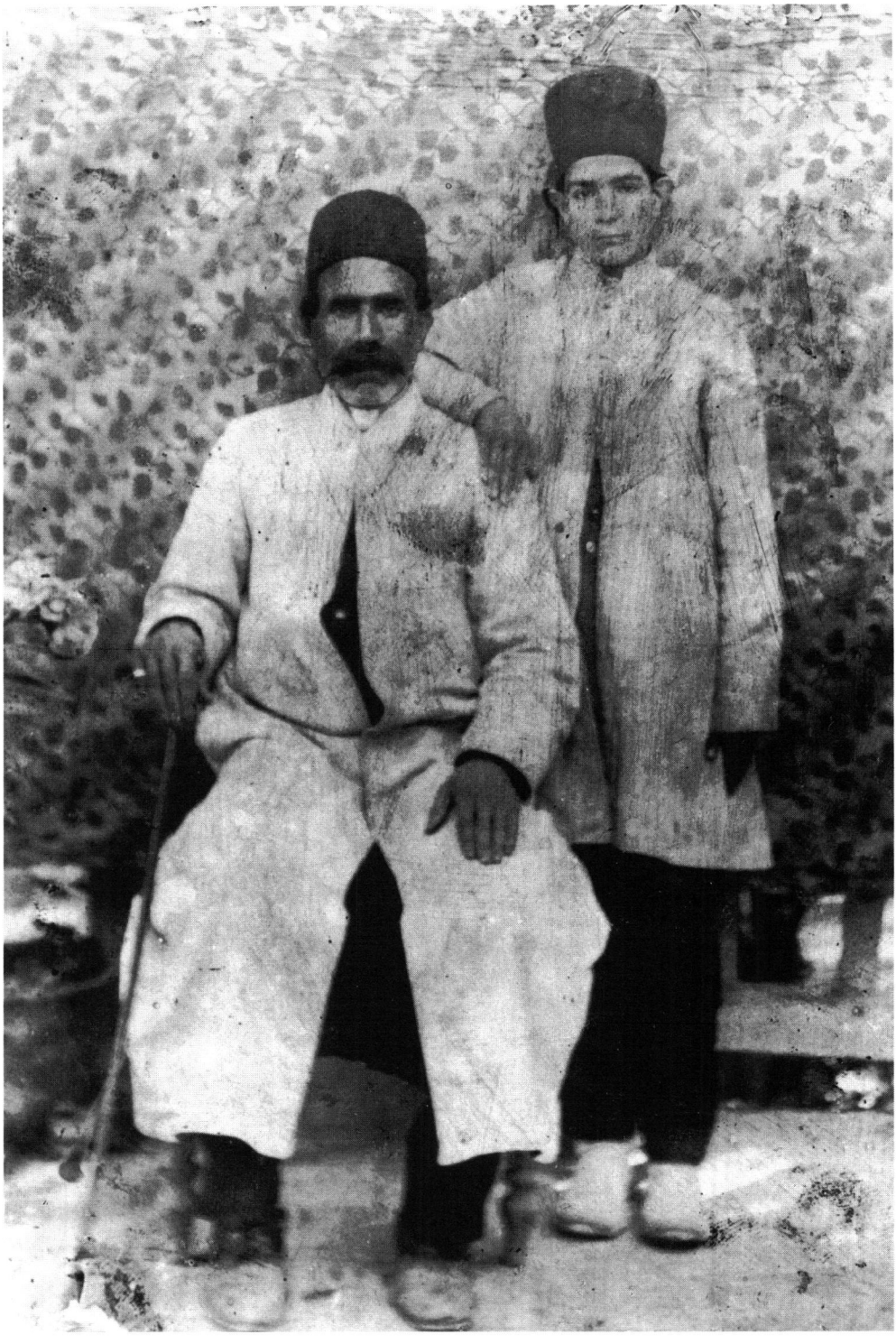
در ذکر بلایای وارده و رزایای نازله و صدمات شدیدهٔ عدیده بر حضرت میرزا حسین خان[3] در سبیل امر مبارک حضرت حیّ سبحان و شجاعت و استقامت آن نفس نفیس محترمه در امر

---

[1] اشاره به آیات ۵۰ و ۵۱ سورهٔ مدثر (۷٤) که می‌فرماید: «کأنّهم حمر مستنفرة فرّت من قسورة». یعنی گویا آنان خران رمنده اند که از شیر ژیان گریخته اند.

[2] مطالبی در تکمیل شرح حال آقا میرزا قابل در ضمیمه شماره ۲ مطالعه فرمائید.

[3] شرح حال میرزا حسین خان را در ضمیمهٔ شمارهٔ ۲ مطالعه فرمائید.



آقا میرزا عبّاس معروف به «میرزا قابل» و پسرش آقا شعاع الله

امنع اقدس جمال قدم جلّ اسمه الاعظم. حضرت میرزا حسین خان از مشاهیر رجال و اعیان و اشراف آباده بود و اکثر اوقات بر سریر حکمرانی آباده مستقر و بعد از تصدیق به امر اقدس جمال مبارک تاج وهّاج خدمات فائقهٔ امریّه را بر تارک نهاد و در غایت علوّ همّت و سموّ فتوّت و شجاعت و استقامت در آباده و نواحی سبب ارتفاع امر الهی گردید و همواره در محافظت و محارست احبّای سبحان به دل و جان می کوشید و کأس ثبوت و استقامت در هر امری از امورات امریّه می نوشید خوف و هراس را ابداً احساس نمی‌نمود و بیم و اندیشه درقلب منیرش خطور نمی کرد. احبّای رحمانی را موج بحر رحمت بود و طیور حدیقهٔ محبّت ربّانی را سبب پرواز در اوج عزّت و رفعت، امر حضرت پروردگار را باعث علوّ و انتشار بود و یاران این سامان و دیار را مایهٔ عزّت و افتخار. لذا معاندین همواره در کمین بودند که صدمه‌ای بر آن وجود نازنین وارد آرند و متّصلاً در صدد اسباب‌چینی بودند تا آنکه در سنهٔ هزار و سیصد و دو هجری مطابق ۱۸۸٦ میلادی که ظلّ زائل[1] در نهایت اقتدار بود و ایالت فارس به او تفویض گردید. حضرت صاحب دیوان[2] از جانب ظلّ السلطان به حکومت فارس مأمور شد و به شیراز آمد و چون خصومت ظلّ زائل نسبت به امر پروردگار باذل بمثابهٔ کفر ابلیس باطل واضح و آشکار بود لذا معاندین آباده فرصتی یافتند و به توسّط ابن الذئب[3] تلگرافاتی شکایت آمیز و مملوّ از افترائات از میرزا حسین خان به ظلّ زائل حکایت و شکایت کردند و روایات و اراجیف مفتریه ای نگاشتند و ارسال به اصفهان داشتند. لهذا ظلّ السلطان مشیر الملک اصفهانی[4] را که بغض مجسّم بود و ظلم مصوّر مأمور فارس نمود و دربارهٔ میرزا حسین خان آباده ای دستور العملی خاص داد چون مشیر شریر به آباده وارد گردید حضرت میرزا حسین خان تشریف به شیراز برده بودند. لذا مشیر شریر اخوی اصغر میرزا حسین خان

---

[1] ظلّ زائل لقبی است که حضرت بهاء اللّه به ظلّ السلطان داده اند.

[2] میرزا فتحعلی خان شیرازی پسر حاج میرزا علی اکبر قوام الملک شیرازی است. در سال ۱۲۷۳ ه ق لقب صاحب دیوانی یافته و تا سال ۱۳۰٤ پیشکار فارس بوده و در سال ۱۳۱۱ ه.ق به حکومت کرمان منصوب شد.

[3] ابن الذئب به معنی پسر گرگ لقبی است که حضرت بهاء الله به شیخ محمّد تقی مجتهد اصفهانی معروف به آقا نجفی داده اند. پدرش شیخ محمّد باقر نیز به لقب ذئب ملقّب گشته، این دو باعث شهادت بسیاری از بهائیان بوده اند.

[4] مشیرالملک اصفهانی نامش میرزا حبیب اللّه خان بوده و جدّ خاندان مشیر فاطمی است علاوه از او میرزا ابوالحسن خان پسر میرزا محمّد علی مشیرالملک هم لقب مشیرالملکی و حکومت فارس را داشته.

جناب آقا میرزا علی خان[1] را گرفت و مبلغ پنجاه تومان جریمه از او دریافت نمود و او را رها کرد و عازم شیراز شد و به ورود در شیراز میرزا حسین خان را گرفت و اسیر غل و زنجیر نمود و بنای تعذیب و تعزیر را نهاد و نهایت سختی و اذیّت و شکنجه و عذاب را دربارهٔ آن روح مجسّم مجری داشت تا آنکه اخیراً امر به چوب نمود. جماعت فرّاش ها حاضر شدند و چوب و فلک حاضر ساختند و هر دو پای از گل نازک تر حضرت خان را در فلک گذاردند و بنای چوب کاری را نهادند و مشیر شریر ایستاده و از شدّت بغض و کین متّصل پای های خود را به زمین می زد و امر به ضرب می‌نمود و لسان فحّاشی و سبّ و لعن می گشود تا آنکه ضعف بر حضرت خان استیلا یافت. حضرت صاحب دیوان پیش آمد و خان را رها نمود و او را با پای مجروح در محبس بردند و غل و زنجیر بر گردن نهادند و هر ساعتی یک نوع اذیّتی و جفائی مجری داشتند، گاهی میرغضب می آمد و شکنجه و عذابی می‌نمود و لعن و خطابی می‌کرد و مبلغی وجه می گرفت و گاهی فرّاش باشی می آمد و توهین و تحقیری می‌کرد و اخذی می‌نمود تا آنکه اخیراً حضرت افنان سدرهٔ مبارکهٔ الهیّه آقا میرزا آقا سلیل جلیل فرع رفیع شجرهٔ مبارکهٔ رحمانیّه حاجی میرزا محمّد علی ابن حضرت خال واسطه شدند و مبلغ یک هزار و دویست تومان وجه نقد دادند و حضرت میرزا حسین خان را مرخّص فرمودند و بعد از چندی عازم آباده گردیدند ولکن این صدمات و لطمات و شدائد رزایا و بلایا ابداً در وجود مبارکش اثر برودتی ننمود و بلکه مزید بر اشتعال و انجذاب او شد شعلهٔ نار محبّتش شدیدتر گشت و بحر موهبتش پرموج‌تر شد و گلزار فتوّتش مخضّرتر و با طراوات تر گردید و خدمات امریّه اش قوی تر گشت. کلّما زاد البلایا و الرزایاء علیه زاد حبّه فی حبّ مولاه الّذی خلقه و سوّاه و بعد از چهار ماه این لوح منیع مقدّس رفیع از سمآء مشیّت و ارادهٔ جمال قدم جلّ اسمه الاعظم به افتخار حضرت میرزا حسین خان مظلوم نازل و صادرگردید و عین لوح مبارک این است که از برای اطّلاع نفوس آتیه ثبت و مندرج می گردد:

آباده

جناب میرزا حسین خان علیه بهاء الله

---

[1] در ضمیمهٔ شمارهٔ ۲ ضمن شرح حال میرزا حسین خان اشاره ای به برادر کوچک ایشان آقا میرزا علی خان و اولاد ایشان شده.

به نام مقصود عالمیان

این نامه ای است از مظلوم به سوی مظلومی که از کأس بلا آشامید و از کوب بأساء چشید. وارد شد بر تو آنچه بر ما وارد شد. محزون مباش عنایت حقّ تو را احاطه نمود و نجات بخشید حقّ جلّ جلاله شاهد و گواه که در کلّ حین تحت لحاظ عنایت بوده و هستی. از عاقبت امور احدی الاّ اللّه آگاه نه لذا نباید در امورات حادثه مکدّر باشی اگر لذّت بیان رحمن را بیابی و عنایتش را آگاه شوی خود را بر سریر اطمینان و فرح مشاهده کنی قد بدّل اللّه اضطرابک بالإطمینان و ذلک بالعزّ انّه یکون معک فی کلّ الأحوال. قل الهی الهی فرّج همّی بجودک و عطائک و ازل کربتی بسلطنتک و اقتدارک ترانی یا الهی مقبلاً الیک حین اذ احاطت بی الاحزان من کلّ الجهات اسئلک یا مالک الوجود و المهیمن علی الغیب و الشّهود باسمک الّذی به سخرت الافئدة و القلوب و بامواج بحر رحمتک و اشراقات انوار نیّر عطائک ان تجعلنی من الّذین ما منعهم شیء من الاشیاء عن التوجّه الیک یا مولی الاسماء و فاطرالسّماء ای ربّ تری ما ورد علیّ فی ایّامک اسئلک بمشرق اسمائک و مطلع صفاتک ان تقدّر لی ما یجعلنی قائماً علی خدمتک و ناطقاً بثنائک انّک انت المقتدر القدیر و بالاجابة جدیر ثمّ اسئلک فی اخر عرضی بانوار وجهک ان تصلح اموری و تقضی دینی و حوائجی انّک انت الّذی شهد کلّ ذی لسان بقدرتک و قوّتک و ذی درایة بعظمتک و سلطانک لا اله الاّ انت السّامع المجیب.

واقعهٔ ۵

در مصیبات وارده و بلایای نازله بر حضرت شهید سبیل جمال محبوب جناب آقا سیّد یعقوب سورمقی[1] نوراللّه تربته جناب آقا سیّد یعقوب از اجلّهٔ سادات و اشراف قریهٔ سورمق که در چهار فرسنگی آباده واقع است بودند و به واسطهٔ مراوده و معاشرت کثیره با حضرت میرزا

---

[1] آقا سیّد یعقوب سورمقی شهید فرزندی به نام آقا سیّد جلال احراری داشته که بر رویهٔ پدر بزرگوار کمال خوش رفتاری و مماشات را با مردم متعصّب سورمق داشته. همسر آقا سیّد جلال موسوم به خاتون جان بیگم بوده. یکی از فرزندان آنها (پسر کوچک) موسوم به دکتر ضیاءاللّه احراری در جریان انقلاب اسلامی ایران روز ۳۰ آبان ۱۳۶۲ در شیراز به شهادت رسیده شرح حالش در آخر کتاب ضمن شهدای آباده مذکور است.

حسین خان و جناب آقا علی اویس به شرف اقبال به امر مبارک جمال ابهی فائز گردید و شوری جدید در سر وی پدید شد و بدون ستر و حجاب با اهالی سورمق بیان امر حضرت ربّ الارباب می‌نمود و در مجامع و مجالس به هدایت ناس لب می گشود و اراضی قلوب اهالی را مستعدّ بذرافشانی می‌نمود و نفوس را مایل به استماع مطالب روحانی می کرد. آتش حقد و حسد عسکر خان شعله ور شد و شجر بغض و عناد اکبرخان بارور گردید و نار فتنه در قلب خسروخان برافروخت و جامهٔ قتل جناب آقا سیّد یعقوب را بر قامت خود بدوخت و هر سه به قتل حضرت سیّد مذکور همداستان شدند و به آن جوهر حبّ و وداد ابواب بغض و عناد گشادند.

در اوایل سنهٔ هزار و سیصد و یازده هجری بود که در یومی طرف عصری جناب سیّد از سورمق بیرون آمد و به سیر و سیاحت و گشت صحرا و دشت فریداً خرامان گردید. خسروخان مذکور با چند نفری از الواط شرور راه عبور او را بستند و چون حضرت سیّد به آن مکان رسید یک مرتبه بر وی هجوم نمودند و به ضرب چوب و زنجیر و کارد و شمشیر وجود مقدّس آن بدر منیر را شرحه شرحه نمودند. جناب آقا سیّد یعقوب فریاد یا بهاء الأبهی را بلند نمود خسروخان کارد کشید و گلوی حضرت سیّد را درید و لسان وی را برید و پهلوی او را شکافت و روح مبارکش از شاخسار وجود مطهرش پرید و به اوج ملأ اعلی و ملکوت ابهی طائر گردید تا یار و انصار و انجال آن بزرگوار خبردار شدند و بر سر نعش شرحه شرحهٔ حضرت سیّد شهید رسیدند اشرار راه فرار پیمودند. خلاصه جسد مطهّر مشروحهٔ حضرت سیّد شهید را برداشته به سورمق آوردند و در نهایت اعزاز و احترام دفن نمودند و به موجب آیهٔ مبارکه: اذا عوقبتم فعلیکم بولاة الامور و ملاذ الجمهور وان اهملتم فوض الامور الی الرّب الغیور اسلال و انجال حضرت شهید جلیل به آباده آمدند و تلگرافاً به ایالت فارس عارض شدند و کیفر و دادخواهی خواستند و از طرف ایالت کبری رجوع دادرسی به حکومت آباده گردید و حکومت هم به رشوت و به رطل جزئی دست از قصاص کشید و دادرسی ننمود زیرا که در آن ایّام حکومات در جمیع ولایات و ایالات به جهت خون یک نفر بهائی متعرّض حال جمعی از مسلمانان نمی‌شدند و در صدد قصاص بر نمی‌آمدند و آیهٔ مبارکهٔ ولکم فی القصاص حیات یا اولی الالباب[1] را پشت سر انداخته بودند لهذا بهائیان به خدا واگذار نمودند

---

[1] قسمتی از آیهٔ ۱۷۹ سورهٔ البقره (۲) که می‌فرماید: «ولکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب لعلکم تتقون». یعنی: از برای شما جزای گناهکاری مانند حیات است ای خردمندان شاید پرهیزگاری کنید.

و تفویض امور به حضرت پروردگار غیور کردند و کیفر و دادخواهی از عدل و قهر الهی خواستند لذا خداوند عادل غیور چنان تیشه ای به ریشهٔ این ستمکاران جسور زد که شجر آمالشان از بیخ و بن برافتاد و انتقام و قصاص از آن گروه شریر و قاتلان شهید سبیل ربّ بصیر کشید که عبرة للناظرین گردید و ان شاء اللّه به وقت خود به جهت آگاهی یاران الهی ذکر خواهد شد.

واقعهٔ ٦

در یوم (١٧) شهر ذی القعده هزار و سیصد و سیزده هجری حضرت آقا میرزا محمود فروغی[١] زادالله تأییده که یکی از مبلّغین مشهور معروف بود با فروغی شدید و بروقی جدید از ساحت امنع اقدس از طریق شیراز وارد آباده گردید و حضرت افنان سدرهٔ مبارکهٔ ربّ ذوالمنن آقای میرزا نورالدّین حسن[٢] به اتّفاق میرزای قابل از طرف یزد متصادفاً به آباده وارد شدند. حضرت فروغی در منزل حضرت حاجی علی خان که از اجلّهٔ اشراف و اعیان و ارکان بود وارد شد و حضرت افنان سدرهٔ مبارکهٔ رحمان در منزل حضرت بائی که یکی از اعزّهٔ اعیان و ارکان بود ورود فرمود. حضرت حاجی علی خان در نهایت شوق و شعف و ذوق و شغف به خدمات حضرت فروغی و سایر احبّای الهی قیام و اقدام تام فرمود و حضرت بائی بهائی در خدمت‌گزاری حضرت افنان جان نثار گردید. از ورود آن دو برگزیدهٔ ربّ ودود شوری تازه و فتوحی بی اندازه در یاران آباده مهیّا و آماده گردید و صد درجه بر اشتعال و انجذاب احبّای الهی در آباده و نواحی افزوده گشت چه که بدایت ظهور و بروز و شیوع نقض عهد و میثاق مالک آفاق بود و حضرت فروغی با فروغی جدید و بروقی شدید از ارض اقدس رسیده بود و یاران رحمانی را تشویق و تحریص و تأکید بر ثبوت و رسوخ بر عهد و میثاق جمال ابهی و

---

[١] جناب میرزا محمود فروغی فرزند ملاّ محمّد فروغی که در فروغ (دوغ آباد تربت حیدریه) متولّد شد. پس از کسب معارف دینیّه به تبلیغ امرالله پرداختند و مکرّر به حضور حضرت عبدالبهاء ومرةً به حضور حضرت ولیّ امرالله مشرّف شده اند و به دفعات مورد ایذاء اعداء واقع گشتند حتّی یک بار مورد اجابت گلوله قرار گرفتند. صعودشان در فروغ واقع شده. (فرهنگ لغات منتخبه)

[٢] شرح حال و خاندان آقا میرزا نورالدّین حسن را در ضمیمهٔ شمارهٔ ٢ مطالعه فرمائید.

توجّه تامّه من جمیع الجهات به فرع منشعب از اصل قدیم حضرت عبدالبهاء روحی و ارواح العالمین لعبودیّته الفداء می فرمود و تأکید اکید بر تبرّی از ناقضین و احتراز از مرکز نقض و تابعین می‌نمود. لذا مجالس و محافل یومیّه یاران منعقد و دوستان رحمان مجتمع می گشتند آتش حقد و حسد و کینه و عناد ملاّ محمّدحسین امام جمعهٔ آباده[1] شعله ور گردید و اشجار خبیثهٔ بغض و عناد سایرین بارور شد. در خلال این احوال تلگرافاً خبر قتل ناصرالدّین شاه به آباده رسید و درخت امید امام جمعه و سایرین معاندین دین مبین بارور گردید. امام جمعه فرصت تام یافت و به میدان فساد و فتنه شتافت عَلَم خباثت برافراخت و جمعی از رؤسای فسادانگیز را با خود توأم ساخت. با عسکرخان سورمقی کوس الفتی بنواخت و به زالی خان تلگرافچی نرد محبّتی باخت و با حاجی خان جزمودقی که عالم را به یک چشم می‌دید یار شد و با حاجی ملاّ عبدالله واعظ شیرازی[2] همدم و همراز گشت و با ملاّهای بی خبر از مستقبل و ماضی هم آواز گردید. رایت افتراء و بهتانی افراشتند و مزخرفات و ترّهات مفتریه‌ای نگاشتند و به شیراز به حضور رکن الدّوله حکومت فارس ارسال داشتند و مفتریات شدیده‌ای راپرتاً تلگراف فرمودند و هر یوم افترائی بر افتراء افزودند. من جمله اخبارات کذبهٔ مفتریّه یکی این بود که در این ایّام که در طهران بابی ها سبب قتل اعلی‌حضرت ناصرالدّین شاه شده اند دو نفر از رؤسای بهائیان در آباده آمده اند و تشکیل جمعیّتی نموده اند و از اطراف آباده جمعیّت و اسلحه می طلبند و عنقریب بهائیان خروج می نمایند و ماها را دستگیر و عیال و اطفال ما را اسیر و اموال ما را غارت و مسلمانان را ذلیل و حقیر می گردانند و مصدر این فساد و افتتان چهار نفرند: دائی حسین است و حاجی علی خان، میرزا حسین خان است و عبّاس خان. و مسلمانان از خوف بهائیان ابداً تأمین ندارند و از ایالت جلیله استدعای تأمین

---

[1] ملاّ محمّدحسین امام جمعهٔ آباده از طایفهٔ کُرجه ای بوده. بعد از او پسرش موسوم به ملاّ احمد و ملقّب به شیخ الاسلام امام جمعه آباده شده و در دشمنی به امر الهی و احبّای رحمانی فروگذار نمی‌کرده و مانند پدر بطور کافی پایه و مایهٔ معلومات اسلامی و فقهی نداشته است.

[2] حاج ملاّ عبدالله واعظ شیرازی به دعوت و تشویق حاج محمّد صادق مسعودی شیرازی که در آباده به تجارت اشتغال داشته به آباده رفته و ساکن شده و واعظ و روضه خوان آنجا بوده و این خود دلیلی بر بی‌مایه بودن امام جمعهٔ آباده است. این واعظ مانند اکثر روضه خوان ها دشمنی با بهائیان را ثواب می دانسته. پسرش موسوم به علی آقا واعظ زاده در دورهٔ رضا شاه که نگارنده به خاطر دارد ملبّس به لباس آخوندی نبود و در ادارهٔ اوقاف آباده سمتی داشت و در مخالفت به امر الهی بر رویهٔ پدر مشی می‌نمود. ملاّ عبدالله پسر دیگری به نام علی اصغر داشته است که نگارنده اطّلاعی از حالات و روحیات او ندارد.

می نمایند و زالی خان تلگرافچی هم راپرت های مفتریه مطابق این مضامین به شیراز می‌داد و از صدور فرمان بر قلع و قمع بهائیان به ایالت فارس نوید دخل بیشمار می‌دادند. در این اثناء میرزا سیّد یحیی خان میرپنجه فوج منصور همدان ملقّب به حشمت‌النّظام از طرف طهران به آباده وارد شد و تلگرافاً خبر ورود خود را به رکن الدّوله داد تلگرافی از طرف ایالت به میرزا سیّد یحیی خان حشمت‌النّظام به این مضمون رسید که شما در آباده بمانید و سبب نظم و تأمین اهالیِ آباده شوید و هرگاه دائی حسین و حاجی علی خان و میرزا حسین خان و عبّاس خان شرارتی کردند ایشان را گرفته حبس نمائید و خبر دهید تا حکم ثانی برسد. میرزا سیّد یحیی خان حشمت‌النّظام این تلگراف را به امام جمعه ارائه داد و تکلیف خواست. امام جمعه گفت: «تکلیف این است که مطالب اخذ حضرات را از تلگراف بردارید و مطالب حکومتی را اعلان نمائیدتا تدارک کاملی دیده شود و فوراً رفقای متّحده را طلبید و ایشان را نوید خلعت و اکرام داد و راه ثواب عند ملیک مقتدر علاّم نمود و امر کرد تا در صدد تهیّه جمع آوری استمداد باشند و عسکر خان سورمقی را با جمعیّت و تفنگ‌چی طلبیدند و در سرّ سرّ تدارکات کاملهٔ اتحادّیه خود را دیدند و بعد مذکور داشت که ای یاران دیگر چنین وقت و فرصتی بدست ما نیاید و چنان نعمتی از برای ما چهره نگشاید باید وقت را غنیمت شمرد و فرصت را از دست نداد و این حزب بهائی را معدوم و مفقود نمود و به میرپنجه دستورالعمل داد که راه گرفتن این چهار نفر مذکور در تلگراف این است که در یک روز به وقت معیّن این چهار نفر را در دیوان‌خانه احضار نمائید و بعد از حضور امر به اخذ هر چهار فرمائید. تا آنکه در یوم غرّهٔ شهر ذی الحجّهٔ سنهٔ (۱۳۱۳) میرزا سیّد یحیی خان حشمت‌النّظام دائی حسین و حاجی علی خان و میرزا حسین خان و عبّاس خان را احضار به دیوان‌خانه نمود و خود عازم تلگراف خانه شد. جناب دائی و حاجی علی خان و عبّاس خان هم هر سه وارد تلگراف خانه شدند. حشمت‌النّظام بعد از فراغت از تلگرافاتش برخواست و به اتّفاق دائی و حاجی علی خان و عبّاس خان از تلگراف خانه بیرون آمدند و عازم دیوان‌خانه شدند. عبّاس خان از قرائن ملتفت شد که خیال حشمت‌النّظام بد است ولی نتوانست دائی حسین و حاجی علی خان را آگاه نماید و خودش را عقب کشید تا حشمت‌النّظام آمد ملتفت شود عبّاس خان از راه دیگر رفت و وارد در منزل میرزا حسین خان شد و ایشان را آگاه نمود و مذکور داشت که شما دیوان‌خانه نروید تا ببینیم چه می شود زیرا که من خیال حشمت‌النّظام را بد دیدم و برخواسته عازم درغوک شد. چون حشمت‌النّظام وارد دیوان‌خانه شد دید عبّاس خان نیامده است فرّاش

فرستاد عقب عبّاس خان و میرزا حسین خان ایشان را نیافتند. امر به اخذ حاجی علی خان و دائی حسین داد جماعت فرّاش ها حاضر بودند هر دو را گرفتند و کند بر پا و زنجیر به گردن نهادند و دست به کار گرفتن احبّای ابرار شدند لذا جمّی غفیر و جمعی کثیر از برنا و پیر و صغیر و کبیر به امر امام و حشمت‌النّظام به سرداری عسکرخان سورمقی و حاجی خان جزمودقی با تفنگ چی و ازدحام در خانهٔ حضرت حاجی علی خان ریختند و حضرت فروغی را با حاجی عبّاس گماشتهٔ ایشان گرفتند و در نهایت تعذیب و تحقیر و توهین و تعزیر کشان کشان و عربده کنان و هلهله زنان به دیوان‌خانه وارد نمود. چون حضرت فروغی نوشتهٔ توصیه ای از رکن الدّوله در دست داشت که حکّام بلاد فارس همه جا او را محترم بدارند و همراهی نمایند و نهایت احترام و اعزاز و اکرام دربارهٔ او مجری دارند لذا حشمت‌النّظام به حسب ظاهر امر نمود که کسی متعّرض حال او نشود و چند نفر سوار همراه او کرده که او را محترماً از خاک فارس رد نمایند و مراجعت کنند و جناب فروغی را به دست سواران سپرد و دستور العمل مخفیانه ای به غلامان داد. لهذا غلامان فروغی را برداشته از آباده حرکت کردند چون قدری راه رفتند جمیع مال و اسباب و اثاثهٔ لازمهٔ سفر او را گرفتند و حضرت فروغی را برهنه نمودند و عراتاً و حفاتاً پای اسب تا شورجستان دوانیدند و از شورجستان به همین منوال تا ایزدخواست بردند و او را رها نمودند و غلامان مراجعت به آباده کردند. خلاصه حضرت فروغی از آباده تا ایزدخواست که یازده فرسنگ راه می باشد عراتاً حفاتاً جیاعاً عطاشاً حقیراً ذلیلاً طی نمودند. باری بعد از اخراج حضرت فروغی در صدد گرفتن سایر احبّای الهی برآمدند. حضرت افنان سدرهٔ مبارکهٔ الهیّه آقا میرزا نورالدّین از منزل حضرت بائی تغییر مکان دادند و مختفی و پنهان شدند[1]. امام جمعه حاجی خان جزمودقی را احضار نمود و نوید خلعت و انعام بسیار داد و مأمور به اخذ میرزای قابل نمود و تأکید زیاد کرد که تا می توانی سعی و کوشش نما که قابل را دستگیر کنی زیرا که قتلش واجب است و انعدامش لازم چه که گمراه کنندهٔ انام است و مقلّ علمای اعلام و مضلّ خاص و عام اگر قابل مقتول شود خدمت بزرگی به دین اسلام شده است تا می توانی در این امر کوشش کن و در گرفتاریش جوشش نما، هم باعث انعام و اکرام است و هم باعث اجر عظیم عند خداوند عزیز علاّم.

---

[1] محلّ اختفای حضرت افنان برج منزل آقا حسن معتمد از اعیان و مالکین و متموّلین آباده بوده که با طایفهٔ هرندی بستگی سببی داشته است.

حاجی خان قامت نارعنا افراشت و هر دو دست را بر یک چشم گذاشت و فوراً جماعت کثیری برداشت و رو به منزل قابل نمود و در نهایت قیل و قال و عربدهٔ بی شمار به خانهٔ قابل ریختند و هر چه تفحّص کردند قابل را نیافتند بنای تالان و تاراج نهادند و اثاث البیت را غارت کردند. درب اطاق ها را شکستند. اشجارهای در باغچه خانه را از ریشه کندند و خانه را چون ویرانه نمودند و بیرون آمدند ولکن شخص سربازی همدانی احمد علی نام رسید و بعضی اثاثه را که دید از دست غارت گران گرفت و مذکور داشت که این ها حقّ سرباز است و به گوشه‌ای گذارد و بعد از رفتن جماعت زنی از همسایگان را فرستاد در خانهٔ حاجی کریم امّ‌الزوجهٔ قابل را خبر کردند آمد و آنچه از اثاثه را که گرفته بود تسلیم آن محترمه نمود و رفت.

خلاصه چون حاجی خان و جماعت همراهان از منزل قابل بیرون آمدند در تفحّص حال او برآمدند. حاجی محمّد صادق شیرازی که یکی از مشاهیر تُجّار آباده بود مذکور داشت که نیم ساعت قبل قابل را دیدم که به خانهٔ اَب الزّوجه اش حاجی کریم رفت و هنوز بیرون نیامده است. آن جماعت کثیر با حاجی خان شریر با تفنگ و چوب و شمشیر به خانهٔ حاجی کریم تاختند و لگدها بر در سرا بنواختند تا در سرا را باز نمودند و خود را داخل خانه ساختند و در تفحّص و تجسّس بر آمدند تا آنکه در اطاقی فوقانی قابل را یافتند و در اوّل ضرب به ضرب قمهٔ حسن کور جزمودقی سر قابل را شکافتند و از بالا به زیر انداختند و با چوب و چماق و زنجیر و شلاّق و سنگ و کعب تفنگ بر وجود قابل هجومی کامل نمودند و از هر سمت می‌دویدند و قابل را به خاک و خون می کشیدند. صدای هلهلهٔ زنان و عربدهٔ مردان به عنان آسمان می رسید. امة اللّه المنجذبة المبتهلة الی اللّه امّ الزوجهٔ قابل مسماة به خانم کوچک فریاد برکشید و با حاجی خان طرف صحبت گردید که ای گروه خدانشناس از جان ما فقرا چه می خواهید گناه ما چیست و تقصیر ما کدام جز آنکه متابعت امر مبارک پروردگار عزیز علاّم را کرده ایم. حاجی خان فریاد برآورد که ای ضعیفه کدام گناهی اعظم از این که رفته اید بهائی شده اید. آن محترمه گفت که اگر این خطای ماست واللّه که این خطا عین عطا است همین صحبت هائی است که اشرار در صحرای کربلا با اهل و آل حضرت سیّدالشهداء می‌زدند. از بیانات آن محترمه حاجی خان بسیار متغیّر گردید و با کعب تفنگ بازو و پهلوی آن مخدّره را نیلی رنگ نمود و بعد از فحّاشی و هتّاکی زیاد آن ناپاک قابل غرقه به خون و خاک را حرکت داد و رو به دیوان‌خانه نهاد و با هلهله و غلغله و کف و دف و سلسله شادان و

رقصان و پاکوبان رو به بازار نهادند. در وسط بازار ضلع محترمهٔ قابل با اطفال و انجال خوردسال خود به قابل رسید و قابل را با آن حال اسیر دست اشرار مشاهده نمود ولکن صبر و سکون نمود که اشرار او را نشناسند ولی میرزا ضیاءاللّه طفل چهار ساله چون پدر خویش را غرق خون و اسیر دست اشرار مشاهده نمود صیحه ای زد و بر زمین افتاد. والده اش هم او را ربائید و به دوش کشید واز میان جمعیّت خارج گردید. قریب به دیوان‌خانه بود که حاجی مرتضی که یکی از بستگان امام جمعه بود رسید و چوبی بر سر قابل نواخت و آب دهان بر روی وی انداخت و فریاد بر کشید و گفت که حالا خوب قابل شده ای. قابل گفت بلی نزدیک است که قابل فیض الهی بشوم. حاجی مرتضی به سرعت تمام رو به دیوان‌خانه نهاد چون وارد شد فریاد البشارة البشارة را بلند نمود که قابل را اسیر نمودیم و آن گمراه غافل را دستگیر کردیم. خلعت حاجی خان را آماده کنید و شربت و شیرینی مهیّا سازید تا آنکه قابل را با های و هوی وارد دیوان‌خانه نمودند و در حضور امام و حشمت‌النّظام بردند. امام جمعه گفت ای قابل غافل حال جزای خود را دیدی و به سزای اعمال و افعال خود رسیدی. حال باب بیاید تو را رها نماید و بهاء بیاید تو را نجات بخشاید. امروز یا باید هر دو را سبّ و لعن نمائی و رها شوی و یا باید کشته شوی و به خون خویش آغشته گردی حال مایل به کدام هستی؟ قابل در جواب امام غافل جاهل مذکور داشت که البتّه نجات من در قتل من است چه که نهایت آرزوی جان و تن است. ناصح امین فرموده: «لسان از برای ذکر خیر است او را به گفتار زشت میالائید و از لعن و طعن و یتکدّر به الانسان اجتناب نمائید[1]» این شأن انسان است نه سبّ و لعن بزرگان و مقتدایان. امام جمعه متغیّر گردید و حشمت‌النّظام برآشفت و چند ناسزا گفت وامر به چوب نمود. فرّاش ها حاضر شدند و چوب و فلک مهیّا نمودند و سفرهٔ مهنّائی به جهت قابل گستردند و هر دو پای قابل را در فلک گذارده و مشغول چوب کاری شدند. ده نفر فرّاش قریب یک ساعت چوب زدند تا آنکه چوب ها تمام شد و چوب کاری به انجام نرسید. قریب ربع ساعت صبر نمودند تا چوب رسید و زدن چوب تجدید گردید. آقا حسن حاجی تقی که اخ زوجهٔ امام جمعه بود پیش آمد و لگدی بر سینهٔ قابل زد و پاهای او را تا زانو عریان نمود و بند فلک را محکم پیچیدند و مذکور داشت که آقای امام می فرمایند: «هر کس یک چوب محض رضای خدا به قابل بزند و آب دهان به روی او بیندازد خداوند از جمیع گناهان او می گذرد و او را می آمرزد و آب دهانی به روی قابل انداخت و کنار ایستاد

---

[1] از بیانات مبارکهٔ حضرت بهاء الله جلّ جلاله

از استماع این بیان جمیع مسلمانانی که به جهت تماشا ایستاده بودند بالاجماع دست به چوب کردند و هر یک بقدر عفو گناه خود اذیّت و جفا روا داشت ولی قابل در نهایت تسلیم و رضا در زیر چوب شکر و ثنای جمال محبوب ورد زبانش بود تا آنکه از کثرت چوب مدهوش شد و ضعف شدید بر او مستولی گردید. وقتی که به هوش آمد پاهای خود را در کُند و سر خود را در دامن حضرت بائی مشاهده نمود و حضرت بائی با دست های خویش خون از سر و صورت او پاک می‌نمود و به مثابهٔ ابر بهاری اشک می ریخت و ناله و انین از قلب حزین بر می کشید.

خلاصه احبّای الهی کلاً و طرّاً از آباده و درغوک و همّت آباد رجالاً به جبل شتافتند و اشرار و الواط به کسی دیگر دست نیافتند و جرئت آنکه به حوالی جبل بروند نداشتند و مخصوصاً چند فقره از طرف جناب آقا حیدر علی همّت آبادی و عبّاس خان درغوکی پیغام به محبس آمد که اگر حضرت حاجی علی خان و حضرت بائی اجازه می دهند از جبل هجوم می‌نمائیم و محبس را می شکنیم و محبوسین را بیرون می بریم ولی ابداً حضرت حاجی علی خان و حضرت بائی اجازه ندادند زیرا که ملاحظه می‌شد عسکرخان سورمقی با صدنفر تفنگ چی مسلماً شب و روز پاسبانی محبس را می نمایند البتّه این عمل سبب قتل نفوس کثیره خواهد شد تا آنکه در یوم هفتم شهر ذی الحجّه اشرار انتشار دادند که فردا محبوسین را به شیراز می‌برند لذا والدهٔ ماجدهٔ میرزا حسین خان[1] و ورقهٔ محترمهٔ بنت الذبیح حرم حضرت حاجی علی خان و حرم محترمهٔ عبّاس خان درغوکی قریب پانصد نفری از حضرات اماء الرّحمان از آباده و درغوک و همّت آباد را برداشته به دیوان‌خانه آمدند که اجباراً محبس را بشکنند و محبوسین را بیرون برند و به هیمنه و اقتداری وارد شدند که حشمت‌النّظام و عسکرخان هر دو مضطرب شدند زیرا ملاحظه می‌نمودند که مقاومت با نسوان کاری است مشکل و عاقبتش فرو رفتن پای در گِل است لذا هر دو به محبس آمدند و در خدمت حاجی علی خان و بائی بنای چاپلوسی را نهادند و خواهش نمودند که شما بفرمائید حضرات ورقات از این خیال منصرف شوند و عمل سهل و آسان را سخت و دشوار ننمایند و ما هر دو به شما قول می دهیم که در استخلاص شما همّت نگاریم و در نهایت سهولت اسباب استخلاص شما را فراهم

---

[1] مادر میرزا حسین خان، بی بی خیرالنّساء خواهر حکیم باشی و عمّهٔ سراج الحکماء بوده. خانمی بسیار کاردان و لایق بوده. میهمانی های شاهان و شاهزادگان قاجار در زمان حکومت فرزندش در نهایت شایستگی تحت نظر او برگذار می‌شده و شهرت داشته است.

آریم. لذا حضرت حاجی علی خان رقعه ای به حرم خود بنت الذبیح و والدهٔ میرزا حسین خان نگاشت که شما بروید و مداخله در این کار منمائید و تلگرافی به طهران به حضرت صدارت کنید و دادرسی از او بطلبید. حضرات اماء الرّحمان به ملاحظهٔ این رقعه بالاجماع عازم تلگراف خانه شدند و شرح حال را به طهران به حضرت صدارت تلگراف کردند ولی چون زالی خان تلگرافچی با امام جمعه و حشمت‌النّظام همراز و هم آواز بود وجه تلگراف را می گرفت و تلگراف را مخابره نمی‌نمود و بر عکس راپرت های اراجیف کذبه ای به طهران می‌داد. من جمله این است که من از خوف بهائیان جرئت این که از تلگرافخانه بیرون بیایم ندارم.

باری در یوم نهم شهر ذی الحجّه حضرت والا شاهزاده حسام‌السّلطنه[1] نجل جلیل حسام‌السّلطنهٔ سابق که از طهران مأمور ابوشهر بود وارد آباده گردید و به واسطهٔ آشنائیت سابقه در باغ کلاه‌فرنگی حضرت میرزا حسین خان ورود فرمود و میرزا حسین خان با یک نفر از گماشتگان که آقا علی اویس بود از جبل به آباده آمدند و به جهت پذیرائی خدمت حضرت والا شاهزاده رسیدند و شاهزاده کیفیّت این انقلاب را پرسید. میرزا حسین خان بتمامه را مشروحاً عرض کرد و در همان یوم مسلمانان انتشار دادند که امروز قابل را سر می‌برند یا آنکه به دار می زنند و حکم علمای اعلام را مجری می دارند. در این هنگام فرّاش از طرف حضرت والا شاهزاده حسام‌السّلطنه به محبس آمد و قابل را برداشته به حضور حضرت والا برد. اهالی آباده این انتشار را صحیح دانستند و یقین بر قتل قابل نمودند. لذا دسته دسته و جوقه جوقه به درب باغ آمدند و از قتل قابل سراغ می‌گرفتند. باری قابل به حضور حضرت والا رسید حضرت شاهزاده فرمود: «میرزای قابل، شخص عاقل چرا باید کاری بکند که منشأ فساد گردد و به این ذلّت و زحمت عظیمه دچار شود و گرفتار گردد؟» قابل عرض نمود که: «البتّه بر ضمیر منیر حضرت والا مکشوف و مبرهن است که بهائیان هرگز مصدر فساد و فتنه نبوده و نیستند بلکه از اهل فساد بری و عری و بیزارند و از اهل فتنه محترز و در کنار. بهائیان در اصلاح اهل عالم می کوشند و جان و مال خود را فدای اصلاح عالم می نمایند دعاگوی دولتند و خیرخواه ملّت و آنچه را به سمع مبارک از افساد این حقیر رسانیده اند افترائات و اراجیف معاندین است و اقوال کذبهٔ مغرضین». حضرت والا تبسّمی‌فرمودند و مذکور داشتند

---

[1] مهدی قلی میرزا فرزند سلطان مراد میرزا حسام‌السّلطنه بوده در حوالی سال ۱۲۷۶ ه (۱۸۵۹ م) حاکم فارس بوده و مدّتی بعد به حکومت لار منصوب شده.

بلی چنین است که می گوئی و رو به میرزا حسین خان کرده و فرمودند میرزا حسین خان فی‌الحقیقه این بهائیان شرّانگیز نیستند بلکه جهد و سعی شان در اصلاح حال عموم است و این مسئله بر جمیع اولیای امور واضح و مشهود گردیده و رو به حشمت‌النّظام کرده فرمودند در این ایّام که واقعهٔ ناگوار شاه شهید[1] چهره گشوده باید کارگزاران دولت علّیه در هر نقطه ای از نقاط ایران باشند سبب راحت رعیت و امنیت آن بلد گردند و تو بدون جهت بلد منظّمی مثل آباده را به اسم گرفتن بهائی بر هم زده ای و رعایای بی چاره را فراری و آوارهٔ بلاد و دیار نموده ای. بسیار عجیب است این نفوس چه کرده اند که این ها را چوب زده ای و در حبس و زندان انداخته ای. حشمت‌النّظام تلگراف حضرت والا رکن الدّوله را به شاهزاده ارائه داد فرمودند خوب بگو ببینم که این چهار نفرمذکور در تلگراف چه شرارتی کرده اند؟ میرزای قابل که در این تلگراف مذکور نمی باشد چه کرده است؟ میرزا حسین خان تو چه شرارتی کرده ای؟ میرزا حسین خان عرض کرد: «از خود میرپنجه سؤال فرمائید». باری فوراً قلم برداشته و صورت واقعه را تلگرافاً به حضرت والا رکن الدّوله نگاشت و ارسال تلگرافخانه نمود و قابل را آزاد و مرخّص فرمود. قابل دعا و ثنای او را بجای آورده و از باغ بیرون آمد. منتظرین قتل قابل چون چنین دیدند مأیوسانه متفرّق گردیدند زیرا که شجر آمالشان ثمر یأس بخشید و مقصدشان بر عکس گردید. قابل چون به خانهٔ خویش وارد شد خانه را چون ویرانه دید و بجای اسباب و اثاث خانه را مملوّ از سنگ و کلوخ مشاهده نمود. لذا عازم منزل حاجی کریم اَب الزّوجه گردید و شست شوئی نمود و تغییر لباس داده و عازم محبس شد و کیفیّت را بتمامه به جهت حضرت بائی و حضرت حاجی علی خان حکایت کرد و مراجعت نمود.

در یوم دهم ذی الحجّه به واسطهٔ عسکرخان سورمقی حضرت بائی و حضرت حاجی علی خان مبلغ سیصد تومان به حشمت‌النّظام دادند و مرخّص گردیدند. در صبح یوم یازدهم حضرت والا حسام‌السّلطنه حرکت فرمود و فوج سرباز ناصرالملک همدانی به آباده وارد شد. میرزا سیّد یحیی خان حشمت‌النّظام قوّت و قدرتی یافت و از استخلاص محبوسین نادم و پشیمان شد و مجدّداً در صدد فساد و فتنه بر آمد. میرزا عبدالحسین خان پیشخدمت حشمت‌النّظام بود و در ایّام محبس قابل گاهی با او صحبتی می‌نمود اندکی تغییر حالی پیدا کرده بود و با قابل رفیق شده بود. وقت غروب آفتاب یوم یازدهم بود که آمد درب خانهٔ

---

[1] منظور از شاه شهید، ناصرالدّین شاه قاجار است که مقتول شده.

حاجی کریم و قابل را طلبید و بعد از ملاقات مذکور داشت که امروز امام با حشمت‌النّظام با هم مشورت می‌نمودند و معاهداتی می‌کردند که فردا صبح حتماً شما را بگیرند و به مجرّد گرفتن حکم به قتل دهند و شما را بکشند مطّلع باشید و در آباده نمانیدکه خطر عظیم است. این خبر را به قابل داد و فوراً مراجعت نمود. در شب دوازدهم ذی الحجّه دو ساعت از شب گذشته بدون اطّلاع احدی الاّ اهل و آل پای پیاده از طریق بیابان که ابداً آبادی ندارد قابل عازم یزد گردید. امّا حضرت فروغی که در اوّل انقلاب او را عریاناً به ایزدخواست رسانیدند بعد از پنج یوم مراجعت به شورجستان نمود و چهار یوم در خانهٔ شخص حمّامی بسر برد و در یوم دهم ذی الحجّه حرکت نمود که شبانه خود را به آباده رساند. در وسط راه طریق اشتباه رفت تا آنکه به کلّی راه مفقود شد و در آخر شب وارد به کوهی گردید و در آن کوه توقّف نمود تا صبح گشت و حرکت نمود سر به بیابان نهاد و به گیاه ارض سدّ جوع نمود تا آنکه عصر یوم دوازدهم وارد مزرعهٔ عشرت آباد که در یک فرسنگی آباده واقع است گردید و قدری آب میل نمود و در گوشه ای خود را پنهان کرد تا شب شد حرکت نمود و در ساعت شش از شب سیزدهم ذی الحجّه با پاهای پر از آبله وارد در پشت عمارت حضرت حاجی علی خان می گردد و از راه ممر آب داخل خانه می شود و حضرت حاجی علی خان هم به ملاحظهٔ انقلاب ثانوی سرباز و فتنهٔ جدید امام و حشمت‌النّظام که در ذیل شرح داده می شود رهسپار جبل شده بود و به احبّای الهی ملحق گردیده بود. باری حضرت فروغی در میان سرا صدا را بلند می نماید ورقهٔ بنت الذبیح شنید که در حیاط خانه صدائی بلند شد برخواسته چراغ را روشن کرد و یکی از نوکرها را صدا زد که ببینید کیست چون خدمه ای بیرون آمد دید حضرت فروغی است فوراً درب اطاق را گشوده و فروغی داخل اطاق گردید امّا برهنه و عریان. حسب الامر بنت الذبیح آبی گرم نمودند و حضرت فروغی شسته شوئی فرمود و یک دست لباس آوردند و پوشید و فوراً غذائی حاضرنموده فروغی میل نمود و حضرت بنت الذبیح فرستاد دو نفر از رعایا آمدند و فروغی را برداشته و عازم کوه گردیدند و به احبّای الهی که ساکن جبل بودند رسانیدند. در آن لیلهٔ وصال چنان شوق و شعفی به احبّای حضرت ذوالجلال دست داد که وصف نتوان نمود.

امّا شرح انقلاب ثانوی این است که در صبح دوازدهم ذی الحجّه حشمت‌النّظام مجدّداً حکم سخت به سرباز داد که به راهنمائی عسکرخان سورمقی و حاجی‌خان جزمودقی به خانه‌های احبّای الهی بریزند و غارت نمایند و محبوسین آزاد کرده را دستگیر نمایند و قابل را اسیر

سازند و بر قتلش عَلَم افرازند لذا دسته‌ای به تفحّص قابل شتافتند و هر چه کوشش کردند نیافتند و جوقه‌ای به جهت گرفتن حضرت افنان سدرهٔ مبارکهٔ الهیّه میرزا نورالدّین به منزل حضرت بائی تاختند که حضرت افنان و حضرت بائی را بگیرند. هر چه تجسّس نمودند نیافتند زیرا که شبانه از برج خانهٔ آقا حسن[1] رهسپار جبل شده بودند و به احبّای الهی ملحق گردیده بودند. سلیل جلیل حضرت بائی آقا میرزا جلال از شدّت خوف در گوشه‌ای محلّ فوقانی در زیر برخی ملبوسات پنهان شده بود سربازی با سَر نی اثاثه را کاوش می‌نمود سَر نی به پهلوی آقا جلال رسید و پهلوی او را دَرید. آقا جلال غرقه در خون بود و ضجّه و انین والده‌اش بلند که بغتتاً دکتر فوج رسید و مبلغ ده تومان از والدهٔ محترمه‌اش گرفت و زخم پهلوی او را بخیّه نمود و مرهم نهاد و محکم بست و سربازها مبالغی مال و اثاثهٔ خانهٔ حضرت بائی را به غارت بردند و دسته‌ای دیگر به دلالت حاجی‌خان جزمودقی در منزل حضرت میرزا حسین‌خان ریختند و اسب‌های حضرت خان را از اسطبل بیرون کشیدند و بردند. و مبالغی اثاث‌البیت او را غارت نمودند ولکن خود خان را نیافتند. جناب آقا میرزا علی‌خان اخوی کوچک او را گرفتند و اذیّت و آزار کردند که میرزا حسین خان را نشان بده و خود را از عذاب برهان والاّ جانت در خطر است ولی جوان نورسته پای استقامت بیفشرد و فریاد برکشید که اگر مرا قطعه قطعه نمائید از برادرم خبر ندارم و نمی دانم به کجا است. او را نزد سرتیپ فوج بردند سرتیپ هر چه تشدّد نمود ثمری نبخشید تا آخرالامر مبلغی از او دریافت نمودند و او را رها کردند. خلاصه ضوضاء و انقلاب شدید شد و غوغا و اضطراب پدید گشت نفسی را اطمینان نبود صدای فریاد و فغان طفلان و گریه و زاری اماء الرّحمان به عنان آسمان می‌رسید و امیدحیات و نجات از جمیع رجال و نساء قطع شده بود و مهیّای قتل و اسارت شده

---

[1] آقا حسن آقا خاله که بعدها نام فامیل معتمد را برگزید از اعیان و اشراف درجه یک آباده بود و با دختر حاج محمّد صادق هرندی موسوم به بی بی نور جهان ازدواج نموده بود. خانه ای بزرگ و مجلّل دارای سالن آئینه و برج و بارو داشته که در مواقع عبور شاهان و شاهزادگان قاجار محلّ پذیرائی آنها بوده. در قضایای بلوای عمومی آباده، آقا سیّد آقای افنان و فرزندشان و دائی حسین و فرزند کوچک او (میرزا جلال) را در برج خانهٔ خود مخفی ساخته بوده. مردم به حال هجوم تا پای برج می روند و آقا سیّد آقا عمّامه اش را بر سر گذارده و می خواسته خود را در اختیار مهاجمین گذارد ولی به خاطرش می رسد که موقعی جمال قدم به او فرموده اند: «ما همیشه با تو هستیم مطمئن باش محفوظ خواهی بود». لهذا منصرف می‌شود و معلوم نیست مهاجمین به چه علّت آنجا را ترک می کنند. احتمالاً تصوّر کرده اند ساکنین برج اسلحه دارند. مخفی شدگان شبانه از برج خارج به کوه خواجه رفته به سایر احبّای آباده می پیوندند.

بودند. باری میرزای قابل که در لیلهٔ دوازدهم ذی‌الحجّه از آباده حرکت نمود بعد از صدمات شدیده و زحمات عدیده با پاهای پر از آبله در یوم (۱۶) ذی الحجّه وارد یزد گردید و در منزل حضرت فرع رفیع سدرهٔ مبارکهٔ الهیّه حاجی میرزا محمّد تقی وکیل الحقّ[۱] ورود نمود و حضرت افنان سدرهٔ مبارکهٔ رحمان و سایر احبّای حضرت حیّ سبحان مجتمع شدند و میرزای قابل وقایع انقلاب آباده را بتمامه حاکی و ناقل گردید. فوراً حضرت وکیل الحقّ قلم برداشت و تلگرافی از لسان رعایای آوارهٔ آباده به صدر اعظم نگاشت و به دست میرزا علینقی خان سرتیپ رئیس تلگرافخانهٔ یزد داد که فوراً برود و به طهران مخابره نماید لذا میرزا علینقی حرکت نمود و عازم تلگرافخانه شد و تلگراف را مخابره نمود و در یوم (۱۷) ذی الحجّه تلگرافی از طهران از طرف حضرت صدارت عظمی[۲] به این مضمون به یزد رسید:

جواب رعایای آباده حضرت والا رکن الدّوله میرزا سیّد یحیی خان میرپنجه فوج منصور همدان به تحریک امام جمعه مفسد آباده به دست یاری زالی خان تلگرافچی حرام زاده چرا باید چنین آتشی را در آباده روشن نماید و به اسم بهائی رعیّت بیچاره را متفرّق و پراکنده کند و مبالغی مال و اموال آن ها را غارت نمایند و نفوسی را مغلول و مضروب سازند و مبالغی کثیره جریمه بگیرند. البتّه فوراً میرزا سیّد یحیی خان از آباده حرکت نماید و مال و اموال منهوبه را و جرائم کثیره را به صاحبانش مسترد بدارد و رعیّت را آسوده نمائید.

باری این تلگراف از یزد به شیراز و آباده مخابره گردید و تلگراف رکن الدوله در حرکت حشمت‌النّظام به آباده رسید و حشمت‌النّظام دست از ظلم کشید و حرکت به شیراز نمود و انتصارالممالک سرتیپ فوج، حاجی خان جزمودقی را گرفت و پاره آجر لای زانوی او گذارد و زانوی او را محکم بست و حکم به باسورمه داد. نعرهٔ الامان الامان حاجی خان به عنان آسمان می رسید تا آنکه مبلغ هشتاد تومان از او جریمه گرفت و او را رها نمود و همهٔ مسلمانان می‌گفتند که این اجر زحمات و جزای این چند یوم است که حاجی خان کشید و حال چنین مصوّر و مجسّم گردیده است و خدا بزودی تقاص بهائیان را از او کشید. منهم خرجت الفتنة و الیهم تعود.

---

[۱] حاج میرزا محمّد تقی وکیل الدوله (وکیل الحقّ) فرزند خال اکبر حضرت اعلی، حاج میرزا سیّد محمّد بوده، حاج میرزا محمّد تقی بانی مشرق الاذکار عشق آباده است.

[۲] صدارت عظمی در قدیم به منزلهٔ نخست وزیری حالیّه بوده.

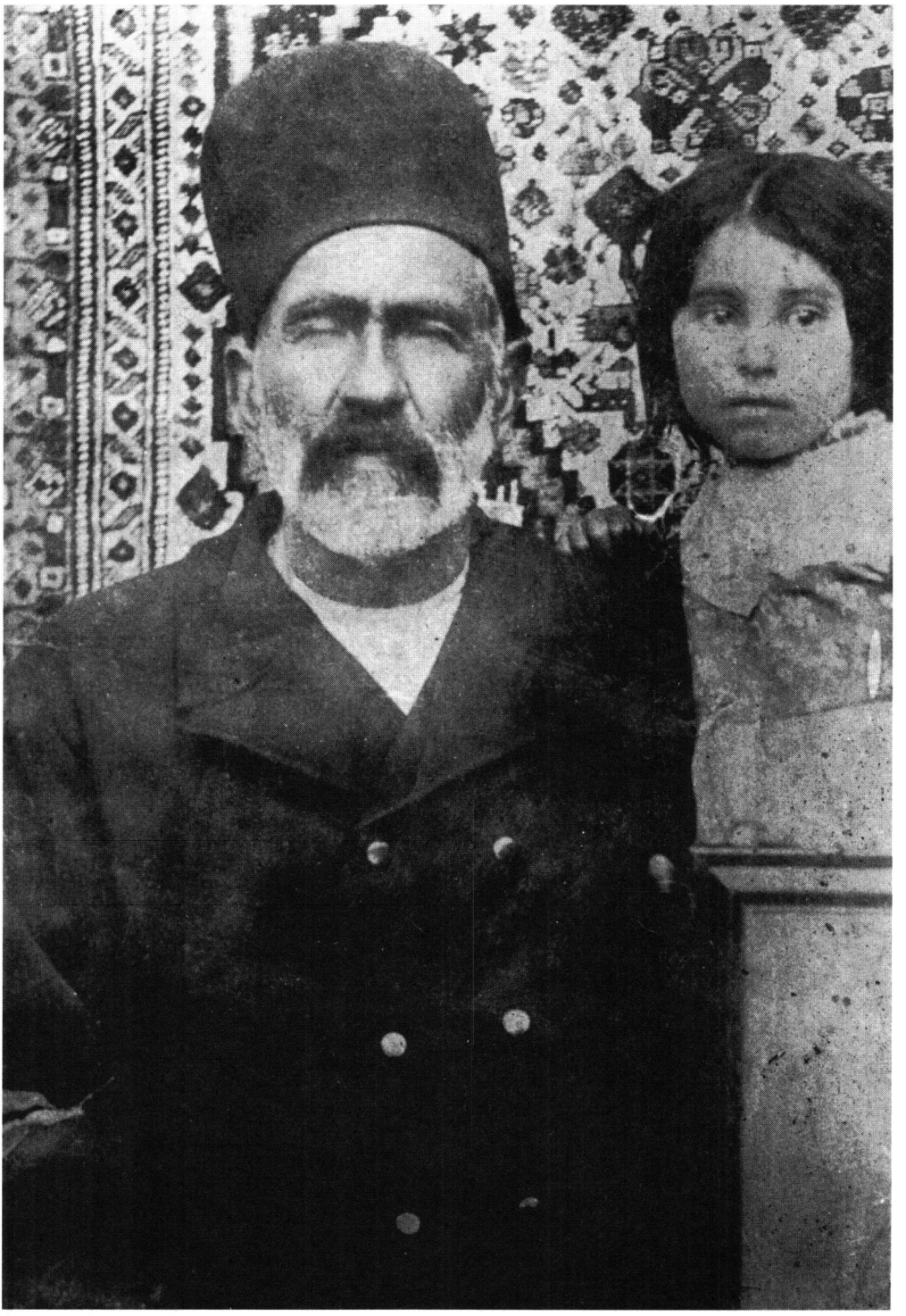
باری فوج سرباز حرکت نمود و احبّای الهی راحت و آسوده شدند ولی مال و اموال منهوبه و جرائم کثیره مسترد نشد و احبّای الهی همّت گماشته و مال سواری و اسباب مسافرت به جهت حضرت فروغی مهیّا نموده و او را به اتّفاق یکی از دوستان از راه بیابان روانه یزد نمودند و احبّای الهی بعد از بیست یوم از جبل مراجعت به آباده نمودند و حضرت فروغی در یوم (۲۸) ذی الحجّه وارد یزد گردیدند و در منزل حضرت وکیل الحقّ روحی فداه ورود فرمودند و میرزای قابل با حضرت فروغی فاضل ملاقات کامل نمود و حسب الخواهش حضرت فروغی واقعهٔ آباده را بتمامه به رشتهٔ نظم در آورده و در دیوان قابل که موسوم به طراز العرفان است ثبت و مندرج است. و بعد از چند یومی حضرت فروغی عازم طهران گردید و میرزای قابل رهسپار آباده گشت و با یاران رحمانی در آباده و نواحی ملاقاتی کامل حاصل نمود و در صدد اصلاح خرابی خانه و لانه و کاشانه بر آمد و در تدارک اثاثهٔ لازمه زندگانی همّت گماشت چه که اکثر به غارت و یغما رفته بود و تالان و تاراج شده بود.

واقعهٔ ۷

در اواخر محرّم سنهٔ (۱۳۱٤) که قریب یک ماه از واقعهٔ انقلاب آباده گذشته بود خسرو خان سورمقی جماعتی از اشرار سورمق را برداشت و به قریهٔ چنار که در سه فرسنگی آباده واقع است شتافت که جنابان کربلائی علی خان و ملاّ امیر را بکشند و اموال آنها را غارت نمایند و بهائیان چنار را قلع و قمع سازند چون وارد شدند احبّای چنار از منوی ضمیر او اطّلاع یافته و فرار اختیار نمودند. اشرار سورمق به خانهٔ جنابان کربلائی علی خان و ملاّ امیر تاختند چون ایشان را نیافتند بنای غارت اموال نهادند و اثاث البیت آنها را بردند و آنچه در خانهٔ آن دو بزرگوار بود غارت کردند عیال و انجال ایشان سر و پای برهنه فراراً خود را به آباده رسانیدند. جنابان کربلائی علی خان و ملاّ امیر از حضرت سراج الحکماء و حضرت حاجی علی خان و حضرت بائی و حضرت میرزا حسین خان تکلیف خواستند. فرمودند حال که ایالت فارس تغییر کرده صبر نمائید تا ایالت جدیده برسد آن وقت دادخواهی نمائید و کیفر بطلبید.
چند یومی از این قضیّهٔ چنار گذشته بود که خسروخان در سورمق محرّک بر قتل عسکرخان شد و در شب او را هدف گلوله نمودند و به مقرّ اصلی فرستادند. امام جمعهٔ آباده باز بنای

فساد را گذارد و خسرو خان و اکبرخان سورمقی را خواست و ایشان را دلالت بر این نمود که اتّهام قتل عسکر خان را بر حزب بهائی ببندید و میرزا حسین خان و دائی حسین و حاجی علی خان و عبّاس خان درغوکی را محرّک قرار دهید و به ایالت جدیده که می آید عارض شوید. لذا حضرات سورمقی به دستورالعمل امام جمعه بنای این زمزمه را نهادند که چون عسکرخان در حکومت حشمت‌النّظام با بهائیان چنین و چنان کرد لذا بهائیان محرّک قتل عسکرخان شدند تا آنکه بعد از چند یومی سعیدالسّلطنه که پیشکار ایالت فارس، نظام‌الدّوله بود وارد ایزدخواست شد. جنابان کربلائی علی خان وملاّ امیر تا شورجستان استقبال نمودند که عرض حال نمایند و از خسروخان کیفر مال و اموال طلبند و خسرو خان و اکبرخان هم با جماعتی از اهل سورمق به استقبال رفته بودند. سعیدالسّلطنه خسروخان را احضار نمود و شرح حال این دو عارض را استفسار نمود. خسروخان عرض کرد که ایشان عرضشان خلاف است زیرا که بهائیند و می خواهند به این اشتباه کاری ها خون عسکرخان را پایمال نمایند و محرّک ایشان چهار نفر از رؤسای حزب بهائی هستند که محرّک قتل عسکرخان شدند دائی حسین است و حاجی علی خان میرزا حسین خان است و عبّاس خان وامام جمعهٔ آباده و توابع و اهالی کلّ گواهند که این چهار نفر محرّک قتل عسکرخان می‌باشند و بعد از این عرایض افترائیّه اشتباهیّه مبالغی گزاف وجه نقد تقدیمی ایالت را دادند لذا سعید السّلطنه که پیشکار نظام‌الدّوله بود و نسبت به بهائیان بغض مجسّم بود و شقاوت مصوّر حکم به گرفتن کربلائی علی خان و ملاّ امیر داد هر دو را گرفتند و اسیر غل و زنجیر نمودند و به دست حضرت جعفرقلی خان چادگانی که ملقّب به معظّم الملک و سرتیپ فوج سرباز فریدن بود سپردند که تحت الحفظ به شیراز برند ولی چون جناب معظّم الملک از دوستان بود بقدر مقدور مراعات حال بستگان را می فرمود و چون فوج سرباز به آباده وارد شد جناب مشهدی محمّد صادق سلمانی که از احبّای قریهٔ کوشکک بود چون آشنائیت سابقه ای با حضرت معظّم الملک داشت به خدمت ایشان مشرّف شد و سفارش مؤکّده ای از جنابان کربلائی علی خان و ملاّ امیر نمودند. حضرت معظّم الملک فرمودند: «مطمئن باشید که به ورود شیراز ایشان را بهروسیله ای باشد مرخّص می نمایم و صحیحاً و سالماً روانه به آباده می نمایم».

باری حضرات سورمقی در آباده اجتماع نمودند و به حضور سعیدالسّلطنه لسان افتراء گشودند و قتل عسکرخان را به تحریک چهارنفر شخص محترم ذکر نمودند و امام جمعه و تابعین هم شاهد و قاضی شدند و تصدیق اراجیف کذبهٔ سورمقی ها را نمودند لهذا سعیدالسّلطنه در



حاجی علیخان و دخترش آفتاب خانم

غایت بغض و عناد حکم به اخذ هر چهار داد. حضرت دائی بائی و حضرت حاجی علی خان و حضرت میرزا حسین خان و جناب عبّاس خان درغوکی را گرفتند و به دست مأمور مخصوص سپردند که به شیراز برند.

خلاصه آن چهار نفر نفس نفیس محترمه را حرکت به شیراز دادند و به ورود شیراز به محبس‌خانه بردند و کُند بر پا و زنجیر و غل به گردن نهادند و به حبس شدید انداختند و هر یوم اذیّت و جفائی روا داشتند و در هر آن به شکنجه و عذابی اخذی نمودند تا آنکه بعد از دو ماه حبس و زندان و جفاهای بی پایان مبلغ ششصد تومان از ایشان جریمه گرفتند و مرخّص نمودند ولی این چهار نفر در آن سفر پر خطر مورد هزار تومان خسارت گردیدند و به همّت جناب معظّم الملک جنابان کربلائی علی خان و ملاّ امیر بدون جریمه مرخّص گردیدند و محبوسین مراجعت به آباده نمودند ولی مال و اموال منهوبه را حضرات سورمقی خوردند و جنابان کربلائی علی خان و ملاّ امیر به خدای منتقم قدیر واگذار کردند و کیفر ظالمین را به جمال ابهی جلّ بهائه تفویض نمودند و حضرت حاجی علی خان و حضرت بائی و حضرت میرزا حسین خان و حضرت عبّاس خان با وجود این صدمات بی پایان و بلایا و رزایای پی در پی فراوان ابداً آزرده و ملول نگشتند افسرده و مخمول نشدند امواج بحر محبّت شان نسبت به امر مبارک حضرت منّان شدیدتر شد و نار اشتعال و انجذابشان روشن گشت و امطار سحاب عنایت و رعایتشان در حقّ احبّای جمال رحمان ریزان تر گردید.

لذا سزاوار چنان است که شمایل این نفوس مبارکه در این مقالهٔ تاریخیّه طبع و گراور شود تا از برای جمیع یاران حضرت رحمان در قرون و اعصار آتیه استبصاری باشد و ذکر خیرشان در بین ابرار شمع نوّار گردد.[1]

---

[1] متأسّفانه جای عکس های نفوس مذکور بجز حاج علی خان در نسخهٔ تاریخی جناب قابل آباده ای که در اختیار است خالی است. اضافه بر آن نگارنده فقط عکس میرزا حسین خان را بدست آورده که ضمن شرح حال ایشان در ضمیمهٔ شمارهٔ ۲ می باشد.

واقعهٔ ۸

در شرح حال جناب آقا سیّدمیرزا نجل جلیل مرحوم آقا سیّد محمّدعلی سابق الذکر که همّتی گماشت و علم خیری افراشت و جناب آقا سیّدغلامعلی اسیر نیریزی را از بند آزاد نمود. و در یوم صعود او در تشییع جنازه و کفن و دفن او نهایت اعزاز و احترام را مجری داشت و ثمرهٔ شجرهٔ عمل خیر پر اثر او این شد که سلیل جلیلش جناب آقا سیّدمیرزا به شریعهٔ مقدّسهٔ امر مبارک حضرت پروردگار جمیل وارد گردید و از کأس علم و عرفان حضرت حیّ سبحان مشروب شد و از خوان نعمت و موهبت جمال احدیّت مرزوق گشت. سر پرشوری داشت و قلب و جانی مسرور و درسنهٔ (۱۳۱٦) که حضرت میرزا حسین خان غمسه اللّه فی لجّة الفضل و الاحسان به ملکوت غیب باقیهٔ الهیّه صعود نمود رتق و فتق امورات املاک قریهٔ فیض آباد که از محالّ سورمق است راجع به جناب عبدالکریم خان اخوی میرزا حسین خان گردید. و جناب آقا سیّد میرزا را به جهت سرپرستی املاک روانهٔ فیض آباد سورمق نمود و جناب آقا سیّد میرزا در فیض آباد منزل و مأوی گرفت و در قریهٔ فیض آباد و سایر قرای سورمق که عبور و مرور داشت بدون ستر وحجاب به انتشار امر مبارک حضرت ربّ الارباب مشغول شد و لسانی بلیغ در امر تبلیغ گشود و در خدمات امریّه و پذیرائی عابرین سبیل از حزب بهائی جانفشانی می‌نمود و آتش حسد و عناد در قلب خسروخان سورمقی که الدّ الخصام بود برافروخت و نار کینه و فساد جان و کبد اکبرخان را بسوخت. این زمزمه را بلند نمودند و این طنطنه را گوشزد هر غنی ومستمند کردند که سیّد میرزای بهائی می خواهد بذرهای افشاندهٔ سیّد یعقوب را آبیاری نماید و اهالی سورمق را منصرف و منحرف از دین و آئین حضرت باری فرماید و به راه باطل کشاند. باید این ریشه را از این بیشه برآورد و با تیشهٔ جفا قلع و قمع کرد و همان کاری که با سیّد یعقوب شد دربارهٔ او مجری شود. ای یاران نگذارید که این بذر در این بلد افشانده شود و این شجر در این ارض کالحجر غرس گردد.

لذا در اواخر سنهٔ هزار و سیصد و هفده هجری جماعتی از اشرار سورمق متّحد و متّفق شدند و به اتّفاق خسروخان از سورمق به فیض آباد شتافتند. جناب آقا سیّد میرزا را در صحرا یافتند و از جدّ بزرگوارش رخ نهفتند و ناسزای بسیار گفتند و لسان سبّ و لعن گشودند و بنای هتّاکی و ناپاکی و بی باکی را نهادند و با ضرب سنگ و چماق و زنجیر و شلاّق سر تا پای حضرت سیّد را سیاه کردند و در حین شکنجه و عذاب در نهایت عتاب و خطاب حضرت سیّد را امر

به سبّ و لعن باب می‌نمودند ولی آن سیّد بزرگوار اظهار تشکّر می‌نمود و لسان شکرانه به درگاه ربّ یگانه می گشود که الحمدللّه در سبیل ربّ جلیل مورد ضرب و شتم و سبّ و لعن شدید قوم رذیل شدم.

خلاصه اشرار به قسمی حضرت سیّد بزرگوار را اذیّت و آزار نمودند که یقین بر هلاکت او کردند لذا او را رها نموده و رفتند و رو به سورمق نهادند. منتسبین حضرت سیّد را از فیض‌آباد برداشته و به آباده آوردند که کیفر و دادخواهی طلبند. ولی زمانی بود که به جهت حزب بهائی دادرسی نبود لذا چند روزی در آباده توقّف فرمود و بعد به فیض آباد مراجعت نمود و از همان صدمه و لطمه مریض شد و مبتلا به تب و نوبهٔ غش گردید و بعد از چند روزی به ملکوت غیب باقیهٔ الهیّه صعود فرمود و فی‌الحقیقه به درجهٔ رفیعهٔ شهادت فائز گردید.

ولکن ظالمین به نکبت ابدی و ذلّت سرمدی گرفتار شدند و ید اقتدار ربّ غیور از آستین بدر آمد و چنان تیشه ای به ریشهٔ این ستمکاران مغرور زد که شجر امیدشان از بیخ و بُن بر افتاد و دفع الفاسد بالافسد چهره گشاد و چندی از این مقدّمه نگذشته بود که خسروخان به خیال افتاد که اگر سه چهار نفر دیگراز رؤسا در سورمق نباشند خودش بالانفراد مالک ریاست سورمق می گردد و کوس استقلالیّت را می‌کوبد. لذا اکبرخان و محمّدحسین برادر او و ملاّعلی و ثانی آقا را که از رؤسای سورمق بودند در منزل خود به ضیافت دعوت نمود و چند نفر از اشرار تبعهٔ خود را با تفنگ و یراق در اطاقی مخفی جای داد و چون موعودین حاضر شدند سفرهٔ نهاری گستردند و نهاری میل نمودند و بعد از ناهار سری یک فنجان چای نوشیدند که اشرار خفی با یراق از اطاق بیرون دویدند و بر موعودین شلیک نمودند و هر چهار نفر را از گلوله مشبّک کردند و اجساد مقتولین را از خانه بیرون انداختند و درب سرا را محکم بستند و در پشت بام خانه سنگر ساختند و با اسلحه نشستند. اقوام و اقارب مقتولین شریر آمدند و اجساد مشبوکهٔ ایشان را برده به خاک سپردند، «یخربون بیوتهم بایدیهم»[1] تحقّق یافت و دفع الفاسد بالافسد به صورت شتافت.

ولی خسروخان را گمان چنان بود که بعد از این منفرداً در سورمق ریاستی می نماید و بال و پری می گشاید ولی غافل از آن که خداوند رحمان هر چند صبور است ولی غیور است و خداوند غیور فرصتی به آن ظالم شرور نداد. چندی نگذشته بود که در راه یزدخواست خسروخان را هدف دوازده گلولهٔ مکنزومارتین سارقین نمود و به اسفل السافلین روانه فرمود.

---

[1] قسمت کوتاهی از آیهٔ ۲ سورة الحشر (۵۹) یعنی خانه های شان را به دست خود خراب کردند.

سارقین چنان گلوله ای در پشت سر او زدند که از دهانش جستن نمود و او را قطع اللسان گردانید و انتقام لسان مقطوعهٔ حضرت آقا سیّدیعقوب شهید را نمود. «و لهم فی الدّنیا خزی و فی الآخرة عذاب الیم جزاء و بما کانوا یعملون»[1].

و در مقام دیگر ید قدرت الهیّه حسن کور جزمودقی را، که با قمه سر قابل را شکافت، در بیابان هدف هفت گلولهٔ سارقان گردانید و به اسفل درکارت نار وارد فرمود و کذلک حاجی خان جزمودقی را به فلاکت و نکبت و ذلّتی مبتلا نمود تا به دارُالبَوار شتافت که ذلّتش عبرةً للناظرین گردید و همچنان بعضی نفوس ظالمهٔ دیگر که ذکرشان سبب تطویل مقالهٔ تاریخیّه می گردد.

واقعهٔ ۹

در یوم(۱۵) شهر رمضان سنهٔ هزار و سیصد و هیجده هجری احبّای قریهٔ وزیرآباد که در نیم فرسنگی آباده واقع است میرزای قابل را دعوت به قریهٔ مزبوره نمودند و جنابان مشهدی حسنعلی و آقا نصراللّه[2] را که احبّای قریهٔ همّت آباد بودند دعوت به وزیرآباد کردند و این نفوس ثلاثهٔ مدعوّه سه یوم در قریهٔ وزیرآباد توقّف نمودند و محافل و مجالس لیلاً و نهاراً دائر

---

[1] در قرآن کریم در سه موضع آیاتی نظیر آنچه نقل شده می باشد. ۱- سورة البقره (۲) آیهٔ ۱۱٤ دربارهٔ ستمگران. ۲- سورة مائده (۵) آیهٔ ۳٦ درباره کسانی که با خدا و پیروانش بستیزند. ۳- سورهٔ فعلت (٤۱) آیهٔ ۱٦ دربارهٔ کافران و افراد دو رو. قسمتی که نقل شده بدین معنی است: از برای آنها خواری در دنیا و عذاب بزرگ در آخرت است.

[2] آقا نصراللّه که نام فامیل روشن داشته فرزند کربلائی حسین همّت آبادی و از احبّای مطّلع و خوش صدا و پرشور همّت آباد بوده، با عطیّه خانم دختر آقا میرزا قابل ازدواج کرده و دو پسر داشته: آقا دیانت اللّه و آقا امانت اللّه که از محصّلین برجسته ای بوده که در زمان رضاشاه پهلوی برای تحصیل به فرانسه اعزام شده و در رشتهٔ فیزیک دکترا گرفته در مراجعت خدمات بسیاری به دانشگاه طهران در سمت استادی انجام داده، تألیفاتی در رشتهٔ فیزیک داشته که جزو کتب درسی دانشگاه بوده، با فردوس خانم دختر ملاّ حاج آقا چناری ازدواج کرده و متأسّفانه نسلی از آنها بوجود نیامده. در طهران در خدمات روحانی بخصوص در لجنهٔ تربیت ملّی موفّق بوده، در جوانی معلّمی مدرسهٔ تربیت بنین (پسران) آباده را داشته و از طرف متعصّبین مورد صدماتی قرار گرفته که ضمن واقعهٔ ۱۹ تاریخ میرزا قابل به آن اشاره شده. متأسّفانه از سایر احبّای همّت آباد که مرکزی پر جمعیّت و عدّهٔ بهائیان آنجا کثیر بوده اطّلاعاتی بدست نیاوردم.

و برقرار بود و نفوسی از جوانان به شرف اقبال بر امر حضرت ذوالجلال فائز گردیدند. اهالی قریهٔ وزیرآباد به هیجان آمدند و فریاد و فغان بلند نمودند و آواز وادینا و واشریعتا برکشیدند و در یوم بیست و یکم رمضان به تحریک کربلائی حسین مفسد دسته ای از اهل وزیرآباد رجالاً و نساءً به آباده شتافتند و در حین زوال ظهر در مسجد امام جمعه حاضر شدند و فریاد و فغان بلند نمودند که ای آقا نماز از برای چه می خوانی دین اسلام از دست رفته و شریعت غرّاء پایمال شده اگر راست می گوئی و حامی دین مبینی و جانشین سیّد المرسلین رفع شرّ قابل را نما و منع این جاهل غافل کن که همهٔ خلق را گمراه کرده و بساط اسلام را طومار نموده سه روز است نصرالله و مشهدی حسنعلی همّت آبادی در قریهٔ وزیرآباد آمده اند و روزهٔ ماه مبارک رمضان را به کلّی متروک نموده اند سفرهٔ ناهاری می گسترانند و علانیّه و آشکار سی نفر را در سر سفرهٔ ناهار می نشانند و غذا می خورند. عنقریب در وزیرآباد نام اسلام را محو می نمایند و کلّ را بهائی می گردانند. خلاصه امام جمعه برخواست و ترک صلوة واجب را نمود و به امر واجب تر به زعم خودش پرداخت و قامت آراست و با جماعتی وارد منزل حکومت آباده میرزا فرج الله خان میرپنجه گردید و شرح واقعه را عرض نمود و تعذیب و تعزیر میرزای قابل و همراهان را از حکومت درخواست کرد حکومت هم محض استرضای خواطر امام حکم سخت به أخذ هر سه نمود و مأمور مخصوص معیّن فرمود لذا هر سه نفر را گرفته و به دیوان‌خانهٔ حکومتی حاضر ساختند و میرزای قابل و مشهدی حسنعلی و آقا نصرالله را در محبس در زیر کُند و غل و زنجیر انداختند و در صدد شکنجه و تعذیب بودند که حضرت بائی بهائی اطّلاع یافت و فوراً به دیوان‌خانه شتافت و حضرت میرپنجه را ملاقات نمود و جهت اخذ و حبس محبوسین را استفسار نمود و از گناه ایشان پرسش کرد. حکومت در نهایت اشتداد مذکور داشت جناب دائی حسین چه گناهی اعظم و اکبر از این است که سبب گمراهی جمعی از مسلمانان شده اند. و در یوم بیست و یکم ماه رمضان سی نفر را در سر سفرهٔ ناهار می نشانند و صوم و صلوة واجب اسلام را پایمال نموده اند. حضرت بائی مذکور داشت سرکار میرپنج صوم و صلوة واجب اسلام را خداوند عزیز علاّم محو و نابود کرد چه دخلی به قابل دارد و حقّ منیع ظاهر شد و امر بدیع باهر گشت و بساط قبل منطوی شد کماطوی بساط الاوّلین. خوب است امام جمعه اگر شکایتی دارد از خدای حیّ قدیر داشته باشد که چرا چنین ظهور امنع اقدس را پدیدار فرموده و بساط و دکّهٔ امام جمعه را برهم زده است. از این اذکار حکومت متغیّر شد و بنای تشدّد را گذارد و مذکور داشت جناب

دائی این ها چه صحبت است که می داری قابل را چوب می زنم و مهار می نمایم و در کوچه و بازار می گردانم تا عبرةً للناظرین شود و او را اخراج از بلد می نمایم تا خلقی آسوده شوند و از گمراهی نجات یابند. جناب دائی بائی متبسّمانه مذکور داشت که واللّه قادر بر آن نیستی که یک تار موئی از سر قابل کم نمائی بلکه مجبور بر آنی که با او همراهی کنی و نهایت محبّت و مهربانی در حقّ او مجری داری. حکومت تغیّرش شدیدتر شد و مذکور داشت دائی حسین مگر من آمده ام در آباده دین بها را رواج بدهم. جناب دائی بائی متغیّر شد و از مجلس برخواست و فرمود دین بها مروّج بزرگی دارد لازم به ترویج تو نیست تو برو دین سیّد جمال افغانی را ترویج کن و از دیوان‌خانه بیرون آمد. و حکومت با اوقاتی چون زهر مار به اندرونی شتافت. نایب فرّاش خانه آمد در محبس واقعه را به جهت محبوسین حکایت کرد و مذکور داشت جناب قابل دائی کار شما را سخت کرد و آقای میرپنجه را بسیار متغیّر نمود. این کار عاقبت خوشی ندارد و قابل گفت مطمئن باش که کار بر کارگزاران خدا در هیچ موردی سخت نخواهد شد. باری حکومت در خیال تعذیب شدید بود که امام جمعه را از خود راضی نماید و خورسند فرماید ولکن تغیّر و حرکت حضرت بائی سبب شد که جرأت جسارتی ننمود و از خوف این که اگر جسارتی نماید شاید بهائیان شورش کنند و او را مفتضح و رسوا نمایند لذا از این خیال منصرف شد و در هنگام سحر قبل از طلوع شفق منفرداً به دیوان‌خانه آمد و از محبس قابل را احضار نمود و بعد از تعارفات رسمانه بنای صحبت را نهاد و قریب نیم ساعت از عقائد فاسدهٔ مادّیون و طبیعیّون حکایت کرد و بعد مذکور داشت که دین یعنی چه، خدا یعنی چه، انبیای الهی یعنی چه، نماز و روزه یعنی چه، این ها همه اوهام است و جوهر مطلب همان است که بیان شد. جناب قابل چه می گوئی جوابی داری بیان نما. قابل عرض کرد که اگر نطق آزاد است و حکایت حاکم و محکومی در میان نیست تا بیان نمایم. حکومت فرمود خیر در این مجلس نطق آزاد است آنچه را می خواهی بیان نما. لذا به قوّهٔ برهان الهیّه و تأیید و توفیق ربّانیّه لسانی ناطق گشود و قوّه ای فائق نمود و به دلائل عقلیّه و براهین علمیّه و مسائل حسّیه و تمثالات امکانیّه شرح مفصّلی در اثبات قوّهٔ قدسیّهٔ فعّالهٔ بالاراده والاختیار قدیمهٔ ماوراء الطّبیعه و لزوم مربّی در عالم امکان بیان نمود و در هر موردی کشف اسرار و برهان کرد. چون حکومت خود را از جواب آن مسائل عاجز دید لسان تحسین گشود و فرمود جناب قابل می خواستم معلومات و مراتب انکشافات شما را آزمایش نمایم. احسنت الف احسنت آفرین صد آفرین. الحقّ والانصاف که قابلی و در جمیع مراتب عاقل و کامل

ولی برادرانه یک خواهش از شما می نمایم که قدری پرده دری ننمائید و مراعات مقتضیّات وقت و مکان نمائید زیرا به اندک چیزی این خلق لایشعر به صدا در می آیند و انسان را مجبور بر بی انصافی می نمایند. قابل عرض نمود بچشم در این فرمان حضرت اجل بدل و جان در اطاعت حاضرم زیرا که مطابق فرمان مبارک حضرت مقصود است. خلاصه بعد از دو سه ساعت صحبت و صرف چائی قابل و همراهان را مرخّص نمود و بستگان را آزاد فرمود بدون دیناری خسارت این مسئله بر امام جمعه و تابعان بسیار ناگوار و ناسازگار آمد بنای خصومت و ضدّیت را به حکومت نهادند و در صدد برآمدند که بهر وسیله ای باشد او را معزول نمایند. لهذا بعد از چند یومی امام جمعه و میرزا احمد شیخ الاسلام ولد امام حرکت به شیراز نمودند که در حضور ایالت کبری شکایتی از میرپنجه نمایند که حکومت آباده هواخواه بهائیان است و سبب انحطاط دین اسلام عزلش خدمت به شرع مبین است و نفی‌اش سبب ترویج دین حضرت سیّد المرسلین. لذا حکومت آباده یک نفر از رؤسای سادات اسلام را که موسوم به حسام الذّاکرین بود دعوت نمود و مبلغ شصت تومان وجه نقد به او انعام داد که او تقسیم و توزیع بین سادات نماید و به او دستور العمل داد که در وقت عودت امام و شیخ الاسلام اسباب توهین و تحقیر ایشان را فراهم نمایند بلکه سبب بلوای عام شوند که مسلمانان بر سر امام جمعه و تابعانش شورش نمایند و فوراً ده نفر سوار مأمور نمود و فرستاد و عقب سر امام که او را گرفته و عودت به آباده دهند. مأمورین در عقب سر امام و شیخ الاسلام تاختند و نیم فرسنگ به سورمق مانده او را گرفتند و عودت به آباده دادند. سادات مذکور دسته ای از اطفال شرور را برداشته تا نیم فرسنگی آباده استقبال امام رفتند و در نهایت توهین و تحقیر و خفّت امام و شیخ الاسلام را وارد آباده نمودند. قریب پانصد نفری از اطفال و اشرار اسلامیان در عقب سر امام کف می زدند و توهین و تحقیر می‌کردند. رفته رفته جمعیّت کثیر شد و هتّاکی و بی‌باکی و فحّاشی به امام جمعه و تابعانش وفیر گردید. وقتی که امام ظریف و لطیف از ظَهر حمار پیاده گردید از شدّت خوف و خجلت پالان حمار را ملوّث و کثیف کرده بود.

خلاصه اندک اندک بلوای عام شد و دسته دسته و جوقه جوقه از قرای آباده می‌آمدند و در نزد حکومت شکایت از تعدیات امام و شیخ الاسلام می‌نمودند و تلگرافاتی شدید مبنی بر شکایت از امام و شیخ الاسلام به ایالت فارس نمودند تا آن که حکومت آباده حکم داد که خانهٔ امام جمعه را بکوبند. قریب چهار صد نفر کلنگ دار دور خانهٔ امام جمع شدند که خانهٔ امام را خراب کنند و با خاک یکسان نمایند. جماعت مسلمانان از آباده و قراء حتّی از قریهٔ

صُغاد که دو فرسنگی آباده واقع است با بیل و تیشه بدون خوف و اندیشه دور خانهٔ امام مجتمع گشتند که عمارتش را بکوبند و اثاثیّه اش را بروبند. ولکن در این انقلاب ابداً بهائیان مداخله نکردند حتّی اطفال بهائیان به سیر و سیاحت نیامدند. ید غیبی در کار بود و «یخربون بیوتهم بایدیهم»[1] تحقّق یافت و لهم فی الدّنیا خزی و فی الآخرة عذاب الیم بصورت شتافت کار بر امام بسیار سخت شد و دشوار گردید و ملتجی به سروران ابرار گشت و تمنّای نجات از اشرار نمود. لهذا حضرت سراج الحکماء و حضرت حاجی علی خان و حضرت بائی و بعضی دیگر از رؤسای بهائیان پیش افتادند و مانع از خرابی خانهٔ امام گردیده و حکومت را راضی نمودند که تا همین اندازه کفایت است و از عوام هزلهٔ رذله جلوگیری نمودند و فرمودندکه آخر ای خوش‌انصافان این شخص جلیل امام و پیشوای شما است راه نمای شما است عاقد زن های شما است حال چه شده است که بر امام خود شوریده اید. فرداست که باز او مرادست و شما مرید و در خدمت او خجالت خواهید کشید. لذا جمعیّت متفرّق شد و امام و تابعان راحت شدند و از بهائیان نهایت امتنان حاصل نمودند و اظهار رضایت و خورسندی فرمودند. باری بعد از رفع این انقلابات مذاکرات لیلهٔ مذاکره در مسائل طبیعیون و مادّیون فی مابین میرزای قابل و حکومت آباده میرزا فرج اللّه خان میرپنجه و ایرادات او در مسائل طبیعیّه به ساحت عظمت مرکز میثاق حضرت عبدالبهاء عزّ ثنائه عرض شد و بعد از چندی این لوح مبارک امنع اقدس که جواب مسائل مادّیون و طبیعیون است به افتخار میرزای قابل از کلک افخم اعظم مولانا و مولی الامم نازل و صادر گردید:

آباده جناب قابل فیض الهی علیه بهاء اللّه الأبهی ملاحظه نمایند

هواللّه

ای ثابت بر پیمان نامهٔ شما رسید مضمون بسیار عجیب زیرا این شبهات تازه اشتهار نیافته قرون و اعصار متوالیّه است که در اروپا این زمزمه بلند است و همچنین در قرون اولی در آسیا انتشار داشت ولی در هر عهد قوّهٔ نافذهٔ کلمة اللّه بنیان این شبهات برانداخت و نور مبین مانند آفتاب اشراق نمود چه که ادلّه و براهین این بی خردان اوهن از بیت عنکبوت و در نهایت سستی و ضعف مشهود. هر چند غافلان ایران متابعت مادّیون فرنگیان خواهند و پیروی طبیعیّون اروپ

[1] قسمت کوتاهی از آیهٔ ۲ سورة الحشر (۵۹) یعنی خانه های شان را به دست خود خراب کردند.

تقلیداً آرزو دارند ولی از قواعد و اصول آنان بی‌خبرند و از ادلّه و حجج و موضوع و محمول ایشان بی‌اطّلاع. اروپائیان در مذهب طبیعی به حسب فکر و آرای خویش محقّقند، ولی طبیعیّون ایران مقلّد. لهذا با فرنگیان در این مسئله مباحثه و بیان آسان، زیرا به قاعده و دلیل صحبت می دارند و انسان به قاعده جواب می دهد ولی با این مقلّدان ایران بسیار مکالمه مشکل است زیرا آنچه می گویند صرف مدّعاست نه دلیل و نه برهان. مثلاً مسئلهٔ عناصر نه چنین است که ایرانیان می گویند. علمای طبیعیّون این مسئله را چنین ترتیب می دهند و بر این اساس جمیع مسائل طبیعیّه را تأسیس می نمایند زیرا این اصل مذهب آنان است و مسائل دیگر بتمامها فروع و آن این است که در عالم وجود عناصر بسیطه هر یک جزء واحد است و قابل تجزّی و تفصیل نیست و جمیع کائنات ترکیب این عناصر مفرده یعنی مرکّب از اجزاء متنوّعه‌اند یعنی عناصر بسیطه را تشبیه به حروف نمایند و حروف تجزّی نشود. مثلاً الف مفرد است این را از هم تجزّی نتوان نمود امّا کائنات سائره به منزلهٔ کلمه اندکه مرکّب از حروف متعدّده اند کلمه را تفصیل و تجزّی توان نمود. باری گویند که چون در جمیع موجودات ملاحظه نمائی واضح و مشهود است که این عناصر بسیطه بصور نامتناهیّه منحل و ترکیب شده است هر ترکیبی کائنی از کائنات موجوده گشته و چون این ترکیب تحلیل گردد عدم نسبی و اضافی تحقّق یابد زیرا عدم محض را مستحیل و محال دانند مثلاً گویند اجزائی ترکیب شده است و از آن ترکیب انسان تحقّق یافته چون این ترکیب تحلیل گردد این کائن بشری از میان برود ولی آن اجزاء اصلیّه و عناصر فردیّه باقی و برقرار است پس تحقّق کائنات از ترکیب است و تشتّت موجودات از تحلیل. این ترکیب و تحلیل متتابع و مترادف و مستمرّ است در این صورت چه احتیاج به حیّ قدیر. این خلاصهٔ برهان آنان و دلیلشان به زعم ایشان واضح و عیان. در وقت بحث این مسئله را تأسیس نمایند. چون این مسئله مبنی بر قواعد و اصول است لهذا جواب آسان و به کمال اختصار بیان بطلان این قضیّه می توان نمود چنان که با فلاسفهٔ اروپ و آمریک به تکرار این مسئله در میان آمد و به چند کلمه جواب قناعت نمودند و تسلیم کردند[1]. در جواب گفته شد که این ترکیب که اسّ اساس وجود و سبب حیات کائنات است از اقسام ثلاثهٔ ترکیب کدام یک است زیرا ترکیب یا تصادفی است یا لزوم ذاتی و یا ارادی یعنی تحت ارادهٔ الهیّه. اگر بگوئیم ترکیب کائنات تصادفی است معلول بی علّت لازم آید و

---

[1] نمونهٔ بارز این مطلب تاریخی تشرّف برگسون فیلسوف مادّی مشهور فرانسه به حضور حضرت عبدالبهاء است. داستان آن را در ضمیمهٔ شمارهٔ ۲ مطالعه فرمائید.

این ممتنع و محال است که معلول بی علّت تحقّق یابد بطلان این قضیّه بدیهی است و اگر این ترکیب لزوم ذاتی است در این صورت تحلیل ممتنع و مستحیل ابدیّت و سرمدیّت از لوازم ذاتیّهٔ آن. این هم که نیست. پس چه ماند ترکیب ارادی یعنی به ارادهٔ حیّ قدیم هذا هو الحقّ وما بعد الحقّ الاّ الضّلال المبین. و در این مورد در سؤال و جواب مس بارنی بحثی دقیق در این قضیّه گردیده.

و امّا تفاوت بین نفوس و پستی و بلندی و برتری و بهتری بدان که طبیعیّون دو قسمند: قسمی بر آنند که این بهتری و برتری و تفاوت بین بشر در اصل خلقت است به اصطلاح آنها از مقتضای عالم طبیعت است و گویند که تفاوت بین نوع واضح است که طبیعی است مثلاً نوع اشجار تفاوت و امتیازشان طبیعی است و حیوان نیز تفاوت طبیعی دارد حتّی در جماد نیز تفاوت طبیعی است. یکی معدن سنگ است و دیگری معدن لعل پر آب و رنگ، یکی صدف است و دیگری خزف. و قسم دیگر از فلاسفهٔ قدما برآنند که تفاوت بین بشر و امتیاز عقول و هنر از تربیت است زیرا شاخ کج به تربیت راست گردد و درخت بی ثمر بیابانی بستانی شود و پیوند گردد و بارور شود و شاید تلخ است شیرین شود و میوه اش صغیر است کبیر گردد و لذّت و حلاوت یابد و برهان اعظم‌شان این است که زنگیان افریک قاطبةً وحشی و نادانند و متمدّنان امریک قاطبةً دانا و هوشمند و این واضح است که تفاوت این دو فرقه مبنی بر تجربه و تربیت است. این قول فلاسفه و حکماست ولی انبیاء بر آنند که در اصل فطرت تفاوت مسلّم و مبرهن و «فضّلنا بعضکم علی بعض»[1] قضیّه ای محتوم و معلوم. البتّه نفوس بشر در اصل فطرت مختلفند. اگر اطفالی معدود از یک پدر و یک مادر در مکتب واحد و به تعلیم واحد و به تربیت واحده و به غذا و طعام واحد پرورش یابند بعضی به نهایت علم و درایت رسند و بعضی متوسّط باشند و بعضی به هیچ وجه تعلیم نگیرند. پس معلوم شد که تفاوت در بین بشر از تفاوت مراتب و خلقت است و هم چنین تعلیم و تربیت را نیز تأثیری عظیم مسلّم و مقرّر دانند مثلاً اگر طفل از دبستان محروم ماند البتّه جاهل و نادان ماند و معلوماتش محصور در اکتشافات خویش باشد و چون نزد ادیب دانا تحصیل علوم و معارف نماید بر اکتشافات هزاران نفوس از بشر اطّلاع یابد پس تعلیم، اهل ضلالت را سبب هدایت شود و کوران را علّت بینائی گردد، بی‌خردان را دانا کند، بی حاصلان را سبب بزرگواری شود انسان ابکم را

---

[1] اشاره به جملهٔ اوّل آیهٔ ۲۵۳ سورة البقره (۳) که می‌فرماید: «تلک الرُّسل فضّلنا بعضهم علی بعض منهم». یعنی: اینک پیمبران که برتری دادیم بعضی از آنها را بر برخی دیگر.

ناطق کند و فجر کاذب را صبح صادق نماید دانهٔ صغیر را نخل باسق نماید و عبد آبق را ملیک فائق فرماید لهذا البتّه تربیت تأثیر دارد. و نظر به این حکمت است که مظاهر غیب احدیّت و مطالع رحمانیّت در عالم بشریّه مبعوث گردند تا نوع انسان را به نفحات قدس تربیت نمایند و طفل رضیع را رجل رشید کنند پس محرومان ناسوت محرمان لاهوت گردند و بی‌نصیبان بهره و نصیب یابند. ای ثابت بر پیمان رسالهٔ تألیف بارنی را که در اروپا طبع شده است از طهران بطلبید در این مسئله و شبهات دروین فیلسوف انگلیس[1] که مقتدای طبیعیّون اروپ است مفصّل مخاطباتی شده است.

امّا عبارتی که مرقوم فرموده بودید عناصر محسوسه را موجد و مولد جمیع اشیای موجوده دانند پس در این صورت عناصر که موجد و مولدند هر یک از الهه هستند چه که ایجاد صفت اله است در این صورت طبیعیّون ایران معتقد به اله هستند ولی الههٔ متعدّدهٔ غیرمتناهیّه. ملاحظه نمائید که بیان چگونه مشوّش است ولی طبیعیّون اصلیّون اروپ چنین نگویند بر آنند که عناصر بسیطه به صور نامتناهیّه ترکیب گردد و هر صورتی کائنی از کائنات شود و چون تحلیل یابد آن کائن عدم اضافی یابد.

و امّا مسائل دیگر که بحث و نقل از طبیعیّون نموده بودید که فرد اکمل در نوع بشر دارای کمالات نامتناهیّه است و از شدّت ذکا و فطانت کشف اسرار کائنات نماید و از هزار سال بعد خبر دهد این قول مانند دانه افشانی است که مرغان معصوم را شکار کنند و مقصدشان این است که به این وسائل در بدایت متدیّنین باللّه محاوره و مجالست و موأنست نمایند تا کم کم آنان را از صراط مستقیم منصرف کنند.

ای احبّای الهی باید هر یک در این مسائل چنان ملکه حاصل کنید که به قوّهٔ برهان انبیاء و رسل نادانان و نوهوسان را لسان قطع نمائید زیرا انبیای الهی نفوس مقدّسهٔ انسانی، امّا مادون اسیر و مفتون طبیعت و شیطان نفسانی. البتّه مظاهر رحمانی غالب بر تماثیل حیوانی گردد. انذارات جمال مبارک به ملوک ارض به نهایت صراحت بدون تأویل و احتیاج تفسیر در اثبات قوّهٔ قدسیّهٔ ماورآء الطّبیعه برهان کافی وافی است. سور ملوک را مطالعه نمائید و خطاب‌های شدید را دقّت کنید و انذارات عظیمه را ملاحظه نمائید و خطاب یا ایّتها النّقطة

---

[1] داروین Charles Darwin دانشمند طبیعی دان انگلیسی (۱۸۸۲- ۱۸۰۹) که فرضیّهٔ ناصوابش آن بوده که انسان از نسل میمون است و این قضیّه را حضرت عبدالبهاء نادرست دانسته اند.

الواقعة بین البحرین[1] را تمعّن فرمائید و خطاب به طهران را نیز اندک ملاحظه کنید و خطاب به سواحل نهرِ رَین را از نظر بگذرانید و تطبیق به وقوعات حاصله کنید که جمیع این انذارات در مدّتی قلیله تحقّق یافت آیا به ادراک و ذکاء طبیعی کشف این وقوعات مهمّه در اندک زمان پیاپی ممکن است و تحقّق این وقوعات در ایّام قلیله تصوّر می شود لا واللّه مگر آن که به قوّهٔ ملیک مقتدر تحقّق یابد و به کلمهٔ نافذه اش مجری کند و از پیش خبر دهد، فرصتی نیست والاّ از این مفصّل تر مرقوم می‌شد و علیک البهاء الأبهی. ع ع

واقعهٔ ۱۰

در شرح شهادت شهدای سبیل رحمان جنابان آقا سیّد جعفر و استاد زمان فدیت بذاتی لدمائهما المسفوکه فی سبیل اللّه در قصبهٔ ابرقو که دوازده فرسنگی آباده واقع است مختصراً مرقوم می گردد.

که در سنهٔ (۵۷) ظهوری جناب مبلّغ روحانی آقا میرزا محمود زرقانی[2] از صفحات اصفهان تشریف فرمای آباده شدند و بعد از چندی توقّف و ملاقات دوستان عازم قریهٔ اسفندآباد که در پنج فرسنگی ابرقو واقع است گردیدند که در آنجا با یاران رحمانی ملاقاتی بنمایند و از آنجا عازم یزد گردند و در یوم ورود به اسفندآباد در منزل جناب آقا سیّد جعفر علیه بهاء الله الانور وارد گردیدند و روحی جدید در کالبد احبّای اسفندآباد دمیدند. دوستان محفل ذکری آراستند و انجمن تبلیغی پیراستند و نفوسی از مسلمانان را خواستند که شاید از نسائم ربیع الهی بیدار شوند و طراوت و خضارت بی منتهی یابند و از سکر غفلت و هوی هوشیار شده به هدی راجع گردند. من جمله حاجی اسماعیل کلانتر قریهٔ مزبوره بود که بر حسب ظاهر اظهار همراهی و امتنان می‌نمود و در باطن در صدد افساد و افتتان بود و صورت محافل را راپرت به

---

[1] شرح وقایع مربوط به بین البحرین و خطاب به طهران و واقعهٔ سواحل نهرِ رَین را در ضمیمهٔ شمارهٔ ۲ مطالعه فرمائید.

[2] آقا میرزا محمود زرقانی فرزند اسمعیل در سفر حضرت مولی الوری به غرب از ملتزمین مبارک بوده و وقایع مسافرت را از ۲۵ مارچ ۱۹۱۲ تا ۲ دسامبر ۱۹۱۳ در دو جلد کتاب به نام "بدایع الآثار" نوشته و به قراری که در مقدّمه ذکر کرده مطالب کتاب به نظر هیکل مبارک رسیده لهذا مورد ثقّه و اعتماد است.

ابرقو به میرزا عبدالغنی مجتهد می‌داد. لذا میرزا عبدالغنی را آتش حقد و عناد شعله ور گشت و میرزا احمدخان سالار نظام[1] را که حاکم ابرقو بود مجبور به گرفتن جناب آقا میرزا محمود زرقانی نمود لذا حکومت چند نفر مأمور شدید روانهٔ اسفندآباد گردانید و حکم سختی به اخذ زرقانی داد. لهذا مأمورین در یوم (۱۶) شهر علاء سنهٔ (۵۷) وارد اسفندآباد شدند. وقتی که رسیدند جناب آقا میرزا محمود حرکت به سمت یزد فرموده بود لذا جنابان آقا سیّد جعفر و استاد زمان صباغ را گرفتند و بعد از شکنجه و عذاب و اخذ خدمتانه هر دو را بر داشته به ابرقو آمدند و به محبس‌خانه فرستاده اسیر غل و زنجیر کردند. و هر یومی زجر و لومی مجری داشتند تا در یوم بهاء از شهر بهای سنهٔ ۵۸ جمعی از علماء و حکومت در منزل میرزا عبدالغنی مجتهد به مبارک باد عید نوروز آمدند و مذاکراتی از محبوسین نمودند و بعد از مذاکره و مشاوره هر دو را احضار کردند. میرزا عبدالغنی از جناب آقا سیّد جعفر سؤال نمود که سیّد می گویند تو بابی شده ای راست می گویند یا نه؟». جناب آقا سیّد جعفر مذکور داشت که: «خیرمن بابی نیستم». میرزا عبدالغنی گفت: «پس این شخص که چند یوم قبل در خانهٔ تو بود ومردم را گمراه می‌نمود که بود؟». آقا سیّد جعفر مذکور داشت که: «آن شخص محترم از مبلّغین بهائی بود و من هم بهائی می باشم و آن شخص هم مردم را هدایت می‌نمود و نه گمراه». میرزا عبدالغنی گفت: «مگر بابی و بهائی فرق دارد؟». گفت: «بلی بسیار فرق بلکه فرق از زمین تا آسمان». میرزا عبدالغنی گفت: «مگر دین اسلام چه نقصی داشت که گذاشتی و رفتی بهائی شدی؟». آقا سیّد جعفر فرمود: «مگر دین حضرت مسیح چه نقصی داشت که شما گذاردید و رفتید مسلمان شدید بلکه یقیناً کمال دین مسیح در این بود که شما مسلمان شدید و کسانی که در دین حضرت مسیح توقّف نمودند و به شرف اسلام فائز نگشتند در نقص و جهل ماندند و کذلک کمال دین اسلام در این بود که من بهائی شده ام». میرزا عبدالغنی متغیّر شد و لسان به سبّ و لعن گشود و امر به ضرب نمود و حضّار چند سیلی و

---

[1] میرزا احمدخان سالار نظام ابرقوئی در سنهٔ ۱۳۰۳ ه . ق حکومت آباده را داشته. داماد امام جمعهٔ اوّل آباده (ملاّ محمّد حسین) بوده، مردی بی رحم و شقی بوده و با تلقینات امام جمعه شهادت آقا میرزا علی خان کوشککی به دستور او و به وسیلهٔ مستخدمینش واقع شده و مظالم دیگری که در تاریخ آقا میرزا قابل مذکور است. پسرش آقا محمّد رضا امید سالار هم در مورد ازدواج و هم مظالم نسبت به بهائیان رویهٔ پدر را داشته بدین معنی که داماد امام جمعهٔ دوّم آباده (میرزا احمد) بوده و هم محرّک و سبب مظالم بسیاری نسبت به بهائیان و همدستی با علماء سوء و دشمنی به امر الهی. نمایندهٔ مجلس شورای ملّی از آباده بوده و از این مقام خود نیز در مظالم به یاران روحانی سوء استفاده ها کرده.

مشت و لگد بر سر و صورت و پشت آن حضرت زدند و در اطاقی حبس نمودند. بعد از جناب آقا زمان پرسید که صبّاغ تو چه می گوئی توهم بهائی هستی یا نه؟». جناب استاد زمان فرمود: «اگر بهائی نباشم چه باشم. از جمال اقدس ابهی راجی و سائلم که مرا در زمرهٔ عباد خود محسوب فرماید». میرزا عبدالغنی بعد از فحّاشی زیاد گفت: «هر دو را ببرید حبس شدید نمائید و از شکنجه و عذاب در حقّ ایشان کوتاهی نکنید». آن دو برگزیدهٔ پروردگار کریم را به محبس بردند و هر یومی ظلمی و هر شبی ستمی روا داشتند تا آنکه میرزا عبدالغنی فتوای قتل آن دو بزرگوار را نگاشت و در نزد سالار نظام حکمران ارسال داشت و حکومت هم امر نمود که در یوم سیزدهٔ نوروز که یوم جشن و فیروزی مسلمانان است ایشان را به دست بلوای عام دهند تا کلّ در قتل ایشان شریک باشند.

لذا در یوم قدرت از شهر بهاء سنهٔ (۵۸) آن دو سرور ابرار را به دست الواط و اشرار دادند تا به منتهای آزار شهید نمایند. آن جماعت اشرار آن دو معدن انوار را مهار نموده و واژگونه بر بَقَر مغوار سوار کرده و در کوچه و بازار در غایت اذیّت و آزار با دهل و طنبور و دف و شیپور گردانیدند. ظالمی رسید و میخی آهنین در پیشانی آقا زمان کوبید و هر دو گوش او را برید و با ریسمانی بسته و بر آن میخ آویخت به قسمی که اُذُنین مطهرین[1] مطابق فم اطهر آقا زمان بود و با اذیّت و آزار آن حضرت را مجبور به اکل آذان نمودند و فریاد و فغان مردان و هلهلهٔ زنان به عنان آسمان می رسید جوقه ای چنگ و دف می زدند و دسته ای کف به کف می نواختند و حضرت آقا زمان هم در نهایت سرور تأسّی به آن قوم شرور می‌نمود و کفی بر کف می زد و می سرود.

تا آنکه نیم ساعت قبل از زوال ظهر روح مطهّرش به ملکوت عزّ باقی حضرت ذوالجلال صعود نمود. آن ظالمان غدّار جسد آن بزرگوار را آتش زدند و سر تا پا سوختند و خاکسترش محو و نابود نمودند و جناب آقا سیّد جعفر را به ضرب کارد و شمشیر و چوب و زنجیر شهید کردند و یک دست مبارکش را قطع نمودند و در بیابان جسد مطّهر او را در زیر سنگ و کلوخ پنهان کردند و اهالی ابرقو آن روز را عیش و عشرت بسیاری نمودند و تهنیّت و مبارک باد یکدیگر گفتند که الحمدللّه آقای میرزا عبدالغنی ترویج شریعة اللّه نمود و حفظ بیضهٔ اسلام کرد و خدمت بزرگی به شریعهٔ غرّای احمدی و دین و آئین محمّدی فرمود و بساط بهائیان را طومارکرد و بنیان دین بهائی را مطمور و دمار گردانید. و دیگر ندانستند که شهادت آن دو

---

[1] اُذُنین جمع اُذُن به معنی گوش است.

بزرگوار سبب شد که بحر اعظم الهی امواجش عظیم تر گشت و بنیان میثاق نیّر آفاق رصین تر و رزین تر گردید، سدرهٔ امر مبارک جمال قدم شاخه و فروعش به عنان آسمان رسید و طیر ریاض توحید عالم انسانی به اوج عزّت پرید و میرزا عبدالغنی به نکبت و ذلّت شرک و کفر ابدیّه دچار گردید و ضربت علیه الذلّة و المسکنة[1] در حقّش تحقّق یافت و منه خرجت الفتنه و الیه تعود[2] درباره اش به صورت شتافت.

باری امة اللّه المقربة الصّابرة الشاکره والدهٔ ماجدهٔ حضرت آقا سیّد جعفر دو نفر از اماءالرّحمن را برداشت و شبانه به قتلگاه شتافت و هر چه تفحّص و تجسّس نمود جسد مطّهر فرزند عزیز را نیافت مأیوسانه مراجعت نمود و در شب ثانی نیز با دو نفر از اماء ثابته به قتلگاه رفتند و بعد از تفحّص زیاد جسد حضرت آقاسیّدجعفر شهید را در زیر سنگ و کلوخ یافتند. آن جسم اطهر را به دوش کشیده در خانهٔ یک نفر از منتسبین خویش برده و در اطاقی دفن نمودند ولکن ید مقطوعهٔ آقا سیّد جعفر را نیافتند امّا از جسد جناب آقا زمان چیزی بدست نیامد الاّ چند پارچه استخوان متلاشی شدهٔ نیم سوز که جمع نمودند و مدفون کردند.

در همان یوم قدرت از شهر بهاء که یوم شهادت آن دو شمع بزم هدی بود و جناب حاجی آقا محمّد علاقه بند یزدی[3] به اتّفاق میرزای قابل از آباده عازم به یزد بودند و قبل از زوال ظهر وارد طاخونه مخزن که در یک فرسنگی ابرقو واقع است گردیدند و در سایهٔ درختی منزل نمودند که ناهاری صرف نمایند و بعد حرکت نموده وارد ابرقو شوند. لذا غذائی صرف نمودند جناب حاجی آقا محمّد استراحت فرمود و میرزای قابل به طبخ چائی مشغول شد. در این اثناء شخصی از طرف ابرقو رسید و در سایهٔ درخت توقّف نمود و بنای حکایت را از برای شخص دیگر گذارد و مذکور داشت که امروز در ابرقو نبودی خیلی تماشا داشت و جشن

---

[1] این عبارت به دو صورت در ابتدا و وسط آیهٔ ۱۱۲ سورهٔ آل عمران (۳) قرار دارد و دربارهٔ کسانی که به آیات خدا کفر می ورزند و پیمبران را می کشند، است و معنی دو جمله این است: خواری و پریشانی بر او وارد شده است.

[2] جملهٔ عربی مأخوذ از حدیث اسلامی دربارهٔ علمای آخرالزمان است و به معنی: فتنه از او برخاست و به خود او برگشت.

[3] حاجی آقا محمّد علاقه بند یزدی از مؤمنین و مخلصین یزد بوده، لوحی از کلک اطهر مرکز میثاق به افتخارش عنایت شده که مطالب مبسوطی دربارهٔ دخالت علمای اسلام در امور سیاسی و مضرّاتی که از آن ناشی شده فرموده اند (تلخیص از محاضرات صفحهٔ ۷۵۶).

عظیمی بود به حکم آقای میرزا عبدالغنی سیّد جعفر و استاد زمان بابی را با بلوای عام قطعه قطعه نمودند و آتش زدند و به ذلّت و خفّتی کشتند که چشم روزگار ندیده بود. آن شخص این حکایت را نمود فوراً حرکت کرد و رفت. میرزای قابل به بالین حاجی آقا محمّد آمد و او را بیدار نمود و کیفیّت را حکایت کرد. جناب حاجی آقا محمّد فرمود پس حال تکلیف چیست؟ قابل مذکور داشت که تکلیف این است که در ابرقو وارد نشویم و از راه میسم می رویم در فیض آباد که یک فرسنگ از ابرقو دور است و شب عازم ده شیر می گردیم. خلاصه چائی صرف نموده و حرکت نمودند و سه ساعت قبل از غروب وارد فیض آباد گردیدند و توقّف نموده استراحتی کردند و یک ساعت و نیم قبل از غروب حرکت نموده عازم ده شیر شدند که تا ابرقو چهارده فرسنگ راه است از قراری که مسموع شد در یوم حرکت میرزای قابل و حاجی آقا محمّد از آباده شخصی از معاندین آباده که از منتسبین امام جمعه بود مکتوبی به ابرقو به طرف خود می نگارد که حاجی محمّد یزدی و میرزا قابل آباده‌ای که هردو بهائیند امروز حرکت به سمت یزد نمود و وجوهات نقدیّهٔ بسیار همراه دارند و روز سیزده نوروز وارد ابرقو می شوند. وقت است که همّتی نمائید و به الواطه سپارید که یا خفیّاً یا جهاراً هر دو را بکشند و اموال آن ها را ببرند هم ربح دنیاست و هم سود و ثواب آخرت.

و این پاکت سه ساعت قبل از غروب یوم سیزده بعد از شهادت آن دو شهید بزرگوار به دست الواط و اشرار می رسد. در ابرقو در تفحّص و تجسّس حال قابل و حاجی آقا محمّد بر می‌آیند. هر چه گردش می نمایند نمی یابند تا آنکه شخص رعیّتی می گوید که این دو نفر را که شما نشانی می دهید قریب دو ساعت قبل دیدم که از راه میسم رو به شمس آباد می رفتند. فوراً دسته ای از اشرار از ابرقو حرکت نموده عازم شمس آباد می گردند و لدی الورود بنای تفحّص و احوال پرسی را می گذارند. اهالی شمس آباد می گویند که این دو نفر را که شما می گوئید امروز در این جا نیامدند. فوراً در نهایت تعجیل رو به فیض آباد می دوند وقت مغرب وارد فیض آباد می شوند و جویای مسافرین می گردند. اهل فیض آباد می گویند این دو نفر را که می گوئید دو ساعت قبل از غروب حرکت نمودند. خلاصه تا دو فرسنگ راه عقب مسافران می آیند تا آنکه به قافله ای می رسند و احوال پرسی از مسافران می نمایند اهل قافله می‌گویند شما دیگر به آنها نخواهید رسید مگر آنکه فردا بروید ده شیر. لهذا اشرار مأیوسانه مراجعت به ابرقو نمودند و ابرار محفوظاً به ده شیر رسیدند.

باری بعد از شهادت نورین نیّرین شهیدین سبیل ربّ المشرقین استاد زمان و آقا سیّد جعفر، حاجی اسماعیل اسفندآبادی که باعث این فتنه و انقلاب گردید در نهایت وحشت و اضطراب افتاد و خوف و هراس در قلب او جای گیر شد که مبادا جناب آقا رضا که در شجاعت و فتوّت در آن بلد بی نظیر و عدیل بود دست انتقام گشاید و حاجی اسماعیل را کیفر و جزای سزا بخشاید لذا از خوف جان در صدد قتل آقا رضا بر آمد و از سالار نظام ابرقوئی که الدالخصام بود اجازهٔ قتل او را گرفت و شبانه با دو نفر شریر دیگر از پشت بام در بالین آقا رضا آمدند در حینی که آقا رضا در خواب بود بر او شلیک کردند و او را هدف سه گلوله نمودند و فرار کردند. جناب آقا رضا جان را به جان آفرین تسلیم نمود و به ملکوت باقیهٔ رحمانی صعود فرمود و با ملأ عالین همراز شد و به وصال محبوب بی انباز دمساز گشت. احبّای الهی از این واقعه باخبر شدند به بالین او شتافتند. جناب آقا رضا را در بستر غرق خون یافتند جنازهٔ مبارکه او را برداشته و به قبرستان برده مدفون نمودند.

احبّای آباده از این ظلم و عدوان به فریاد و فغان آمدند و به اطراف و اکناف ایران به کارگزاران دولت تظلّماً تلگراف کردند. حتّی حضرت بائی رأساً به پاریس به حضور اعلی‌حضرت شهریاری مظفرالدّین شاه تلگراف کرد. امضاء حسین بهائی نمود و کیفر و دادرسی طلب نمود. عاقبت دادرسی یافت نشد و فریادرسی پیدا نگشت لذا به خدا واگذاشتند. زیرا که خداوند رحمان هر چند صبور است ولی غیور است چنان تیشه به ریشهٔ این ستمکاران زد که بنیادشان به کلّی برافتاد. چندی نگذشته بود که ید غیبیّهٔ الهیّه مدد فرمود و شبانه در اسفندآباد حاجی اسماعیل شریر را هدف هفت گلوله و تیر نمودند و جسد منحوس او را با نفط و محلوج بسیار در خانه اش آتش زدند و به اسفل درکات روانه نمودند. و میرزا عبدالغنی مجتهد به مرض وبای حاطمه مبتلا شد و سه شبانه روز در کثافات خود غوطه ور بود تا به مقرّ اصلی خود شتافت.

باری بعد از قتل حاجی اسماعیل شریر در قریهٔ اسفندآباد ملاّ باقر اخوی حاجی اسماعیل در صدد اذیّت احبّای الهی بر آمد و یک نفر از احبّاء را در صحرا هدف گلوله نمود و بنای تالان و تاراج اموال احبّاء را گذارد. دوستان الهی تاب مقاومت ننمودند کلّ آوارهٔ بلاد و دیار اخری شدند هرج و مرج شدید شد و انقلاب و اضطراب پدید گشت اتّهام قتل حاجی اسماعیل را به جناب آقا علی محمّد اخوی آقا رضا بستند و علمای ابرقو شاهد و قاضی شدند و تلگرافاً به واسطهٔ ابن الذئب به ظلّ السّلطان عارض شدند و مأموری مخصوص از طرف ظلّ

زائل در این خصوص به ابرقو آمد و جناب آقا علی محمّد و آقا قاسم اخوان حضرت آقا رضای شهید را گرفته و مغلولاً به اصفهان بردند و در زندان خانه اسیر غل و زنجیر نمودند و مدّت شش ماه گرفتار ظلم و جفا بودند تا آنکه حضرت آقا میرزا اسداللّه خان وزیر به هزار تدبیر مبالغی داد و محبوسین را مرخّص فرمود و روانهٔ ابرقو نمود.

چندی نگذشته بود که مجدّداً ملاّ باقر بنای فساد را نهاد و تقی نامی را که گماشتهٔ جناب آقا علی محمّد بود نوید مال و انعام داد و او را به قتل آقا علی محمّد تشویق و تحریص تام کرد تا آنکه تقی خبیث در شبی فرصت یافت و جناب آقا علی محمّد را هدف گلوله نمود و او را مقتول گردانید و رفت در خانهٔ ملاّ باقر پناهنده شد و ملاّ باقر به محافظت و محارست او اقدام وافری نمود و احبّای اسفندآباد بی سر و سالار متّصلاً دچار بلایای وارده و مصیبات عظیمه و صدمات شدیده بودند و دادرسی از برای مظلومان نبود.

خلاصه چندی بعد از وقایع جانگداز شهدای اسفندآباد این الواح مبارکه و زیارات مقدّسه از سماء ارادهٔ مبارکهٔ حضرت مولی الوری عبدالبهاء جلّت عبودیّته العظمی نازل گردید که فی‌الحقیقه غبطهٔ ملأ عالین و نهایت آمال و آرزوی مقرّبین و مخلصین است.

به واسطهٔ جناب قابل، مهدی آباد
جناب آقا حسین ابن احمد علیه بهاء الله

هواللّه

ای جذوهٔ نار محبّت اللّه وقت شعله است و دم فریاد و ناله البتّه شنیده اید که حضرت جعفر در ابرقوی یزد چگونه جانفشانی نمود و به میدان قربانی شتافت و هم چنین بندهٔ رحمان جناب محمّد زمان در سبیل یزدان چه قسم جان فدا کرد و کأس شهادت را از ید عنایت نوشید روحی لهما الفداء یا لیت کنت معهما و اترنّح من تلک الصّهباء و اتجرّع من ذلک القدح الّذی فاض بمدام موهبة اللّه فی محفل الفداء. تاللّه الحقّ بکت الأرض و السّماء علی مظلومیّة ذلکما الشّهیدین الّذین شربا کأس الشّهادة الکبری بمسرّة و فرح لا تقدّر و لاتحصی روحی لهما الفداء و ذاتی لهما الفداء و نفسی لهما الفداء تاللّه الحقّ انّ ملائکة فردوس التّقدیس استقبلتهما بوجوه نوراء و التّحیّة و الثّناء من ملکوت الأبهی و علیک التّحیّة و الثّناء. ع ع

آباده احبّای الهی علیهم بهاء اللّه الأبهی

هواللّه

ای یاران باوفای جمال ابهی از ظلم و عدوانی که بر آن دو مظلوم آفاق واقع ناله و فغان نمودید و فریاد و انین بلند کردید حقّ با شماست آن دو آهوی برّ وحدت در دست کلاب و ذِئاب گرفتار شدند و آن دو بلبل گلشن توحید در پنجهٔ غراب های پلید افتادند. البتّه قلوب یاران الهی از این ظلم و عدوان مانند شمع سوزان و با چشمی گریان انین و حنین آغاز نمایند اگر به بصر حدید ملاحظه نمائید واللّه الّذی لا اله الاّ هو شجر و حجر و مدر از این ظلم و عدوان گریان گشت و از این آتش جهان سوز بریان و سوزان شد آن مظلومان خاطر پشه ای نیازردند و به مور ضعیفی دست تعدّی نگشودند از هر گناهی معصوم بودند و پناهی جز درگاه حضرت حیّ قیّوم نجستند بلکه گناهی جز انتباه نداشتند و تقصیری جز اسیری آن زلف مشکبار ننمودند ذنب عظیمشان جلوهٔ طاوس علّیین بود که شهپر تقدیس گشودند و مانند هزار هزار دستان بنواختند این بود قصورشان خطائی جز وفا نداشتند و دردی جز صفا نخواستند با وجود این محبّت و ولا گرگان ظلمانی فی‌الحقیقه آن یوسفان نورانی را هر دو سینه به جای پیرهن دریدند و از شدّت بغض و کینه فی‌الحقیقه دم مطهّر هر دو ریختند. فسوف یجزیهم اللّه جزاء اعمالهم فی الدّنیا و الآخره و یجزیهم خزی الاولی و الاخری واللّه منتقم عظیم. امّا آن دو نفس مبارک مانند حمامهٔ قدس به ملأ اعلی پرواز نمایند و در حدایق ملکوت ابهی آغاز نغمه و آواز کنند آهنگ تقدیس‌شان را گوش هوش شنود و شهناز بدیع‌شان دم به دم به سمع اهل وفا رسد چه موهبتی اعظم از این و چه عنایتی اکبر از آن که این چند قطره خون در سبیل حضرت بی چون ریخته گردد و چه فوزی اعظم از این فیض که به سرّ فدا در محبّت جمال ابهی قیام نمودند. روحی لهما الفداء نفسی لهما الفداء قلبی لهما الفداء انّ هذا لهو الفیض الأعلی و الفوز الأبهی و علیکم التّحیّة و الثّناء. ع ع

ابرقو

احبّای الهی از لسان عبدالبهاء زیارت نمایند

زیارت شهید جلیل جناب آقا سیّد جعفر علیه بهاء اللّه الابهی

ایّها الشّهید الوحید الفرید المجید انّی احیّی ترابک الطّاهر و مرقدک المقدّس المبارک العاطر بنفحات قدس تمرّ علیک من الملأ الاعلی و انوار تسقط علیک من ملکوت الأبهی و صیّب یطیّب رحبتک الفیحاء و اقول البهاء علیک و الصّلوة علیک ایّها السّراج المتوقّد بنار محبّة اللّه المتشعشع بشعاع موهبة اللّه الملتهب فی زجاجة معرفة اللّه انت الّذی شربت کأس الفداء و انفقت روحک فی سبیل اللّه و سفک ثارک علی التّراب حبّاً بجمال اللّه بما لم یعرفوا قدرک و انکروا شأنک و احتجبوا عن مشاهدة موهبة ربّک وظّنوا بانّهم محسنون کلاً العقاب لمن ظلمک و الجحیم لمن خذلک و السّعیر لمن افتی بقتلک و الحطمة لمن غدرک و الهاویة لمن هدر ثارک و الجّنة لمن احبّک و الفردوس لمن خدمک و الخلد لمن زارک علیک البهاء و علیک التّحیّة و الثّناء ایّها المستشهد فی سبیل اللّه و الفادی فی محبّة اللّه و المستغرق فی طمطام رحمة اللّه طوبی لمشامّ یتعطّر برائحة بقعتک المنوّرة الارجاء و طوبی لعین تتنوّر بشعاع ساطع علیک من فیض ملکوت الأبهی اسئل اللّه بان یجعل مضجعک معدن الرّحمة و مخزن الموهبة و محاطاً بآثار باهرة انّه کریم وهّاب و انّه لطیف ذو فضل عظیم علی الشّهداء و هو المعطی الکریم.

ابرقو
احبّای الهی از لسان عبدالبهاء زیارت نمایند
زیارت مستشهد فی سبیل اللّه حضرت آقا زمان علیه بهاء اللّه

هواللّه

اوّل نور اشرق من افق البقاء و اوّل شعاع سطع من صبح الهدی و اوّل رحمة نزلت من ملکوت السّماء علیک ایّها النّور المبین و الحبل المتین و محبوب اهل العلّیین المستشهد فی سبیل ربّ العالمین المستغرق فی بحر الالطاف من فضل ربّک الرّحمن الرّحیم علیک البهاء و علیک الثّناء تاللّه الحقّ یصلّی علیک ملائکة الرّحمة فی ملکوت الأبهی و یستعطر مشام المقرّبین برائحة طیّبة تفوح علی مرقدک من ریاض الملأ الاعلی فالقلوب مضطرمة و الدّموع منسجمة و الطّاقة منصرمة فی مصیبتک الدّهماء و شهادتک الکبری الّتی احترقت بها کلّ الاحشاء اشهد انّک شهید الوفاء و فرید الاحبّاء و وحید الاصفیاء و سعید الاتقیاء طوبی لک بما سمّروا جبهتک الباهرة و علّقوا علیها زینتک الزّاهرة و عذّبوک بالمهار و رکّبوک علی البقر المغوار و داروا

بک فی الدّیار و قطعوا اذنک بغرار بتّار و اطعموک بقوّة و اجبار و عذّبوک عذاب الاشرار و نقموا منک نقمة الذئاب الکاسرة فی الاودیة و القفار و حرقوا جسدک المطهّر بعذاب النّار طوبی لدمک الطّاهر المسفوک علی تراب عاطر المسفوح فی سبیل ربّک الغافر طوبی لجسدک المحروق بید کلّ فاجر طوبی لحنجرک المقطوع بخنجر کلّ غادر طوبی لصدرک المرشوق بسهم قاهر طوبی لقلبک المجروح بسیف باتر طوبی لک بما اظهرت کلّ سرور و حبور حین تشهیرک فی معابر اهل الغرور و یصفقون اهل الشّرور و یعذّبونک بالضّرب و الطّعن و الجرح الموفور و انت تصفق معهم یا مظهر النّور و تترنّم بانغام یهتزّ منها اهل ملکوت الأبهی و ینشرح به الصّدور تاللّه الحقّ انّ عبدالبهاء یشمّ رائحة الوفاء من تلک العدوة القصوی الّتی احمرّت ارضها بدمک الطّاهر و یشاهد انوار العطاء تتتابع علی مرقدک الزّاهر و غیوث الفضل هامعة علی مضجعک المبارک الطّیب النّورانی الکریم طوبی لنفس عفّرت وجهها بغبار رمسک الکریم و طوبی لشخص مرّغ جبینه علی جدثک العظیم و البهاء علیک و الثّناء علیک و العطاء علیک ایّها الشّهید الکریم المنقطع عن کلّ الاشیاء فی سبیل مولاک القدیم الفادی روحه و دمه و جسده فی سبیل محبوبه الجمیل و علیک الفضل من ربّک العلیّ العظیم.

اسفندآباد

احبّای الهی از لسان عبدالبهاء این زیارت را تلاوت نمایند

زیارت شهید جلیل جناب آقا رضا علیه انوار الشّهادة و الفداء فی سبیل اللّه

البهاء و الثّناء و الضّیاء و الصّلوة و السّلام علیک یا نار محبّة اللّه و نور ملکوت اللّه و شعاع موهبة اللّه اللّؤلؤ الفرید فی بحر رحمة الله و الاسد الشّدید فی غیاض هدایة اللّه اشهد انّک آمنت باللّه و ایقنت بآیات اللّه و اطمئنت بظهور ملکوت اللّه و توجّهت الی اللّه و ثبتّ علی میثاق اللّه و خدمت امراللّه و سعیت فی اعلاء کلمة اللّه و استشهدت فی سبیل اللّه روح النّفوس لک الفداء طوبی لارض احمرّت بثارک طوبی لقلب احترق بنار مصابک طوبی لعین بکت فی مصیبتک طوبی لقلوب احترقت فی رزیّتک طوبی لجیوب انشقّت فی بلیّتک لک الثّناء و لک العلاء و لک الوفاء یا آیة الهدی و رایة الشّهادة الکبری لیت الرصاص الّذی اصابک یرمی به صدر عبدالبهاء و لیت الرّمی الّذی نفذ فیک اصاب قلب عبدالبهاء فو عزّة ربّی احب الی عبدالبهاء البلاء من شهد البقاء لانّ هذا کأس طافحة بموهبة اللّه طوبی لنفس فازت بزیارة رمسک و

طوبی لجبهة وضعت علی قبرک و طوبی لرَجل خدم جدثک و طوبی لأمرء اوقد السّراج فی مضجعک اسئل اللّه بان ینزل طبقات النّور علی مرقدک و یفیض غمام الرّحمة بغیوث المغفرة علی بقیعک و ضریحک انّه هو الوافی الکریم الوهّاب.

واقعهٔ ۱۱

در سنهٔ (۱۳۱۹) هجری مطابق سنهٔ (۵۸) ظهوری اسداللّه بیک چکینی از طائفهٔ قشقائی به دسائس و وساوس و شعبده بازی های موهومه ای قیام نمود و شاه عبداللّه موهومی ترتیب داد و اسم او را نایب حضرت صاحب الامر علیه السلام نهاد و خود را وکیل و خلیفهٔ او قرار داد و به مثابهٔ عثمان ابن سعید[1] در سردابهٔ ظنون خدمت آن امام موهوم می رسید ولی نفسی دیگر شاه عبداللّه معدوم الوجود را نمی دید و این اسداللّه بیک بنای شعبده بازی را نهاد و معجزاتی وهمیّه متصوّر من الاوهام در میان اتراک لایشعر انتشار داد و به اراجیف کذبه ای اشتهار غریبی در ناس انداخت که شاه عبداللّه پیش جنگ حضرت امام الزّمان است و این زمزمه در اتراک سرایت غریبی نمود و همهمهٔ عجیبی انداخت و مَرَدَهٔ بسیاری دور او جمع شدند و دخلی بی شمار از مال و اموال نمود رفته رفته خلفای اتراک زیاد شدند و در بقعات متبرّکه علم فساد برافراختند و نام آن را رایة اتّحاد نهادند تا آنکه سرایت به آباده نمود و در حسین آباد بهمن که دو فرسنگی آباده واقع است در امامزاده احمد خلفائی از اتراک جمع شدند و معجزاتی به صرف اوهام انتشار دادند و افسانه ای گفتند و ترّهاتی بافتند و عوام کا الهوام را دور خود جمع نمودند تا آنکه اندک اندک قریب پنج هزار نفر از نساء و رجال در امامزاده از اطراف و اکناف بلوک آباده مجتمع گردیدند و هر ساعتی هزار خوارق عادات افترائیه منتشر نمودند یکی می گفت حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام را بااهل و آل و خیام و خرگاه برأی العین دیدم که در سقف گنبد امامزاده مشی می‌فرمودند و دیگری می گفت که به چشم خودم دیدم که حضرت امام رضا سوار بر شتر بود و آهوئی در عقب سرش می دوید و در سقف گنبد امامزاده می رفت و بعضی می گفتند که حضرت محمّد رسوال اللّه صلّ اللّه علیه و آله را با عمّامهٔ سبز در سقف گنبد امامزاده مشاهده نمودیم و برخی گفتند که حضرت امیر المؤمنین

---

[1] اوّلین فرد از نوّاب اربعه که به اعتقاد شیعیان در سردابه به خدمت حضرت قائم می رسیده اند.

علیه السّلام را دیدیم که سوار بر دلدل بود و ذوالفقار در دست مبارکش و در سقف گنبد امامزاده جولان می فرمود دیگری می گفت خودم دیدم که در قیر کارزی[1] که مرکز خلافت اسداللّه بیک بود و در آنجا خدمت شاه عبداللّه می رسید. یک نفر آخوند بر معجزات شاه عبداللّه شکّ آورد و فوراً حمار شد و او را گرفته و سنگ بارش می کردند.

خلاصه اراجیف بسیار شد و مزخرفات بی شمار گردید و جمعیّت عوام اوهام پرست در امامزاده حسین آباد کثرت یافت حتّی از قصبهٔ قُمشه[2] و توابعش که تا آباده چهار منزل است دسته دسته رجالاً نساءً جمعیّت می آمد و این اوهامات کثیره و جماعت وفیره سبب شد که امام جمعهٔ آباده با تابعین و منتسبین رجالاً و نساءً خیمه و خرگاه در امامزاده زدند و تصدیق اقوال کذبه و اراجیف اوهامیّهٔ خلفا را نمودند و کراراً مذکور داشتند که الحمدللّه و المنّه که دریای فضل الهی بجوش آمد و سرپوش را ار روی کار برداشت و پیش جنگ حضرت صاحب الامر علیه السّلام را ظاهر و آشکار فرمود و روی بهائیان را سیاه گردانید و بر جمیع اهل عالم واضح و آشکار نمود که سیّد باب شیرازی دعوی باطل نموده و پیروانش سبیل عاطل پیموده اند. باری از این قبیل ترّهات به تکرار می‌داشتند و عوام کاالهوام را برمی گماشتند که به قتل و غارت عامّهٔ بهائیان همداستان شوند و کلّ را تشویق تام بر اضمحلال بهائیان می‌نمودند و خلفا را بر این داشتند که حکم تام به قتل عام بهائیان دهند. از استماع این ترّهات مسلمانان بی ثبات در جمیع قری و دهات عَلَمی افراشتند و دسته ای برداشتند و همّتی گماشتندکه بهائیان را پایمال نمایند و غارت مال و اموال کنند. لذا سینه زنان و حسین حسین گویان در کوچه و بازار شتافتند و با عربده و های و هوی بهر سوی و کوی دویدند و فریاد یا علی یا علی برکشیدند و لسان سبّ و لعن بر احبّای الهی گشودند و این دور دور حضرت است سرودند و کفی بر کف سودند و از گوشه و کنار بر ضعفای احبّای ابرار تاختند و نفوسی را مضروب و مجروح ساختند. در آباده و نواحی انقلاب شدید شد و وحشت و اضطراب یوماً فیوماً مزید گشت. مسلمانان آباده به جهت قتل و غارت بهائیان مهیّا و آماده شدند و ترک تجارت و صناعت و زراعت و فلاحت نمودند و به امامزاده شتافتند عرب و ترک و تاجیک متّحد گردیدند و به مثابهٔ طیور لیل در فضای تاریک ظلمانی پریدند. نوّاب والا شاهزاده منتصرالدّوله که حکومت آباده بود مضطرب شد و جناب ملاّ امین اللّه ناظم الشریعه و میرزا

---

[1] قیر Ghir و کارزین Karzin در جنوب فارس واقع هستند.

[2] قُمشه حالا شهرضا نامیده می‌شود.

احمد خان سرهنگ تلگرافچی را فرستاد در امامزاده و بابا شیخ احمد که بقعه هائی دیگر و دسته ای دیگر از مردمان نادان بود تفتیش نمایند که این اقوال چیست و این قیل و قال چه حکایت است. این حکایات و روایات در السن و افواه راست است یا صرف اوهام است. این دو شخص مذکور به امامزاده و باباشیخ احمد شتافتند و هر چه تفحّص نمودند سخن صدقی نیافتند ولکن به جهت بغض و عداوت با بهائیان ریش و کیس بهم بافتند که تصدیق اقوال کذبه را نمایند و شاهزاده را به اوهام اندازند باری چون مراجعت نمودند مزخرفات و اوهاماتی سرودند که صد درجه بر اوهام و انقلاب خلایق افزودند ولکن احبّای ثابت و راسخ بر امر حضرت ذوالجلال به مثابهٔ جبل بل اعظم منه به مقاومت ناس نسناس برخواستند و به حفظ و حراست و صیانت ضعفای ابرار قد آراستند و بدون خوف و هراس به موجب اخبار منصوص در الواح مخصوص نفوس احبّاء را از این اوهام منحوس نجات می‌دادند و به بانگ بلند می‌گفتند که ای یاران بدانید و آگاه باشید که این ترّهات و مزخرفات در السن و افواه سراب است نه آب بتمامه صرف اوهام است و سبب خسارت و ذلّت و نکبت و ننگ عظیم اهل اسلام عنقریب مشاهده خواهید فرمود که جمع شان متشتّت و پراکنده شود و شمع شان خاموش و افسرده گردد و هیئت شان به کلّی محو و نابود گردد و لواء مقصودشان منکوس و سرنگون شود پای استقامت بیفشرید و فریب اقوال اوهامیّهٔ این و آن مخورید ولکن برخی از ضعفای احبّاء در قراء در تزلزل و اضطراب شدید افتادند و محض حفظ جان و مال به امامزاده شتافتند که توبه نمایند و جانی سالم کنند.

من جمله کربلائی حسن خان نامی بود از قدمای احبّای وزیر آباد و هشتاد سال از سنّ او گذشته بود خوف و اضطراب او را احاطه نمود و آن خوف به مالیخولیا تبدیل شد و بغتتاً از خانه بیرون دوید و سر و پای برهنه فریاد واویلا بر کشید و کفش های خود را پر از ریگ و خاک نمود و به گردن انداخت و دست های خود را در عالم خیال عقب سر خود گرفت که یعنی جنود غیبی دست مرا بسته اند و کشان کشان می‌برند و به طرزی غریب و حالی عجیب گریه کنان و زاری کنان و یا شاه عبداللّه گویان رو به امامزاده می دوید و هر کس می گفت کربلائی حسن خان به کجا می روی مذکور می‌داشت من نمی روم مرا می‌برند. عوام اوهام پرست این کردار و حرکت مالیخولیائی او را معجزه پنداشتند و جماعت کثیری عَلَم افراشتند و عقب سر او افتادند و سینه زنان به امامزاده شتافتند. کربلائی حسن خان به مجرّد ورود دستها را از عقب سر خود رها نمود و به دست و پای خلفا افتاد و فریاد التّوبه التّوبه را بلند نمود ولکن

بعضی از مسلمانان متعصّب بر سر او ریختند و به ضرب دگنک کتک سختی به او زدند و فریاد برکشیدند که بزنید و بکشید که این شغال پیر خدعه و تزویر می کند بلاشبه بابی است. ولی کربلائی حسن خان به صدای بلند می گفت یا شاه عبداللّه یا شاه عبداللّه تا آنکه یکی از رؤسای خلفا آمد و گفت توبهٔ او قبول شد دیگر کسی او را اذیّت ننماید و او را در اطاقی نمود و درب اطاق را ببست. باری از حرکت این روباه پیر اهل اوهام شجاع و دلیر شدند و عقیده‌شان به شاه عبداللّه شدیدتر گشت و تصدیق امام جمعهٔ جاهل و تابعین بر خلفای اوهام‌تراش کامل‌تر گشت و مخدّرات خیام امام شیفته و فریفتهٔ خلفای کالانعام شدند. اجتماع در امامزاده کثرت یافت و تعداد نفوس از رجال و نساء به ده هزار رسید. یکی غش می‌کرد و دیگری ضعف می‌نمود و چون به هوش می‌آمدند می‌گفتند خطاکار بودیم حضرت شاه عبداللّه گناه ما را بخشید بخصوص ضعیفهٔ فاحشه ای که می گفت به چشم خودم شاه عبداللّه را در حال غشی دیدم و دست های او را بوسیدم.

باری ضوضاء کثرت یافت و انقلاب به ازدیاد شتافت. حضرات بختیاری از فراغه که تا امامزاده ده فرسنگ راه است سواره و پیاده با اسلحهٔ تام به امر امام به امامزاده شتافتند و تصدیق اوهام خلفای کالهوام نمودند و به جهت قتل و غارت احبّای الهی در آباده و نواحی مهیّا و آماده شدند و محرّک خلفا گردیدند که مکتوبی به سرکار آقا میرزا علی خان کوشککی بنویسند و بهائیان کوشکک را از او بطلند. لذا خلیفه عوض ترک که رئیس خلفای چون گرگ بود قلم و قرطاس برداشت و نامه ای به جناب آقا میرزا علی خان به این مضمون نگاشت:

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

این نامه ای است از جانب مولای متّقیان و لنگر زمین و آسمان اسداللّه الغالب علی ابن ابی طالب به سوی میرزا علی خان بهائی کوشککی و مطلب این که هفده نفر بهائی در قریهٔ کوشکک موجودند و تو باید حتماً آن ها را گرفته و بغل بسته روانهٔ امامزاده نمائی. اگر اطاعت نمودی از خطای تو می گذرم و گناه تو را می بخشم. و اگر اطاعت نکردی حکم می‌دهم که لشکر غیبی تو را دست بسته در امامزاده حاضر نمایند چنانچه پیره مرد وزیرآبادی را مشاهده نمودی.

باری این مکتوب را ارسال کوشکک نمودند. جناب آقا میرزا علی خان از ملاحظهٔ این مکتوب و مزخرفات بسیار متعجّب گردیدند و مذکور داشت که فی‌الحقیقه این خلفا دیوانه‌اند و خلق از ایشان دیوانه تر و فوراً عریضه ای به حضور حضرت والا شاهزاده منتصرالدّوله نگاشت و مکتوب خلفا را جوف گذاشت و به صحابت جناب مشهدی محمّد صادق سلمانی[1] خدمت شاهزاده منتصرالدوله فرستاد و شاهزاده هم فوراً عریضه ای به حضورحضرت والا شعاع السّلطنه که ایالت فارس بود از واقعهٔ آباده و امامزاده عرض نمود و مکتوب خلفا را جوف گذاشت و ارسال شیراز داشت. به رسیدن این عریضه به حضور ایالت کبری تلگرافی از طرف ایالت به این مضمون به جناب میرزا علی خان گردید:

عمدة الامراء العظام میرزا علی خان مبادا گوش به این مزخرفات خلفاء دهی. مطمئن باش که بزودی به سزای خود خواهند رسید.

و فوراً حکم سختی به جناب ضرغام الدّوله ایلخانی قشقائی صادر گردید و مأمور به قلع و قمع خلفاء و جمعیّت در امامزاده بهمن شد و جناب ایلخانی با هزار سوار مسلّح حرکت فرمود و بعد از چند روزی وارد نجف آباد که در دو فرسنگی امامزاده واقع گردیده و ده نفر سوار پیش فرستاد و دستورالعمل دادکه به خلفا و جماعت حاضرهٔ در امامزاده بشارت دهند که حضرت ایلخانی از طرف شاه عبداللّه مأمور است که بیاید آباده و بهائیان را قلع و قمع نماید و ساعت دیگر وارد می شود. خلاصه سواران وارد شدند و درب چادر امام جمعه پیاده گشتند و این بشارت را به تابعین امام و خلفا و جماعت دادند. خادمهٔ امام این بشارت را به حرم سرای امام داد که فوراً از خیمهٔ امام صدای کل و هلهلهٔ زنان بلند شد نه یک، نه ده، هزارها. باری فرش انداختند چائی و شربت و شیرینی حاضر ساختند سواران شربت و شیرینی میل نمودند ولی خود امام جمعه آن یوم را به آباده رفته بود و تابعین و منتسبین رجالاً و نساءً بتمامه حاضر بودند و از شدّت فرح در کاشانهٔ کالبد نمی گنجیدند که حضرت ایلخانی با هزار سوار مسلّح وارد شدند و دور تا دور بهمن و امامزاده و جماعت را محاصره کردند. صدای شلیک تفنگ بلند شد و بگیر بگیر در گیر گشت آن ده نفر سوار مبشّر در چادر امام ریختند و چادر را از سر نسوان کشیدند و زنان و دختران را کلّ دستگیر و اسیر نمودند گوشوارها از گوش ها کشیده

---

[1] مشهدی محمّد صادق سلمانی بعداً نام فامیل مقدّم را داشته و از احبّای مخلص کوشکک بوده است.

شد و النگوها از دست ها بدر آمد و سینه ریزها از گردن ها بیرون آمد. بنای تالان و تاراج را نهادند. زوجهٔ امام فریاد می زد که ای سواران از برای خدا رحم کنید ماها که بهائی نیستیم از جان ما چه می خواهید مذکور داشتند شما هم اصحاب شاه عبداللّه موهومید و اصحاب صاحب الزّمان تازهٔ غیر معلوم و این حکم دربارهٔ شماها صادر است.

خلاصه در آن یوم اکثر رجال دستگیر شدند و اغلب نساء اسیر گردیدند و اتراک بی باک بنای بی عصمتی را نهادند و جماعتی از رجال و نساء عور و سر و پا برهنه سر به بیابان نهادند. قریب بیست هزار تومان اموال به غارت رفت و قریب سی نفر از زنان و دختران امام و تابعان سه شبانه روز در دست اتراک ناپاک بودند. حرکات و رفتاری واقع شد که قلم حیا می نماید به تحریرآرد و لسان خجلت می کشد که تقریر کند.

چنانچه می‌فرماید: «و لهم فی الدّنیا خزی و فی الآخرة عذاب الیم جزاءً بما کانوا یعملون.»

باری تا آنکه بعد از سه روز مبالغی کثیره دادند و زن ها را آزاد نمودند و اهل و آل امام و تابعان خجالت زده و شرمگین شبانه وارد آباده شدند و کلاً و طرّاً شاه عبداللّه را فراموش نمودند و نصائح مشفقانهٔ بهائیان را چون دُر در گوش کشیدند.

خلاصه حضرت ایلخانی هفده نفر از خلفای مفسد را گرفت تحت الحفظ به شیراز فرستاد و خود اسداللّه بیک مفسد از قبل کار زی فرار اختیار نمود و احبّای الهی در آباده و نواحی از شرّ اهل اوهام راحت و آسوده گردیدند و امر شاه عبداللّه موهوم محو و معدوم گردید و احبّای متزلزل مخجول و شرمسار شدند و بازگشت به امر مبارک حضرت پروردگار نمودند و ابواب عجز و انابه گشودند. شاهزاده منتصرالدّوله کربلائی حسن خان وزیرآبادی را گرفت و فرمود ای شغال پیر این چه حرکت و تزویری بود که نمودی که اگر ده یوم دیگر طول کشیده بود و جلوگیری نشده بود هزار قتل واقع می‌شد آخر به چه خیال این معجزه را به جهت شاه عبداللّه موهوم درست کردی. کربلائی حسن خان عرض کرد:

ز شیخ شهر جان بردم به تدبیر مسلمانـــــی مدارا گر به این کافر نمی کردم چه می کردم

شاهزاده فرمود ای پیر خرف مکار سزاوار عقوبت بسیاری و امر به چوب فرمود و او را چوب زدند و مبلغ بیست و پنج تومان از او جریمه گرفت و رها نمود.

باری ملاحظهٔ اخبار قبل الوقوع نمائید. در شش ماه قبل از این واقعه الواح مبارکی از سماء فضل و عنایت مرکز میثاق حضرت عبدالبهاء عزّ ثنائه به افتخار احبّای آباده و توابع نازل گردید که مصداقش بتمامه در این انقلاب پدیدار گردید و بتمامه اخبار قبل الوقوع بود. من

جمله در لوح جناب آقا احمد مذکور قوله الاحلی اوهام در گردش است و اَقدام در لغزش انتهی.
در لوح به افتخار احبّای کوشکک و آباده و وزیرآباد مذکور و مسطور:

هواللّه
به واسطهٔ جناب قابل رحمت الهی علیه بهاء اللّه الأبهی
وزیرآباد
جناب مشهدی حسین جناب آقافتح اللّه احبّای الهی علیهم بهاء اللّه الأبهی
احبّای کوشکک
جناب استاد محمّد صادق سلمانی جناب کربلائی محمّد سلمانی احبّای الهی علیهم بهاء الله
جناب آقا ضیاءاللّه علیه و علیهم بهاء الله الأبهی

هواللّه
ای مشتعلان به نار میثاق در این اقلیم سقیم ترابی گشایش و آسایش تصوّر نتوان نمود زیرا تنگ است و تاریک و پراندوه است و با صد هزار زحمات و هجوم جمیع قبائل از عرب و ترک و تاجیک جهان گشایش ملکوت ملیک آفرینش است و عرصهٔ وسیع عالم روح و ملک با بخشش و دهش و بینش. تا توجّه به جهان خاک داری از انوار افلاک محجوبی و تا دلبستهٔ جهان زیری از جهان بالا غافل و ذاهلی پس توجّه را بکلّی به جهانی دیگر کنید و تعلّق به عالم دیگر یابید تا جمیع ایّام فرح اندر فرح گذرد و تمام اوقات شادمانی جاودانی رخ دهد این است وصیّت عبدالبهاء. ع ع

هواللّه

آباده

جناب آقا احمد علیه بهاء الله الأبهی

هوالأبهی

ای ناظر الی اللّه در این میقات یوم معلوم پای استقامت بر زمین محکم نما تا عون آسمانی رسد و صون ربّانی حفظ نماید چه که اقدام در لغزش است و اوهام در گردش تو چون شیر ژیان و پیل دمان مقاومت شبهات اهل فتور کن و در ظلّ ربّ غفور منزل و مأوی جو. ع ع

و کذلک در لوح مبارک به افتخار عموم احبّای الهی در آباده و نواحی مذکور قوله جلّ بیانه:

... ظلمات دهماء امم از هر جهت در هجوم است و طوائف عالم در فکر محویّت نور معلوم با وجود هجوم جمیع قبائل چگونه می توان دمی غافل بود البتّه هوشیار باشید و بیدار و در حفظ و حمایت امر پروردگار...

این بود که بعد از شش ماه سرّ بیانات مبارکه و اخبارات آتیّه بتمامه آشکار گردید چنانچه برأی العین دیدیم اوهام به گردش آمد و اقدام را لغزش پدید شد عرب و ترک و تاجیک هجوم نمودند و به فکر محویّت نور معلوم افتادند. گشایشی و آسایشی از برای احبّای الهی نبود تا آنکه حفظ و حمایت الهی چهره گشود چنانچه می‌فرماید: «جاءَهُم نَصرُنا فَنُجّی مَن نَشاءُ وَلایُرَدُّ بَأسُنا عَنِ ٱلقَومِ ٱلمُجرِمینَ»[1] و بعد از این انقلاب اسداللّه قشقائی این لوح مبارک جلیل به افتخار حضرت بائی بهائی از یراعهٔ فضل و عطای حضرت عبدالبهاء جلّ احسانه نازل و صادر گردید و صورت لوح مبارک این است:

---

[1] اشاره به آیهٔ ۱۱۰ سورهٔ یوسف (۱۲) که می‌فرماید: «حتّی اِذَا استیئَسَ ٱلرُّسُلُ وَ ظَنُّوا اَنَّهُم قَد کُذِبُوا جاءَهُم نَصرُنا فَنُجّی مَن نَشاءُ وَلایُرَدُّ بَأسُنا عَنِ ٱلقَومِ ٱلمُجرِمینَ». یعنی تا هنگامی که فرستادگان نومید شدند و پنداشتند که به آنها دروغ گفته شده‌است یاری آمد برایشان. نجات می‌دهیم هر که را بخواهیم و خشم ما از گناهکاران برنخواهد گشت.

آباده

جناب بائی علیه بهاء الله الأبهی

هواللّه

ای سرمست پیمان بادهٔ پیمان وقایع آباده البتّه سبب عبرت غافلان گشته و علّت انتباه خفتگان شده بعد از آن که در آباده هر ساده فریفتهٔ وساوس آن فرومایه گشته و آمادهٔ اذیّت احبّای الهی شده قهر الهی ظاهر و جند پادشاهی صائل و سحر خنّاس باطل گشت چنانچه می‌فرماید و لقد اخذناهم بالعذاب الأدنی دون العذاب الاکبر لعلّهم یرجعون انّ ربّک لبالمرصاد او لم یسیروا فی الارض فینظروا کیف کان عاقبة المکذّبین.

الحمدللّه رایت امراللّه مرتفع و نفحات اللّه منتشر و کلمة اللّه مشتهر آفاق عالم به ذکر جمال قدم متحرّک و هر چند افواج هَزله و رَزله و خَذله نیز هر روز از شطری ظاهر و عاقبت چون اسد قشقائی ساحر معدوم و هالک گردند ولی شجرهٔ مبارکه یوماً فیوماً با وجود هجوم اعداء و ضرب تیغ و تیشه از جمیع جهات باز در نشو و نماست چنانچه می‌فرماید: «اِنّا نَحنُ نَزَّلنَا ٱلذِّکرَ وَ اِنّالَه لَحافِظُون»[1].

باری ای یاران الهی شکر کنید خدا را که در ظلّ شجر رحمانی آرمیده اید و در سایهٔ بنیان الهی منزل و مأوی نموده اید مشمول عنایتید و محظوظ از موهبت حضرت احدیّت جمیع یاران الهی را تکبیر ابدع ابهی برسان و علیک التّحیّة و الثّناء. ع ع

واقعهٔ ۱۲

در بدایت سنهٔ هزار و سیصد و بیست و یک هجری مطابق سنهٔ (۶۰) ظهوری که هیئت جامعهٔ بهائیان اصفهان و نجف آباد از کثرت تعدیات علماء و رسوم و اشرار منحوس پناهنده به قنسل‌خانهٔ روس شدند که شاید دادرسی پیدا شود و فریادرسی هویدا گردد ولکن نتیجهٔ برعکس بخشید و سبب ذلّت و قتل معدودی از احبّاءاللّه گردید تا آنکه رفته رفته سرایت به یزد نمود و به تحریک سیّد ابراهیم امام جمعهٔ یزد هجوم عمومی شد و هشتاد و سه نفر از

[1] آیهٔ ۹ از سورة الحجر (۱۵) یعنی ما قرآن را فرستادیم و خود نگاهدارنده آنیم.

احبّای الهی را در یزد و قراء یزد شهید نمودند که البتّه شرحش مشروحاً و مفصّلاً در تاریخ یزد و اصفهان مرقوم و مسطور است.

در واقعهٔ اصفهان حضرت ایادی امراللّه میرزا حسن ادیب العلماء فراراً با لباس تبدیل عازم آباده گردیدند و در واقعهٔ یزد میرزا قابل که لاجل تبلیغ امراللّه و نشر نفحات اللّه به یزد رفته بود بر حسب حکم حکومت یزد جلال الدّوله[1] دسته ای از فرّاشان به منزل او ریختند و قابل را گرفته خفیفاً به دارالحکومه بردند و توقیف نمودند و چون شب شد شاهزاده جلال الدوله یکی از نوکرهای محرم خود را فرستاد نزد قابل و مذکور داشت که حضرت والا می فرمایند شما مرخّصید بروید و بزودی از یزد حرکت نمائید که یزد بسیار منقلب است. لذا میرزای قابل در ظهر یوم جمعهٔ (۲۹) ربیع الاولی که بلوای عمومی بود و چند نفر از احبّای الهی را شهید نموده بودند از یزد حرکت نمود و عازم آباده گردید و چون به دو فرسنگی قریهٔ ندوشن رسید در بیابان گرفتار دست ظلم و تعدّی شبانان گشت و به اشارهٔ محمّد مهدی برادرزادهٔ کلانتر ندوشن شبانان بر قابل هجوم نمودند و در صدد قتل قابل برآمدند و بنای اذیّت و ضرب را نهادند و با چوب چهاردانه دندان او را شکستند و سر تا پای قابل را از ضرب سنگ و چوب سیاه گردانیدند و اعضاء را مجروح نمودند و به قسمی اذیّت کردند که یقین بر هلاکتش نمودند و آخرالامر قابل را برهنه نموده و قریب یک صد تومان مال سواری و اسباب مسافرت و وجه نقد و لباس او را بردند و جسد نیم مردهٔ او را در بیابان انداخته و رفتند و چون بعد از دو ساعتی اندکی قابل هوشیار شد برخواسته متوکّلاً علی اللّه رهسپار شد و با بدن مضروب و دهان مجروح از طریق بیابان بعد از دوشبانه روز با زحمت بسیار و سختی بی‌شمار عراتاً و حفاتاً و جیاعاً و عطاشاً خود را به آباده رسانید و حین طلوع شفق وارد خانه گردید و سبب روشنی لانه و کاشانه گشت و ظلمت هجوم و غموم اهل و آل و انجال و اسلال را زائل گردانید زیرا که از اخبارات حادثهٔ یزد بسیار پریشان حال و افسرده خواطر بودند. باری احبّای آباده از ورود قابل اطّلاع یافتند و به ملاقات قابل شتافتند. حضرت بائی و حضرت حاجی علی خان و حضرت مدحت الملک[2] تشریف فرما شدند و از حادثهٔ یزد استفسار نمودند. قابل اطّلاعات

---

[1] جلال الدوله پسر ارشد ظلّ السلطان بوده است.

[2] مدحت الملک نامش میرزا علی محمّد و فرزند حاج محمّد حسن وکیل و حاج جان بی بی خواهر میرزا حسین خان کلانتر آباده بوده.

خود را بتمامه حکایت کرد و یاران ابرار با چشمی اشکبار و حنین و انین بسیار حرکت فرمودند.

خلاصه اندک اندک از مهاجرین و آواره گان یزد و اصفهان در آباده نفوس عدیده مجتمع شدند و در مهد آسایش و راحت و امنیّت غنودند و احبّای الهی در آباده و نواحی از محبّت و پرستاری و پذیرائی دربارهٔ یاران مهاجر قصور نفرمودند بلکه رایة انجذاب و اشتعال جدیدی افراشتند و در خدمات امریّه جان و مال دریغ نداشتند و در پذیرائی عابرین سبیل همّتی گماشتند. حضرت ادیب لبیب فرمودند به نصوص امر مبارک حضرت عبدالبهاء جلّ ثنائه الیوم در هر نقطه ای از نقاط امریّه تأسیس محفل شور از الزم امور است لذا به تأسیس محفل روحانی آباده قیام و اقدام فرمودند و به اتّفاق آراء و تصویب عموم احبّای آباده و قراء اعضای محترم محفل مقدّس روحانی به انتخاب خصوصی تعیین گردید.

و در یوم (۲۶) شهر ربیع الثانی سنهٔ هزار و سیصد و بیست و یک در منزل حضرت سراج الحکماء جلسهٔ اوّل محفل مقدّس روحانی تشکیل و انعقاد یافت و اسامی اعضای محترم محفل مقدّس روحانی آباده از قرار ذیل است:

۱- حضرت سراج الحکماء ۲- حضرت دائی حسین بائی ۳- حضرت حاجی علی خان ٤- حضرت عبدالکریم خان ٥- حضرت میرزا حسین خان دکتر سلیل جلیل حضرت سراج الحکماء[1] ٦- جناب آقا رضا قلی بابا محمّدی ۷- جناب آقا علی اکبر همّت آبادی ۸- جناب عبّاس خان درغوکی ۹- جناب آقا میرزا علی خان کوشککی ۱۰- میرزای قابل نگارنده[2].

---

[1] شرح حال میرزا حسین خان ملقّب به ضیاء الحکماء در ضمیمهٔ شمارهٔ ۲ مذکور است.

[2] از ده نفر اعضاء اوّلین محفل روحانی آباده، هفت نفر از آباده و سه نفر دیگر از همّت آباد و درغوک و کوشکک بوده اند. درباره برخی از نفوس مطالبی مذکور شده در این جا اشاره ای به عبدالکریم خان می‌شود. مشارالیه فرزند عبّاس خان ابن عبدالکریم خان کلانتر آباده بوده با روحا خانم دختر سراج الحکماء ازدواج کرده و نسلی نداشته است. مرحومه روحا خانم بعد از فوت همسرش با آقا یوسف خان فرزند نصرالله خان از طایفهٔ قشقائی ازدواج کرده و سه فرزند به اسامی: توران خانم، ایران خانم و امان الله داشته، دو نفر اخیر در جوانی فوت شده اند. توران خانم با آقا میرزا غلامحسین متّحد از فامیل های متقدّم و مشهور بهائی شیراز ازدواج نموده و چهار فرزند دارند: شهلا خانم (حق جو)، شهپر آقا متّحد، شاهرخ آقا و شهرام آقا متّحد که همگی در ظلّ امر الهی هستند.

خلاصه چون جلسات محفل مقدّس روحانی آباده مترادفاً دائر گردید و اساس پذیرائی مهاجرین و خدمات امر حضرت ربّ العالمین محکم و برقرار گشت آتش حقد و کین در قلوب و صدور معاندین برافروخت و احشاء و اکباد مغلّین و مغرضین را بسوخت. حاجی ملاّ عبداللّه واعظ شیرازی آغاز راز نمودند و در سر منابر لسان هتاکی و یاوه سرائی گشود و مریدان نادان را تشویق و تحریص بر عناد و فساد کرد و فریاد وادینا و واشریعتا را بلند گردانید و فریاد برکشید که ای مسلمانان و ای همکنان غیرت و مردانگی چه شد و تعصّب و فرزانگی کجا رفت دین مبین بیضای محمّدیّه از دست رفت و شریعت غرّای احدیّه پایمال شد. ای مسلمانان همّتی و ای شیعیان غیرت و فتوّتی در این ایّام که در جمیع بلاد ایران آتش سوزان به خانمان بهائیان افتاده آباده دارالامان بهائیان شده است. مگر نشنیده‌اید که در یزد و اصفهان جماعت کثیره‌ای از بهائیان را کشته‌اند و اجساد آن‌ها را به آتش سوزانیده‌اند و مال و اموال بهائیان کرور کرور غارت کرده‌اند و عیال و انجال آنها را اسیر نموده‌اند و به دست الواط شریر داده‌اند و حال بهائیان فراری یزد و اصفهان در آباده به نعمت آماده رسیده‌اند حاشا به غیرت شما مسلمانان حاشا به جمعیّت و تعصّب شما شیعیان آیا شما از خلق یزد پست ترید و از مردم اصفهان کمتر و بی‌عرضه‌تر یک مرتبه شورش نمائید و هجومی عمومی کنید و نسل و نتیجهٔ بهائیان آباده و قراء را محو و نابود نمائید. هم باعث ثواب عظیم نزد خداوند علیم است و هم سبب غارت نمودن مال و اموال کثیره این گمراهان از سبیل مستقیم. باری از این قبیل ترّهات و اراجیف بر رؤوس منابر می‌سرود و مسلمین را بر فساد عظیم تشویق می‌نمود در آن ایّام حکومت مستقلّهٔ آباده و توابع راجع به حضرت مدحت الملک بود و مذاکرات حاجی ملاّ عبداللّه واعظ را بر رؤوس منابر به حضور حضرت ایالت فارس علاءالدوله راپرتاً تلگراف نمود و مذکور داشت که اگر در آباده فسادی شود و مسلمانان بر بهائیان هجوم و شورشی نمایند بلاشک بهائیان آباده بر وتیرهٔ بهائیان یزد و اصفهان و سایر بلدان حرکت نخواهند نمود لابد به مدافعه قیام می‌نمایند و اقلاً هزار قتل از طرفین واقع خواهد شد و از مالیات این سنه آباده بکلّی چشم باید پوشید. تلگرافی شدید از طرف ایالت به جناب مدحت‌الملک به این مضمون رسید. عمدة الامراء العظام مدحت‌الملک این ملاّعبداللّه کیست و چه کاره است و در سر منبر چه اراجیفی می‌گوید که مردم را محرّک بر فساد می‌شود البتّه او را گرفته و تحت الحفظ روانهٔ شیراز نمائید. حضرت مدحت الملک فوراً تلگراف را برداشته وارد منزل حضرت بائی شدند حضرت ادیب و حضرات اعضای محفل روحانی بتمامه حاضر بودند تلگراف را

ارائه داد و دستورالعمل خواست بعد از مذاکرات بسیار اتّفاق آراء بر این شد که احبّای آباده و همّت آباد و درغوک و کوشکک را اطّلاع دهند که ابداً متفرّق نشوند و احبّای هر قریه ای در محلّ خود مجتمع باشند که هر گاه وجودشان در آباده لازم شد فوراً به مجرّد اطّلاع حاضر شوند. بعد از اجرای تدارکات لازمه قرار بر این شد که عبّاس بیک تفنگدار مدحت الملک تلگراف را ببرد درب منزل حاجی ملاّ عبداللّه و به او ارائه و بگوید آقای مدحت الملک فرمودند که به موجب این تلگراف تو باید عازم شیراز شوی و من راضی به آن نیستم که جناب عالی خفیفاً از آباده بیرون بروی بهتر آن است که خودت بدون مأمور امشب حرکت نمائی و عازم شیراز می‌گردی عبّاس بیک به موجب دستورالعمل رفتار کرد و ابلاغ رسالت نمود. حاجی ملاّ عبداللّه مذکور داشت بچشم سمعنا و اطعنا امشب حرکت می نمایم و فوراً به منزل امام جمعه شتافت و کیفیّت را خدمت امام عرض نمود و از او کسب تکلیف کرد. امام سر به جیب تفکّر فرو برد و متحیّر که چه جواب بگوید که بغتتاً شیخ الاسلام[1] ولد امام رسید و از واقعه با خبر گردید فوراً بر کمیت جهالت سوار شد و به میدان رذالت جولان داد و بنای رجز خوانی نهاد و لسان به یاوه گوئی گشود و ابواب لعن و طعن و ناسزا مفتوح نمود و بنای هتّاکی و فحّاشی به حکومت و ایالت را گذارد رایت فساد برافراخت و در میدان خودسری بتاخت و رجزخوانی آغاز کرد و به بیهوده‌سرائی آواز برکشید که امروز روزی است که تیغ تیز برکشم و قدحی از خون بهائیان سرکشم. مدحت الملک را دستگیر کنم و اهل و آل بهائیان را اسیر نمایم و به دست الواط شریر دهم از کشته‌ها پشته ها سازم و از سرها برج ها برافرازم ادیب غریب را به دار آویزم و خاک سیاه بر مفارق بهائیان بیزم زجاج وجود سراج را در هم شکنم و ریسمان به گردن دائی بائی افکنم. عبدالکریم خان را هدف سهام و تیر کنم و دکتر خان را اسیر و حقیر گردانم قابل را به دست قاتل سپارم و سر او را ارمغان به هر محافل نمایم حاجی علی خان را آبرو ریزم و سرش را بالای دروازه بیاویزم.

خلاصه از این مقوله هذیانات می سرود و کفی بر کف می سود و افسوس و دریغ می خورد و کفی بر دهان می آورد و می برد تا آنکه امر به جارچی نمود که صلا نماید تا بازاریان دکّه و بازار بندند و در منزل امام جمعه جمع گردند چون بازاریان ندای جارچی را بحیّ علی الجهاد و حیّ علی الفساد شنیدند دکّه و بازار را بستند و رو به منزل امام دویدند و فریاد یا علی یا علی

---

[1] شیخ الاسلام، منظور ملاّ احمد پسر امام جمعهٔ اوّل آباده است که بعد از پدر امام جمعهٔ آباده بوده و نام فامیل امام داشته.

برکشیدند احبّای الهی چون این هنگامه دیدند به مصداق آیهٔ مبارکهٔ «قد حرّم علیکم حمل آلات الحرب الاّ حین الضروة»[1] به ضرورت کلّ مسلّح گردیدند که در هنگام لزوم مدافعه نمایند و جماعت نساء را از اسارت محافظه نمایند جماعت اشرار با عربده و های و هوی بیشمار از منزل امام حرکت نمودند. آقایان علماء از پیش و ازدحامی کثیر و جمّی غفیر از عقب رو به بازار نهادند و عازم منزل بائی گردیدند که اوّل طناب به گردن رؤسا اندازند و بعد به قتل سائرین پردازند چنگ و دندانی تیز نمایند و ادیب غریب را ریز ریز سازند قریب به منزل حضرت بائی بود که به دکّان جناب آقا عبدالحمید اصفهانی سلیل حضرت گندم پاک کن[2] رسیدند و آقا عبدالحمید را از دکّان بیرون کشیدند و بر سر او هجومی‌شدید نمودند و مضروب و مجروح ساختند و اثاثهٔ دکّان او را غارت کردند این خبر در منزل حضرت بائی رسید. حضرت ضیاء الحکماء دست از غذا کشید و به جهت غزا بیرون دوید و جناب آقا علی اویس در عقب سر او تاخت و در سر بازار رسیدند و نعره ای شیرانه از دل بر کشیدند و حمله ای دلیرانه نمودند آن روبهان رو به فرار نهادند، «کحُمُر مستنفرة فرّت من قسوره»[3] تحقّق یافت و «کم من فئة قلیله غلبت علی فئة کثیرة»[4] بصورت شتافت. آقای ضیاء الحکماء و آقا علی اویس آقا عبدالحمید مضروب را برداشته در منزل حضرت بائی آوردند اشرار چون تعاقبی ندیدند دو مرتبه مراجعت نمودند که به خانهٔ حضرت بائی ریزند لذا پانزده نفر از جوانان بهائی مسلّحاً از منزل جناب آقا رضا قلی بابا محمّدی بیرون آمدند و داخل بازار شدند و نهیبی به اشرار دادند چون چشم اشرار بر جوانان مسلّح ابرار افتاد بدون زد و خورد رو به فرار نهادند و دکّه و بازار گشادند. در این هنگامه حضرت مدحت الملک که به تفرّج و گشت صحرا و دشت رفته بود با عدّ ه ای سوار وارد شد و حکم به گرفتن بلوائیان و شورشیان بازار داد علماء سر به زاویهٔ خمول کشیدند و رجزخوانان در سوراخ تنگ و تاریک خزیدند و میدان داران به حفرهٔ خوف و اضطراب طپیدند فرّاش و غلام هجوم آور شد و بگیربگیر در گیر گشت و جماعتی کثیر از بلوائیان شریر دستگیر گردیدند و بعد از اذیّت بسیار اسیر غل و زنجیر شدند و

---

[1] اوّلین جملهٔ بند شمارهٔ ۱۵۹ کتاب اقدس. برای توضیحات لازمه به ضمیمهٔ شمارهٔ ۲ مراجعه نمائید.

[2] توضیح دربارهٔ حضرت گندم پاک کن و اخلاف او به ضمیمهٔ شمارهٔ ۲ مراجعه نمائید.

[3] اشاره به آیات ۵۰ و ۵۱ سورة المُدّثّر (۷۴) که می‌فرماید: «کَأَنَّهُم حُمُر مُستَنفِرة فَرَّت مِن قَسوَرَةٍ» یعنی مانند گورخران رمنده که از شیر می گریزند.

[4] قسمت اخیر آیهٔ ۲۴۹ سورة البقرة (۲):«کَمْ مِن فِئَةٍ قَلیلَةٍ غَلَبَت فِئَة کَثیرَة بِإذنِ اللّهِ وَاللّهُ مَعَ الصّابِرینَ». یعنی: چه بسا که عدّهٔ کمی بر گروه زیادی پیروز شوند به اذن خدا، پروردگار با شکیبایان است.

جناب مدحت الملک فوراً واقعه را به حضور ایالت کبری تلگراف نمود و مضمون این که: «بعد از رسیدن تلگراف مبارک به حرکت دادن حاجی ملاّ عبداللّه واعظ به شیراز امام جمعه آباده و ولدش شیخ الاسلام حرکت او را توهین خود دانستند و بنای فساد گذاردند و حکم به بلوای عام دادند بازاریان دکّاکین را بستند و به منزل امام جمعه شتافتند. امام حکم به قتل و غارت بهائیان داد لذا جماعت بلوائیان به بازار تاختند و عبدالحمید بهائی را مضروب و مجروح ساختند که قریب الموت است و دکّان او را غارت کردند چاکر به جهت ترتیب و تنظیم طُرق و شوارع در دو فرسنگی آباده رفته بودم چون خبر بلوا و شرارت اشرار رسید فوراً مراجعت نمودم و این آتش فساد را خاموش کردم و معدودی از اشرار را گرفته و زنجیرند، دستورالعمل مقرّر فرمائید».

جواب تلگراف از ایالت به آباده به این مضمون رسید:

«عمدة الامراء العظام مدحت الملک احسنت الف احسنت آفرین صد آفرین بر حسن کفایت تو البتّه اشرار را سیاست شدیده نمائید و هرگاه میرغضب لازم است اطّلاع دهید و عبدالحمید مضروب را به دست جرّاح سپارید تا معالجه نماید و خرج جرّاحی او را از مرتکبین دریافت دارید و اموال منهوبه را گرفته مسترد نمائید و قبض رسیدگرفته ارسال شیراز نمائید و اگر عبدالحمید فوت شد خبر دهید تا حکم ثانی برسد و امام جمعه و شیخ الاسلام و حاجی ملاّ عبداللّه را هر سه تحت الحفظ روانهٔ شیراز نمائید».

باری به رسیدن این تلگراف حکومت جلیلهٔ آباده این سه آخوند مفسد را با مأمور مخصوص روانهٔ شیراز نمود و اشرار و الواط را جزای سزا داد و مبالغی گزاف از جرائم را به جهت تقدیمی ایالت ارسال به شیراز نمود و آقا عبدالحمید را راضی فرمود و قبض رسید اموال را گرفته به شیراز فرستاد. احبّای الهی آسوده و راحت شدند مجالس و محافل احبّاء تکثّر یافت و بازار تبلیغ رواج گرفت و ان الاعراض من کلّ معرض ینادی بین الارض و السّماء و به انتشر امراللّه به صورت شتافت و این حسن کفایت حکومت آباده حضرت مدحت‌الملک در آن سنهٔ انقلاب اوّلاً از تأیید و توفیق حضرت ربّ الارباب بود و ثانیاً سببش این بود که حضرت میرزا حسینخان ضیاء الحکماء که در حسن تدبیر و ثبوت بر میثاق حضرت حیّ قدیر شهیر آفاق است شب و روز انیس و جلیس او بود و به دستورالعمل این طبیب حاذق علاج موافق می‌فرمود.

خلاصه احبّای الهی در آباده و نواحی در آن سنهٔ پر انقلاب و اضطراب که در اکثر بلاد ایران احبّای الهی اسیر ظلم و تعدّی عدوان و عوانان بودند همّتی گماشتند و علم نصرت و محافظت و محارستی افراشتند و محبّت و پذیرائی آواره گان و ستمدیده گان یزد و اصفهان را در نهایت روحانیّت منظور داشتند حتّی مبلغ یک صد و پنج تومان وجه نقد اعانه به جهت بازماندگان شهدای قریهٔ منشاد ارسال یزد نمودند و قریب هزار تومان[1] اخراجات مهاجرین و عابرین سبیل را دادند و بعد از شش ماه حضرت ادیب در نهایت احترام و اعزاز عازم شیراز شد و از شیراز به ساحت اقدس ربّ بی انباز رهسپار گردید و علمای آباده بعد از شش ماه مرخّص شدند و از شیراز مراجعت به آباده نمودند و در زاویهٔ خمول غنودند و دوستان رحمان در غایت روح و ریحان به ذکر و ثنای حضرت حیّ سبحان مشغول و مألوف بودند و بعد از چندی این مناجات مبارکه از سماء فضل مرکز میثاق جمال ابهی حضرت عبدالبهاء جلّ بیانه الاحلی به افتخار نفوسی که معاونت به بازماندگان شهدای منشاد نموده بودند نازل و صادر گردید:

آباده به واسطهٔ جناب قابل نفوسی که اعانه به جهت بازماندگان شهدای منشاد داده
علیهم بهاء اللّه الأبهی

هوالأبهی

الهی الهی تری النّفوس المقدّسة المستشهدة فی مشهدالفداء المتقطّعة الاعضاء المشبکة الاحشاء فی سبیلک حبّاً بجمالک و شغفاً لطلعتک و طلباً لرضائک و صبراً علی قضائک و تحمّلاً علی بلائک و صعوداً الی سمائک و عروجاً الی هوائک و ورود اً علی بابک و وفوداً علی رحابک و دخولاً فی ملکوتک و ترکوا فی ارضک عن ورائهم ذرّیّة ضعافاً و اسرآء بید اشرآء خلقک و طواغیت مملکتک و لیس لهم من یرثی لهم لاسرهم و بلائهم او یسقیهم شربة مآء او یکسیهم فی هذا البرد القارص فاصبحوا جیاعاً عطاشاً عُراةً حفاةً فی مملکتک فقام جمع من احبّائک المذکورة اسمائهم عند عبدک علی الاعانه لهولاء بقدر قدرتهم ربّ اقبل منهم هذا الزّکاة و زد

---

[1] مبلغ ۱۰۵ تومان نقد و قریب هزار تومان مخارج بازماندگان شهدای قریّهٔ منشاد و مهاجرین و عابرین برای آن زمان مبلغ زیادی بوده. فتوکپی اصل لوح مبارک به افتخار اعانه دهندگان که ذکر اسامی یک یک و مبلغ تبرّع آنها شده را در آخر این مطلب ملاحظه فرمائید.

و بارک فی اموالهم لینالوا اضعاف مضاعف ما انفقوا علیهم فی سبیلک انّک انت المعطی الکریم الرّحیم الوهّاب. ع ع

هواللّه

اسامی احبّای آباده و نفوسی که وجوه اعانه به جهت بازماندگان شهدای منشاد داده اند: جناب مدحت الملک نوزده ۱۹ تومان، جناب حاجی علی خان نوزده ۱۹ تومان، جناب سراج الحکماء دو تومان و پنج هزار، جناب دکتر خال دو تومان، جناب حاجی سیّد علی نه ۹ تومان، جناب آقا میرزا عطاءاللّه نوزده ۱۹ تومان، جناب عبدالکریم خان نوزده ۱۹ قِران، جناب آقا میرزا علی خان نه ۹ قران، جناب حاجی میرزا حسین خان نه ۹ قران، جناب آقا میرزا علی خان چهار هزار و پانصد دینار، جناب آقا حیدرعلی نوزده ۱۹ قران، جناب آقا میرزا علی خان سیّد نوزده ۱۹ قران، جناب عبدالرّزّاق نه ۹ قران، جناب ملاّ محمّد علی نه ۹ قران، جناب میرزا یحیی خان پنج ۵ تومان، جناب معمار باشی پنج ۵ تومان، جناب عبدالرّضا خان نه ۹ قران، جناب یوسف خان نه ۹ قران، جناب عبّاس خان پنج ۵ قران، ضلع جناب محمّد قلی خان نه ۹ قران، ضلع جناب آقا حسین نه ۹ قران، جناب علی آقا نه ۹ قران، جناب کربلائی حسین نه ۹ قران، جناب آقا حسن نه ۹ قران، جناب آقا احمد چهار هزار و پانصد دینار، جناب آقا رضا قلی چهار قران و پانصد دینار، جناب آقا حیدر چهار هزار و پانصد دینار، جناب آقا کریم چهار هزار و پانصد دینار، جناب آقا علی عسکر چهار هزار و پانصد دینار، جناب عبّاس بیک چهار هزار و پانصد دینار، جناب آقا میرزا هادی چهار هزار و پانصد دینار، جناب عبدالکریم سه ۳قران، جناب عبدالحمید دو ۲ قران، امّه موقنه یک قران.

علیهم و علیهنّ بهاء اللّه الأبهی

واقعهٔ (۱۳)

در خدمات شایان که پسندیده و مقبول درگاه حضرت حیّ مقتدر منّان جمال ابهی ربّ السّموات العُلی جلّ ذکره الاحلی است و در آباده و قرای توابع واقع گردیده است از برای

اصل لوح حضرت عبدالبهاء

تذکرهٔ اهل وفا و بقای ذکر اعمال خیریّهٔ صاحبان همّت و غنا در ممرّ قرون و اعصار متوالیه در این مقالهٔ تاریخیّه مختصری ذکر می شود.

اوّلاً تأسیس بنیان منیع و رفیع حدیقةالرّحمن که محلّ مدفن رؤوس شهیدان سبیل حضرت حیّ سبحان است که در اوّل مقاله مفصّلاً و مشروحاً ذکر شده است که به همّت عالیّهٔ حضرت سراج الحکماء نوراللّه تربته النوراء درسنهٔ هزار و سیصد و بیست و شش هجری بنیان گردیده است فاجره علی الّذی ایّده علی هذالامر المبرور.

ثانیاً در سنهٔ هزار و سیصد و بیست و هشت هجری حضرت معتمدالسّبحان حاجی علی خان علیه کلّ الفضل و الاحسان من ملکوت ربّه الرحمن یک درب عمارت عالیّه که جنب حدیقةالرّحمن به اسم مدرسه بنیان نموده بودند و قریب ششصد تومان از مال شخصی خود ارضاً و اعیاناً اخراجات آن بنیان فرموده بودند حبّاً للّه و لعباده تقدیم به احبّای آباده نمودند و اسم آن بنیان را در نوشته تقدیمی حظیرة القدس نهادند که محلّ مدفن اموات احبّای الهی بوده باشد و اوّل کسی که در حظیرة القدس در اطاقی مخصوص به سنن و آداب الهیّه مدفون گردید مخدّرهٔ محترمهٔ ثابتهٔ راسخهٔ در میثاق حرم محترمهٔ حضرت ذبیح ملیح بود که امّ الضلع حضرت حاجی علی خان بود و از آن تاریخ الی کنون جمیع اموات بهائیان آباده که به ملکوت غیب باقیّه صعود نموده اند به موجب احکام الهیّه در حظیرة القدس مدفون شده اند[1] رحمة اللّه علیهم اجمعین و نفوس مقدّسه ای از احبّای الهی در آباده موفّق بر این شدند و همّت گماشتند و یک ربع حبّه که عبارت از نیم ساعت باشد آب خالص از مزرعهٔ اله آباد را به جهت شرب باغچه های حظیرة القدس ابتیاع فرمودند که الان باغچه هائی مشجر از اشجار کاج و غیره و گل های رنگارنگ مختلفه در نهایت لطافت و طراوت و خضارت و خرّمی و روح و ریحان دارد طوبی لهم و حسن مآب.

ثالثاً حضرت میرزا حسین خان ضیاء الحکماء آگاه به جهت اجرای این حکم محکم مبرم منزلهٔ در کتاب اقدس که می‌فرماید: «ادخلوا ماءً بکراً و المستعمل منه لایجوز الدّخول فیه ایاکم ان تقربوا خزائن حمامات العجم»[2] الی آخر بیانه الاحلی.

---

[1] توضیح دربارهٔ این محلّ را در ضمیمهٔ ۲ مطالعه فرمائید.

[2] قسمتی از بند ۱۰۶ کتاب مستطاب اقدس. در بخش یادداشت های کتاب اقدس ذیل شمارهٔ ۱۳۱ دربارهٔ آیهٔ مبارکه چنین مذکور است: «جمال مبارک ورود به خزینهٔ حمام های عمومی را که در ایران معمول بود منع فرموده اند رسم متداول این بوده که تعداد زیادی از مردم خود را در این خزینه ها می‌شستند و چون آب آنها

در سنهٔ (۱۳۲۹) موفّق و مؤیّد بر ساختن حمّام شیر در آباده گردیدند و از مال شخص خود مبالغی متحمّل اخراجات بنّائی آن حمّام شدند و حمّامی در نهایت ظرافت و لطافت و نظافت تأسیس فرمودند و احبّای الهی از کثافات حمّامات سالفه نجات یافتند.[1]
و بعد این لوح مبارک مقدّس به افتخار حضرت ضیاء الحکماء از سماء عنایت حضرت مولی الوری جلّ ذکره الاحلی نازل گردید:

آباده
جناب دکتور حسین خان ضیاء الحکماء علیه بهاء اللّه الأبهی

هواللّه
ای بندهٔ صادق جمال مبارک الحمد للّه موفّق به تأسیس حمّام به حسب تعالیم ربّ انام شدی و گرمابه ای در نهایت پاکی و نظافت و طهارت انشاء نمودی و فی‌الحقیقه تو اوّل کسی هستی که در ایران این حکم را مجری داشتی و این تأسیس را بنیاد نهادی لهذا سزاوار تحسین ملأ اعلائی و لایق لحاظ عنایت ملکوت ابهی شکر کن خدا را که به چنین موهبتی موفّق شدی و به چنین عنایتی مؤیّد گردیدی که در قرون و اعصار مورد تحسین ابراری و علیک البهاء الأبهی. ع ع

ای بندهٔ صادق حقّ، تا به حال در آن شهر ریش و پشم و روی و موی مردم در حوض و خزینهٔ حمّام ها چون خویشان ملوّث می‌شد حال ان شاء اللّه به همّت روحانیان هر دو پاک و طاهر می شود امّا احبّای الهی باید جشن گیرند که از آن چالهٔ کثافت یعنی خزینهٔ کریههٔ پر عفونت به همّت آن حضرت نجات یافتند. ع ع

مدّتی مدید عوض نمی‌شد بر اثر کثرت استعمال رنگ آن تغییر می‌کرد و متعفّن می‌شد و سبب اشمئزاز می‌گردید و مخالف بهداشت بود».

[1] دربارهٔ این حمّام در ابتدای کتاب ضمن تاریخچهٔ آباده مطالبی مذکور گشته.

رابعاً حضرت آقا میرزا علی خان شهید کوشککی[1] روحی لذرات رمسه المطهر الفداء در قریهٔ کوشکک به معیّت احبّای قریهٔ کوشکک موفّق و مؤیّد به تأسیس بنیان عالیّه ای به اسم مسافرخانه و موقتاً مشرق الاذکار گردیدند و به معاونت احبّای کوشکک یک سمت آن بنیان عالیه را ساختند و از مال شخص خود مبالغی کثیر مخارج آن بنیان فرمودند و الحین جمیع محافل و مجالس احبّای کوشکک رجالاً و نساءً حتّی محفل روحانی در آن بنیان عالیّه منعقد می گردد و محلّ مدفن آن شهید بزرگوار در باغ اخوی ایشان جناب آقا میرزا یوسف خان اخوان الصفا است که در جنب بنیان مشرق الاذکار واقع است و بسیار محلّ پر روح و ریحان است[2].

خامساً در قریهٔ همّت آباد جناب متصاعد الی اللّه آقا حسین سلیل جلیل آقا محمّد باقر موفّق بر این شدند که قطعه زمینی را تقدیم امر مبارک الهیّه نمودند و جناب آقا میرزا نصراللّه روشن همّت آبادی همّت گماشته و به معیّت و معاونت احبّای همّت آباد در آن قطعه زمین مزبوره بنیان مسافرخانه ای تأسیس نمود[3] و بسیار بنیان رفیع باصفای پر طراوت و خضارت و نظارتی است و الحین اکثر محافل عمومی همّت آباد در آن بنیان منعقد می گردد و بعد از تأسیس بنیان مسافرخانهٔ همّت آباد و بنیان مشرق الاذکار کوشکک لوح مبارک مفصّلی به واسطهٔ جناب آقا میرزا نصراللّه روشن به افتخار عموم احبّای آباده و همّت آباد و کوشکک از سماء فضل و عنایت حضرت مولی العشاق و مرکز المیثاق عبدالبهاء جلّ ذکره الاحلی نازل و صادر گردید و یک ستون از آن لوح مبارک مفصّل این است، قوله عزّ بیانه:

---

[1] شرحی دربارهٔ شهید سعید و اخلاف ایشان را در ضمیمهٔ ۲ ملاحظه فرمائید.

[2] حظیرة القدس کوشکک که در ابتدا مسافرخانه نامیده می‌شده باغ وسیعی مشجر و با ساختمان سالن و چند اطاق بوده. باغ مجاور آن که محلّ دفن شهید مجید آقا میرزا علی خان بوده تعلّق به برادر آن شهید (آقا یوسف خان) داشته و بعدها دیوار بین حظیرة القدس و آن باغ را برداشته‌اند و آن باغ به حظیرة القدس منضم گشته. در مورد احبّای قریهٔ کوشکک که از لحاظ عدّهٔ بهائیان حتّی از خود شهر آباده برتری داشت متأسّفانه اطّلاعات جامع و کاملی به دست نیامد. در ضمیمهٔ شمارهٔ ۲ اسامی برخی از متقدّمین احبّای کوشکک مذکور گشته.

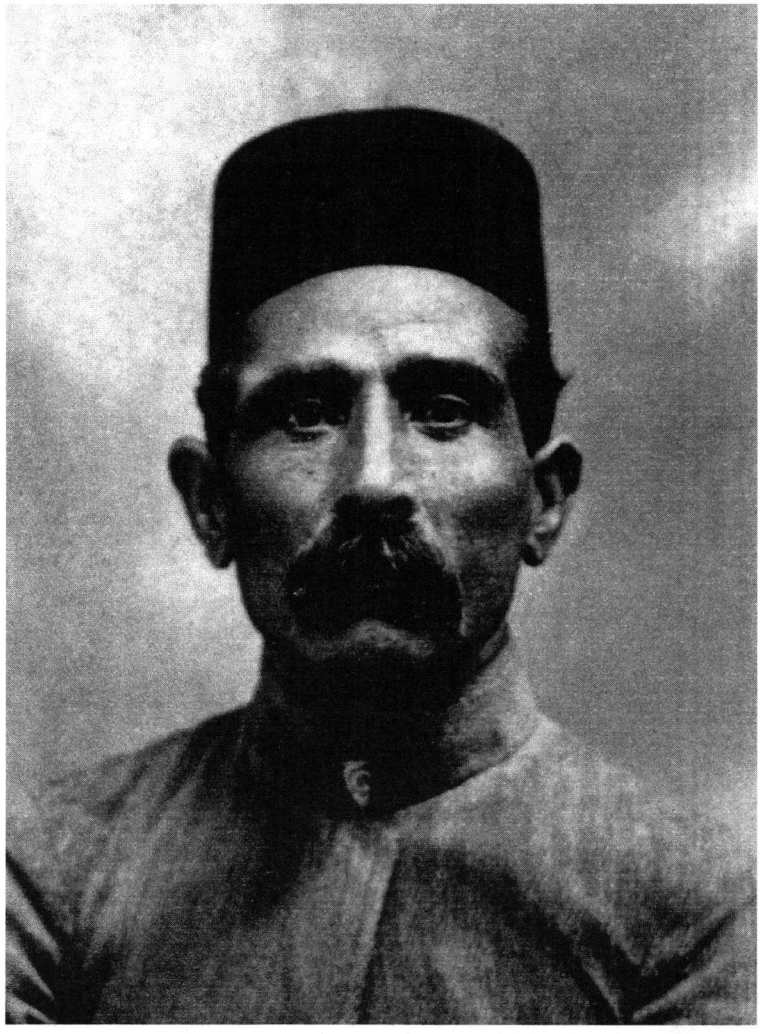
[3] محلّی که به نام مسافرخانه مذکور شده بعدها تبدیل به حظیرة القدس همّت آباد شده و محلّ انعقاد جلسات پرشور احبّای آن نقطه و نقاط مجاور بوده. عدّهٔ بهائیان در همّت آباد کثیر بوده و اطّلاعات جامع دربارهٔ متقدّمین آنجا به دست نیاورده‌ام.

ای اهل وفا و یاران جمال ابهی جناب آقا نصرالله نامه ای نگاشته و علم محامد و نعوتی افراشته که یاران آن دیار یاورانند و دوستان آن اقلیم اشجار بوستان جنّت نعیم به ذکر حقّ محفل آرایند و به ستایش موجد آفرینش نغمه و آهنگ بسرایند جز به نشر نفحات نیاسایند و زبان را بدون ذکر خیر نیالایند تأسیس مشرق الاذکار خواهند و بنیان مسافرخانه نهند مانند دریا پر جوش و خروشند و از جام لبریز محبّة اللّه مست و مدهوش این خبر چنان اثر کرد که انجمن رحمانی به وجد و طرب آمد و ضجیج تهلیل و تکبیر گوشزد قریب و بعید شد که الحمدللّه جمال ابهاء را یاران باوفا و درگاه احدیّت را عبادی صابر بر بلا و جفا دمبدم جوش تازه زنند و خروش بی اندازه برآورند جز رضای حقّ مقصدی ندارند و به جز نشر نفحات آرزوئی نخواهند نهایت آمال انجذاب به انوار جمال است و اشتعال به نار محبّت ذی الجلال انتهی.

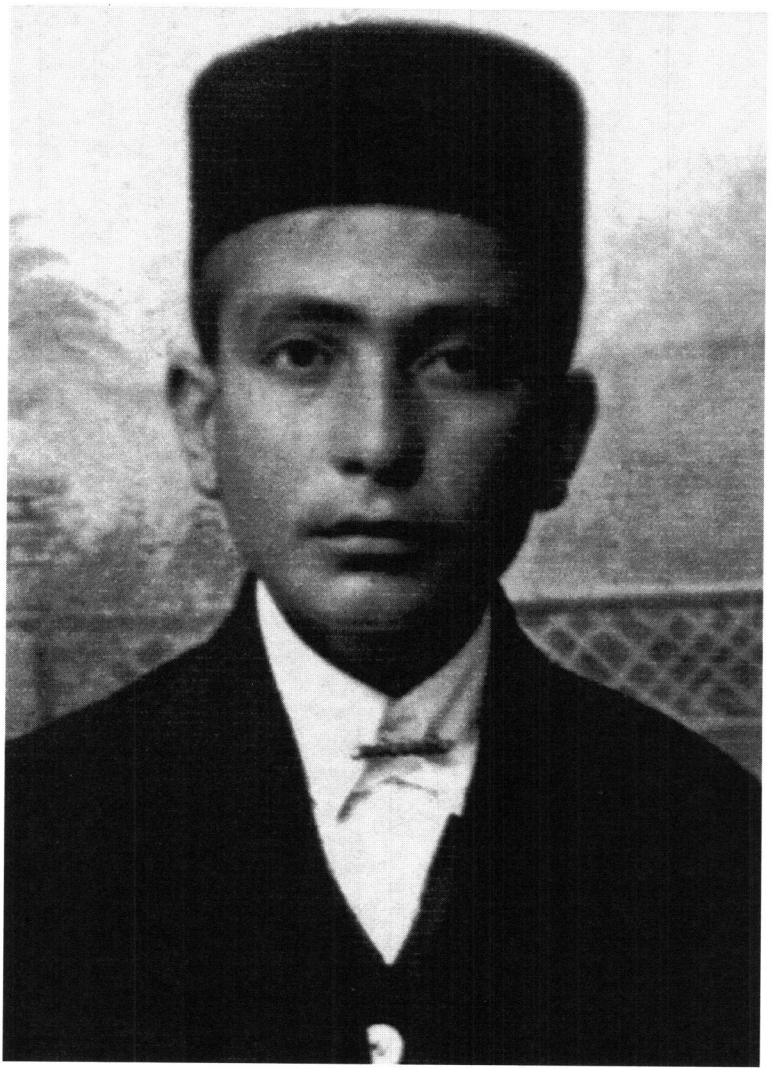
چون جناب آقا نصراللّه روشن بسیار محبّت صادقی است و حبیب موافق لذا شمایل او و فرزندش گراور می گردد.

واقعهٔ ١٤

در سنهٔ هزار و سیصد و سی هجری که جناب میرزا احمد خان سالار نظام ابرقوئی صهر امام جمعهٔ آباده به حکومت مستقلهٔ آباده و توابع استقرار یافت و به میدان استقلالیّت شتافت جناب ملاّ محمّد حسین امام جمعه و ولدش جناب میرزا احمد شیخ الاسلام که نسبت به حزب مظلوم الدالخصام بودند وقت و فرصت یافتند و به میدان شرارت و فساد شتافتند و در صدد برآمدند که بهروسیله ای باشد اسباب اهانت و ذلّت و تحقیر و تعزیری از برای احبّای ربّ بصیر فراهم نمایند لهذا شیخ الاسلام لیلاً و نهاراً انیس و جلیس سالار نظام بود و او را به اهانت و حقارت بهائیان تشویق و تحریص می فرمود و راه عزّت و سعادت دنیا و آخرت می‌نمود. چون سالار نظام امام جمعه و شیخ الاسلام را بسیار مایل و طالب این روش و رفتار و مصرّ در این کلام مشاهده کرد به جهت خوشنودی و خورسندی قلوب آن دو مفسد شرور و تابعان به این خیال افتاد که لطمه و صدمه ای بر احبّای جمال رحمان وارد آورد تا آن که روزی سوار بر کالسکه بود و از سیاحت و گشت صحرا و دشت می آمد جناب آقا رضا قلی بابا محمّدی



آقا نصرالله روشن



آقا امانت الله روشن

که از قدمای احبّای آباده بود و همواره خدمت گذار امر مبارک حضرت مقتدر مختار و مجلّدات عدیده ای از الواح و آیات مبارکهٔ الهیّه را به خطّ خوش خویش تحریر نموده است درب تلگرافخانهٔ آباده ایستاده بود که بغتتاً کالسکهٔ سالار نظام وارد شد و به سرعت عبور نمود تا وارد به دیوان‌خانهٔ حکومتی گردید چند نفر مأمور فرستاد جناب آقا رضا قلی را گرفته به دیوان‌خانه بردند و به مجرّد ورود بنای توهین و تحقیر و سب و لعن نهادند و جناب آقا رضا قلی را با چوب و چماق و زنجیر و شلاّق و مشت و لگد به زیر شکنجه و عذاب انداختند و اعضای نازنین او را مضروب و سیاه ساختند و به اندازه ای اذیّت وارد آوردند که قریب به موت بود. جنابان حاجی علی خان و دائی بائی چون از این عمل شنیع سالار اطّلاع یافتند فوراً به دیوان‌خانه شتافتند و به سالار نظام مذکور داشتندکه آیا گناه و تقصیر این پیر مرد مظلوم فقیر چه بوده که سزاوار چنین عقوبت شدیده گردیده است. سالار مذکور داشت که آقا رضا قلی درب تلگراف خانه ایستاده بود و من سوار بر کالسکه بودم و از آن جا عبور نمودم او بر من سلام نکرد و بی اعتنائی نمود لذا سزاوار سیاست و تنبیه بود. و جناب بائی فرمودند جناب سالار نظام این بهانه خوبی نیست هر گاه می خواهی مقصد خود را مجری بداری و منتسبین را از خود راضی نمائی بهانهٔ دیگر بتراش که اقلاً در وقت اظهار خجالت نکشی. و برخواسته جناب آقا رضا قلی را برداشته به منزل آمدند و چند روزی از ضرب چوب و صدمه و شکنجه و لطمهٔ شدیده بستری بود تا آن که به معالجات حضرت سراج الحکماء بهبودی حاصل گردید و جناب آقا رضا قلی بیش از پیش به خدمات امریّهٔ الهیّه قیام و اقدام فرمود و لسان شکرانه به درگاه ربّ یگانه گشود که الحمدللّه المحبوب در سبیل جمال ابهی مورد لعن و طعن و ضرب و شکنجه و چوب اعداء شدم و کامی شیرین و دهانی پر از انگبین نمودم و به رشحی از بحر فیض الهی مشروب و مرزوق گردیدم.

واقعهٔ ۱۵

در شرح شهادت حضرت قربانگاه عشق آقا میرزا علی خان کوشککی نوراللّه تربته حضرت آقا میرزا علی خان از اجلهٔ سادات و اشراف و اعیان قریهٔ کوشکک بود و در سنّ صباوت به شرف اقبال به امر مبارک حضرت ذوالجلال فائز گردید. سری پرشور داشت و جانی پر نشئه

و سرور از خمر کان مزاج ها کافور از فرط اشتعال سبب اقبال چهار نفر اخوان و برخی از اقارب و منتسبان گردید. در شجاعت و فتوّت و جوان مردی در آن حدود بی مثل و مانند بود و لیلاً و نهاراً به حفظ و حراست احبّاءالله می کوشید و مانند دریا می جوشید و به مثابهٔ ابر بهاری می خروشید تا سبب اقبال نفسی شود و باعث احیای شخصی گردد بی پرده و حجاب در مجالس و محافل علماء و حکومت بلد بدون خوف و اندیشه از امر مبارک الهیّه صحبت می‌نمود و اهل انکار را علانیه و آشکار مذّمت می فرمود. لذا جناب امام جمعهٔ آباده و شیخ الاسلام هر دو از دست او شاکی بودند و همواره به اذیّت و انعدامش ساعی و جاهد تا آنکه حکومت آباده به میرزا احمد خان سالار نظام ابرقوئی سابق الذکر تعویض شد و بر مسند فرمان روائی استقرار یافت. شیخ الاسلام وقت را غنیمت شمرد و شب و روز به دسائس و وساوس قیام نمود تا آنکه سالار نظام را فریب داد و تشویق به قتل جناب آقا میرزا علی خان کرد و به فیض دنیا و آخرت دلالت نمود و بقای حکومت سالار را به قتل آن سرور ابرار جلوه داد. خلاصه به صد هزار دسیسه و وسوسه های خبیثه میرزا احمدخان سالار نظام را به قتل آن قدوهٔ احبّای مالک انام واداشت تا آنکه سالار به دل و جان مستعدّ این کار گردید و چهار نفر از گماشته گان شریر خود را که محرم اسرار او بودند احضار نمود و مأمور به قتل حضرت میرزا علی خان گردانید.

لذا در صبح یوم (۱۸) شهر رمضان (۱۳۳۱) هجری مطابق یوم (٦) شهرالسماء سنهٔ (٦٩) ظهوری آن چهار نفر مأمور شرور سوار شده عازم مزرعهٔ سیّدان[1] که در نیم فرسنگی آباده واقع است شدند تا به درب عمارت حضرت آقا میرزا علی خان رسیدند. اسامی چهار نفر مأمور شرور: (۱) قدمعلی (۲) پنجعلی (۳) قاسمعلی (٤) وکیل رضا.

خلاصه قاسمعلی از اسب پیاده شد و درب سرا را کوبید خادمه ای جواب داد مذکور داشت که خدمت آقا عرض کنید که گماشتهٔ سالار است و خدمت سرکار عرض دارد. لذا جناب آقا میرزا علی خان از سرا تشریف فرمای بیرون شدند و تعارفی فرمودند قدمعلی و پنجعلی پیاده گردیدند و دست ها را بر تفنگ بردند. حضرت آقا میرزا علی خان ملتفت شد که مقصد آن شریران بد است فوراً مراجعت به عمارت نمود که خود را داخل در سرا نماید که آن شریران از عقب سر شلیک نمودند و حضرت آقا میرزا علی خان را هدف دو گلوله نمودند

---

[1] نام قریهٔ سیّدان که در این جا با تشدید روی (ی) مذکور گشته در مکالمات و مکاتبات اداری بدون تشدید ذکر می‌شود. آقا میرزا علی خان در آنجا سهامی از قریه و خانه و باغی داشته‌اند که در آن سکونت می کرده‌اند.

یک تیر بر پشت سر آن حضرت زدند که از قلب مبارکش بیرون آمد و یک تیر بر دست راست آن حضرت خورد و آن شریران چون اطمینان حاصل نمودند که کار به انجام رسیده است سوار شده و رو به آباده شتافتند و لدی الورود بشارت به سالار و شیخ عنود دادند. باری از صدای شلیک تفنگ اهل و آل و انجال حضرت آقا میرزا علی خان از خانه بیرون دویدند و چون در فضای سرا رسیدند حضرت خان را غرقه در خون دیدند فریاد و فغان بر آوردند و ضجه و انین از قلب حزین بر کشیدند و حضرت خان را برداشته و در اطاق برده در بستر خوابانیدند. احبّای قریهٔ کوشکک از این واقعهٔ محزّنه خبر یافتند و با اخوان حضرت خان به سیّدان شتافتند و چون وارد شدند برادر اعظم خود را غرق خون یافتند فریاد واویلا و واحزنا را به عنان آسمان رسانیدند ولی آن سرور ابرار یاران احرار را تسلّی خواطر می‌داد و به صبر و قرار دلالت می‌نمود و چون خبر این حادثهٔ ناگوار به آباده رسید حضرت ضیاء الحکماء و حضرت اعلم الملک[1] که دو دکتر ماهر و دو طبیب حاذق بودند به جهت عیادت و معالجه به سیّدان شتافتند و چون بر بالین آن فدائی سبیل امر ربّ العالمین رسیدند از معالجه مأیوس گردیدند و او را مستعد صعود و عروج به ملکوت علیین دیدند و مصداق لوح مبارک مقدّسی که در نه (۹) سنهٔ قبل از این واقعه به افتخار حضرت آقا میرزا علی خان و اخوان از سماء فضل و ارادهٔ مرکز میثاق حیّ سبحان نازل شده بود برأی العین مشاهده فرمودند و این لوح مبارک در سنهٔ(۱۳۲۲) نازل گردید و به آباده رسید میرزای قابل لوح مبارک را برداشته و عازم قریهٔ کوشکک گشت. احبّای الهی به جهت زیارت و تلاوت لوح مبارک مقدّس در منزل حضرت آقا میرزا علی خان مجتمع گردیدند و شربت و شیرینی و ناهاری میل نمودند. بعد از تلاوت و قرائت لوح مبارک میرزای قابل مزاحاً مذکور داشت که جناب آقا میرزا علی خان مستعد شهادت باش. آن حضرت متبسّمانه فرمود که فانی کجا و لیاقت شهادت و قربانی کجا و این بیت را تلاوت فرمود:

در مسلخ عشق جز نکو را نکشند　　لاغر صفتان زشت رو را نکشند

باری به مصداق بشارات و اشارات این لوح مبارک حضرت شهید قربانگاه عشق پروردگار با چشمی اشکبار و دلی آتشبار عزم کوی دلدار نمود و به ملکوت غیب باقیّهٔ حضرت احدیّه صعود فرمود.

---

[1] در ضمیمهٔ شمارهٔ ۲ اشاره ای به شرح حال ایشان شده.

لذا عین لوح مبارک در این مقاله مندرج می گردد تا یاران ابرار از اخبارات قبل الوقوع مرکز میثاق حضرت پروردگار آگاهی یابند:

کوشکک
جناب میرزا علی خان و اخوان ایشان علیهم بهاء اللّه

هواللّه

ای اخوان صفا حضرت برادر بزرگوار را بستائید و خدمت نمائید و شب و روز بکوشید تا جام بلا در بزم محبّت اللّه بنوشید زیرا نشئهٔ این صهبا سرور بی منتهاست و لذّت این مائدهٔ سماء در مذاق تا ابدالآباد بر قرار. ملاحظه نمائید که یاران صادق و حبیبان موافق مانند نجم ثاقب در افق شهادت کبری چگونه بارق و روشن گشتند و قرون و اعصار را الی ابد الآباد ساطع و لامع نمودند پس آن دم چه خوش دمی است که عاشق صادق در ره معشوق جانفشانی نماید و مشتاق دیدار با چشمی اشکبار و دلی آتش بار عزم کوی دلدار کند وا شوقی لذلک الیوم و وا ولهی لذلک الآن ربّ ارزقنی تلک الکأس الممتلئة بصهباء موهبتک و الطافحة برحیق الطافک انّک انت الکریم الرّحیم العزیز الوهّاب. ع ع [1]

باری احبّای الهی رأیت مصیبت کبری افراشتند و جنازهٔ مبارکهٔ حضرت شهید را برداشته و عازم آباده گردیدند و بالاجماع در تلگرافخانه ریختند و به شیراز به حضور ایالت کبری تلگراف کردند و کیفر و دادخواهی طلبیدند و مجازات و قصاص آن ظالم ستمگر را درخواست نمودند تا آنکه حکمی‌شدید از طرف ایالت کبری به اخذ قاتلین رسید. جناب فتحعلی خان سلطان رئیس عدّه ای ژاندارم مأمور به اخذ اشرار شد و سلطان مذکور بدون اجازه و اطّلاع سالار دست به ده تیر وارد منزل سالار گردید و قدمعلی و پنجعلی شریر را که قاتل بودند دستگیر نمود و بیرون آورد و حبس شدید کرد و بنای اذیّت و آزار را به قاتلان غدّار گذارد سالار نظام واسطه ها فرستاد که مبلغ پنج هزار تومان به ورّاث حضرت آقا میرزا علی خان می‌دهم و از قتل قاتلان بگذرند ابداً احبّای الهی اجازه ندادند و ورّاث قبول ننمودند.

---

[1] به مناسبت خطاب مبارک "ای اخوان صفا" در ابتدای لوح مبارک، جناب آقا میرزا علی خان و برادرانشان نام فامیل "اخوان صفا" را انتخاب نموده اند.

لذا سالار مبالغی گزاف تقدیمی ایالت را به شیراز فرستاد و تا آنکه بعد از چند یومی حکمی صادر شد که قاتلان را تحت الحفظ روانهٔ شیراز نمایند. لذا قاتلان را به شیراز فرستادند و جناب آقا میرزا محمّد حسین اخوی حضرت شهید و جناب آقا میرزا عطاءاللّه خان سلیل جلیل شهید عازم شیراز گردیدند که مقاومت بنمایند و قصاص طلبند و مدّت شش ماه در شیراز توقّف نمودند و قاتلان محبوس بودند و حکومتیان هر روز بلیت و لعل گذرانیدند تا آنکه سالار نظام قریب ده هزار تومان تقدیمی ایالت و تعارفات این و آن را داد تا آنکه قاتلان شریر را مرخّص نمودند و به ابرقو فرستادند و سالار هم از حکومتی آباده معزول گردید و به ابرقو شتافت.

ولکن چون احبّای الهی مشاهده نمودند که ایالت بی عدالت فریفتهٔ پول بسیار گردید و از قصاص دست کشید و از مجازات اشرار چشم پوشید لذا کتباً و تلگرافاً به حضور مبارک اعلیحضرت شهریاری تظلّم نمودند و وقوعات را معروض داشتند. از طهران حکم سخت به احضار سالار به طهران صادر گردید. لذا سالار نظام از ابرقو به یزد و از یزد به طهران رهسپار شد و مدّت نه (۹) ماه در طهران در تحت فشار دولتیان بود تا آنکه به قول خود سالار بعد از پنجاه هزار تومان خسارت مراجعت به ابرقو نمود و مصداق وفی قلوبهم الرّعب من سوء اعمالهم گردید و هنوز هم از ورّاث حضرت شهید فرید خائف است که مبادا روزی دست انتقام گشایند و او را جزای سزا بخشایند.

باری چندی بعد از این حادثه ناگوار و واقعهٔ ناسازگار این زیارت نامهٔ مبارکهٔ غرّا از سماء فضل و عنایت حضرت عبدالبهاء به انضمام مناجات مبارکه به افتخار حضرت شهید قربانگاه عشق آقا میرزا علی خان کوشککی نازل و صادر گردید:

آباده

زیارت من استشهد فی سبیل اللّه جناب علی خان کوشککی آباده ای

النّور السّاطع من الملکوت الأبهی و الشّعاع اللامع من الملأ الاعلی یغشی سدرتک المنتهی و شجرتک القصوی و یحفّ قبرک السّاطع الطّیّب الباهر الآثار المعطّر الأرجاء بما سرعت الی مشهد الفداء فی سبیل محبوبک نیّر الافق الاعلی اشهد بانّک تنوّرت یوم الاشراق و سلکت سبیل الوفاق و ثبتّ علی المیثاق و ما تزلزلت اذ اشتدّ السّاق بالسّاق بل اقبلت الی ربّک بقدم

راسخ و قلب ثابت و روح منجذب و عین ناظرة الی ملکوت الأسرار و خدمت العتبة الرّحمانیّة و الحضرة الفردانیّه الی ان استشهدت فی سبیل اللّه و تجرّعت کأس المنون فی محبّة اللّه و فدیت روحک حبّاً بجمال اللّه و انفقت دمک طلباً لمرضات اللّه فطوبی لک ثمّ طوبی لک من هذا المقام الاعلی و الدّرجة العالیّة الّتی لاتتناهی فبخّ بخّ لک یا آیة الهدی و رأیة الملکوت الأبهی و یا فرحاً لمن زار تربتک و یا سروراً لمن طاف مرقدک اسئل اللّه ان ینزّل علیّ برکتک انّه هوالرّحمن الرّحیم و یختصّ برحمته من یشاء من عباده المقرّبین. عبدالبهاء عبّاس

آباده

مناجات در ذکر شهید مظلوم قتیل قربانگاه عشق آقا میرزا علی خان کوشککی آباده ای

هواللّه

یا محبوب الآفاق و غایة منآء العشّاق تری تطاولت الایدی من اهل الظّلم و الشّقاق بالجور و العدوان علی اهل الاشراق کم من صدور یا الهی تشبکت بالسّهام و کم من قلوب تقطعت بالطعّان و کم من احشاء احترقت بنار العدوان و کم من اجساد تقطّعت ارباً ارباً بسیوف الطّغیان. ربّ ربّ انّ عبدک علی خان انجذب الی جمال الرّحمن و اشتعل بنار محبّتک لمّا استمع الحجّة و البرهان و رتّل آیات توحیدک بین اولی الفرقان و ابتهل الی ملکوت تفریدک بخضوع و اطمینان کم من لیال ساهر النّجوم و عیناه تذرفان بالدّموع و یناجیک بقلب طافح بالسّرور و یدعوک فی العشیّ و البکور و یرتفع منه الضّجیج فی الاسحار الی ملکوت الأسرار و لمّا اطّلع حزب الاشرار بانجذاب قلبه بنفحات الازهار قاموا علیه و سلّوا السّیوف و هجم الالوف و اصبح قتیلاً فی میدان الوفاء و شهیداً فی مضمار الشّهادة الکبری مسفوح الدّم مقطوع الاعضاء جریح الفؤاد قریح الاحشاء و هو ینادی بروحه لک الحمد یا الهی بما اسکرتنی من هذه الصّهباء و توّجتنی بهذا الاکلیل الّذی یلوح و یضیء منه دراری النّور علی القرون و العصور الی ابد الآباد.

ربّ انقذتنی من الحیاة الدّنیا فمتّعنی بالنّشأة الاخری فی جوار رحمتک الکبری و اقبل منّی الفداء فی سبیلک یا ربّ السّموات العلی و ادخلنی فی محفل اللّقاء و اغرقنی فی بحر الأنوار ملکوت الأسرار انّک انت الکریم العزیز الوهّاب و انّک انت الرّحمن الرّحیم. عبدالبهاء عبّاس

باری بعد از صدور و نزول و وصول این زیارت نامه و مناجات مقدسّهٔ مبارکه احبّای الهی از آباده و نواحی دسته دسته به مثابهٔ گل دسته بهم بسته رجالاً و نساءً علی رؤوس الاشهاد به

زیارت تربت مطهّره و رمس مقدّس معنبر حضرت شهید فرید قربانگاه عشق آقا میرزا علی خان روحی و ذاتی لرشحات دمه المسفوکه فی سبیل اللّه می‌آمدند و از زیارت و طواف مرقد مطهّر و تلاوت و قرائت زیارت نامهٔ مبارکه و مناجات مقدّسه کامی شیرین و ذائقه ای نمکین و دهانی پر از انگبین می‌نمودند و این فقره در انظار اهل انکار اهمیّت شدیده حاصل نمود و نفوسی به خیال تفحّص و تفتیش افتادند که از امر مبارک مقدّس الهیّه اطّلاعی حاصل نمایند و بعد از تحقیق به شرف اقبال فائز گردیدند.

مرقد منوّر و تربت مبارکهٔ حضرت شهید در باغ جناب آقا میرزا یوسف خان صفا اخوی حضرت شهید است که در جنب عمارت مسکونهٔ آقا میرزا یوسف خان و مشرق الاذکار واقع است. شمایل مبارک حضرت شهید فرید در این مقاله طبع و گراور می شود تا یاران مستقبل از مشاهده اش حظّی اوفر برند و نصیب اعظم گیرند و نگارنده را به یادی شاد فرمایند.

واقعهٔ ١٦

در سنهٔ (٧٥) ظهوری مطابق سنهٔ (١٣٣٦) هجری که اردوی نظامی ژاندارمری از طرف دولت علیهٔ انگلیس در قصبهٔ آباده مرکزیّت و استقلالیّت تامّه ای داشت محمّد علی خان قشقائی[1] از حکومتی آباده معزول شد و جناب عطاء الدوله به حکومت آباده مأمور و منصوب گردید. لذا محمّد علی خان به اقلید شتافت و بنای ضدّیت و مخاصمت را با انگلیس ها نهاد و به محاججه قیام و اقدام تام نمود و از سر حدّات و اقلید از ترک و تاجیک تشکیل جمعیّتی کرد و چون اردوی کثیری دور خود مشاهده نمود به رؤسای آباده وبلوکات توابع مکاتیبی نگاشت و طلب استمداد به قلع و قمع و اضمحلال ژاندارمری و انگلیس ها کرد و به وسائطی خفیّه سلطان کاظم خان را که یکی از رؤسای معظّم ادارهٔ انگلیس بود و در عدّهٔ کثیری از ژاندارمری ها

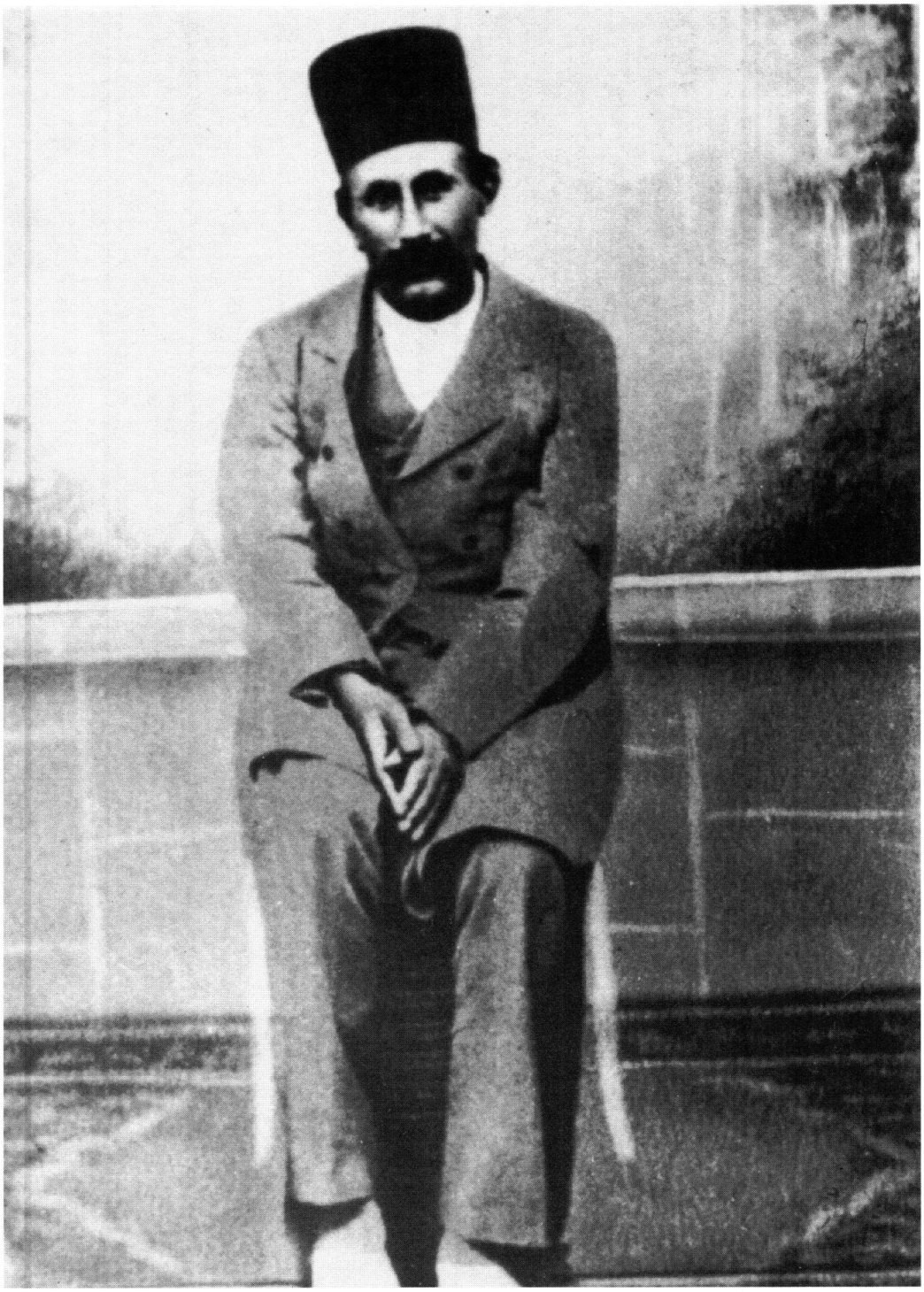
---

[1] محمّد علی خان قشقائی نوهٔ فتحعلی خان قشقائی (قبلاً به او اشاره شده) و از سران و گردن کشان ایل قشقائی بوده و مدّتی حکومت آباده را داشته. بعد از عزل از این منصب عَلَم طغیان بر علیه قوای انگلیسی که در آباده پادگانی داشته‌اند بلند کرده و خسارات بسیاری به آباده و آباده ای ها وارد ساخته. از مالکین و متموّلین به زور مبالغ کلانی اخذ می‌کرده از جمله از پدر نگارنده، به خاطر دارم مرحوم ابوی سالها از این بابت مدیون اشخاص مختلف بود و با فروش املاک خود بدهی ها را می پرداخت.

نافذالحکم در سرّ سرّ با خود هم عهد و پیمان گردانید که توأم علم نفاقی افرازند و انگلیس ها را از آباده بلکه از ایران اخراج سازند و بعضی از رؤسای اسلامیان هم با محمّدعلی خان همداستان شدند و عهد و پیمان بستند که انگلیس ها را قلع و قمع سازند و مال و اموال آن ها را غارت نمایند و مکتوبی هم به دو سه نفر از رؤسای بهائیان نگاشت که باید شما هم حتماً حمایت نمائید والاّ جان و مال شما در خطر است ولی بهائیان گوش به صحبت های او ندادند و در جواب او مذکور داشتند که ما از مداخله در امور سیاسی به کلّی ممنوعیم ما اهل صلحیم نه جنگ طالب نامیم نه ننگ محبّ حقیقی اهل عالمیم نه مبغض به حزبی از احزاب بنی آدم لیس الفخر لمن یحبّ الوطن بل لمن یحبّ العالم نصّ صریح احکام ما است و عموم اهل عالم باید از ضرّ دست و زبان شما آسوده باشند اصرح تبیان از مداخلهٔ در امور سیاسیّه ولو به شق شفه ممنوعیم ما بی طرفیم و بی غرض و خیرخواه تمام طوائف و ملل لذا مستدعی است که ما را معاف دارید و حزب ائتلاف شمارید. لذا محمّدعلی خان از این پیام و سروش پرجوش و خروش گردید و این مائدهٔ روحانی وغذای آسمانی به ذائقه اش ناگوار آمد و بنای رجزخوانی را نهاد و اسب جهالتی به میدان انانیّت جولان داد و مذکور داشت که به تأیید صاحب شریعت غرّای اسلامیّان بنیان انگلیسیان را ویران نمایم و بنیاد بهائیان را بر باد دهم و شجرهٔ دین بهائی را با تیشهٔ اقتدار از ریشه برکنم و قلع و قمع سازم و به ترویج شریعت غرّای حضرت سیّد المرسلین عَلَم افرازم و خانمان بهائیان را بعد از خلع انگلیسیان ویران سازم.

جناب آقا سیّد صادق مجتهد اقلید مذکور داشت که سرکار خان حال که نیّت عالی بخیر است و مقصدت ترویج دین مبین محض فتح و ظفر مسلّم این شمشیر را به دست خود به کمر شما می بندم و مطمئن باش که کمر بستهٔ حضرت مولای متّقیانی.

خلاصه محمّد علی خان اعلان جنگ داد و انگلیس ها بیدق جنگ زدند و سنگربندی نمودند تا آنکه در شب (۱۹) شهر رمضان سنهٔ (۱۳۳٦) با اردوی کثیری از ترک و تاجیک شب خون به سنگرهای انگلیس زد و دور تا دور آباده را محاصره نمود و به شلیک اوّل عدّهٔ کثیری از ژاندارمری که در فرمان سلطان کاظم خان بودند سنگرها را از دست دادند و با سلطان کاظم خان مسلّحاً به اردوی محمّد علی خان ملحق شدند. در وقت طلوع آفتاب جمیع اداره جات انگلیس ها را تصرّف نمودند و مال و اموال و ذخیره های انبارها را به کلّی غارت کردند بجز یک ادارهٔ مرکزی که در دست خود انگلیس ها بود و معدودی از هندیان و در آن شب قریب پنجاه نفری از طرفین کشته شدند و خود محمّد علی خان در یوم نوزدهم رمضان با فتح و



حضرت شهید قربانگاه عشق آقا میرزا علی خان کوشککی

فیروزی و صلوات و تحیّات وارد آباده گردید و حکومت آباده جناب عطاءالدوله را بیرون کرد و خود بر مسند حکمرانی جالس شد و حکم داد تا خانهٔ حضرت افنان سدرهٔ مبارکهٔ رحمان آقا سیّد آقاخان سلیل جلیل حضرت آقا میرزا آقای نورالدّین حسن را که در ادارهٔ انگلیس مستخدم بود و مترجم و در ادارهٔ مرکزی آباده محصور غارت نمایند. لذا ترک و تاجیک و ژاندارم هجوم نمودند و خانهٔ حضرت افنان را غارت کردند و برخی کتب امریّه و نوشته جات و عکوس و الواح را نزد محمّدعلی خان آوردند من جمله کتاب مستطاب اقدس بود. محمّدعلی خان لدود که خود را اکبر از نمرود مشاهده می‌نمود امر فرمودآتشی افروختند و کتاب اقدس را به دست خود در نهایت مسرّت و بشاشت روی آتش گذارد و چون اوراق کتاب شعله ور گردید اعضای محمّدعلی خان به لرزه در آمد و حالش متغیّر شد فریاد برآورد کتاب را بردارید که آتش گرفتم و همان آتش گرفتنی بود که چهارده ساعت بعد به مقرّ اصلی خود شتافت و جدّ بزرگوار خودش لطفعلی خان سرتیپ را دریافت و با او هم آغوش گردید و سوختن او سبب بروز وبای حاطمه گردید و سیّد صادق مجتهد که شمشیر بر کمر محمّدعلی خان بست که کمر بسته باشد و ترویج دین مبین نماید در اقلید در همان یوم به وبای حاطمه مبتلا گردید و در عقب سر محمّدعلی خان به سرعت بدوید. باری مرض وبا در اردوی محمّدعلی خان افتاد و بنای بکش بکش را نهاد و حضرات اتراک و سرحدی ها به تمامه متفرّق و پراکنده شدند و به محلّ خویش مراجعت نمودند ولی سلطان کاظم خان پای استقامت بیفشرد و عدّه ژاندار و تابعین را نوید فتح و فیروزی می‌داد و تا نوزده یوم دور اداره را محاصره نموده بود و با انگلیسیان و هندیان در جنگ و ستیز بود. قریب چهل نفر عابر سبیل که اهل جنگ نبودند مقتول شدند و قریب سیصد نفر از ترک و تاجیک و ژاندارم هدف گلوله و تیر شدند من جمیع الجهات کار بر انگلیسی ها و هندیان سخت شده بود و سلطان کاظم خان به شدّت مهاجم و احبّای الهی از شرارت سلطان کاظم خان مضطرب و پریشان تلگراف و پسته مقطوع و متروک تا آنکه در یوم نهم شهر شوال (۱۳۳۶) اردوی انگلیس از طرف شیراز بغتتاً وارد آباده گردید سلطان کاظم خان و امیر عشائر و تابعان کلّ فرار نمودند و باب ادارهٔ محصوره مفتوح گردید و محصورین بیرون آمدند و رئیس اردوی انگلیس حکم سخت به غارت اموال اهالی آباده و دهات داد و سوار بسیار در عقب سر سلطان کاظم تاختند ولکن به او نرسیدند.

در حسین آباد بهمن پدر سلطان کاظم خان را مع اهل و عیال او را گرفتند و اسیر نمودند و جمیع مال و اموال او را غارت کردند و به آباده آوردند و قریب یک کرور اموال مسلمانان به غارت و جرائم رفت ولی بهائیان به واسطهٔ عدم مداخلهٔ در امور سیاسیّه و بی طرفی محفوظ ماندند تا آنکه در یوم هفدهم شوال اردوی انگلیس حرکت به شیراز نمود و جناب قاضی و جناب عمیدالاسلام و پدر سلطان کاظم خان را مغلولاً به شیراز بردند و نظم آباده را به جناب ابراهیم خان بها در دیوان سورمقی سپردند. سلطان کاظم خان با عدّه ای از ژاندارم فراراً در ایل کشکولی که یکی از طوائف قشقائی است وارد شد و چون اهل و آل خود را اسیر و پدر پیر را دستگیر و اموال اندوخته را منهوب مشاهده نمود لذا حسین خان ترک کشکولی را تطمیع به مال و اموال بهائیان آباده نمود و او را به جهت حرکت به آباده مهیّا و آماده ساخت و اسم خود را سردار ملّی و اسم حسین خان را سالار ملّی نهاد و به آباده به معاندین و مخاصمین بهائیان بشارت داد که عنقریب با هزار سوار می آئیم و بهائیان را قلع و قمع می‌نمائیم. لذا آن دو نفس شریر با پانصد نفر سوار ترک و ژاندارم حرکت به آباده نمودند و چون به قریهٔ صُغاد که دو فرسنگی آباده واقع است رسیدند بها در دیوان فرار نمود و به سورمق شتافت و علی اصغر ولد حاجی ملاّ عبداللّه واعظ با بعضی از رؤسا به استقبال کاظم خان رفتند و بهائیان چون مقصد آنان را در فساد و قتل و غارت فهمیدند و تاب مقاومت در خود ندیدند کلّ متفرّق گردیدند هر کسی از سمتی رفت بعضی به سورمق شتافتند و برخی به کوه و صحرا دویدند و میرزای قابل با وجیه اللّه قابل زاده رهسپار یزد شد و جناب آقا فتح اللّه کوشککی عازم شیراز گردید و حضرات اماءالرحمن مضطرب و متوحّش که کی اتراک به خانه های ایشان تازند و اثاثه و اموال آن ها را غارت سازند ملجاء و ملاذی نداشتند الاّ عون و عنایت جمال ابهی و مهرب و معاذی نجستند الاّ صون و حمایت حضرت عبدالبهاء.

باری حسین خان ترک به ورود آباده حضرت افنان سدرهٔ مبارکه حیّ سبحان آقا میرزا عبدالوهّاب[1] سلیل حضرت فرع رفیع شجرهٔ مبارکهٔ الهیّه آقا میرزا آقا را گرفت و حبس نمود و به عنف و اجبار مبلغ هفت هزار تومان وجه نقد از او دریافت نمود و مرخّص کرد و جناب آقا میرزا حاجی همّت آبادی را گرفت و بعد از اذیّت بی شمار مبلغ سیصد تومان وجه گرفت و رها نمود و والدهٔ مؤمنهٔ جناب آقا فتح اللّه کوشککی را گرفت و بعد از اذیّت و آزار بسیار مبلغ یک هزار و دویست تومان وجه نقد گرفت و مرخّص نمود و چون دیگر کسی

[1] شرح حال و خاندان جناب آقا میرزا عبدالوهّاب را در ضمیمهٔ ۲ ملاحظه فرمائید.

دستگیرشان نشد در خیال غارت خانه های احبّای الهی بودند که بغتتاً جناب احمدخان شش بلوکی حسب الامر ایالت کبری با چهارصد سوار وارد آباده گردید. حسین خان و کاظم خان و تابعین فرار نمودند و آباده امنیّت یافت و احبّای الهی راحت و آسوده شدند و مراجعت به آباده نمودند ولی جناب آقا فتح اللّه کوشککی در شیراز مریض شد و به ملکوت غیب باقی الهی صعود فرمود. امّا حفظ و حراست جمال ابهی همواره شامل حال و کافل احوال احبّای خود بوده و خواهد بود چنانچه برأی العین مشاهده گردید که چه خطرات عظیمه ای از برای یاران آباده و توابع مهیّا و آماده بود و عون و صون و عنایت جمال مبارک کلّ را حفظ و حراست فرمود و در هر یوم معجزهٔ جدیدی پدیدار نمود و اظهار اقتداری فرمود که عبرةً للناظرین گردید ولکن کوران محجوبند و کران محروم و مرده گان مأیوس.
چنانچه می‌فرماید: «اولئک یئسوا من الآخرة کما یئسوا الکفّار من اصحاب القبور»[1] خدا چشم بینائی کرامت فرماید.

واقعهٔ ۱۷

در یوم چهارم شهر بهای سنهٔ (۷۶) ظهوری مطابق بیست و دوّم شهر جمادی الثانی سنهٔ (۱۳۳۷) هجری و سنهٔ (۱۹۱۹) میلادی حسب الاذن و اجازهٔ مبارکهٔ حضرت مولی الوری عبدالبهاء روح ماسواه فداه (۱۸) نفر از احبّای آباده و همّت آباد رجالاً و نساءً به عزم تشرّف به ساحت عظمت مرکز میثاق و زیارت عتبهٔ مبارکهٔ مقدّسهٔ مالک آفاق و استان بوسی مقام منیع رفیع حضرت اعلی روحی و ارواح کلّ من فی الارض و السّماء لذرات تربتها الفداء علی رؤوس الاشهاد از آباده حرکت فرموده و نقل مکان به مزرعهٔ عبّاس آباد[2] که در یک فرسنگی

---

[1] اشاره به آیهٔ ۱۳ سورة المُمتَحنة (۶۰) که می‌فرماید: «یا ایّها الّذین آمنوا لا تَتَوَلَّوا قوماً غَضِبَ اللّهُ عَلَیهِم قَد یَئِسُوا مِنَ الآخِرَةِ کما یَئِسَ الکفّارُ مِن اَصحابِ القُبُور». یعنی: ای مؤمنین به کسانی که خداوند بر آنها خشم آورده و از آخرت نومید شدند دوستی نکنید چنانچه کافران از دوستان گورستان نومید شدند.

[2] عبّاس آباد حاج علی خان در حدود ۶ کیلومتری جنوب غربی آباده واقع است. این قنات و مزرعه را حاجی مزبور احداث نموده.

آباده واقع است و مالکی انجال و اسلال حضرت متصاعد الی اللّه حاجی علی خان رحمة الله علیه می باشد نمودند و اسامی مسافرین و مسافرات مرقوم و مسطور می گردد:
حضرات رجال مسافرین: ۱- جناب آقا میرزا بدیع اللّه خان آگاه سلیل جلیل حضرت متصاعد الی اللّه سراج الحکماء ۲- جناب آقا ذبیح اللّه خان قربان نجل جلیل حاجی علی خان ۳- جناب نصرت اللّه خان قربان سلیل جلیل حضرت حاجی علی خان ٤- جناب آقا میرزا حاجی آقای چناری[1] نجل جلیل مرحوم حاجی ملاّ عبدالعلی
٥- جناب آقا میرزا نصراللّه روشن نجل مرحوم کربلائی حسین همّت آبادی
٦- جناب آقا میرزا امانت اللّه خان روشن سلیل جلیل جناب آقا میرزا نصراللّه روشن
۷- جناب آقا مصطفی گلزار نجل مرحوم استاد رضا همّت آبادی ۸- جناب آقا فتح اللّه گلزار سلیل جناب استاد رضا ۹- جناب آقا محمّد اسماعیل وزیر آبادی
۱۰- میرزای قابل نگارنده ۱۱- جناب رهبر آقای آگاه سلیل جلیل آقا میرزا بدیع اللّه خان آگاه که در راه مسافرت در قریهٔ خان زنیان[2] در یوم (۱۲) شهر عظمت سنهٔ (۷٦) متولّد گردید و تعداد مسافرین کوی ربّ العالمین نوزده گردید و عدد واحد به اتمام رسید .
اسامی حضرات اماءالرحمن مسافرات: ۱- بهیّه خانم بنت الذبیح حرم محترمهٔ حضرت حاجی علی خان ۲- حیاخانم قربان حرم محترمهٔ حضرت ضیاءالحکماء آگاه ۳- آفتاب خانم قربان حرم محترمهٔ آقا میرزا بدیع اللّه خان آگاه ٤- عزّت خانم قربان حرم محترمهٔ آقا میرزا ضیاءاللّه خان بائی زاده که هر سه صبایای حضرت حاجی علی خان می‌باشند ٥- طلعت خانم آگاه حرم جناب آقا میرزا علی خان وفا ٦- لیلا خانم ضلع مرحوم آقا میرزا فتح اللّه نیریزی که الحین در ارض اقدس خدمهٔ اوراق سدرهٔ مبارکه است ۷- نوراء خانم صبیّهٔ لیلا خانم که در ارض اقدس است ۸- عطیّه خانم قابل زاده حرم محترمهٔ جناب آقا میرزا نصراللّه روشن و تعداد کلّ مسافرین و مسافرات نوزده نفر است.
خلاصه در آن روز فیروز که فی‌الحقیقه جشن نیروز بود احبّای الهی و حضرات اماء الرّحمن از آباده و قراء به جهت ملاقات مسافرین و مسافرات به مثابهٔ گل دسته و بهم بسته دسته دسته و جوقه جوقه در نهایت شادمانی به مزرعهٔ عبّاس آباد می شتافتند و از ملاقات زائرین و زائرات

---

[1] شرح حال آقا میرزا حاج آقا و خاندان او را در ضمیمهٔ شمارهٔ ۲ ملاحظه نمائید.
[2] خانه زنیان در شمال شرقی شیراز واقع است و اوّلین منزل در راه شیراز به بوشهر برای قافله ها بوده تا شیراز ۵۰ کیلومتر فاصله دارد.

بهرهٔ اعظم می یافتند. از هلهله و غلغله یاران و اشتعال و انجذاب دوستان آتش حقد و حسد در قلوب و صدور اهل طغیان شعله ور گردید و بحر ضغینه و بغضای مشرکان پر موج و هیجان گشت ولکن نفسی قادر بر تنفّس نبود و شخصی ولو به شق شفه تنطقی ننمود «قل موتوابغیظکم»[1] تحقّق یافت و «لیغیظ بهم الکفّار»[2] به صورت شتافت.

خلاصه مسافرین حرکت نمودند و معاندین در سرّ سرّ به خیال فساد افتادند و تخم فتنه و انقلابی در اراضی قلوب و صدور کاشتند و تلگرافی به امضای علماء و تجّار و کسبه نگاشتند و به علمای شیراز مخابره نمودند و مضامین و فحوای تلگراف این که: «ای رؤسای دین مبین اسلام و ای جانشینان حضرت خیرالانام همّت چه شده و قدرت و قوّت کجا رفت تعصّب دینیّه کجاست و محافظهٔ شریعهٔ غرّای احمدیّه چه جا است دین اسلام از دست رفت و آئین عزیز حضرت علیم علاّم پایمال شد ای علماء همّتی و ای فقها فتوّتی بیست نفر از رجال و نساء بهائی آباده علی رؤوس الملأ بار سفر عکّا بستند و ظهر اسلام را شکستند و همین دو سه روزه وارد شیراز می گردند استدعا آنکه همّت بگمارید و این فقره را بسیار مهمّ بشمارید دست تعدّی دراز نمائید و این مسافرین و مسافرات را از اسارت و حقارت عبرت اهالی شیراز گردانید و مگذارید به مقصد رسند و بعد از اسارت و خفّت شدیده عودت به آباده دهید تا عبرة للناظرین گردند و اهالی آباده و قراء کلّ متّحد و متّفق شده اند که در همین ایّام سرکوبی محکمی به بهائیان آباده بدهند ای یاران وقت همّت است و زمان جوانمردی و فتوّت».

باری این تلگراف را به شیراز مخابره نمودند و از برای فساد و انقلاب در آباده دست و بازو گشودند و در یوم سیزده عید نوروز که روز عیش و جشن اسلامیان است آقا حسین پور حمزه[3] به جهت ایقاظ فساد و فتنه قدح شرابی نوشید و با ناز و غمزه وارد بازار گردید و لسان سب و لعن و هتاکی را گشود و به حضرات مسافرین و مسافرات کعبهٔ مقصود فحّاشی زیاد

---

[1] اشاره به آیهٔ ۱۱۹ سورهٔ آل عمران (۳) که قسمت اخیر آن بدین قرار است: «قُل مُوتُوا بِغَیظِکُم اِنَّ اللّهَ عَلیمٌ بِذاتِ الصُّدُور». این آیه دربارهٔ نفوس دو رو که با مؤمنین در ظاهر اظهار ایمان می کنند و در باطن بر آنها خشم دارند است و چنین معنی می دهد: بگو به آنها از خشم خودتان بمیرید خداوند به افکار شما آگاه است.

[2] قسمتی از آیهٔ ۲۹ سورة الفتح (۴۸) که می‌فرماید: «محمّد رسول الله و الّذین معه اشدآءُ علی الکفّار رُحماءُ بینهم ترئهم رُکّعاً سُجَّداً یبتغون فضلاً مِن اللّه و رضواناً سیماهم فی وجوهِهم من اثرالسجود ذلک مَثَلُهُم فی التوراة و مثلهم فی الانجیل کزرع اخرج شطئه فازره فاستغلظ فاستوی علی سوقه یُعجب الزُّرّعَ لیغیظ بهمُ الکفّار وَعَدَاللّهُ الّذین آمنوا و عملوا الصالحات منهم مغفرةً وَ اَجراً عظیماً.»

[3] آقا حسین پورحمزه از متعصّبین و مبغضین آباده بوده و نسبت به بهائیان مظالم بسیاری کرده.

کرد تا آنکه جناب آقا محمّد کریم را که یکی از احبّای قریهٔ کوشکک بود تصادفاً ملاقات نمود و به ضرب سیلی چهره انور آقا محمّد کریم را نیلی گردانید و اهانت و تحقیری کثیر به جناب آقا علی خان سلیل جلیل آقا رضا قلی بابا محمّدی وارد آورد. باری پورحمزه با ناز و غمزه این حرکات بی مزّه را در بازار نمود و مراجعت به منزل خود کرد چون خبر این شرارت و رذالت پورحمزه به مسامع یاران رحمان رسید حضرت عنایت اللّه خان قربان سلیل جلیل حضرت حاجی علی خان جناب عبدالرضا خان هادی[1] صهر حضرت حاجی علی خان و جناب حبیب اللّه خان نجل جلیل آقارضا قلی بابا محمّدی هر سه برخواسته به جهت تنبیه و تأدیب پورحمزه به بازار آمدند چون او را نیافتند درب منزل او شتافتند و دق الباب نمودند پورحمزه از خانه بیرون آمد گریبان او را گرفتند و فریاد بر آوردند که ای پورحمزهٔ شریر بی‌حیا تو را چه حدّ لایشعرانه در کوچه و بازار عربده نمائی و لسان هتّاکی و فحّاشی به فامیل محترمه ما گشائی و سب و لعن بزرگان دین مبین کنی وبه ضرب سیلی چهرهٔ محمّد کریم مظلوم را نیلی سازی و به اهانت و تحقیر علی خان علم افرازی حال جزای اعمالت را ببین و سزای افعالت را مشاهده نما و بنای تعذیب و تنبیه و تأدیب او را نهادند و به ضرب دگنک کتک سختی به او زدند و جزای سزا دادند و او را رها نموده و مراجعت کردند حزب مارگیر[2] که از اقربای پورحمزهٔ شریر بودند او را برداشته به منزل میرزا احمد شیخ الاسلام بردند و فریاد وادینا واشریعتا بلند نمودند وشیخ الاسلام این واقعه را وهن اسلام شمرد و پای استقامت بیفشرد و رقعه ای به جناب حاجی علی آقای صُغادی که از مشاهیر اعاظم قریهٔ صُغاد است به امضای تجّار و رؤسای حزب مارگیر نگاشت که: «ای شخص جلیل محترم دین از دست رفته و شریعت مقدّسه پایمال شده وقت آن است که همّت نمائی و حمایت فرمائی و با جماعتی کثیره از اهل صُغاد مسلّحاً تشریف فرمای آباده شوی تا ترویج دین مبین نمائیم و طائفهٔ بهائی را معدوم و مضمحل سازیم و غارت مال و اموال بسیار نمائیم». این رقعه را به صُغاد فرستادند و حکم به بلوای عام دادند لذا جماعتی کثیر و جمّی غفیر در منزل شیخ الاسلام اجتماع نمودند و فریاد یا علی یا علی بر کشیدند و نعرهٔ وادینا بلند کردند و جناب حاجی علی آقای

---

[1] عبدالرضا خان همسر لقا خانم دختر ارشد حاج علی خان بوده. فرزندان او نام "هادی پور" و "هادی" انتخاب کرده اند. یکی از فرزندانش به نام آقا علی محمّد هادی پور در ظلّ امر الهی است با درخشنده خانم دختر آقای دکتر بدیع اللّه آگاه ازدواج کرده و چهار فرزند دارند.

[2] منظور نویسنده از کلمهٔ "حزب" مفهوم امروزی آن نیست بلکه قصد گروه یا خانواده دارد.

صُغادی با جماعتی کثیره با چوب و چماق و اسلحه و یراق وارد آباده گردیدند. احبّای الهی در آباده و قراء چون این هنگامه را دیدند به ضرورت مسلّح گردیدند که عندالحاجه مدافعه نمایند و اشرار را مانع از رذالت و شرارت گردند. جناب شیخ مهدی خان شیخی مذهب حاکم آباده و در اغماض و اعراض و اغراض با اشرار و اهل انکار همراز و هم آواز بود لذا جناب عنایت اللّه خان قربان و عبدالرضا خان هادی و حبیب الله خان بابا محمّدی و آقا علی یزدی را گرفت و در دیوان‌خانهٔ حکومتی توقیف نمود و صد درجه بر جسارت و شرارت و رذالت اشرار افزود. لذا جناب میرزا حسین خان ضیاء الحکمای آگاه تلگرافی به امضای عموم احبّای آباده و توابع به حضور حضرت ایالت کبری فرمان فرما نگاشت و تظلّم از تعدّیات اهل آباده و حاجی علی آقای صُغادی نمود و استدعای تأمین کرد و به شیراز مخابره نمود.

خلاصه بعد از توقیف آن نفوس اربعه جناب ضیاءالحکماء آگاه به دیوان‌خانه شتافت و شیخ مهدی خان را ملاقات نمود و مذکور داشت که حکومت باید اخماد نار فساد نماید و به اطفاء آتش فتنه و انقلاب کوشد نه آنکه بر اشتعالش بیفزاید و توقیف این چهار نفر سبب شده است که قوّت و قدرت اشرار شدیدتر گشته و عنقریب طرفین بهم می ریزند و هزار قتل واقع می شود و باعث این انقلاب حکومت جلیله آباده گردیده است که جلوگیری از اشرار نفرموده بلکه بهائیان را توقیف نموده و بر جسارت اشرار افزوده. لذا شیخ مهدی خان، عنایت اللّه خان و عبدالرضا خان و حبیب اللّه خان را مرخّص نمود و آقا علی را تا مدّت هشت یوم توقیفاً نگاه داشت. باری در یوم (۱۶) شهر بهاء بود که مسافرین دو یوم بود به شیراز وارد شده بودند که تلگراف علماء و اعیان آباده را جناب آقا سیّد جعفر مجتهد شیراز در مسجد نو در بالای منبر مابین دو هزار نفر جمعیّت تلاوت نمود و از حضّار کسب تکلیف کرد. جناب آقا شیخ مرتضای مجتهد مذکور داشت که بعد از مشاورهٔ هیئت علماء تکلیف معیّن می گردد. لذا بعد از مشاورهٔ هیئت علمای شیراز اتّفاق آراء بر این شد که جناب آقا سیّد جعفر و جناب آقا شیخ مرتضی بروند و به حضور ایالت کبری و تلگراف علمای آباده را ارائه دهند و کسب تکلیف از او نمایند. لهذا جنابان آقا سیّد جعفر و آقا شیخ مرتضی به حضور حضرت والا شتافتند و تلگراف را ارائه دادند و رجای قلع و قمع و عودت مسافرین را نمودند. حضرت والا فرمودند که من اهالی آباده را از شما بهتر می شناسم این ها دو طایفه اند کرجه ای و هرندی و از قدیم الایّام با هم در منازعه و مخاصمه اند و عداوت شخصی با هم دارند و به یکدیگر می تازند و حال حضرات کرجه ای می خواهند به بهانهٔ دین و آئین مقاصد شخصیّهٔ خود را مجری دارند

لذا تکلیف نیست که شما مداخله در کار آنان بنمائید و من تحقیق کرده ام و این حضرات عازم زیارت عتبات عالیات می‌باشند ابداً شما مداخله در این کار ننمائید و خود را به مهلکه و تهلکه میندازید علماء چون جواب یأس شنیدند به حفرهٔ سکوت و خاموشی خزیدند و حضرت والا ایالت کبری تلگرافی شدید و قهرآمیز به حکومت آباده و حاجی علی آقای صُغادی و شیخ الاسلام نمودند که البتّه دست از شرارت بردارید و باعث خرابی آباده مشوید خرابی و غارت سنهٔ گذشته آباده را کفایت است. چون رؤسای اشرار این تلگراف چون سیف آب دار ملاحظه نمودند راه فرار پیمودند و یک سَر تا به قریهٔ صُغاد دویدند و از غارت مال و منال بی بهره و نصیب گردیدند و در دخمهٔ یأس و نومیدی خزیدند و از شجرهٔ خبیثهٔ آمال و آرزو بری نچیدند. چنانچه می‌فرماید: «و مَثَلُ کلمةٍ خبیثةٍ کشجرةٍ خبیثةِ اجتُثت مِن فوق الارض مالها من قرارٍ»[1] فنعم ما قال «یریدون ان یطفئوا نور ربّ بافواههم»[2] العجب العجب.

باری از فضل و عنایت جمال قدم جلّ اسمه الاعظم احبّای آباده راحت و آسوده گردیدند و احبّای شیراز چون اقتدار امر مبارک ربّ بی انباز را مشاهده نمودند پرده از وجه امر گشودند و در ایّام عید سعید مبارک رضوان محافل و مجالس هزار نفری منعقد فرمودند و لسان بلیغ در امر تبلیغ گشودند و اعلان کلمة اللّه نمودند و در مجالس و محافل نطق میرزای قابل چون سیل صائل بنیان های تقالید و اوهام را منهدم و زائل می گردانید و نفوس عدیده به شریعهٔ مقدّسهٔ رحمانیّه شتافتند و گوهر مقصود را یافتند «یدخلون فی دین اللّه افواجاً»[3] تحقّق یافت.

---

[1] اشاره به آیات ۲۶ و۲۵ و۲۴ سورة ابراهیم (۱۴) که می‌فرماید: «الم ترکیف ضرب اللّه مثلاً کلمةً طیّبةً کشجرةٍ طیبةٍ اصلها ثابت و فرعُها فی السّماء توتی اکلها کلّ حین باذن ربّها وَ یَضربُ اللهُ الامثالَ للناس لَعَلَّهُم یتذکرون وَ مَثَلُ کَلِمَةٍ خبیثةٍ کشجرةٍ خبیثةٍ اجتُثَّت مِن فوق الأرضِ مالها مِن قرار». یعنی: آیا ندیده ای که خدا چگونه مثل زد؟ کلمهٔ پاک چون درختی پاک است که ریشه اش در زمین استوار و شاخه هایش در آسمان است به فرمان خدا هر زمان میوهٔ خود را می دهد.خدا برای مردم مَثَل ها می آورد باشد که پند گیرند. و مَثَل سخن ناپاک چون درختی ناپاک است که ریشه در زمین ندارد و بر پا نتواند ماند.

[2] آیه ۳۲ سورة التوبة (۹) که می‌فرماید: «یریدون اَن یطفئوا نوراللّه بافواههم و یأبی اللّهُ الاّ اَن یُتِمَّ نُورَه ولو کِرَهَ الکافرون». یعنی: اراده می کنند نور الهی را با باد دهانشان فرو نشانند ولی خداوند اراده نخواهد کرد مگر آنکه نور خود را حفظ کند اگر چه کافران را خوش نیاید.

[3] اشاره به آیهٔ سورة البقره (۱۱۰) که می‌فرماید: «و رأیت اللناس یدخلون فی دین اللّه افواجاً». یعنی: مردم را مشاهده می کنی که گروه گروه به دین خدا وارد می شوند.

«و سوف یفتح اللّه باباً رتاجاً»[1] بصورت شتافت و زائرین کعبهٔ جمال معبود به مقصود رسیدند و به زیارت عتبهٔ مقدّسهٔ مبارکهٔ الهیّه در هفتاد یوم متوالیّه فائز گردیدند و از شجرهٔ طیّبهٔ آمال و آرزو کاملاً بری چیدند و از اثمار لطیفهٔ مبارکهٔ دوحهٔ مقدّسهٔ میثاق آفاق کامی شیرین و دهانی پر از انگبین نمودند رغماً لانف کلّ عدوّ حسود و عنود لدود. چنانچه می‌فرماید مثل کلمةٍ طیّبةٍ کشجرةٍ طیّبةٍ اصلها ثابت و فرعها فی السّماء تؤتی اکلها کلّ حین و در ایّام توقّف در شیراز جناب آقا محمّد حسن بلورفروش وقایع مجالس و محافل شیراز و انعقاد محافل باشکوه ایّام عید سعید رضوان و هدایت نفوس عدیده را به ساحت عظمت عرض نموده بودند و لوح مبارکی به افتخار ایشان از سماء عنایت محبوب عالمیان حضرت عبدالبهاء جلّ احسانه نازل و صادر گردید و این کلمات عالیات در آن لوح مبارک نازل.

قوله جلّ بیانه: احبّای آباده سزاوار اجر جزیل و موهبت ربّ جلیلند فی‌الحقیقه آنان اگر چند روز ممنوع شدند روحاً فائز گشتند زیرا این عید مبارک را در شیراز به نغمه و شهناز گذرانیدند حین رجوع جناب قابل را تحیّت مشتاقانه برسان الحمدللّه سبب هدایت نفوس طالبه گردیدند ترتیل آیات از میرزا نصراللّه به مسامع لاهوتیان در ارض اقدس رسید امة اللّه المنجذبهٔ المشتعلهٔ به نار محبّة اللّه صبیهٔ ذبیح ملیح ضجیع حاجی علی خان فی‌الحقیقه آیة هداست بشارت اهتزاز شیراز به نسیم روحانی و ترتیب محافل و یدخلون فی دین اللّه افواجاً بسیار سبب مسرّت گردید. انتهی[2]

خلاصه چندی بعد از واقعهٔ انقلاب آباده حضرت ایالت کبری شاهزاده فرمانفرما حاجی علی آقای صُغادی را احضار به شیراز فرمود و حاجی علی آقا رهسپار شیراز گردید و مدّتی مدیده در شیراز در تحت توقیف و تحدید بود تا آنکه به وساطت نوّاب والا شاهزاده محمّدرضا میرزای مقرب علیه بهاء اللّه الأبهی مرخّص گردید و بعد از دو هزار تومان خسارت مراجعت به آباده نمود و لسان سوء را جمع نمود و دست تعدّی را کوتاه گردانید و احبّای صُغاد راحت و آسوده شدند و به ذکر و ثنای حیّ قیّوم مشغول و مشعوف گردیدند.

---

[1] ظاهراً اشاره به عبارت آخر لوح مبارک سلطان است که می‌فرماید: «سوف تشق یدالبیضاء جیباً لهذه اللیلة الذکاء و یفتح اللّه المدینة باباً رتاجاً».

[2] داستان شیرین و آموزنده مسافرت گروه زائرین آباده را در ضمیمهٔ ۲ مطالعه فرمائید.

واقعهٔ ۱۸

بدایت تأسیس مدرستین بنین و بنات بهائیان آباده در سنهٔ (۷۶) ظهوری که نوزده نفر زائرین و زائرات سابق الذکر آباده و همّت آباد به ساحت عظمت حضرت پروردگار بی انداد مشرّف بودند در ایّام تشرّف به حضور مبارک محبوب آفاق و مرکز میثاق مالک عشّاق حضرت عبدالبهاء روحی و ارواح کلّ من فی الارض و السّماء لعنایه الفداء مکرّر از فمّ اطهر انور استماع می‌شد که چه بسیار محبوب و پسندیده است که احبّای آباده رجالاً و نساءً همّت بگمارند و در آباده مدرستین بنین و بنات تأسیس نمایند و معلّمین و معلّماتی بهائی تعیین کنند تا انجال و اسلال یاران رحمان را از اناث و ذکور به موجب تعالیم مقدّسهٔ جمال ابهی جلّ بهائه تعلیم و تربیت فرمایند و این اقل فریضهٔ حتمیّهٔ عموم احبّای الهی است زیرا جمال مبارک مخاطباً لاهل العالم به اصرح بیان می فرمایند: «دارالتّعلیم در ابتداء باید اولاد را به شرایط دین تعلیم دهند تا وعد و وعید مذکور در کتب الهی ایشان را از نواهی باز دارد و به طراز امرش مزیّن فرماید».[1] انتهی. و این بیانات فحوای فرمایشات مبارک حضرت عبدالبهاء است نه عین عبارت.

لذا جناب آقا میرزا بدیع اللّه خان آگاه از پیشگاه حضور مبارک حضرت مولی الوری جلّت عنایته العظمی رجاء و التجاء نمودند که هرگاه ارادهٔ مبارکه به صرف فضل و عنایت تعلّق گیرد و لوح مبارکی در این خصوص به افتخار احبّاء و اماء الرحمن آباده از یراعهٔ فضل و الطاف آن مولای حنون کثیرالاعطاف نازل و صادر گردد البتّه موفّق و مؤیّد بر تأسیس مدرستین بنین و بنات خواهند گردید و به موجب دستور العمل مبارک روش و رفتار خواهند نمود. لذا به صرف فضل و عطاء این لوح مبارک مقدّس به افتخار احبّای آباده نازل و صادر گردید تا آنکه موفّق و مؤیّد بر اجرای امراللّه گردند و فقهم اللّه تعالی:

---

[1] بیان مبارک جمال اقدس ابهی در کلمات فردوسیّه بدین قرار است: «کلمة اللّه در ورق هشتم از فردوس اعلی دارالتّعلیم باید در ابتداء به شرایط دین تعلیم دهند تا وعد و وعید مذکور در کتب الهی ایشان را از مناهی منع نماید و به طراز اوامر مزیّن دارد ولکن بقدری که به تعصّب جاهلیّه منجر و منتهی نگردد».

به واسطهٔ میرزا بدیع اللّه خان زائر علیه بهاء اللّه الأبهی
آباده
احبّای الهی علیهم بهاء اللّه الأبهی

هواللّه

ای نفوس مطمئنه از نصوص الهیّه چه در کتاب اقدس و چه در سائر الواح این است که باید پدر و مادر اطفال خویش را تعلیم آداب و علوم نمایند یعنی علوم بقدر لزوم تا طفلی بی سواد نماند خواه از اناث و خواه از ذکور و اگر چنانچه پدر قصور نماید باید اجبار گردند و اگر چنانچه عاجز باید بیت العدل تکفّل تعلیم آن اطفال را بنماید در هر صورت نباید طفل بی تعلیم ماند این از جمله فرائض قطعیّه است که اهمال در آن سبب قهر و غضب الهی می شود لهذا باید احبّای الهی نهایت همّت را مبذول دارند تا مدرسهٔ بهائی در آباده تأسیس شود و اطفال بهائی در آن تحصیل علوم بقدر لزوم نمایند بناء علیه البتّه در این خصوص مشورت و مذاکره نمایند و بهر قسمی باشد مدرسه ای به جهت اطفال تشکیل نمائید و این سبب حصول تأیید و توفیق گردد.
الهی الهی اسئلک بنور وجهک الکریم ان تؤیّد عبادک المخلصین الّذین قاموا علی تأسیس ما امرت به فی کتابک المبین من نشر العلوم و تعلیم الفنون للاطفال من صغر سنّهم الی حدّ بلوغهم بفضلک العظیم ربّ ایّد هولآء بألطافک الخفیّة و جنود الملأ الأعلی انّک انت الکریم انّک انت العظیم انّک انت الرّحمن الرّحیم.

۱۳ اکتبر ۱۹۱۹
عبدالبهاء عبّاس

باری بعد از مراجعت زائرین عتبهٔ مقدّسه حضرت ربّ العالمین به آباده و زیارت این لوح مبارک مقدّس منیع بدیع محفل مقدّس روحانی آباده به همّت ومعاونت احبّاءاللّه و اماءالرّحمن در بدایت سنهٔ (۷۷) مدرستین تربیت بهائی بنین و بنات احبّای آباده را تأسیس و تشکیل نمود و معلّمین عالم و معلّمات عالمهٔ مؤمنهٔ بهائی معیّن فرمود و الی کنون شش سنه است که مدرستین بهائی بنین و بنات در نهایت استحکام دائر و برقرار است.[1]

[1] شرح تکمیلی دربارهٔ تأسیس مدارس بهائی در آباده را در ضمیمهٔ شمارهٔ ۲ ملاحظه نمائید.

و مدرستین بهائیان آباده شهره آفاق و به استصواب محفل مقدّس روحانی آباده حضرت دکتر حسین خان ضیاء الحکمای آگاه مدیر مدرسهٔ تربیت بنین است و مخدّرهٔ محترمه طلعت خانم آگاه (وفا) مدیرهٔ مدرسهٔ تربیت بنات و از فضل و عنایت جمال ابهی جلّ بهائه وعون و صون و تأیید حضرت عبدالبهاء عزّ ثنائه نونهالانی در حدیقهٔ علم و عرفان حضرت حیّ سبحان از اناث و ذکور در این دو مدرسهٔ مبارکه الی کنون تربیت شده اند که در هوش ودانش و فضائل و خصائل انسانیّه مشار بالبنان گشته اند و بعد از تأسیس دو مدرسهٔ مبارکهٔ بنین و بنات این مناجات به افتخار امة اللّه المقرّبه طلعت خانم مدیرهٔ سلیلهٔ جلیلهٔ حضرت سراج الحکماء نازل و صادر گردید چون راجع به ذکر مدرسهٔ مبارکه است درج می گردد:

آباده
امة اللّه الزائرة طلعت خانم علیها بهاء اللّه الأبهی

هواللّه

یا ربّ الوجود و ملیک الغیب و الشّهود ایّد اهل السّجود علی رفع القواعد من هذا البناء المحمود حتّی تتلی فیه آیاتک بمزامیر آل داود و ایّد کلّ من سعی و کلّ من بذل الجهد فی تأسیس هذه المدرسة العظمی و له الاجر العظیم فی الآخرة و الاولی و اجعل له من امره رشداً انّک انت العزیز الودود.

عبدالبهاء عبّاس

واقعهٔ ۱۹

در یوم چهارم شهر سلطان سنهٔ (۷۶) ظهوری مطابق غرهٔ جمادی الاولی سنهٔ (۱۳۳۸) هجری حضرات زائرین و زائرات از ساحت عظمت حضرت ربّ الکائنات با هیمنه و شکوهی زایدالوصف در نهایت عظمت و اقتدار وارد آباده شدند و گروه اغیار ثبات و استقامت یاران ابرار را بر امر مبارک حضرت مختار صد درجه بیش از پیش مشاهده نمودند. لذا نفوس طالبه ای در صدد تفحّص و تجسّس و تفتیش بر آمدند که از اسّ اساس آئین و کیش مبارک

جمال ابهی جلّ بهائه با خبر گردند و از حقیقت ظهور مبارک مقدّس جمال الهی مطّلع و مستحضر شوند من جمله جناب حاجی حیدر علی عطّار[1] بود که همواره با حزب مارگیر که ارذل ترین اشرار این بلدند یار و نصیر بود و رفیق شفیق آن گمراهان سبیل و طریق و در همان ایّام از زیارت و طواف بیت اللّه الحرام مراجعت به آباده نموده بود و به خیال تفحّص و تحقیق افتاد و در سرّ سرّ با اکابر احبّاء مراود و معاشر گردید و بنای استفسار از امر مبارک حضرت پروردگار نمود و بعد از مذاکرات بسیار و تحقیقات تامّه و اقامهٔ ادلّه و براهین بی شمار اقبال کامل بر امر مبارک پروردگار باذل فرمود و طوق عبودیّت استان مقدّس جمال ابهی و بندگی سدّهٔ سنّیهٔ مبارکهٔ حضرت عبدالبهاء را از صمیم دل و جان بر گردن نهاد و در نهایت ثبوت و رسوخ پای استقامت بیفشرد و گوی نیک نامی را از میدان سعادت ببرد و حجبات اوهامیّه و تقلیدیّه را به قسمی درید که صیت و صوتش به مسامع ملأ اعلی رسید ودر اندک وقتی مشاربالبنان گردید. پرده از روی کار برداشت و به دعوت آشنا و بیگانه همّت گماشت و به اثبات امر مبارک جمال ابهی در بین یار و اغیار علم افراشت یاران قدیم مارگیر بر ضدّیت آن عارف امر پروردگار بصیر برخواستند و حزب شریر در اذیّت و آزار آن مقبل خبیر قد آراستند شهد شیرین خوشگوار به ذائقهٔ مارگیران بدتر از زهر مار تلخ و ناگوار آمد لذا فریاد واویلا بلند ساختند و علم وادینا برافراختند و کُمیت جهالت در میدان شرارت بتاختند. جناب حاجی حیدرعلی دلیر مورد طعن و لعن و تسخّر حزب مارگیر گردید و متتابعاً از آن قوم شریر صدمات کثیر کشید ولکن در ثبات و استقامت بر امر ربّ مجید به مثابهٔ جبل بل اعظم منه مشاهده گردید.

---

[1] حاج حیدرعلی عطّار از فامیل مسلمان و بسیار متعصّب بوده که به شرف ایمان به امر بهائی مفتخر شده و در ابتدا به شغل عطّاری اشتغال داشته. در زمانی که نگارنده در جوانی در آباده زندگی می کردم داروخانه ای در کنار درب حسینیهٔ آباده و تقریباً روبروی مسجد قلعه کهنه داشت. بسیار مورد اذیّت و آزار متعصّبین واقع می‌شد برخی صبح ها که برای گشودن درب داروخانه می رفت درب مغازه و قفل آن را آلوده به کثافت کرده بودند با خونسردی کثافات را می شست و مغازه را می گشود. نام فامیل نیکو انتخاب کرده بود. دو فرزند یک پسر و یک دختر داشت که در آن زمان از شاگردان مدرسهٔ تربیت بودند و در کلاس های درس اخلاق شرکت می‌کردند ولی بعدها که بزرگ شدند علائق روحانی ابراز نمی‌داشتند و در تشکیلات مشارکت نمی‌کردند.

لذا دو برادر شریر از رؤسای حزب مارگیر حاجی محمّد ابراهیم و حاجی محمّدحسین[1] درصدد فراهم آوردن اسباب از برای اذیّت و قتل آن لب الالباب برآمدند و هر روزی به دسیسه ای و هر شبی به وسوسه ای اسباب اغتشاش فراهم نمودند. معاندان سابق از مقاومت با بهائیان به مصداق «الیوم تری کلّ امّةٍ جاثیّة»[2] کل به زانو در آمدند و این مخاصمان لاحق سری از سوراخ طغیان در آوردند و چون موش کور در فضای ظلمانی غرور پر و بالی گشودند و گاه گاهی های و هوئی نمودند ولکن چون نفوس معتنابه به شأنی نبودند احبّای الهی اعتنائی نفرمودند و اهمیّتی به این شور و آشوب ندادند رفته رفته جسارت شان مزید شد و طغیان شان شدید گشت.

تا آنکه در اوایل سنهٔ (۱۳٤۰) روزی در بازار به تحریک حاجی محمّد ابراهیم رئیس الاشرار به بهانهٔ جزئی گفتگوی محاسبه ای جماعتی از اهل بازار بر سر جناب آقا میرزا حاجی آقای زائر سابق الذکر هجوم نمودند و چون زاغان شوم پر و بال آن طیر ریاض ثبوت بر امر حیّ قیّوم را کندند و سبّ و لعن و اذیّت و آزار بسیار بر آن جوهر ابرار نمودند و علم فتنه و فسادی برافراختند و ردای دوش آقا میرزا حاجی آقا را سرقت ساختند که چرا از حاجی محمّد ابراهیم ادّعای طلب می نمائی و چون اسباب انتقامی و قصاص از طرف سیاسیّون فراهم نیامد لذا مارگیران شریر دلیرتر شدند و اهل طغیان جسورتر گشتند و در کوچه و بازار بنای سب و لعن نهادند و در مساجد و منابر لسان طعن و تسخّر گشادند احبّای الهی به مقتضای حکمت سکوت نمودند و به حلم و اصطبار رفتار فرمودند و چنان تصوّر کردند که حلم و صبوری ایشان سبب

---

[1] این دو برادر بسیار متعصّب و مبغض و سرمنشاء تضییقات برای احبّای الهی بودند. نام فامیل رضانیا را انتخاب کرده و در میدان مقابل درب ورودی قلعهٔ کهنه مغازه داشتند. بیاد دارم که در سال های کودکی نگارنده همه ساله در میدان مذکور مراسم "عمرکشان" برپا می کردند و ضمن آن از توهین نسبت به امر بهائی و بهائیان دریغ نداشتند. از کلیهٔ فرزندان آنها دقیقاً اطّلاع ندارم در آن زمان دو نفر به نام عبدالرسول رضانیا و محمّد اسماعیل رضانیا بودند که یا برادر بودند و یا عموزاده و اعمالشان به پدر یا عمو مشابه بود علی الخصوص عبدالرسول در این گونه اعمال نالایق پیشی می گرفت. بعدها نیز مسبّب و محرّک فتنه ها علیه بهائیان بود. محمّد اسماعیل به رقابت با دکتر بدیع اللّه آگاه و حاج حیدر داروخانه ای در میدان مذکور داشت و تا حدودی ظاهراً رعایت ادب و انسانیّت را می کرد.

[2] اشاره به آیه ۲۸ سورة الجاثیّة (٤٥) که می‌فرماید: «و تری کلّ امة جاثیّةً کُلُّ امةٍ تُدعی الی کتابها الیوم تجزون ما کنتم تعملون». یعنی: هر امّتی را ببین که به زانو در آمده. هر امّتی به سوی کتاب خویش خوانده شوند. امروز پاداش آنچه را می کردید داده می شوید.

انتباه اهل طغیان گردد و سکوت یاران رحمان باعث هبوط ماران مارگیران شود ولکن این اصطبار علّت ازدیاد جسارات اشرار شد و باعث خسارات بی شمار گردید.
تا آنکه در شهر رمضان سنهٔ (۱۳٤۰) بازار سب و لعن بهائیان رواجی شدید گرفت و دست تعدّی و جفای شریران به تطاول گشاده و پدید گشت و بر سر جنابان استاد علی و استاد عبداللّه و استاد فتح اللّه زائر همّت آبادی در وسط بازار آباده هجومی‌شدید نمودند و استادان ثلاثه را با چوب و زنجیر مضروب و مجروح گردانیدند و جماعتی از اشرار درب دکّان حاجی حیدرعلی عطّار تاختند و کتف و بازوی آن شخص محترم را از ضرب سنگ سیاه و مضروب ساختند و رایت ضوضاء و انقلابی افراختند.
جناب حاجی حیدرعلی دکّان را بسته و رهسپار منزل خویش گردید مجدّداً شریران از عقب سر او هجوم نمودند و او را رجوم گردانیدند تا آنکه به درب منزل حاجی حیدرعلی تاختند و اهل و آل او را به اضطرابی شدید انداختند و سنگ ها به درب سرا نواختند و طفل رضیع را از دست مادر گرفته به دور انداختند و شرارت و رذالت را در آن یوم به انتهی رسانیدند و مقصد مارگیران شریر در آن روز انقلاب این بود که اگر از طرف سیاسیّون و نظامیان ممانعتی پدید نگردد یک مرتبه بالاجماع کُمیت رذالت و شرارت بتازند و بهائیان آباده را قتل و غارت سازند و حاجی محمّد ابراهیم مارگیر و حاجی محمّد حسین شریر را مابین هیئت اسلامیّه سرفراز سازند ولکن چون سرکار شوکت مدار آقای یاور امان اللّه خان رئیس قشون ساخلوی آباده از مقصد شریران و مارگیران اطّلاع یافت فوراً با عدّه ای از نظامیان مسلّحاً به بازار شتافت شریران بازاریان چون قوّهٔ نظامیّه و جلوگیری شدیدهٔ سیاسیّه را مشاهده نمودند دست از شرارت و رذالت کشیدند و به سوراخی خزیدند ولی این ستم و جفا و اذیّت و آزار در آن یوم سبب شد که ضجیعه محترمهٔ حاجی حیدرعلی اقبال به امر مبارک حضرت ذوالجلال نمود و مذکور داشت که اگر این ظلم و ستم و اذیّت و جفا از این جماعت مسلمانان بر این ذلیلهٔ ناتوان وارد نمی آمد من هرگز بیدار و هوشیار نمی گشتم ودر ظلّ شریعت مقدّسهٔ حضرت حیّ مقتدر مختار داخل نمی گردیدم ان الاعراض من کلّ معرض ینادی بین الارض و السّماء به انتشر امراللّه حق لاریب فیه.
باری در این انقلابات متتابعه آنچه از طرف محفل مقدّس روحانی آباده به وسائط های عدیده تلگرافات به شیراز و طهران به حضور اولیای امور و دوائر دولتی می گردید نتیجه ای نمی‌بخشید و کیفر و مجازاتی ظاهر نمی گردید لذا مارگیران چون مجازاتی ندیدند دلیرتر

گردیدند و بر شجاعت افزودند و جسارات را مزید نمودند و بر وجوه احبّای الهی در آباده و نواحی باب تذلیل و تحقیر گشودند تا آنکه در شهر رمضان سنهٔ (۱۳٤۱) امیر نصرت از حکومتی آباده معزول شد و جناب مخبر اعظم رئیس تلگراف خانهٔ آباده نایب الحکومه گردید و حاجی محمّد ابراهیم شریر فرصت یافت و به میدان رذالت و شرارت شتافت و محرّک اشرار بازار شد که دست اذیّت و آزار بر یاران ابرار گشایند و در میدان انقلاب جولانی نمایند لذا بازاریان رأیت سب و لعن افراشتند و تخم ضوضاء و فساد در اراضی قلوب کاشتند روز بروز انقلاب شان شدیدتر شد و احبّای الهی اضطراب شان مزیدتر گشت تا آنکه در یوم (۱۸) رمضان (۱۳٤۱) جماعتی از اشرار درب دکّان جناب حاجی حیدرعلی عطّار هجوم نمودند و لسان طعن و تسخّر گشودند حاجی حیدرعلی چون این هنگامه را دید دکّان را بست و عازم خانه گردید اشرار شریر با عربده و های و هوی به درب خانهٔ او تاختند و رأیت هتّاکی و فحّاشی افراختند و لگدها بر درب سرا نواختند و سنگ ها در خانه و آشیانه آن پروانه حول شمع محبّت اللّه انداختند و زجاجات ابواب را شکستند و قلوب اهل و آل و انجال آن جوهر حبّ حضرت ربّ الارباب را بخستند و هتّاکی و ناپاکی را به انتهی رسانیدند حتّی درب سرا را به کثافات آلودند و از جمال حیّ ذوالجلال شرم و حیا ننمودند و لیلاً و نهاراً لسان را به یاوه گوئی و حرزه درائی گشودند و ترّهات و مزخرفاتی سرودند و احبّای الهی آنچه به جناب مخبر اعظم شکایت و تظلّم نمودند لن یؤثر فیه ابداً ثمری نبخشید و اثری پدیدار نگردید.

تا آنکه در یوم (۲۳) رمضان جناب میرزا امانت اللّه خان روشن سلیل جلیل جناب آقا میرزا نصراللّه روشن همّت آبادی چون معلّم مدرسهٔ بهائیان آباده بود از قریهٔ همّت آباد رو به آباده می آمد قریب به درب دروازهٔ آباده به حاجی محمّد ابراهیم مارگیر و دسته ای از الواط شریر رسید. آن جماعت اشرار به اشارهٔ حاجی محمّد ابراهیم مارگیر بر سر آن نونهال حدیقهٔ عرفان ربّ بصیر هجوم شدید نمودند و لسان توهین و تحقیر و سب و لعن وفیر گشودند و با سنگ و چوب و زنجیر بدن نازنین آن بلبل ریاض حبّ محبوب بصیر را سیاه گردانیدند و به ضرب سیلی غلام حسین تخت کش[1] شریر چهرهٔ انور آن بدر منیر نیلی شد و خون از دماغ میرزا

---

[1] تخت کشی شغلی کثیف و برای ساختن کف برای گیوه که نوع ساخت آبادهٔ آن معروقیّت دارد، بود. قطعات پارچه های کهنه و بدون مصرف را به عرض ۲ تا ۳ سانتیمتر روی هم تا می‌کردند به طوری که باریکه‌ای به طول ۱۲ تا ۱۵ سانتیمتر درست می‌شد. سپس این باریکه ها را پهلوی هم قرار داده و از وسط آنها

امانت اللّه خان بر زمین جاری و ساری گشت باری بعد از کتک بسیار آن جماعت اشرار میرزا امانت اللّه خان را رها نموده و رفتند آن جوان عاقل برخواسته با بدن سیاه و حال تباه و سر و صورت پر از خون وارد منزل جدّ خویش میرزای قابل گردید و شرح واقعه را بیان نمود جدّهٔ ماجدّهٔ میرزا امانت اللّه خان معجلاً به منزل حضرت ضیاء الحکماء آگاه شتافت و شرح واقعه را عرض نمود و میرزا امانت اللّه خان بر حسب دستور قابل عازم منزل مخبر اعظم گردید.

حضرت ضیاء الحکماء به مجرّد اطّلاع برخواسته ودر نهایت تعجیل عازم منزل مخبر اعظم شد و بعد از مذاکرات لازمه میرزا امانت اللّه خان را برداشته رهسپار منزل خویش گردیدند و در وسط بازار به حاجی محمّد ابراهیم شریر رسیدند جناب ضیاء الحکماء لسان تهدید گشود و قدری به حاجی مارگیر پرخاش و تندی فرمود که تا کی و تا چند دست از شرارت و رذالت بر نمی داری و باعث فساد و فتنه می گردی و چون تشریف بردند مارگیر هم در عقب سر بعضی یاوه گوئی ها نمود و ترّهاتی سرود.

خلاصه حضرت ضیاء الحکماء وارد منزل گردیدند و فوراً اعضای محترمهٔ محفل روحانی را طلبیدند و به اتّفاق آراء تلگرافاتی نگاشتند و به طهران و شیراز به مراکز مهمّه مخابره نمودند ولی اشرار متّصلاً در کار شرارت بودند و بهر یک از احبّاء می رسیدند جسارتی می‌نمودند.

تا آنکه حین غروب آفتاب یوم (٢٤) رمضان حکومت جدیده جناب نصرت الممالک وارد آباده گردید حاجی محمّد ابراهیم شریر و برادرش حاجی محمّد حسین مارگیر به خیال افتادند که نمایشی بدهند و شجاعت و کفایت خود را به خرج حکومت بدهند و بی اعتنائی به حکومت را واضح و آشکار نمایند لذا در حین ورود حکومت دسته ای از اشرار و الواط را محرّک شدند که دسته شوند وسب و لعن نمایند و هر بهائی را که دیدند برسر او ریزند و کتک وفیر زنند. لذا یداللّه حسین صابونی شریر به جناب آقا عزیز اللّه علی زاده رسید و بنای فحّاشی را نهاد و یک سیلی بر صورت او زد و جناب آقا مهدی شهیدزاده یزدی که در عدّهٔ نظامیان بود رسید و یداللّه شریر را به ضرب شلاّق جزای سزا داد اجتماع اشرار کثرت یافت و درب تیمچهٔ[1] جناب حاجی محمّد صادق خان رسیدند غلام حسین رسول اوباش یک سیلی بر

باریکهٔ چرم یا پوست می گذراندند و آنها را بهم می کوبیدند تا یک قطعه سخت بدست آید و آن را به شکل کف کفش می بریدند و بر روی آن رویه ای که با نخ تابیدهٔ پنبه ای بافته شده بود می دوختند.

[1] تیمچهٔ حاج محمّدصادق خان در اواخر بازار کهنه واقع است. بازار کهنهٔ آباده از میدان مقابل درب ورودی قلعهٔ کهنه شروع و به سمت غرب ادامه می یابد و دکّان ها در دو طرف آن قرار داشت.

بناگوش فضل اللّه کشید که بغتتاً استاد آقاجان کفّاش روشن رسید و چنان سیلی بر صورت غلام حسین اوباش کشید که خون از دماغش بیرون دوید و یک طرف صورتش مجروح گردید از نهیب شیرانهٔ استاد آقا جان کفّاش آن جماعت روبه صفت اوباش متفرّق گردیدند.
دو ساعت از شب گذشته حاجی محمّد ابراهیم و حاجی محمّد حسین جماعتی از بازاریان را برداشته و یا علی یا علی گویان به درب تلگراف خانه آمدند و فریاد واویلا و وادینا و واشریعتا را بلند نمودند که ای مسلمانان دین از دست رفته و شریعت غرّاء پایمال شده کار بجائی رسیده است که بهائی دست روی مسلمان دراز کرده است و صورت غلام حسین رسول را مجروح نموده است و یداللّه حسین صابونی را با شلاّق سیاه گردانیده است. دو نفر از بهائیان دو نفر مسلمان را مضروب ساخته اند و شجرهٔ شریعهٔ غرّا را از پا انداخته اند باری از این قبیل ترّهات صورت تلگرافی نگاشتند و به شیراز به مراکز خود تلگرافاً مخابره نمودند.
در صبح یوم (۲۵) رمضان حین طلوع آفتاب مجدّداً دسته ای از اهل طغیان و اشرار در بازار شروع به رذالت نمودند و بنای سب و لعن را نهادند در آن حین جناب استاد عبداللّه گلزار همّت آبادی درب دکّان خویش رسید که آن گرگان خونخوار بر سر او ریختند و به خاک و گِلش آمیختند و به ضرب چوب و زنجیر پیکر او را مضروب و سیاه ساختند و عربده کنان به درب تیمچه آمدند در این هنگام میرزای قابل از منزل بیرون آمده عازم بازار گردید تا یاران را ملاقات نماید و تکلیف تظلّم نمودن نزد حکومت جدیده را معیّن نماید. چون به درب دروازه رسید در وسط بازار صدای های و هوی و انقلاب شنید لذا مراجعت نمود که فوراً جماعتی از اشرار جاهل دست به سنگ عقب سر قابل تاختند و سنگ ها انداختند غلام حسین شریر تخت کش سنگی انداخت و بازوی قابل را متألّم ساخت که بغتتاً یک نفر از نظامیان رسیده و چند سیلی بر بناگوش غلام حسین شریر کشید. به حاجی محمّدابراهیم خبر دادند که غلام حسین یک سنگی به قابل انداخت و یک نفر نظامی چند سیلی به گوشش نواخت. حاجی محمّد ابراهیم برخواست وقامت نارعنا آراست و آغاز رجزخوانی نمود که امروز روزی است که علیّ الرغم نظامیان جمیع بهائیان را ریز ریز کنم و اهل و عیال ایشان را به دست اشرار شریر دهم و رو به راه نهاد و جماعتی از بازاریان در عقب سرش راه افتادند و بنای رذالت را نهادند که بلوا را اهمیّت دهند تا به مقصد نائل گردند.
باری قابل به ورود منزل عریضه ای به حضور آقا یاور امان اللّه خان رئیس قشون عرض نمود و واقعهٔ بازار و شرارت بازاریان را به تمامه مذکور داشت و ارسال نمود که فوراً حسب الامر

آقای رئیس قشون کوچه و بازار آباده پر از نظامی مسلّح گردید که رنگ از رخسارهٔ شریران و مارگیران پرید و کلاً متفرّق گردیدند و چند نفری از رؤسای اِیشان به حضور حکومت رسیدند و عرض نمودند که به چه جهت کوچه و بازار آباده را نظامی‌کرده اند نصرت الممالک فرمودند که باعث اش را از خودتان استفسار نمائید. من دیشب وارد شده ام و از هیچ امری اطّلاع ندارم همین قدر می دانم از دیشب وقت مغرب که من وارد شده ام شما این انقلاب را در آباده مهیّا و آماده نموده اید بسیار سبب حیرت است که جهتش را از من جویا می شوید.

باری چون قوّهٔ جندیّه در بازار محافظت می فرمود دیگر کسی جرئت جسارتی ننمود ولی حکومت هم در صدد قصاص و کیفر و مجازات اشرار برنیامد بلکه سکوت نمود و از نفسی پرسش نفرمود که ای مردم این چه وحشت است و این چه دهشت این چه انقلاب است و این چه اضطراب سبب این ضوضا چیست و باعث این غوغا که ولکن حکومت هنری که داشت این بود که ضارب و مضروب را بدون مجازات صلح می‌داد.

خلاصه یاران حضرت ذوالجلالی چون حکومت را از قصاص و تقاص و کیفر و مجازات اشرار خالی دیدند هم عهد و پیمان گردیدند که بعد از این هر کس از اشرار به یکی از یاران ابرار جسارتی نمود مدافعه نمایند و او را به جزای سزا رسانند.

لذا در شب (۲۶) رمضان حضرت افنان سدرهٔ مبارکهٔ رحمان میرزا فتح اللّه خان بدری که نایب در ادارهٔ نظامیان بود رو به منزل حضرت ضیاء الحکماء آگاه می آمد و در بازار به دسته ای از اشرار رسید چون از ایشان گذشت غلام حسین شریر تخت کش کنایه ای گفت لذا حضرت نایب فتح اللّه خان بدری برگشت و با چوب دستی به قسمی او را مضروب و مجروح نمود که خون از بدنش جاری شد و چوب دستی خورد و ریز ریز گردید و بعد از آن وارد منزل ضیاء الحکماء شد.

باری اعضاء محترمهٔ محفل مقدّس روحانی در آن شب در منزل حضرت ضیاء الحکماء آگاه مجتمع شدند و بعد از مذاکرات بسیار اتّفاق آراء بر این شد که مکتوبی به محافل روحانی همّت آباد و درغوک و کوشکک بنویسند که در صبح (۲۶) رمضان تمام احبّای آباده و همّت آباد ودرغوک و کوشکک در آباده در حدیقةالرّحمن حاضر شوند و بالاجماع در منزل حکومت جدیده روند و تبریک ورود مسعود گویند و عرض حال و گذارش احوال نمایند و کیفر و مجازات اشرار طلبند و استدعای تأمین و آسایش نمایند. لذا بر حسب دستور

در صبح یوم (۲۶) حین اشراق شمس تابان احبّای جمال حیّ سبحان از همّت آباد و درغوک و کوشکک و آباده در حدیقةالرحمن مجتمع گردیدند و عریضه ای به حضور حکومت عرض نمودند و اجازهٔ حضور طلبیدند و بعد از صدور اجازه قریب سیصد نفری از احبّای الهی بالاجماع در نهایت آداب و وقار به دارالحکومه رفتند و بعد از تشرّف به حضور و تبریک ورود مسعود و عرض حال و شرح گذارش احوال و صدمات واردهٔ از دست اشرار رجای تأمین و آسایش نمودند و حکومت هم در غایت رئوفت و مهربانی اظهار عنایت فرمودند و از ملاقات هیئت حاضره اظهار مسرّت و خورسندی نمودند و وعدهٔ شدید اکید در راحت و آسایش دادند و بعد از رأفت و عطوفت بی شمار کلّ را مرخّص فرمودند احبّای الهی بالاجماع دعاگویان از دارالحکومه بیرون آمده به منازل خویش مراجعت کردند این نفس اجتماع سبب شد که نفوس موهومه متفرّق شدند چنانچه جمال قدم جلّ اسمه الاعظم می‌فرماید: «نفس اجتماع سبب تفریق نفوس موهومه است».

باری از این اجتماع هیمنه و شکوه امر الهی در آباده و نواحی صد درجه بیشتر گردید و حزب مارگیر و جماعت الواط شریر شجرهٔ آمالشان مالهامن قرار شد و نهال امید و آرزوشان بی ثمر و بار گشت. لذا طبل صلح و آشتی کوبیدند و واسطه های عدیده ای به اصلاح پیش انداختند و رایت صلح و سلام افراختند و حضرت یاور امان اللّه خان رئیس قشون به استصواب حکومت جلیله نصرت الممالک رقعه ای نگاشت و نه نفر اعضای محترمهٔ محفل روحانی آباده را دعوت به منزل خود نمود و نه نفر از اعضای محترمهٔ کمیتهٔ اسلامیّه را دعوت فرمود.

لهذا در یوم (۲۸) رمضان (۱۳٤۱) حضرات مدعوین طرفین در منزل حضرت یاور امان اللّه خان رئیس قشون ساخلوی آباده مجتمع گردیدند و بعد از مذاکرات بسیار و صحبت های مفیدهٔ بی شمار قرار صلح فی مابین را بر این منوال دادند که از این تاریخ الی مابعدها نه از طرف اسلامیان اهانت و تحقیری به بهائیان وارد آید و نه از طرف بهائیان وهنی یا خلاف محبّتی به اسلامیان صادر گردد و طرفین در نهایت محبّت و وفا و مودّت و صفا مألوف و مأنوس گردند و خیر یکدیگر خواهند و علوّ یکدیگر جویند و در غایت خلوص روی یکدیگر را بوسیدند و از مجلس برخواستند و احبّای الهی را در آباده و نواحی امید چنان بود که این حزب مارگیر بعد از این عهد محکم متین دست از شرارت می کشند و بنیان رذالت را بنیاد بر می اندازند و به عهد و پیمان خویش وفا می نمایند و ترک عداوت و بغضاء می فرمایند و طرفین متّحداً ومتفقاً باعث علوّ و سموّ و ترقّی و مدنیّت و عمار و آبادی آباده می گردند و

به خسارت و حقارت نوع انسانی راضی نمی شوند و احبّای رحمانی در نهایت راحت و آسایش و امنیّت مرفّه الحال به ذکر و ثنا و نعوت و محامد قبلهٔ اهل راز و ابها ثمرهٔ دو شجرهٔ مبارکهٔ حضرت حیّ قیّوم بی انباز ولیّ امر مبارک حضرت پروردگار بی نیاز حضرت غصن ممتاز بنده نواز ارواحنا لوحدته و ولایته الفداء می پردازند و به ترقّیات کلیّه امورات روحانیّه و جسمانیّه و مادّیه و معنویّه آباده و توابع دمساز می گردند و به اجرای نصوص الواح مبارکهٔ جمال ابها جلّ بهائه و الواح مقدّسهٔ حضرت عبدالبهاء عزّ ثنائه علم می افروزند تا خدمت نمایانی به وحدت عالم انسانی نمایند و افق امکان را به اشراق نیّر اوامر مقدّسهٔ حضرت رحمان منوّر فرمایند و دیگر ندانستند که این گروه مکروه را وفای به عهد ممتنع است و محال و لیس هذا اقل قارورة کسرت فی الاسلام.

واقعهٔ ۲۰

سبحان اللّه چگونه این فئهٔ مارگیر آباده به نقض عهد مهیّا بدند و آماده این گروه مکّار منحوس مدلوس با آنکه ربّ آگاه را گواه عهد و پیمان خود گرفتند و رؤسای اداره جات دولتی در آباده را شاهد که ناقض این عهد نشوند و باعث مرارت این شهد نگردند به یک ماه نرسیده بود که از عهد صلح خویش نادم شدند و نقض عهد خویش نمودند و به کسر پیمان دست و بازو گشودند و بی ثباتی و بی وفائی و بی صفائی خود را به مثابهٔ کفر ابلیس در نزد جمیع احزاب واضح و آشکار نمودند.

در یوم (۲۶) شهر شوّال (۱۳٤۱) جناب آقا علی یزدی[1] سلیل حضرت شهید آقا محمّد هاشم دلاّل مبلغ پنج هزار دینار طلب کار بود و مطالبهٔ طلب خود را نمود حزب مارگیر محرّک حبیب حمّال شریر شدند که به جناب آقا علی لسان اهانت گشاید و باب فساد را مفتوح نماید الفتنة کانت نائمة لعن اللّه من ایقظها لذا حبیب حمّال برآشفت و چند ردّیه و ناسزا گفت و یک سیلی بر صورت آقا علی زد مشارالیه خواست دست انتقام گشاید و تلافی سیلی نماید که

---

[1] آقا علی یزدی نام فامیل کیانی انتخاب کرده و دلالی بانک را داشت و واسطهٔ استقراض نفوس از بانک به ضمانت یکی از مشتریان بانک بود (در زمانی که نگارنده در آباده زندگی می کردم) از شرکت در تشکیلات امری خودداری می کرد با منیره خانم فرحبخش از احبّای کوشکک آباده ازدواج نمود.

فوراً جماعتی از محرّکین فساد مهاجم شدند که اگر آقا علی دستش بر حبیب حمّال دراز شد بالاجماع بر سر او ریزند و او را کتک موفوری زنند لذا آقا علی به کوتاهی پرداخت و رایت شکایت و تظلّم نزد حکومت افراخت و کیفر حبیب حمّال را درخواست کرد حکومت سست عنصر مصلح از سیاست یک نفر حمّال خوف نمود لذا امر به اصلاح داد فراش ها حبیب حمّال را آوردند و با آقا علی اصلاح دادند. این فقره بر آقا علی بسیار صعب و دشوار و سخت و ناگوار آمد و خودسرانه بدون مشورت از نفسی در صدد تلافی و انتقام بر آمد عفو و اغماض ننمود و در انتقام و مکافات کوشش فرمود و در شب (۲۸) شوّال سه ساعت از شب گذشته آمد درب تیمچهٔ حضرت حاجی محمّد صادق خان دقّ الباب کرد حبیب حمّال آمد و درب سرا را گشود فوراً آقا علی او را گرفت و حبیب را تأدیب و تعذیب کاملی نمود و جزای سزا داد و داد دلی گرفت و آتش خشمی فرونشاند و او را رها نموده و رفت. در صبح یوم (۲۸) شوّال حزب مارگیر و بازاریان شریر دکّاکین را بستند و فریاد یا علی یا علی را بلند نمودند و در منزل جناب آقا میرزا احمد شیخ الاسلام اجتماع کردند و لوای بلوا افراختند و زلزله بر ارکان آباده انداختند و رو به بازار نهادند و فریاد برکشیدند که امروز روزی است که علی یزدی را ریز ریز نمائیم و استخوان های او را با نفط آتش زنیم و دکّانش را غارت نمائیم و به قتل عام بهائیان پردازیم. هر چه بادا بادا آیا اسلام این قدر ضعیف شده است که بابی دست روی مسلمان دراز نماید فواللّه هذه قاصمة الظّهر ای یاران همّتی و ای شیعیان غیرتی و جماعتی از گروه هزله و رذله در کوچه و بازار بنای هتّاکی و ناپاکی و فحّاشی و سب و لعن را نهادند و بهر طرفی تاختندکه آقا علی را پیدا نمایند و جزای سزا بخشایند لذا در حدیقةالرّحمن ریختند و بر سر جناب آقا سیّد محمّد رامشه ای[1] که سرکار عمل بنائی آن مقام رفیع بود هجوم نمودند و سیّد مظلوم را رجوم کردند و کتک موفور زدند و لسان اهانت و سب و لعن گشودند و به این طرف و آن طرف می دویدند.

آقای نصرت الممالک را خوف احاطه کرد و مضطرب گردید و فرستاد حاجی محمّد ابراهیم مارگیر و حاجی حسین شریر و دو سه نفری دیگر از رؤسای حزب مارگیر را حاضر نمودند و نوشتهٔ ممهور به دست ایشان داد که شما بروید این آتش بلوا را خاموش نمائید و دکاکین را باز کنید من بهروسیله ای باشد آقا علی را دستگیر می نمایم و تأدیب شدید می کنم و آنچه

---

[1] آقا سیّد محمّد که نام فامیل مُخیّر داشت از احبّای خدوم آباده بود و چند سالی عضویّت محفل مقدّس روحانی را داشت.

موافق و مطابق میل و رضای شما است دربارهٔ او مجری می دارم لهذا جماعت بلوائیان به امید این نوید در آن روز دست از شرارت کشیدند و دکّه و بازار را گشودند ولی آقا علی مخفی و مستور بود و جرئت عبور و مرور نمی‌نمود امّا مسلمانان جسور شدند و هر یوم صدمه ای بر یکی از احبّای الهی وارد آوردند.

من جمله در یوم (۲۹) شوّال در قلعهٔ نصرالله خان[۱] ضعیفهٔ شریره ای ذکرالله طفل چهار سالهٔ جناب آقا حبیب الله روشن[۲] را در کوچه معبر گرفت و این طفل معصوم را اذیّت بسیاری نمود به امید این که بچّه بهائی است و اذیّتش ثوابی عظیم دارد. والدهٔ محترمهٔ ذکرالله اطّلاع یافت و از خانه بیرون دوید و به آن ضعیفهٔ شریره پرخاش نمود که ای بی حیا این طفل بی گناه را چرا اذیّت می نمائی. آن ضعیفهٔ شریره بنای فحّاشی و سب و لعن را نهاد و داد هتّاکی و ناپاکی داد لذا دو سه نفری از اماءالرّحمن رسیدند و والدهٔ ذکرالله را مدد نمودند و آن ضعیفهٔ شریره را جزای سزا دادند. در این بین جناب نایب میرزا علی خان که از نظامیان بود و در همان کوچه منزل داشت رسید و مشاهده فرمود که آن شریره زیاد فحّاشی و هتّاکی می نماید مذکور داشت که ای ضعیفهٔ مفسده چرا باید این بی گناه را اذیّت نمائی و باعث این فتنه و فساد گردی. آن شریره لسان بی احترامی به جناب نایب گشود لذا جناب آقا میرزا علی خان نایب متغیّر شد و شلاّقی به او زد در این بین حاجی علی ولد دائی محسن که یکی از رفقای مارگیران است رسید و با جناب آقا میرزا علی خان نایب طرف شد و جسورانه مذکور داشت که تو چکاره ای که زن مردم را می زنی او به بابی ها فحش می دهد تو چرا بدت می آید و قدری بی احترامی به نظامیان نمود. لهذا جناب آقا میرزا علی خان نایب شلاّق را کشید و از ضرب شلاّق سر تا پای حاجی علی را سیاه گردانید حاجی علی با حالی تباه و بدنی سیاه به آباده شتافت و رفقا را یافت و واقعه را حکایت نمود. لذا مارگیران مجدّداً دکّاکین را بستند و حاجی محمّد ابراهیم پیش افتاد و جماعتی از عقب و حاجی علی را برداشته بالاجماع یا علی و یا حسین گویان به منزل حکومت تاختند و حاجی علی را برهنه ساختند و جراحات بدن او را

---

[۱] قلعهٔ نصرالله خان از قلعه های قدیم آباده و در ابتدا کمی دور از محلّ سکونت اصلی اهالی آباده بود.

[۲] آقا حبیب الله روشن از بهائیان مطّلع و خدوم همّت آباد بود با دختر آقا نصرالله روشن (عطیّه خانم) ازدواج کرد. ابتدا ساکن آباده و سپس به اصفهان نقل مکان نمود و بعدها به طهران مسکن گزید در همهٔ این نقاط به خدمات روحانیّه موفّق بود. فرزندان او آقا ذکرالله، دکتر هوشنگ، بشارت خانم و بصیرت خانم هستند و همگی در ظلّ امر الهی می‌باشند. بصیرت خانم با آقای علی محمّد روشن و بشارت خانم با آقای طرازالله هوشمند که چند سال مدیر عامل شرکت امناء بود ازدواج کردند.

ارائه دادند و شکایت از نایب میرزا علی خان بهائی نمودند حکومت فرمود حکم این مسئله راجع بیاور امان اللّه خان رئیس قشون است دخلی به من ندارد.
خلاصه چون جماعت مسلمین از مقاصد مأیوس شدند دست به وسائس دیگر زدند و مزخرفات و ترّهات افترائیّه ای نگاشتند و تلگرافاً به شیراز و طهران و اصفهان و قم و نجف و کربلای معلاّ به جمیع علماء مخابره نمودند و شکایت از بهائیان آباده و نظامیان کردند و از قرار مسموع یک صد و شانزده تومان وجه نقد وجه تلگراف را دادند و مضامین تلگرافات کلاً رجای استیذان در قلع و قمع بهائیان آباده از علمای اعلام بود و هر روزی در گوشه ای از شرارت و رذالت توشه ای بر می‌داشتند و اذیّتی بر یک نفر از احبّای الهی وارد می آوردند و فریاد رسی یافت نمی‌شد.
من جمله شبی در قریهٔ وزیرآباد در منزل جناب آقا علی محفلی منعقد بود و چند نفری از احبّای الهی به جهت تلاوت آیات و مناجات حاضر شده بودند کربلائی حسن خان کدخدای قریهٔ مزبوره چند نفری از اطفال شریر نادان را محرّک شدکه بروند سنگ در خانهٔ جناب آقا علی بیندازند لذا اطفال بنای سنگ انداختن را نهادند و قوری در سر سماور را شکستند آقا علی از خانه بیرون دوید که ببیند سنگ انداز کیست جماعتی که در کوچه ایستاده بودند و محرّک اطفال بودند آقا علی را گرفتند و کتک بسیاری زدند و چون صبح شد جناب آقا علی به آباده شتافت و به حکومت عارض شد از مصدر حکمران مصلح امر به اصلاح صادر گردید و نتیجه ای نبخشید.
شبی دیگر در قریهٔ همّت آباد حسین خانم جون چند نفری از مسلمانان آباده را دعوت به باغ خود نمود و تدارک ضیافت ایشان را از مسکرات و فاحشه و مطربه و مأکولات کاملاً دید لذا مدعوین از آباده به قریهٔ همّت آباد شتافتند و در باغ حسین مزبور به عیش و عشرت مشغول گردیدند قریب به نصف شب بود که یک نفر از ایشان به راهنمائی حسین صاحب باغ از دیوار باغ جناب آقا یداللّه خان منصف بهائی بالا رفت و قدری آلوی بخارائی چید از قضایای اتّفاق آن شب را یداللّه خان در باغ بود مشاهده نمود که آدمی در باغ عبور کرد برخواست و او را گرفت و دید که قدری آلوی بخارائی چیده است بنای فحّاشی را به سارق گذارد و صدای سارق بلند شد که فوراً آن جماعت در باغ حسین از دیوار بالا آمدند و یداللّه خان را گرفتند و این قدر از ضرب چوب و زنجیر او را اذیّت کردند که پیراهن یداللّه خان با خون به بدنش چسبیده بود و همهٔ اعضای او مجروح و سیاه شده بود و یداللّه خان با آن حال تباه و بدن

مجروح و سیاه به آباده آمد و به حکومت عارض شد با آنکه ظلم مسلمین و مظلومیّت یداللّه خان و افعال و اعمال شب مسلمین در نزد حکومت مثل آفتاب واضح و روشن گردید ابداً از این اشرار مؤاخذه ننمود و امر به اصلاح داد.

ز این مردمان سست عناصر دلم گرفت　　شیرخدا و رستم دستانم آرزوست

خلاصه جناب آقا علی یزدی تا پانزده یوم از خوف مارگیران مستور و پنهان بود تا آنکه بعد از پانزده یوم به وسائط و وسائلی چند رؤسای حزب مارگیر را از خود راضی نمود و نفوسی از خود رؤسای مارگیر در محضر حکومت آمدند و نوشته ممهور حکومت را مسترد داشتند و شفاعت از آقا علی نمودند و مذکور داشتند که ما به غایت از او راضی و ممنونیم و بعد از منزل حکومت برخواسته رفتند در منزل آقا علی او را برداشته به دکّان آمدند و بعد از دو سه روزی آقا علی به واسطهٔ جناب آقا کریم بابا محمّد پیغامی از برای میرزای قابل فرستاد که چون شما در آباده به اسم بهائی بسیار مشهور و معروفید لذا خواهش دارم که در دکّان من نیائید زیرا که من باید با تجّار و کسبه مراود و معاشر باشم تا بتوانم در آباده کاسبی بنمایم قابل در جواب مذکور داشت که این عبد را با کسی سر و کاری نیست نه از ملاقات تو نفعی به او راجع و نه از عدم ملاقات تو ضرری وارد بلکه امر مقدّس الهیّه مقدّس و منزّه از وجود امثال تو و بنده است ان اللّه غنی من العالمین باری چون حضرات مسلمین هم از تلگرافات اطراف خود نتیجه ای ندیده به حفره نومیدی خزیدند.

واقعهٔ ۲۱

الفتنة کانت نائمة لعن اللّه من ایقظها. در سنهٔ (۸۰) ظهوری مطابق سنهٔ (۱۳٤۲) هجری و اواخر سال دوّم طلوع نیّر میثاق ربّ بی انباز از افق نورانی مبارک قبلهٔ اهل راز حضرت غصن ممتاز بنده نواز ولیّ امر مبارک رحمانی آقای شوقی ربّانی روحی و ارواح کلّ من فی ملکوت الانشاء لوحدته الفداء بود که حاجی محمّد ابراهیم مارگیر و اخوی او حاجی محمّد حسین شریر محرّک سیّد کاظم و محمّد جان کوشککی و رضای باقر که هر سه ارذل و اخبث ترین اشرار قریهٔ کوشکک که در یک فرسنگی آباده واقع است بودند گردیدند که به انواع وسائل و حیل و وساوس و دسائس نزاع و اختلافی فی مابین بهائیان و مسلمانان کوشکک بیندازند و

رشتهٔ اتّحاد و اتّفاق فی مابین بهائی و مسلمان آن قریّه را از هم بگسلندکه شاید بدین سبب به آن فتنه و فسادی که منوی ضمیرشان بود نائل شوند و اسباب اهانت و خفّت و ذلّتی از برای احبّای کوشکک فراهم نمایند و آتش فساد و فتنه ای روشن سازند و این نفوس منحوس هزلهٔ رذلهٔ ثلاثه را نویدها از مال و منال و انعام و اکرام دادند لذا این نفوس شریره فریفتهٔ وساوس و دسائس آن دو نفر مارگیر شریر فرومایه شدند و در کوشکک بنای رذالت و شرارت را نهادند و هر یومی به دسیسه ای و وسوسه ای اسباب توهین و تحقیر از برای احبّای ربّ بصیر فراهم نمودند و در هر روزی بهانه ای جستند و افترائی بر احبّای الهی بستند و رایة فسادی افراشتند و بذر خصومتی در قریهٔ کوشکک کاشتند ولی احبّای الهی به موجب نصوص الواح مبارکهٔ نورانی اهمیّتی به این شور و آشوب ندادند و به صبر و سکون رفتار نمودند و به این نفوس شریره تعرّض نفرمودند بلکه هر یوم بر محبّت و مهربانی افزودند و آن نفوس ثلاثهٔ منحوس را هر یوم محبّتی مخصوص کردند و رعایتی منظور داشتند که شاید متنبه شوند و دست از رذالت و شرارت بر دارند ولی آنان روز به روز جسورتر شدند و محبّت و مهربانی یاران را حمل بر خوف نمودند و متّصلاً اسباب اهانت احبّاء را فراهم می‌کردند کراراً بعضی از احبّای آباده این نفوس ثلاثه را نصیحت کردند و راه خیر ایشان را نمودند که گوش به حرف دو نفر مفسد شریر مارگیر ندهید و اسباب فتنهٔ کثیره مگردید و خود را علّت اختلاف منمائید و به خرابی و دمار کوشکک راضی نشوید باهم اتّحاد نمائید ودر صدد آبادی قریهٔ خود باشید صلح سبب عمار بلاد است و نزاع باعث خرابی و دمار ابداً نپذیرفتند و گمان خوف نمودند و هر یوم بر شرارت و رذالت افزودند تا آنکه به تحریک و نوید حاجی محمّد ابراهیم و حاجی محمّد حسین و حاجی مرادخان[1] از آباده شخص مسلمانی را به کوشکک بردند و به مسلمانان کوشکک گفتند که آقایان علماء گفته اند که سلمانی های کوشکک بهائی اند و نجس و نباید مسلمانان پیش آنان حلق رأس نمایند و هر کس نزد سلمانیان بهائی سر تراشید بلاشبه

---

[1] حاج مرادخان از مسلمانان متعصّب آباده فرزند حاج عبّاس و با رباخواری ثروت و مکنت فراوانی اندوخته بود. در زمانی که خیابان اوّلیّهٔ آباده را در زمان رضاشاه پهلوی احداث می‌کردند خانه هائی که در مسیر خیابان واقع می‌شد و قسمتی کوچکی از آن باقی می ماند را به قیمت بسیار ارزان می خرید و تبدیل به مغازه هائی به اندازه های مختلف می‌نمود و بعداً به کرایه می‌داد و در واقع شغلش به فرع دادن وجوه و وصول کرایه های مغازه هایش بود. بسیار خست طبع داشت به طوری که اسم "حاج مرادخان" در آباده برای اشخاص خسیس لقب شده بود.

بهائی است و جان و مالش در خطر عظیم و متّصلاً اهالی کوشکک را تخویف از هیئت جامعهٔ اسلامیّه می‌نمودند.

لذا جنابان آقا بدیع اللّه و آقا یداللّه سلمانی به جهت سدّ راه فساد مفسدان دست از کار سلمانی مسلمانان کشیدند و کار آنان را واگذار به سلمانی مسلمان نمودند و فقط در حمّام کار بهائیان را می‌کردند باز هم مفسدین راحت نشدند و در حمّام متّصل اسباب زحمت می گشتند. لهذا آقا بدیع اللّه و آقا یداللّه ترک حمّام رفتن را نمودند و به حکومت جلیلهٔ آباده امیر شوکت عارض شدند که ما مدّت شش ماه است کار سلمانی اهالی کوشکک را کرده ایم و حال که نیمهٔ سال است سلمانی دیگر را آورده اند مستدعی است مقرر بفرمائید اجرت شش ماهه[1] ما را بدهند و ما هم دیگر حمّام نمی رویم. حکومت حکمی‌داد که حتماً باید سلمانیان سابق در حمّام بروند و کار یک ساله را به انجام برسانند و اجرت سالیانه خود را بگیرند در سر سال اگر اهالی کوشکک می خواهند سلمانی دیگر بیاورند مختارند.

لذا جنابان آقا بدیع اللّه و آقا یداللّه به موجب فرمان حکومت جلیله در صبح یوم (۱۰) شهر ملک سنهٔ (۸۰) ظهوری مطابق (۲۸) برج دلو سنهٔ (۱۳۰۲) شمسی هجری در حمّام رفتند و مشغول کار و کسب خویش گردیدند که بغتتاً رضای باقر شریر و برادرش حسین وارد حمّام شدند و بنای رذالت و فحّاشی و سب و لعن را به استادان مذکور نهادند و هر دو را از حمّام بیرون کشیدند و محمّدجان مشکی با نفوس دیگر از اشرار رسیدند و چون زاغان شوم بر آن دو بلبل ریاض ثبوت بر امر حیّ قیّوم هجوم نمودند و سر تا پای این دو مظلوم را از ضرب مشت و لگد سیاه و مجروح گردانیدند و عربده ها کشیدند و های و هوئی در قریهٔ کوشکک انداختند محمّدجان مشکی شریر فریاد می کشید که ای بهائیان کو اتّحادتان کو تعصّبتان پس چرا بیرون نمی آئید و دست و بازوئی نمی گشائید تا ببینیم این چاله چند سر آب می گیرد.

خلاصه بازار لعن و سب و فحّاشی بر بهائیان در کوشکک رواجی عظیم گرفت ولی احبّای الهی سکوت نمودند و تحمّل شدائد و رزایا فرمودند و آن دو نفر استاد مضروب مجروح را به آباده فرستادند تا به حضور حکومت جلیله عارض شوند که ما به موجب فرمان حضرت اجلّ عالی امروز صبح را رفته ایم در حمّام به جهت کسب و کار خود رضای باقر با جماعتی از

---

[1] سابقاً در حمّام های آباده اجرت سلمانی و کیسه کش ها را سالیانه می پرداختند بدین نحو که در تمام سال کار مشتریان را انجام می‌دادند و در موقع برداشت محصول اجرت یک ساله را اخذ می کردند.

اشرار آمده اند ما را برهنه از حمّام بیرون کشیده اند و به این قسم که مشاهده می نمائید مضروب و مجروح گردانیده اند.

باری چون این مطالب را به عرض حکومت رسانیدند حکومت اعتنائی نکرد و رجوع به محکمهٔ عدلیّه نمود و سیّد عبداللطیف رئیس عدلیّه که سرمایهٔ هر ظلم و اعتساف بود اهمیّتی به عرض مظلومان نداد و رسیده گی را موکول به فردا نمود و سیّد کاظم و رضای باقر شریر جماعتی از اشرار کوشکک را برداشته به آباده آمدند و نزد حاجی محمّد ابراهیم و حاجی محمّدحسین مارگیر رفتند و واقعه را حکایت نمودند و احسنت و آفرین شنیدند. حاجی مرادخان ولد حاجی عبّاس مذکور داشت که این دو نفر سلمانی بهائی را بزنید و بکشید من تا ده هزار تومان خسارت پای شما ایستاده ام اگر چنین کاری را صورت دادید آن وقت مشاهده می نمائید که مرد کیست و نامرد که لذا شریران صد درجه بر جسارت و شرارت افزودند و مارگیران ایشان را تشویق تام بر قتل استادان سلمانی نمودند. باری دو ساعت قبل از غروب آفتاب بود که احبّای کوشکک ملاحظه نمودند که مراجعت آقا بدیع اللّه و آقا یداللّه دیر شد به ملاحظهٔ این که مبادا آسیبی به ایشان رسیده باشد چند نفری برخواسته عازم آباده شدند و آقا بدیع اللّه و آقا یداللّه و استاد محمّد ابراهیم و آقا سیف اللّه ولدان مشهدی محمّد صادق سلمانی هم چون دادرسی ندیدند مأیوساً و محروماً و مغموماً دو ساعت قبل از غروب از آباده عازم کوشکک گردیدند در وسط راه تصادفاً به سیّد کاظم و رضای باقر و جماعتی از اشرار و اعوان ایشان رسیدند چون چشم اشرار بر استادان اربعه افتاد بنای سب و لعن نهادند و فریاد برکشیدند که ای یاران بزنید و بکشید که حالا وقت است و دست ها بر سنگ نموده و در عقب سر ایشان تاختند آن غزلان بادیهٔ محبّت اللّه از پیش دوان و آن کلاب درنده و سباع ضاریّه از عقب تازان و سنگ اندازان که در حوالی باغستان کوشکک صدای فریاد و فغان مظلومان و عربده و های و هوی ظالمان به سمع یاران که رو به آباده به هواداری استادان مضروب می‌آمدندرسید مضطربانه دویدند و خود را به ایشان رسانیدند و سر جناب آقا بدیع‌اللّه را از ضرب سنگ شکافته دیدند سیّد کاظم شریر چون چشمش به یاران ربّ بصیر افتاد فریاد برکشید که ای مسلمانان بزنید و بکشید که این بهائیان خون شان حلال است و مالشان مباح لهذا اشرار و انصار سیّد کاظم دست به سنگ و زنجیر بر احبّای الهی تاختند و آقا بدیع‌اللّه را از پا در انداختند احبّای ربّ مجید چون مشاهدهٔ این تهاجم شدید نمودند لابد ولاعلاج دست به مدافعه گشودند نعره ای شیرانه بر آوردند و بانگ بزن بزن بلند نمودند و به حمله ای صف

روبهان را متلاشی نمودند. منازعه شدید شد و مُضاربه پدید سیّد کاظم شریر از ضرب کتک وفیر و اذیّت کثیر زمین گیر گشت و رضای باقر از ضرب چوب غائب و حاضر از پای در افتاد و دو نفر دیگر از اشرار از ضرب چوب ابرار به خاک افتادند و مابقی اشرار رو به فرار نهادند کحُمر مستنفرة فرت من قسورة باری فراریان اشرار خود را به کوشکک رسانیدند و واقعه را بیان نمودند که فوراً محمّدجان مشکی برخواست و دست به چوب نموده بیرون آمد و فریاد الجهاد الجهاد برکشید و محمّدقلی شریر با جماعتی کثیر در عقب سر محمّدجان مشکی افتادند که احبّای الهی رسیدند و داخل قلعه گردیدند محمّدجان مشکی فریاد بزنید و بکشید را بلند نمود و جماعت مسلمانان بر احبّای رحمان مهاجم شدند جنگ ثانی درگیر شد یاران دست به مدافعه گشودند و محمّدجان مشکی و محمّدقلی شریر را که پیش جنگ بودند به ضرب چوب و چماق از پای در انداختند که جماعت مسلمان رو به فرار نهادند و گفتند ما را با این کار رجوعی نیست هر کسی خود داند و منازعه و مضاربه موقوف گردید و هرکسی رفت و در گوشه ای خزید تا آنکه دو ساعت از شب گذشته جماعتی از مسلمانان کوشکک رجالاً و نساءً افغان کنان و شیون کنان و بر سر زنان و زاری کنان به آباده شتافتند و انتشار دادند که بهائیان شش نفر از مسلمانان را کشته اند. لذا حاجی محمّد ابراهیم مارگیر و برادرش حاجی محمّد حسین شریر امر تام به بلوای عام دادند و صلای حی علی الجهاد بر کشیدند. لذا قریب دو هزار نفر از مسلمانان مجتمع شدند و فریاد یا علی یا علی برکشیدند و علم وادینا بر افراشتند و رو به قریهٔ کوشکک گذاشتند که بهائیان کوشکک را قتل عام کنند و مال و اموال ایشان را غارت نمایند و اهل و آل و عیال آن ها را به دست اشرار دهند سرکار یاور امان اللّه خان رئیس قشون آباده هر چه به لسان شفقت و رأفت و مهربانی خواست ایشان را ساکت نماید و بلوا را متلاشی کند نپذیرفتند بلکه قدری جسارت هم نمودند عاقبت قهراً به عدّهٔ نظامیّه جدّاً حکم به جلوگیری داد چون نظامیّان دست به تفنگ و فشنگ بردند فوراً جماعت بلوائی رو به فرار نهادند و کلّ متفرّق و پراکنده گردیدند.

در صبح (۱۱) شهر ملک مطابق (۲۹) برج دلو مجدّداً مسلمانان کوشکک شش نفر نفوس مضروبهٔ مجروحهٔ خود را برداشته رهسپار آباده گردیدند و لدی الورود فریاد یا علی یا علی برکشیدند مجدّداً به دستورالعمل حاجی محمّد ابراهیم و حاجی محمّد حسین و حاجی مرادخان حزب مارگیر و بازاریان شریر دکّه و بازار را بستند و بلوا نمودند و فریاد یاعلی و یا حسین بلند نمودند که بر احبّای الهی مهاجم گردند و قتل و غارت کنند و از فریاد و فغان

زلزله بر ارکان آباده انداختند مجدّداً سرکار شوکت مدار آقای رئیس قشون از بلوائیان جدّاً جلوگیری فرمودند و بلوائیان را متفرّق ساختند و شش نفس مضروبهٔ شریره را به مریض خانهٔ دولتی بردند تا معالجه نمایند. اسامی نفوس شریرهٔ مضروبه: ۱- سیّد کاظم ۲- محمّدجان مشکی ۳- رضای باقر ٤- محمّدقلی ٥- محمّدمراد ٦- غلام حسین.

باری سرکار یاور به جهت تفتیش منازعهٔ کوشکک رؤسای اداره جات دولتی را برداشته به اتّفاق حکومت و جماعتی از رؤسای اسلامیّه عازم قریهٔ کوشکک گردیدند و سیّد عبداللطیف رئیس عدلیّه جماعتی از ارباب غرض را به جهت استنطاق بهائیان کوشکک دور خود جمع نمود خود شاهد شدند و خود قاضی خود حاکم شدند و خود مفتی. خلاصه شانزده نفر از احبّای جمال رحمان را گرفتند با آنکه در استنطاق نتوانستند ضارب را تعیین و اثبات نمایند علی رؤوس الأشهاد درب دروازهٔ کوشکک کلّ را شلاّق و با سورمه بسیاری زدند و اراذل و اشرار به خانه و لانه احبّای الهی تاختند و برخی از اماء الرحمن را اذیّت و آزار نمودند و به ضرب لگدی والدهٔ هشتاد سالهٔ جناب آقا عبداللّه را کشتند و ولوله و آشوبی در قریهٔ کوشکک انداختند اهل و آل احبّای الهی مضطرب و پریشان و اطفال و انجال یاران گریان و نالان و سایر احبّای رحمان آوارهٔ کوه و دشت و صحرا و بیابان.

خلاصه شانزده نفر احبّای مضروب اسیر دستگیر را برداشته و به آباده آوردند و در محبس‌خانهٔ ادارهٔ نظمیّه محبوس نمودند. اسامی یاران محبوس مضروب ثبت و مندرج می گردد تا از برای احبّای الهی در ممرّ قرون و اعصار استبصاری باشد :

۱- جناب آقا میرزا یوسف خان صفا اخوی حضرت شهید قربانگاه عشق آقا میرزا علی خان ۲- جناب مشهدی محمّد صادق سلمانی که از قدمای احبّای کوشکک بود ۳- جناب آقا بدیع اللّه سلمانی سلیل جلیل مشهدی محمّد صادق ٤- جناب آقا سیف اللّه سلیل مشهدی محمّد صادق ٥- جناب مشهدی غلامرضای سلمانی که از قدمای یاران رحمانی است ٦- جناب آقا یداللّه سلمانی ولد مشهدی غلامرضا ۷- جناب آقا عبداللّه که از قدمای احبّای الهی است ۸- جناب آقا اسداللّه سلیل آقا عبداللّه ۹- جناب کربلائی کریم نداف که از قدمای احبّای ربّ کثیر الاعطاف است ۱۰- جناب آقا شعاع اللّه ولد کربلائی کریم ۱۱- جناب آقا محمّد حسن سلیل جلیل متصاعد الی اللّه مشهدی علی اکبر ۱۲- جناب آقا محمّد حسن ولد مرحوم حاجی ابراهیم ۱۳- جناب آقا مرتضی سلیل متصاعد الی اللّه مشهدی اسماعیل ۱٤- جناب آقا حیدر ولد مرحوم مشهدی اسماعیل ۱٥- جناب آقا علی اکبر ولد مرحوم کربلائی

آقا بابا ١٦- جناب آقا یدالله ولد مرحوم مشهدی زند علی که تازه به شرف اقبال و ایمان بر امر مبارک حضرت حیّ سبحان فائز شده بود.

باری این نفوس ثابتهٔ راسخهٔ مبارکه در ادارهٔ نظمیّه محبوس و هر یومی در تحت شکنجه و عذابی مخصوص گرفتار و هر شبی به خطاب و عتابی از دست اهل ارتیاب دچار و محفل مقدّس روحانی آباده لاجل این امر مهم همه روزه منعقد و برقرار و به وسائلی عدیده متمسّک و متشبّث تا آنکه به همّت عالیّه حضرت میرزا حسین خان آگاه قدری تعذیب و تحقیر محبوسین تخفیف یافت و تلگرافات عدیده به مراکز مهمّه و محفل مقدّس روحانی طهران و محفل مقدّس روحانی شیراز گردید و از اقدامات مجدّانهٔ آن محافل مقدّسهٔ روحانیّه حکم تلگرافی از طرف ایالت فارس به آزادی محبوسین صادر گردید. لذا امیر شوکت حکومت آباده بعد از اخذ یک صد و پنجاه تومان اخراجات مریض خانه شش نفر مضروب مسلمین و مبلغ دویست تومان جریمه و حبس شدیده بیست و سه روزه محبوسین را آزاد نمود و محبوسین مراجعت به کوشکک نمودند و آوارگان کوه ودشت و صحرا عودت به کوشکک فرمودند و فی الجمله راحتی از برای احبّای کوشکک و اماء الرحمان پدیدارگردید و بعد از چندی بنا به خواهش بعضی از ارکان دولتی احبّای الهی مبلغ یکصد تومان وجه نقد به سیّد کاظم که از ضرب کتک معیوب شده بود دادند و فی مابین بهائی و مسلمان کوشکک اصلاح حقیقی واقع گردید و مرفه الحال به ذکر و ثنای حضرت حیّ ذوالجلال مشغول گردیدند.

امید از درگاه فضل و عنایت حضرت پروردگار چنانم که این صلح و سِلم فی مابین یار و اغیار را باقی و پایدار بفرماید انّه هو المؤیّد المخلصین و موفّق المحسنین لا اله الاّ هو العلیم المعطی الباذل الغفور الرّحیم حَرّرَت و رَقمت و فَرغَت من کتابة هذه النسخة الثالثة فی یوم الرّحمة من شهر الشّرف فی سنة (٨٢) من طلوع صبح الهدی.

وقایع بعد از سال ۸۰ بدیع

تاریخ آقا میرزا قابل اعلی اللّه مقامه تا سنهٔ ۸۰ بدیع (۱۳۲۰ شمسی) خاتمه یافت. از آن تاریخ به بعد حوادث و وقایع بسیاری پیش آمده و مشکلات و مصائب بسیاری بر احبّای آباده و نقاط مجاورهٔ آن وارد شده که باید به تاریخ آباده اضافه شود تا آنجا که نگارنده در جریان امور بوده و یا توانسته مأخذ موثق بدست آورد مطالب را مرقوم می دارد.

اتّهام به جناب میرزا عبّاس خان طاهری

نگارنده در دوران جوانی چندین سال در آباده از نزدیک شاهدخدمات و فعالیّت های جناب طاهری بوده ام. در آن موقع در عبّاس آباد بَهمن سکونت داشتند و به املاک همسرشان سرکار طوبی خانم افنان دختر آقا میرزا عبدالوهّاب افنان و سایر ورثهٔ آن مرحوم رسیدگی می‌کرد. شرح حیات و خدمات و اتّهام وارده بر ایشان از نوشتهٔ جناب آقا میرزامحمّد تقی افنان برادر همسرشان گرفته شده است. (نامهٔ مورّخهٔ ۱۲ فوریهٔ ۱۹۹۹)

جناب طاهری اهل کرمان و فرزند محمّد صالح خان از بهائیان کرمان که رئیس گمرگ بندرعبّاس بوده می‌باشند. در موقع تحصیل در بیروت با سایر محصّلین بهائی به دفعات به حیفا عزیمت و به زیارت اعتاب مقدّسهٔ علیا و فیض لقای حضرت مولی الوری نائل و متباهی می‌گشته و در آن ارض نوراء در کلاس درسی که حاج میرزا حیدرعلی اصفهانی اعلی اللّه مقامه برای جوانان بهائی داشته شرکت می‌کرده. پس از خاتمهٔ تحصیلات به کرمان مراجعت و در آن جا از دروس تبلیغی که مبلّغ شهیر امراللّه میرزا مهدی اخوان صفا القاء می‌نموده مستفیض گشته و خوشه های فراوان از معارف ایشان و سایر فضلای امر در آن ایّام چیده.

در موقع تحصیل و توقّف در بیروت در یکی از مسافرت های به حیفا حضرت عبدالبهاء مطالبی به مضمون زیر به او می فرمایند:

«در آتیه در زندگی تو مشکلی پیش می آید که به مو می رسد ولی پاره نمی شود یک نفر که باطناً بهائی است ولی کمتر کسی می داند تو را از آن مهلکه نجات خواهد داد».

پس از مراجعت از بیروت در کرمان ساکن می شود و به استخدام وزارت دارائی در می آید. در طیّ خدمت به واسطهٔ حسن خدمات و لیاقت به ریاست ادارات دارائی در شهرهای مختلف استان فارس منصوب می گردد. از جمله سال هائی ریاست ادارهٔ دارائی آباده را داشته و بر رویهٔ همیشگی خود در کمال صحت و صداقت وظائف خود را انجام می‌داده و به بهائیت هم معروف و با دوستان و احبّای آنجا محشور و در خدمات امری مشارکت می فرموده. این شهرت و اقدام جدّی ایشان برای وصول مالیات حقّهٔ دولت برای نفوسی که به صحت عمل علاقه ندارند گران تمام می شود و بر بغض و تعصّب شان می افزاید تا آنکه در سال ۱۳۰۸ شمسی که ارتقاء مقام یافته به ریاست دارائی شیراز مرکز استان منصوب می گردد مبغضین آباده و در رأس آنها آقای امید سالار داماد امام جمعه آباده در صدد بدنامی ایشان بر می آیند و زنی که در خانهٔ ایشان سمت خدمتکاری داشته را با وعد و وعید تحریک و وادار می کنند که تهمت و افترای ناروائی به ایشان بزند و پرونده ای در دادگاه آباده تنظیم و به دادستانی شیراز می فرستند و به وسائل مختلفه از جمله برانگیختن علمای شیعهٔ شیراز و توصیّه ها و بند و بست های بسیار پرونده به جریان می افتد و بالاخره ایشان را به انفصال از خدمات دولتی محکوم می نمایند. این قضاوت ناحق مورد اعتراض ایشان واقع می شود و تقاضای رسیدگی فرجامی می نمایند در نتیجه پرونده به دیوان تمیز ارسال و از آنجا به دادگاهی در اصفهان ارجاع می شود و با همه بند و بست ها پس از ۱۲ سال وعده حضرت عبدالبهاء تحقّق می یابد و با مجاهدت و سرسختی قاضی شریف و شجاعی موسوم به آقا عبدالوهّاب زاهدالزمان حکم برائت ایشان صادر می گردد و وزارت دارائی شغل شایسته ای در دیوان محاسبات به ایشان ارجاع و کلّیهٔ حقوق و مطالبات معوّقهٔ ایشان را می پردازد.

در دورهٔ انفصال از خدمت با خانواده خود به مدّت نه سال در قریهٔ عبّاس آباد علیا ساکن و به خدمات روحانی و کمک های مختلفه به مردم آن نواحی اشتغال داشته و در ضمن با معاشرت با نفوس مهمّه به تحبیب و تبلیغ آنها می پرداخته اند. درب منزلشان بر روی عموم باز بوده از فضلاء و معاریف امر الهی که به آن حدود رفت و آمد داشته‌اند و هم چنین از نفوس مهمّه و رؤسای ادارات آباده پذیرائی و مهمان نوازی می‌نموده اند که در جلد دوّم کتاب اقداح الفلاح اشاره شده است. با همّت و اقدام ایشان در عبّاس آباد محفل روحانی با شرکت احبّای صُغاد و بهمن دائر شده و حظیرة القدسی در صُغاد با همّت احبّای آن حدود ساخته می شود.

عدّه ای از رعایای ایشان و نفوس سائره در آن حدود در ظلّ امر الهی در می آیند. سنواتی چند به نمایندگی احبّای قسمت امری آباده در انجمن های شور روحانی ملّی مشارکت می‌نموده و به عضویّت محفل مقدّس روحانی ملّی ایران مفتخر و چند سال به این خدمت جلیل قائم بوده. به منظور تحصیل فرزندان خود و اطفال زارعین عبّاس آباد اقدام نموده و سرکار خانم اشراقیّهٔ ذبیح از بانوان فاضل و تحصیل کرده را از طهران دعوت و در منزل خود سکنی داده و وظیفهٔ خطیر تعلیم و تربیت اطفال در آن حدود به بهترین نحو ممکن انجام می‌شده. در ضمن سرکار خانم ذبیح به همراهی سرکار طوبی خانم همسر جناب طاهری مسافرت های متعدّدی با الاغ و پیاده به نقاط اطراف برای تشویق و تدریس نسوان بهائی می‌نموده اند که در تنویر افکار و تعلیم خانم ها بسیار مؤثّر بوده است.

در دورهٔ نقشهٔ جلیلهٔ جهاد کبیر اکبر این عائلهٔ جلیله به عراق مهاجرت می نمایند و در این هجرت به همّت آنها یکی از اهداف مهمّهٔ نقشهٔ ده ساله یعنی انتقال رمس جناب حاج میرزا محمّدعلی افنان فرزند ارشد خال اکبر حضرت اعلی از مدائن نزدیک قبر سلمان پارسی به گلستان جاوید عراق انجام می شود که مورد رضایت و عنایت هیئت مجلّلهٔ ایادی امرالله در ارض اقدس قرار می گیرد و طیّ تلگرافی به تاریخ ۱۵ جون ۱۹۵۹ اظهار عنایت می فرمایند.

پس از شش ماه توقّف در بغداد به نجف مهاجرت و در آن جا محفل روحانی دائر می گردد و چون تبلیغ لسانی مجاز نبوده با کردار و رفتار خود جلب نظر و محبّت مردم بومی را می‌نموده اند. جناب طاهری از همسر اوّل خود فرزندی به نام بهیّه خانم دارند که با آقای محمود اشراق ازدواج کرده و پس از بازنشستگی با تنها فرزندشان به لوکزامبورگ مهاجرت کرده اند. جناب طاهری از ازدواج ثانی با طوبی خانم صبیّهٔ آقا میرزا عبدالوهّاب افنان دو فرزند به نام های سهیل آقا و شهرناز خانم دارند که در ظلّ امر الهی به خدمات روحانیّه موفّقند.

جناب طاهری شخصی ادیب و فاضل و شاعری خوش ذوق و قریحه بوده اند. صعودشان در محلّ مهاجرتی واقع و در گلستان جاوید در جوار محلّ سابق مرقد جناب حاج میرزا محمّد علی افنان دفن هستند.

غزلی از ایشان به عنوان نمونه ذیلاً نقل می گردد:

حیات جاودان

گر حیات جاودان خواهی به شهر عشق رو کن
چشمهٔ آب حیات آنجاست خودرا شست وشو کن

گوهر اشکی نثار تربت عبدالبهاء بر
گر قبول خاطر افتد هر چه خواهی آرزو کن

ای صبا گر بگذری روزی بر آن گیسوی مشکین
شرح شب های پریشانی ما را مو بمو کن

در بهای یک نظر جان می‌دهم در پای جانان
پاسبانا باورت گر نیست ما را روبرو کن

سجده خواهی بُرد اگر روزی به آن محراب ابرو
در صف شب زنده داران شو ز خون دل وضو کن

ای دل دیوانه در زنجیر آن زلف دو تا شو
سینهٔ صد چاک را با رشته های خود رفو کن

ای دریغا رنگ زردم آبرو را برد از کف
خون فشان ای دیده آب رفتهٔ ما را بجو کن

نازنین جز نازنین نیکو بجز نیکو نبیند
عیب جوئی گر توعیب خویشتن را جستجو کن

طاهری خواهی اگر درمان درد خویشتن را
رُو ز هر سوئی بگردان چشم دل را سوی او کن

رو جبین بر خاک پای غصن ممتاز بها نه
با زبان جان در آنجا راز دل را گفتگو کن



آقا میرزا عبّاس خان طاهری

میس مارثاروت در آباده

اوائل سال ۱۳۰۹ شمسی به آباده اطّلاع رسید که قریباً فخرالمبلّغین و المبلّغات میس مارثاروت که عازم شیراز برای زیارت بیت مبارک حضرت اعلی است، توقّف کوتاه چند روزه ای در آباده برای زیارت مدفن سرهای شهدای نیریز و ملاقات احبّای الهی خواهد داشت.
این خبر در سراسر قسمت امری آباده بین یاران الهی شور و هیجان فوق العادّه ای بوجود آورد و حتّی در آباده بین غیر بهائیان هم منتشر شد.
برای استقبال از این میهمان ارجمند محفل مقدّس روحانی چنین صلاح دیده بودند که در محلّی تقریباً دور از آباده باشد که تجمّع نفوس غیربهائی احتمالاً سبب عدم نظم و ترتیب نگردد. این محل ده جعفرآباد، ملک مرحوم پدر نگارنده، در سی کیلومتری شمال آباده بود.
روز موعود جمعی از احبّای الهی در آن نقطه استقبال پرشوری از مشارالیها به عمل آوردند و پس از ورود به آباده مستقیماً به منزل جناب دکتر محمّد حسین آگاه رئیس محفل مقدّس روحانی که از قبل مقرّر شده بود هدایت شدند. منزل ایشان در قلعهٔ کهنهٔ آباده واقع بود و مسیر اصلی برای رفتن به آنجا از سراسر بازار کهنهٔ آباده می گذشت و در ابتدای ورود به قلعه باید از مقابل مسجد و حسینیّه گذشته و به خانه رسید. موقع عبور مسافر جلیل و عدّهٔ احبّای همراه او از بازار، کلّیهٔ کسبه دست از کار کشیده و جلو مغازه هایشان در نهایت بهت و حیرت ناظر بودند و برخی از نفوس به آقای دکتر محمّد حسین آگاه و به قول خودشان دکتر خان ادای احترام می کردند و سلام می گفتند و خانم مزبور با بشاشت و سرور برای آنها سر تکان می داد.
قبلاً به کلّیهٔ نقاط اداری اطّلاع داده شده بود که برای کسانی که میسّر باشد در روز مقرّر در حدیقةالرّحمن حضور یابند. روز زیارت حدیقةالرّحمن میس مارثاروت با راهنمائی چند نفر از همان مسیر بازار به حدیقةالرّحمن آمدند در بدو ورود مشارالیها پیشانی بر خاک نهاد و مقداری از خاک آن مکان را به عنوان تبرّک برداشت و سپس با یاران الهی به تعارفات معموله پرداخت و پس از حضور در اطاق محلّ دفن سراج الحکماء و زیارت زیارت نامهٔ رؤوس شهداء و مناجات طلب مغفرت سراج الحکماء در جلسه ای که با حضور عدّه کثیری از احبّای آباده و نقاط مجاوره دائر بود حضور یافته و نطقی ایراد نمود که ترجمه می‌شد.

نگارنده که در آن موقع طفلی ده ساله بودم از مطالب نطق چیزی را به خاطر ندارم ولی سرور و بشاشت فوق العادهٔ حضّار را به خوبی احساس و مشاهده می کردم و به خاطر دارم.
این مسافرت روح جدیدی در احبّای الهی بوجود آورد و تا مدّت ها موضوع مذاکرات دوستان روحانی در جلسات امری و خانواده ها بود. برای اهالی غیربهائی آباده هم این واقعه بسیار عجیب و باورنکردنی بود و نمی توانستند تصوّر کنند که امر بهائی در غرب هم مؤمنینی دارد که با بهائیان ایران مانند خواهر و برادر رفتار می کنند.
در مدّت توقّف میس مارثاروت در آباده خوشبختانه وضع نامطلوب و اسائهٔ ادبی از غیر بهائیان دیده و شنیده نشد.

حظیرة القدس صُغاد

صُغاد و بَهمن دو قریهٔ آباد و نسبتاً پر جمعیّت نزدیک به یکدیگر و در شمال غربی آباده واقع هستند (بهمن چهارکیلومتری غرب صُغاد است) و قریهٔ عبّاس آباد بهمن نزدیک آنها می‌باشد (سه کیلومتری شمال صُغاد). عبّاس آباد در تملّک ورّاث مرحوم آقا عبدالوهّاب افنان که سابقاً شمّه ای از شرح حالشان مذکور گشته، می‌باشد.
در حدود ۱۳۱۳ شمسی در قراء سه گانهٔ مزبور عدّه ای ازاحبّای الهی سکونت داشته‌اند ولی در هیچ کدام عدّه به حدّ نصاب تشکیل محفل مقدّس روحانی نبوده است. اهالی صُغاد و بهمن ذاتاً بسیار متعصّب و مغرض می باشند دربارهٔ اهالی صُغاد و حمله های مکرّر آنان به آباده و مقاصد سوءشان نسبت به بهائیان در تاریخ جناب قابل مطالبی مذکور گشته.
در زمانی که آقا میرزا عبّاس خان طاهری و همسرشان و آقا میرزا محمّدتقی افنان در عبّاس آباد سکونت داشتند وجود این نفوس محترمه سبب دلگرمی و تشویق احبّای آن حدود گشته و جنب و جوشی در آنان بوجود آمده و محفل روحانی مشترکی از احبّای سه محلّ دائر شده بود. از جمله اقدامات در آن ایّام در اثر تشویق جناب طاهری، آقای مرتضی خضرائی از احبّای صُغاد قطعه زمینی برای ساختن حظیرة القدس در صُغاد تقدیم نمود و با همّت عدّه ای از احبّاء حظیرة القدس بالنسبه آبرومندی ساخته شد.

گزارش این اقدام را آقا میرزا بدیع اللّه خان آگاه طی عریضه ای مورّخهٔ ۲۷ فروردین ۱۳۱٤ شمسی به محضر انور حضرت ولیّ امراللّه معروض می دارد که سبب سرور خاطر مبارک می گردد و در ضمن توقیع مبارک مورّخهٔ ۱۱ شهرالجمال ۹۲ مطابق ۸ ماه می ۱۹۳۵ به افتخار ایشان چنین می‌فرمایند:

«..... و هم چنین قیام عاشقانهٔ یاران صُغاد و بنای حظیرة القدس و معاونت جناب آقا میرزا مرتضای خضرائی، جناب آقا عبّاسقلی پاک باز، جناب آقا محمّدخان ادب، جناب آقا میرزا حبیب اللّه خضرائی، جناب آقا عطاءاللّه خضرائی[1]، جناب آقا علی اکبر ثابت، جناب آقا میرزا داود حسینی، جناب آقا پیروز بهروزی، جناب آقا میرزا حبیب اللّه روزبهی، جناب آقا میرزا عبّای خان طاهری، جناب آقا میرزا شکراللّه رضائی، جناب آقا مصّیب وفائی و جناب آقا رضای پیمان علیهم بهاء الله الأبهی به طراز تحسین و تمجید مزیّن از حقّ می طلبند که فیض برکت الهیّه شامل حامل آن وجودات مبارکهٔ نورانیّهٔ روحانیّه شود و در خدمات امری گوی سبقت را بربایند.

مبلغ پنجاه تومان تقدیمی جناب آقا حسن اخضر از بابت حقوق اللّه برای صرف ساختمان حظیرة القدس در صُغاد مقبول حضور واقع فرمودند قبض لفاً ارسال می گردد ....»[2].

پس از ساختن حظیرة القدس، با وجود این مرکز اداری، به علّت تعصّبات اهالی و به ملاحظهٔ رعایت حکمت جلسات محفل مقدّس روحانی هم چنان در عبّاس آباد دائر می‌شده است.

در صُغاد هر از گاهی مشکلاتی برای یاران پیش می آمده تا زمستان سال ۱۳۲۲ که با ماه های محرّم و صفر مقارن بود آخوندی به نام شیخ علی اکبر[3] در دهات حومهٔ آباده و واعظی به نام سیّد محمّد قیومی ابرقوئی[4] در صُغاد و بهمن روضه خوانی می کردند و بر رویهٔ آخوندهای شیعه بر بالای منبر از هیچ گونه تهمت و افترا و سب و لعن نسبت به بهائیان دریغ نمی کردند و

---

[1] این شخص بعدها به علّت دخالت در امور سیاسی طرد روحانی گردید.

[2] قسمتی از توقیع مبارک از سوادی که نزد نگارنده است استنساخ شده.

[3] شیخ علی اکبر اهل آباده بوده و تحصیلات ابتدائی خود را در مدرسهٔ تربیت آباده انجام داده و سپس به قم رفته و طلبه شده و بالاخره روضه خوان در آباده و دهات آن بوده است.

[4] سیّدمحمّد قیومی اهل ابرقو سیّدی خوش قد و قامت و خوش صدا بوده و با همین صفات دل از خواهر آقای امید سالار برده و با او ازدواج کرده و در حقیقت خمیرمایه قضایای واقعهٔ دوّم ابرقو شده که ذکرش خواهد شد. به این قناعت نکرده و در آباده و دهات آن عوام النّاس را بر علیهٔ بهائیان تحریک و موجب تضییقات می‌شده.

علناً مردم را تحریک به بلوا و اغتشاش می نمودند و از شکایاتی که چه در آباده و چه در سایر نقاط به مقامات دولتی می‌شد نتیجه ای حاصل نمی گردید تا آنکه یک روز که سیّد محمّد قیومی در مسجد قلعه پائین صُغاد مشغول روضه خوانی و تحریک عوام الناس بوده عدّه ای بسرکردگی شخصی موسوم به حسن آقا جعفری با چماقی که در دست داشته به مغازه آقای خانباز خضرائی حمله و آن مظلوم را با چماق بطوری مضروب و مجروح می سازد که به حال بیهوشی نقش بر زمین می‌شود. بستگان و دوستانش به پاسگاه ژاندارمری و پادگان نظامی[1] شکایت می نمایند ولی این مراجع که علّت وجودشان برای حفظ امنیّت و آرامش وحفظ حقوق مظلومین است هیچ اقدامی نمی نمایند و همین امر بر جرئت و جسارت اراذل ناس می‌افزاید و به دستور کدخدای بهمن (مرتضی قلی ایلیائی) به خانهٔ آقای حسن اخضر می‌ریزند و آنجا را غارت می‌کنند و شبانه مقداری از درختان کهنسال ملک آقا محمّدتقی افنان و خواهرانشان که غارسی[2] آنها تعلّق به آقای اخضر داشته را قطع و بین خود تقسیم می نمایند. در همان ایّام در بهمن شخصی از مسلمانان به نام محمّد میرزائی ضربهٔ شدیدی به صورت آقا میرزا جان صفائی وارد می سازد به طوری که خون از چشم آن مظلوم جاری می‌شود و در اثر این ضربت بستری می‌گردد و پس از مدّت کوتاهی صعود می کند و در حقیقت شهید می‌شود.

در تمام این وقایع به پاسگاه ژاندارمری و سروان نیک آئین فرماندهٔ پادگان نظامی آباده شکایت و دادخواهی شد ولی کوچک ترین اثری نداشته باوجود این بهائیان از پا ننشسته و مرتّباً به مقامات مختلفه شکایات و دادخواهی خود را ادامه داده‌اند. بعد از چندی رئیس ژاندارمری آباده از آقایان عبّاس طاهری، مرتضی خضرائی و عبّاسقلی پاکباز دعوت می کند که در منزل سیّدخداکرم فتّاحی در صُغاد برای رفع سوء تفاهمات با مسلمانان حاضر شوند. در جلسهٔ مزبور امام جمعهٔ آباده، محمّدعلی بزرگزار، میرزا علی آقا واعظ زاده و سیّدمحمّد

---

[1] چون آباده و برخی از دهات آن در مسیر ییلاق و قشلاق ایل قشقائی هستند در مواقعی که امنیّت آن حدود به عللی مختل می‌شده در آباده پادگان نظامی برای حفظ امنیّت مستقر می‌شده و برخی از فرماندهان آنها با تعصّباتی که داشته‌اند خود را موظّف به فراهم ساختن امنیّت بهائیان نمی دانسته اند.

[2] کلمه "غارسی" که از کلمه عربی "غرس" به معنی کاشتن مشتق شده به معنی حقّ کسی است که در زمین دیگری با اجازه او غرس اشجار کرده باشد و در نتیجه سهمی از محصول و یا چوب درختان به او تعلّق یافته باشد.

قیومی روضه خوان هم حاضر بوده‌اند و مذاکراتی از طرف رئیس ژاندارمری می‌شود و پیشنهاد می‌نماید صورت مجلسی تهیّه می‌شود و آقایان مسلمانان متعهّد می‌شوند که دیگر موجبات ناراحتی برای بهائیان فراهم نسازند و بهائیان نیز متقبّل می‌شوند که شکایات خود را قطع کنند و به اختلافات خاتمه داده شود. طرفین این نظر را قبول می نمایند و آقا میرزا علی واعظ زاده پیش نویس صورت مجلسی تهیّه می کند و آغازگر اختلافات را بهائیان مذکور می دارد. جناب طاهری و دو نفر دیگر به هیچ وجه قبول نمی‌کنند و ناچار صورت مجلس دیگری حاکی از این که روضه خوانی محمّد قیومی سبب بروز قضایا شده تهیّه می‌کنند و طرفین امضاء می نمایند و ظاهراً به غائله خاتمه داده می‌شود ولی آقایان مسلمانان مانند همه وقایعی که در تواریخ مسطور و مذکور است رعایت تعهّد و قول خود را نکرده و از رفتار خود دست بردار نمی‌شوند.

در جریان وقایع مذکور و قبل از تهیّه صورت مجلس قسمتی از حظیرة القدس صُغاد خراب گشته و آتش زده شده و فشار ظلم و ستم بر احبّای الهی به حدّی بوده که قبل از تهیّهٔ صورت مجلس فوق الذکر احبّای صُغاد و بهمن پراکنده شده و محفل روحانی منحل شده بوده[1] وضع حظیرة القدس مدّت ها به صورت خراب شده باقی می ماند و با اوضاع و احوال محلّ انجام تعمیرات و نگاهداری آن برای یاران معدود باقی مانده در محلّ میسر نبوده لهذا برای آنکه اصولاً خراب نشده و از بین نرود با تصویب محفل مقدّس روحانی ملّی و شرکت امناء آنجا را به شخص مسلمانی از بستگان یکی از بهائیان محلّی می فروشند. زمان کوتاهی بعد از این حوادث مرتضی قلی ایلیائی کدخدای بهمن که شدیداً معتاد به تریاک بوده فوت می کند و محمّد میرزائی و حسن آقا جعفری نابینا می‌شوند. حسن آقا از آن به بعد همه ساله در تابستان ها موقع برداشت محصول گندم در حالی که پسرش عصاکش او بوده به عبّاس آباد می رفته و مقداری گندم به نرخ ارزان از آقای محمّدتقی افنان می خریده است.

---

[1] از جمله احبّای صُغاد و بهمن که پراکنده شدند آقای مصیّب وفائی و آقا حسن اخضر با خانواده هایشان بوده‌اند. ابتدا به ده بید و پس از چندی به مرودشت مهاجرت کرده و سبب تشکیل محفل روحانی شده اند. در جریان انقلاب اسلامی ایران در ۱۲ مارس ۱۹۸۳ میلادی آقای رحمت اللّه وفائی که از اعضاء خدوم و فعّال جامعهٔ بهائی مرودشت و عضو محفل مقدّس روحانی آن نقطه بوده‌اند به رتبهٔ شهادت نائل گشته. شرح حال آن شهید مجید ضمن شرح حال شهدای آباده خواهد آمد.

آتش زدن حدیقةالرّحمن

اوائل سنهٔ ۱۳۲۳ شمسی شیخ علی اکبر روضه خوان که سابقاً اشاره ای به اوشده در دهات اطراف آباده مشغول روضه خوانی و در حقیقت به نام روضه خوانی مشغول تحریک عرق عصبیّت مسلمانان بر علیه بهائیان و تشویق آنان به بلوا و ضوضاء شد در نتیجه از برخی از دهات که بهائیان بیم خطری داشتند احبّای الهی به اطراف پراکنده شدند. از جمله در قریهٔ ادریس آباد که فشار و تعدّیات نسبت به برادران دانا آقایان آقا سیّد علی آقا، آقا جلیل آقا که در همان ایّام با طیّبه خانم پاکباز دختر آقای عبّاسقلی پاکباز ازدواج کرده بودند و خانم شان نوعروس بود و برادران کوچک ترآقا میرزا ابراهیم دانا و آقا جواد و خواهرشان عزّت خانم محلّ را ترک و در آباده در حدیقةالرّحمن که به لحاظ مجاورت با ادارهٔ ژاندارمری محلّ امنی تصوّر می‌شد سکونت داده شدند. در آن سال ها به علّت ناامنی های بسیار در آباده علاوه از ادارات شهربانی و ژاندارمری پادگان نظامی هم به فرماندهی سروان نیک آئین مستقر بود و لهذا بیم خطر در شهرآباده نمی رفت. تحریکات شیخ مزبور کم کم به آباده هم کشیده شد و در روضه خوانی ها تحریک مردم و تهمت و افترا و ناسزاگوئی به بهائیان شروع گردید و در نتیجه روزها بچّه ها و اراذل ناس در کوچه و بازار به سب و لعن می پرداختند و شب ها به درب حدیقةالرّحمن و درب منازل برخی از یاران سنگ می زدند.

جلسات محفل مقدّس روحانی مرتّباً دائر بود و برای چاره جوئی مشورت و اقدام می‌شد چون بروز فتنه و فساد محرز بود تصمیم گرفته شد شکایاتی از طرف محفل مقدّس روحانی به مراجع انتظامی و مقامات قانونی بشود و در نتیجه نامه هائی از طرف محفل مقدّس روحانی به شهربانی، ژاندارمری و دادگاه بخش آباد تهیّه و به امضاء این عبد در سمت منشی محفل ارسال شد و مشروحاً شرح تحریکات شیخ علی اکبر در دهات اطراف آباده و نتائجی که داشته مذکور و یادآوری شد که اکنون اقدامات و تحریکات مشارالیه در آباده شروع شده و چنانچه جلوگیری نشود مسلّماً عواقب نامطلوب خواهد داشت.

با آنکه نامه ها به ادارات مزبور تحویل شده بود معذلک هیچ اثر و ثمری حاصل نشد و فقط چند روز بعد از طرف دادگاه بخش آباده احضاریّه ای برای نگارنده آوردند که ضمن مشخّصات، شغل را منشی محفل روحانی ذکر کرده بودند و خواسته بودند ظرف بیست و چهار ساعت به دادگاه مراجعه نمایم. جریان در محفل مقدّس مطرح و مذاکره شد و قرار شد

به موقع مراجعه شود. پس از مراجعه به دادگاه آقای جامع رئیس دادگاه با وجود آشنائی با حالتی بسیار سرد و خشک برخورد نموده و از منظور و مقصود ارسال نامه سؤال نمود که بر طبق مطالب نامه پاسخ داده شد. سپس اسامی اعضاء محفل را جویا شد که صریحاً کلّیهٔ اسامی مذکور شد و سپس صورت مجلس را امضاء گرفته و جریان به همین جا خاتمه یافت و دیگر هیچگونه اثری حاصل نشد. مغرضین و مفسدین و در رأس آنها شیخ فتنه جو که طبعاً از همهٔ این جریان ها مطّلع می‌شدند و عدم اقدام مراجع مملکتی را می دیدند روز بروز جسورتر شده و بر اقدامات شان می افزودند.

تا آنکه روز پنج شنبه ۲۲ اردیبهشت ماه (چند روز بعد از مراجعه به دادگاه) موقعی که نگارنده با آقای عبّاس دائی (بعدها نام فامیل خود را به داهی تغییر داده) از دوستان ایّام تحصیل در دبیرستان از خیابان می گذشتیم در مقابل ادارهٔ پست و تلگراف مشاهده شد چند نفری اراذل و اوباش به مغازهٔ سلمانی آقای ذبیح اللّه مقدّم کوشککی ریخته و شروع به فحّاشی و شکستن و غارت اثاث نمودند و چند نفری تابلو مغازه را برداشتند. در آن موقع حسّاس احساس کردم که دوستم مایل به ادامه همراهی نیست و با آنکه ابداً عکس العملی نشان نمی داد معذلک کاری را بهانه کرده و خداحافظی نموده از او جدا شده و به منزل رفتم. به قرار اطّلاعی که بعداً رسید در آن روز اقدامات عدّه ای که خود را خادمین امام زمان لقب داده بودند به همین جا و اقدامات مختصر دیگری خاتمه یافت.

صبح روز بعد، جمعه ۲۳ اردیبهشت خبر آوردند که عدّهٔ زیادی جلودرب حدیقةالرّحمن اجتماع کرده و ضمن رذالت و فحّاشی به سنگ زدن به درب آهنی آنجا مشغولند و عدّه ای از سربازان مسلّح پادگان نظامی هم بین مردم هستند ولی هیچ گونه ممانعتی به عمل نمی آورند. مرتّب خبر می رسید که آن به آن بر عدّهٔ جمعیّت افزوده می‌شود و قصد دارند درب آهنی را باز کنند. عدّه ای از تنفگ چی های آقای محمّد ضرغامی که در آن ایّام برای تحویل گندم به ادارهٔ غلّه در آباده بودند هم بین جمعیّت بوده‌اند. بالاخره مهاجمین به سر دسته گی حسن نامجو و خبّازی نامی و یداللّه رضاعلی معروف به "یَدی رضالی" با کمک تفنگ چیان ضرغامی درب بزرگ آهنی را کنده و درب چوبی سمت جنوب را آتش زده و به داخل حدیقةالرّحمن ریخته و به غارت و شکستن اثاث و آتش زدن آن جا اقدام می کنند.

ساکنین حدیقةالرّحمن در آن موقع عبارت بودند از آقا سیّدعلی دانا برادر ارشد آقایان دانا که صبح زود برای بستگان خود آذوقه برده بودند و دیگر نتوانسته خارج شود. سه نفر دیگر

برادران دانا و طیّبه خانم و عزّت آقا و سه نفر از اطفال کوچک آقای فریدون بهرامی که منزلشان در جوار حدیقةالرّحمن بود و خادمهٔ حدیقةالرّحمن صاحب جان گلزار همّت آبادی که مانند شیرمردی در تمام وقایع در محلّ باقی مانده بود.
جریان وقایع آن روز را بعداً خادمهٔ شجاع آن محلّ و خود آقایان ساکن در آنجا چنین نقل کردند.
در موقعی که نزدیک بوده درب حدیقةالرّحمن از جا کنده شود کلّیهٔ خانم ها و بچه ها در اطاقی پنهان می‌شوند. آقا سیّد علی آقا دانا، آقا جلیل آقا به پشت بام پناه می برند و آقا میرزا ابراهیم در داخل چاه آب پنهان می‌شود. مهاجمین ابتدا درب ها و دریچه های اطاق ها را شکسته مقادیری میز و صندلی و اثاث چوبی که در اطاق ها بوده در زاویهٔ جنوب غربی زیر درختان عظیم کاج ریخته و آتش می‌زنند و داخل اطاق ها که آرشیو محفل مقدّس روحانی و لجنات امری و سوابق احصائیّهٔ قسمت امری آباده و مقدار زیادی کتب امری و اثاث سائره بوده را نیز آتش می‌زنند و در اطاق آرامگاه سراج الحکماء سنگ قبر او را شکسته و اثاث داخل اطاق را غارت کرده و می شکنند و سپس به جستجوی ساکنین می پردازند. آقا سیّد علی آقا که در روی پشت بام طاقت ملاحظه اوضاع را نداشته خود را از پشت بام به کوچه می‌اندازد و مردم او را سنگ باران می کنند به طوری که تصوّر می کنند مرده است.
چند نفری از مهاجمین به پشت بام می‌روند حسن نامجو، آقا جلیل آقا را آنجا دیده و به داخل حیاط می کشاند و در آن جا وقتی با یداللّه رضاعلی روبرو می‌شوند مشارالیه سنگی به پیشانی جلیل آقا زده می گوید جلو نیا نجس می شوم. در اثر ضربهٔ سنگ و شکستن پیشانی جلیل آقا خون شدیداً جاری می‌شود و مشارالیه بر روی زمین می افتد چند نفر از مهاجمین دست ها و پاهای او را گرفته بلند می کنند و به طرف آتش ها می‌روند که او را در آتش بیاندازند. یک نفر پاسبان به نام عطاقلی بین مردم بوده مانع می‌شود و می گوید مرده را که دیگر نمی سوزانند و با کمک چند نفر نظامی او را به اطاقی که خانم ها بوده‌اندمی برند. در این موقع فاطمه خانم پیره زن سیّده مادر جلیل آقا که تازه از ادریس آباد رسیده بوده به آنجا می رسد و با سایر خانم ها بالای سر او حاضر بوده‌اند.
مهاجمین هرجا می گردند از آقا میرزا ابراهیم نشانی نمی یابند به محلّ چاه و منبع آب می‌روند در آن جا بچّه های آقای بهرامی که پنهان شده بودند را یافته، پسر کوچک افلاطون و دو خواهر کوچک تر او را داخل منبع آب می اندازند و شروع به شکستن چرخ چاه و دیوارهای

آن نموده و آنها را به داخل چاه می ریزند زیرا حس می‌کنند کسی در چاه مخفی شده ولی چون صدائی نمی شنوند از آنجا خارج می گردند. اطفال کوچک چون قبلاً شیر آب منبع را شکسته بودند و آب خارج می‌شده از خفه شدن در آب نجات می یابند و امّا آقا میرزا ابراهیم به قراری که بعداً خودش نقل کرده پس از آنکه مهاجمین بالای سر چاه می‌روند هر چه صدا می‌زنند که چه کسی داخل چاه است هیچ جوابی نمی‌دهد و خود را به دیوار در ته چاه می‌چسباند و وقتی شروع به ریختن آجر و سنگ به داخل چاه می‌کنند یک عدد آجر را برداشته با دو دست روی سر خود می گیرد و چون گوشه چاه هم قرار گرفته بود تا حدودی از ضربات ناشی از سقوط اشیاء محفوظ بوده معذلک از ناحیه سر و دست ها و شانه شدیداً مجروح می‌شود.

اشرار سپس به منزل آقای فریدون بهرامی در جوار حدیقةالرّحمن رفته و ایشان را شدیداً از ناحیه سر مجروح و مصدوم ساخته منزل را غارت نموده و حدود ظهر از آن حدود پراکنده می‌شوند و در شهر شایع می سازند که بهائیان یک نفر مسلمان را کشته و در چاه باغ حکیم (حدیقةالرّحمن) انداخته اند.

پس از پراکنده شدن اراذل و اوباش، نظامیان مأمور حفظ و حراست دست به کار شده و همه مجروحین و مصدومین را به خانهٔ آقای فریدون بهرامی برده و با آقای بهرامی و خانم ایشان در اطاقی بستری می کنند و خود به نگاهبانی از حدیقةالرّحمن خراب شدهٔ سوخته می پردازند.

شایعهٔ کشتن یک مسلمان در شهر آباده به قدری قوّت می گیرد که رئیس بهداری آقای دکتر حقیقت کیش و چند نفر از رجال آباده و یک نفر مقنّی به نام استاد فتح اللّه تشکّر مأمور می‌شوند که به محلّ رفته و موضوع را روشن سازند. در آن جا بالای چاه جمع شده و آقای دکتر چندین مرتبه صدا می زند چه کسی در چاه است؟

آقا میرزا ابراهیم نقل کرده: «ابتدا هیچ جوابی ندادم ولی بعد که صدای دکتر حقیقت کیش را شناختم جواب داده گفتم من هستم میرزا ابراهیم. از بالا سؤال می کنند آیا مسلمان هستی؟ جواب می‌دهد خیر». در این موقع استاد مقنّی را به داخل چاه می فرستند و او را از چاه بیرون آورده و او را هم نزد سایر مصدومین برده و بستری می سازند.

در این موقع پزشکیار پادگان نظامی در محلّ حاضر شده و زخم های مجروحین و مصدومین را پانسمان می‌نماید و مبالغی اجرت اخذ می‌نماید. و تا چند روز این کار را با اخذ حقّ الزّحمه

انجام می داده. برای نگارنده روشن نشد که این حقّ الزحمه ها به خود پزشکیار تعلّق گرفته و یا این که فرمانده ای که او را مأمور این کار کرده بود سهم اصلی را داشته است.

به فاصلهٔ کوتاهی از حوادث مذکور شاه ایران محمّدرضا شاه و ملکه فوزیّه به وسیلهٔ اتوموبیل از طهران به شیراز می‌روند و در موقع عبور از آباده ناهار ظهر را میهمان آقای محمّدرضا امیدسالار نمایندهٔ مجلس شورای ملّی از آباده بوده‌اند و قطعاً از حوادث باخبر شده اند. پس از وقوع حوداث مزبور محفل مقدّس روحانی شکایاتی تلگرافی به شیراز مخابره و اقدامات دیگری هم از طریق استاندار فارس به عمل می آورند و بالاخره شاه دستور رسیدگی می‌دهد و سرهنگ فضل اللّه امان پور که افسری شایسته و بی غرض بوده به آباده اعزام و حکومت نظامی برقرار می گردد. سرهنگ مزبور اوّلین اقدامی که می کند اعلامیّه ای در حدود این مضمون که جمیع افراد ملّت ایران در برابر قانون حقوق مساوی دارند و باید از هر گونه تعدّی و تجاوز محفوظ باشند. بهائیان جزو ملّت ایران محسوب هستند و مانند سایرین در پناه قانون می باشند، تهیّه می کند.

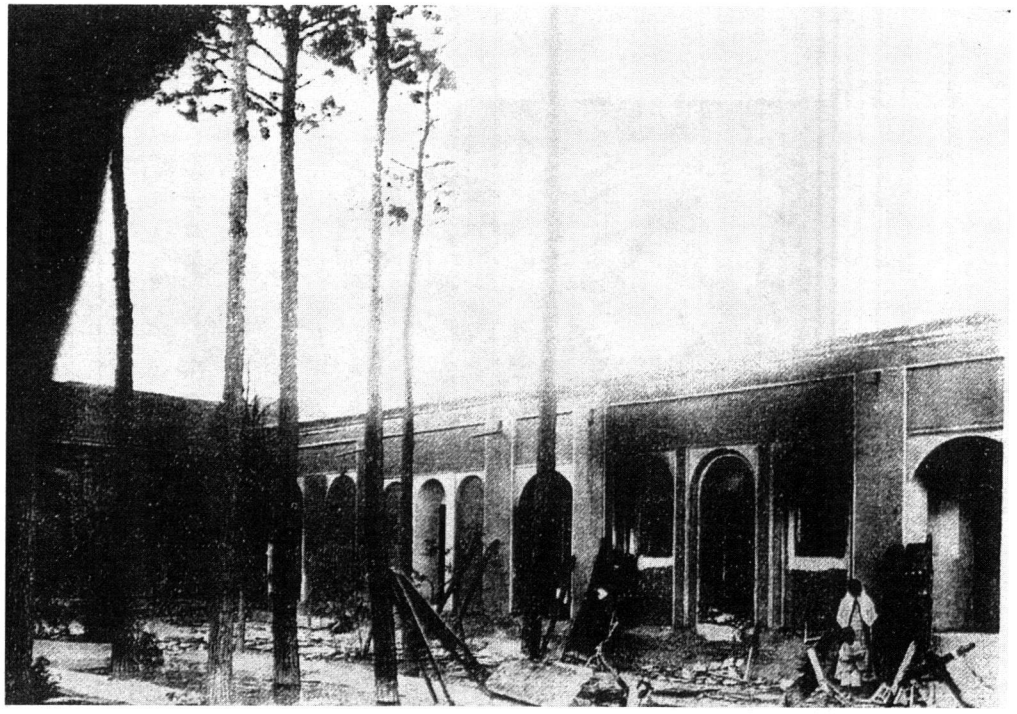
این اعلامیّه در شهر پخش و به در و دیوارها و از جمله درب کوچک نیمه سوختهٔ حدیقةالرّحمن نصب می‌شود.

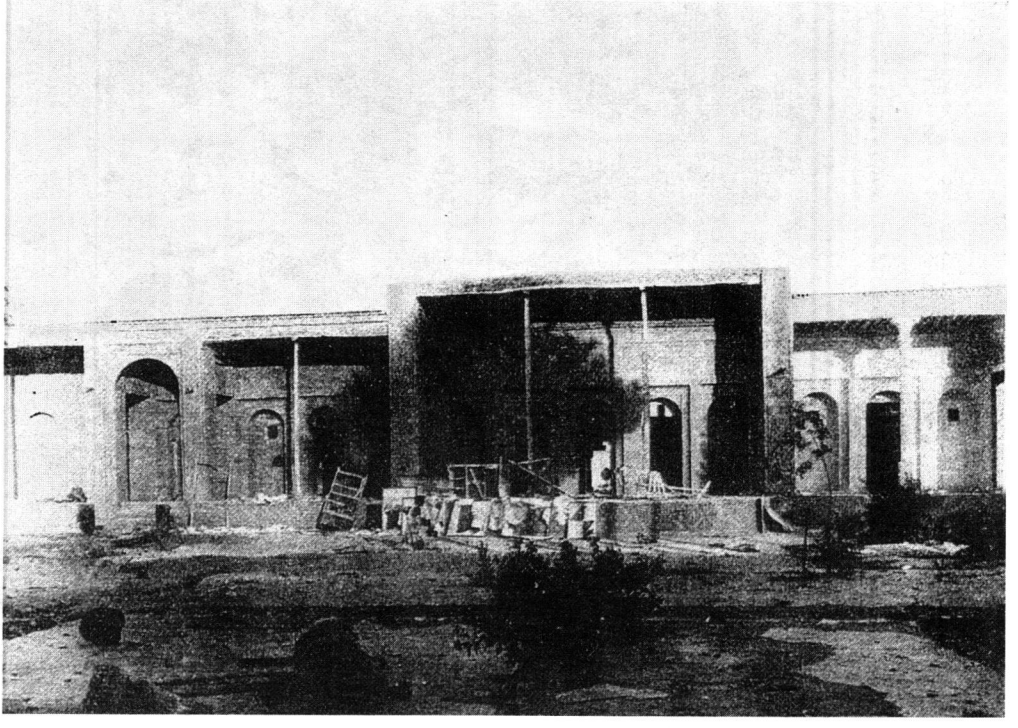
در این جا برای نگارنده سؤال زیر پیش می آید:

«چگونه ممکن است در شهری که در سر راه مسافرت شاه و ملکه مملکت واقع است همان روزهائی که قرار است موکب ملوکانه به آن شهر برسد چنین وقایعی پیش آید و نه در موقعی که مقدّمات این ضوضاء فراهم می‌شده و نه در حین ارتکاب مظالم و نا امنی ها هیچ یک از مأمورین شهربانی و ژاندارمری و پادگان نظامی محلّ کوچک ترین اقدامی برای جلوگیری از اغتشاش ها و حتّی تخفیف آن به عمل نیاورند و همه ناظر بی طرف باشند؟».

تصوّر می کنم پاسخ این مطلب به عهدهٔ مورّخین آینده است که تاریخ مظالم وارده بر بهائیان را در ایران و علل و جهات آن و این که بهائیان مظلوم مال المصالحه بوده‌اند روشن ساخته و امور را برای تاریخ بشکافند. آنچه در این مورد روشن و بدون ابهام است آنکه قلم اعلی قسم یاد نموده که از ظلم احدی نخواهد گذشت.

باری فرماندار نظامی مأمور رسیدگی به قضایا شروع به اقدامات لازمه برای شناسائی مسبّبین و محرّکین می‌نماید و در نتیجه چهار نفر از اعضاء انجمن شهر آباده به شرح زیر توقیف می‌شوند:





حدیقة الرحمن بعد از آتش زدن و غارت و شکستن اثاثیه در سال ۱۳۲۳ خورشیدی



مصدومین و مجروحین غائلهٔ آتش زدن حدیقة الرّحمن

۱- آقا میرزا ابراهیم دانا، ۲- آقا جلیل آقا دانا، ۳- طیّبه خانم دانا (پاکباز)، ٤- آقا سیّد علی دانا، ٥- عزّت خانم دانا، ٦- آقا جواد دانا، ۷- آقای فریدون بهرامی، ۸- دختر آقای بهرامی، ۹- خانم بهرامی، ۱۰ و ۱۱- دختران آقای بهرامی، ۱۲- افلاطون بهرامی، ۱۳- خانم فاطمه دانا

۱- آقای حسین سلطانی رئیس انجمن که از طایفهٔ هرندی و شخص نیک نفسی بود.
۲- حاجی مسعودی اصلاً شیرازی که سال ها در آباده سکونت و تجارت داشته.
۳- آقای محمّدعلی بزرگوار پیشکار آقای امید سالار وکیل مجلس شورای ملّی.
٤- آقای عبدالرسول رضانیا از طایفهٔ معروف به مارگیر که سابقاً اشاره به او شده است.
در اثر این اقدام دست های اصلی و بالاتر این قضایا مردم را تحریک می کنند که به تلگراف خانه رفته و تلگرافاتی به شاه مخابره نمایند. در نتیجه حاکم نظامی مصلحت اندیشی کرده و برای حفظ موازنه سه نفر از بهائیان را به شرح زیر بازداشت می‌نماید:
۱- آقای سیّد علی دانا برادر بزرگ آقایان دانا که در جریان مصدوم و مجروح شده بوده.
۲- آقای فریدون بهرامی که خانه اش غارت شده و خود نیز مصدوم و عضو محفل مقدّس روحانی آباده بوده.
۳- آقای وجیه اللّه فروزان که ایشان هم عضو محفل مقدّس روحانی بوده.
و بازداشت شدگان را به صورت یک نفر بهائی و یک نفر مسلمان در شهربانی و ژاندارمری و پادگان محبوس می سازد. احتمالاً نفوس دیگری هم از بهائیان و مسلمانان بازداشت می‌شوند که چون نگارنده همان ایّام به شیراز رفتم اطّلاع دقیقی ندارم.
در آن سال قرار بود جشن های قرن اوّل دیانت بهائی در سراسر ایران دائر شود و به علاوه بر حسب دستور مولای توانا حضرت ولّی امراللّه مقرّر بود انجمن شور روحانی ملّی استثنائاً در شیراز در جوار بیت مبارک حضرت اعلی دائر شود. اعضای محفل مقدّس روحانی ملّی و اکثر نمایندگان انجمن شور روحانی ملّی برای رفتن به شیراز از آباده می گذشتند و تا حدودی از وقایعی که به فاصلهٔ کوتاهی پیش آمده بود مستحضر می‌شدند و از برخی از مجروحین عیادتی می فرمودند. از جمله جناب ذکراللّه خادم عضو جلیل محفل مقدّس روحانی ملّی که بعدها به سمت ایادی امراللّه مفتخر گردیدند به همراه آقای محمود انور و با راهنمائی جناب محمّدتقی افنان به عیادت مجروحین رفته و پس از ملاحظهٔ متن اعلامیّهٔ حکومت نظامی شهامت فرماندهٔ مزبور را که به صراحت ذکر نام بهائیان و حقوق آنها را کرده بود ستوده بودند.
در این قضایا رئیس شهربانی سروان رحیمی و رئیس ژاندارمری ستوان یکم حبیبیان و فرمانده پادگان سروان نیک آئین و رئیس دادگاه بخش آباده آقای محمّد جامع بوده‌اند.

واقعهٔ دوّم ابرقو

واقعهٔ اوّل ابرقو ضمن تاریخ آقا میرزا قابل در واقعهٔ ۱۰ مذکور شده، اینک به شرح واقعهٔ دوّم بر حسب آنچه در کتب و نشریات مختلفه نشر یافته می پردازیم:

ابرقو سابقاً بخشی از شهرستان یزد بوده و مردمش در تعصّبات مذهبی هم طراز اهالی متعصّب یزد می باشند. دربارهٔ موقعیّت ابرقو و علل پیش آمد واقعهٔ دوّم ابرقو آقای نصیری وکیل دادگستری چنین نگاشته:

«ابرقو در سابق بخش دور افتاده ای بوده که در حاشیهٔ کویر در سر راه شیراز به یزد و آباده به یزد و کرمان قرار گرفته. فاصلهٔ ابرقو تا یزد ۲۱۸ کیلومتر و تا آباده تقریباً ۱۳۰ کیلومتر و تا ده بید هم حدود ۱۵۰ کیلومتر است.

در دوران ملوک الطوایفی سابق یکی از خوانین و مالکین متنفّذ که از ظلّ السلطان به دریافت لقب سالار نظام مفتخر شده بود به عنوان حکمران مطلق العنان منطقهٔ ابرقو منصوب شده بود نام برده و اقوامش دو قلعه با حصارهای مرتفع و برج و با روی محکم که مصون از هر گونه حمله و تعرّض و تجاوز باشد بنا کرده و به زندگی اشرافی خود می پرداخته اند و بر راه شیراز به یزد و کرمان و آباده به یزد تسلّط کامل داشته در آن منطقهٔ دور افتاده کسی را جرأت تعرّض و مخالفت با آنها نبوده و از درآمدهای گوناگون بر رقم ثروت و ضیاع و عقار خود می افزوده اند و هر ساله مبالغی به عنوان پیش کشی به حکّام یزد و اصفهان تقدیم می کردند تا مورد حمایت آنان قرار داشته باشند. پس از استقرار امنیّت در زمان رضاشاه که تا حدّی از نفوذ فئودال‌ها کاسته شد به زراعت و سرپرستی املاک خود پرداختند. فرزند ارشد آقای سالار نظام ابرقوئی، آقای محمّدرضاخان امیدسالار است که داماد آقای حاج شیخ احمد امام جمعه آباده می‌باشد و متنفّذترین و متموّل ترین مالک آباده و ابرقو است. با اهتمام زیاد بخش ابرقو را از فرمانداری یزد جدا کرده و در تقسیمات کشوری جزو فرمانداری آباده و استان هفتم یعنی فارس قرار داد. این اقدام برای این بود که در موقع انتخاب نماینده برای مجلس شورای ملّی آراء بیشتری بدست بیاورد و بالاخره چند دوره به نمایندگی مجلس از آباده و ابرقو انتخاب شد... انگیزه و سبب قتل رقّت انگیز مادری تیره بخت با ۵ کودک صغیرش از آنجا شروع شده که متأسّفانه آقای محمّدحسن خان سالاری [پسرعموی آقای امید سالار] شوهر مریم خانم سالاری [خواهر آقای امید سالار] در جوانی به رحمت ایزدی پیوسته است.

آقای اسفندیارخان سالاری، برادر بزرگ محمّد حسن خان با آنکه زن و فرزند هم داشته به طمع این که بیوهٔ زیبا و جوان برادر را به حباله نکاح خود در آورد و بر ثروت هنگفتی که مریم خانم از ارث پدر و شوهر نصیبش شده تسلّط یابد از مشارالیها خواستگاری می کند ولی با تمام سعی و کوششی که به عمل می‌آورد توفیقی حاصل نکرده جواب رد می شنود.

آقای سیّد محمّد قیّومی روضه خوان اهل ابرقو که در مزرعهٔ رُباط دو کیلومتری ابرقو مجاور خانهٔ صغری [مقتوله] سکونت می گزیده صغرای همسایه خود را که کلفت مریم خانم بوده واسطهٔ ارتباط و آشنائی قرار داده چنانچه در محلّ شایع بوده صغری، مریم را به خانهٔ خود می‌آورده و سیّد که مردی بلند بالا و خوش اندام بوده در حوض وسط خانهٔ [خودش] به آب تنی مشغول می‌شده و ضمناً با صدای گرم و گیرا به زمزمه و آواز می پرداخته و آنها هم از پشت بام تماشا می کرده اند. بالاخره با ترفندهای قیّومی از یک سو و افسون گری صغری از سوی دیگرموجب فریب مریم خانم شده و برای ازدواج با کسی که به حکایت ادّعانامهٔ دادستان زمانی نوکر سالار پدر مریم خانم بوده رضایت داده چون حقّ مسلّم طرفین بوده است ولی چون این وضعیّت دون شأن فامیل اشرافی آقای امید سالار برادر و آقای اسفندیارخان سالاری پسرعمو و خواستگار مریم بوده آقای قیّومی از ترس نفوذ و قدرت فراوان بستگان مریم خان در ابرقو جرأت نکردند به دفتر ازدواج ابرقو مراجعه کنند لذا با ماشین مریم خانم به اقلید رفته عقد ازدواج خود را در آنجا به ثبت رسانیدند.

انتشار این خبر موجب نگرانی بستگان مریم خانم بالاخص اسفندیارخان شده چون در عشق ناکام مانده و شکست جبران ناپذیری خورده بود سخت عصبانی و خشمگین گشته دنبال فرصت مناسبی بوده که از قیّومی و صغری انتقام گرفته آنها را سر به نیست کند. این یأس و نومیدی به حدّی موجب خصومت شدید آقای اسفندیارخان شده است و این خصومت تا آنجا ادامه یافته که سیّد محمّد قیّومی به مقامات انتظامی محل رسماً اعلام داشته که اگر به من یا عیالم لطمه وارد آید عامل اصلی شخص اسفندیار خان سالاری است. سرانجام این دشمنی و کینه توزی منجر به قتل صغری و پنج فرزند صغیرش شده ولی آقای قیّومی که همسایهٔ صغری بوده [در شب قتل] با شنیدن صدا و احساس خطر چراغ را خاموش کرده و با استفاده از تاریکی شب از سوراخ راه آب پشت خانه فرار را بر قرار ترجیح داده و جان سالم از مهلکه بدر برده.»

پس از برملا شدن قتل ها اسفندیار خان و عموزاده اش محمّدرضاخان به فکر چاره و حفظ حیثیّت خود بر می آیند و بهترین راه را متّهم ساختن بهائیان تشخیص می‌دهند به این نام که پیره زن مقتول به بهائیان فحش می داده.

این واقعه در زمستان سال ۱۳۲۹ شمسی پیش آمده و پرونده امر به وسیلهٔ رئیس پاسگاه ژاندارمری ابرقو تشکیل و تحقیقات لازمه معمول و حقایق امور در پرونده منعکس می گردد سپس پرونده به دادگستری یزد که آن موقع ابرقو در حوزهٔ آن قرار داشته ارسال می گردد. در آن جا عواملی ٥٤ برگ از تحقیقات اوّلیّه که متضمّن حقایق امور بوده را بر می دارند و از آنجا که خطاکاران همیشه جای پائی از خود باقی می گذارند فراموش می کنند که به جای آن اوراق جدیدی بگذارند و یا آنکه لااقل شمارهٔ صفحات پرونده را اصلاح کنند و با چنین وضعی پرونده در دوائر مختلفهٔ دادگستری یزد و اصفهان و مآلا طهران با مطالبی که در هر یک از این مراجع بر علیه بهائیان اضافه شده بود مورد رسیدگی قرار می گیرد و در نتیجه پول های گزاف اسفندیار خان و نفوذ وکیل مجلس شورای ملّی و پشتیبانی عدّه ای از متعصّبین در یزد و شیراز و آباده و قم و طهران رسیدگی به پروندهٔ ناقص بر علیه بهائیان به احکام محکومیّت های سنگین برای متّهمین منجر می‌شود.

دربارهٔ جزئیات جریان محاکمه تا آنجاکه نگارنده اطّلاع دارد جناب عزیزاللّه نویدی اعلی اللّه مقامه که وکیل اصلی متّهمین این واقعه بوده‌اند مشروحاً ضمن خاطرات خودشان که در سه جلد تهیّه شده نگاشته اند به علاوه به قرار تقریر جناب دکتر وحید رأفتی ضمن مکتوب مورّخهٔ فوریهٔ ۲۰۰۰، جناب محمّدتقی افنان هم کتابی به نام "بی‌گناهان" در این زمینه تألیف و به تعدادی معدود تکثیر نموده‌اند. خوانندگان گرامی را به این مأخذ ارجاع می‌دهد و در این جا قسمتی از مقالهٔ جناب دکتر کیخسرو راستی که خود از متّهمین و محکومین این واقعه بوده‌اند (مندرج در مجلّهٔ عندلیب شمارهٔ ٦٣ تابستان ١٣٧٦) را نقل می‌نماید.

پس از وقوع این قتل فجیع [قتل پیره زن و اطفالش] بازپرس و دادستان و حتّی رئیس دادگستری یزد به ابرقو عزیمت نموده در صدد تحقیق و تشکیل پروندهٔ قتل بر می آیند. پس از تحقیقات مفصّل که قاتلین و محرّکین اصلی معلوم می‌شوند آقای سالاری مبلغ بسیار هنگفتی به رئیس دادگستری و دادستان و بازپرس رشوه داده مسیر واقعی این قتل فجیع را تغییر می‌دهند و چون راه بهتری جز این که این قتل را به بهائیان مظلوم نسبت دهند به نظرشان نیامده مانند اکثر مواقع که بهائیان را وجه المصالحه قرار می‌دهند مشغول پرونده سازی می‌شوند.

ابتدا شخصی به نام محمّد شیروانی و پسرش علی محمّد و دو برادرش احمد و محمّد حسین را توقیف و تحت استنطاق و بازجوئی قرارمی‌دهند به این اسم که محمّد شیروانی با بهائیان ابرقو رابطه داشته و برادرش احمد که در یکی از دهات فارس ساکن بوده به بهائیت معروف بوده است.

سپس بهائیان اسفندآباد را تحت بازجوئی قرار داده حاجی میرزا حسن شمس رئیس محفل روحانی اسفندآباد و هم چنین سه نفر از احبّای اسفندآباد به اسامی حسین کرم بخش و حسن همّتی و محمّد رفاهی را که زارع و در مزرعه مشغول کار بوده‌اند توقیف و مورد بازجوئی قرار می‌دهند از قراری که این سه نفر اظهار می نمودند چون بی سواد بوده‌اند بازپرس در جواب سؤالاتی که از آنها می نموده هر چه خودش می خواسته مطالبی دالّ بر مجرمیّت آنها می نوشته و اثر انگشت آنها را به جای امضاء در ذیل جواب ها می گذاشته. هم چنین عبّاس علی پور مهدی مهاجر ابرقو را نیز توقیف نموده پس از تحقیق چون معلوم می‌شود که از طرف محفل روحانی یزد برای مهاجرت به ابرقو اعزام و به او مساعدت مالی شده ابتدا چند نفر از اعضای محفل روحانی یزد را به دادگستری احضار و مورد بازجوئی قرار داده پس از بازجوئی آنها را مرخّص می نمایند ولی در دفعهٔ بعد آقایان میرزا محمّدعلی افنان[1] رئیس

---

[1] جناب آقا میرزا محمّدعلی فلاّح (افنان) فرزند جناب آقا میرزا محمّد باقر (فرزند حاج میرزا آقا فرزند خال اصغر حضرت ربّ اعلی میرزا حسین علی) و بی بی سلطان بیگم (دختر جناب حاج میرزا محمّدتقی وکیل الحق) می باشند. مدّت ها در بیروت به تحصیل اشتغال داشته و کراراً به حضور حضرت عبدالبهاء مشرّف می‌شده‌اند. مدّت ده سال حسب الامر مبارک در ارض اقدس سکونت داشته و دو سال در دانشگاه کمبریج انگلستان تحصیل می نموده‌اند که مصادف با اوقاتی بود که حضرت ولیّ امرالله در دانشگاه آکسفورد تحصیل می فرموده اند. پس از خاتمهٔ تحصیلات به حیفا مشرّف و به زیارت اعتاب مقدّسه و زیارت روی دلجوی حضرت مولی الوری فائز می گردند. بیست روزبعد از تشرّف ایشان صعود مبارک حضرت عبدالبهاء واقع می‌شود که با دلی پرخون در مراسم تشییع عرش اطهر مشارکت داشته‌اند. در ایّام و دوران ولایت حضرت شوقی افندی ربّانی نیز به عهد و میثاق الهی ثابت و راسخ و مورد عنایت حضرتش بوده‌اند. پس از مراجعت به ایران در یزد ساکن و سال ها به کشاورزی مشغول و در خدمات روحانی کوشا و در محفل مقدّس روحانی یزد عضویّت داشته‌اند.

در قضایای دوّم ابرقو از سال ۱۳۲۹ تا ۱۳۳۲ با سایر اعضاء محفل مقدّس روحانی یزد در حبس بوده‌اند. خلق وخوئی رحمانی و رفتار و کرداری روحانی داشته‌اند. ادب و ملایمت و متانت ایشان زبانزد همگان بوده و در بلایا صابر و به رضای الهی راضی و سبب اطمینان و تشفی قلوب سایر هم بندان بوده‌اند. تأهّل اختیار نکرده اند. (از کتاب خاندان افنان صفحهٔ ۱۴۳)

محفل و میرزا بدیع اللّه افنان[1] و اسفندیار مجذوب و غلامحسین سالکیان و حبیب اللّه رأفتی و محمود مشکی و دکتر عبدالخالق ملکوتیان را که در یزد بودند توقیف و زندانی می نمایند. دکتر راستی که در این موقع پزشک بهداری شیراز و به آنجا منتقل شده بود با کسان اعضای محفل روحانی یزد به دادخواهی به دادگستری مراجعه و تقاضا می نمایند که اعضای محفل را به قید کفیل تا موقع محاکمه آزاد نمایند ولی دادستان به بهانه این که هنوز دو نفر از اعضای محفل بازجوئی نشده اند برای عدم تبانی تا بازجوئی این دونفر نمی توانند اعضای محفل را آزاد نمایند. در این موقع کسان محبوسین قضایا را به محفل مقدّس روحانی ملّی بهائیان ایران راپورت و تقاضای راهنمائی و مساعدت می نمایند. محفل مقدّس روحانی ملّی به وسیلهٔ یکی از وکلای معروف آقای معاون زاده رئیس دادگستری یزد را که ایّام مرخّصی را در طهران می گذرانده ملاقات نموده و او وعده می‌دهد که پس از بازجوئی از دو نفر که غائب هستند اعضای محفل را آزاد خواهند نمود.

بنابراین محفل مقدّس روحانی ملّی به جناب علی نخجوانی که در آن موقع در شیراز تشریف داشتند تلگراف می کنند که فوراً دکتر کیخسرو راستی را که در آن موقع در بهداری شیراز خدمت می نموده به یزد روانه نمایند. جناب نخجوانی امر محفل ملّی را ابلاغ می‌فرمایند، با وجودی که در اثر ابتلا به آنفلوانزا بستری و دچار تب و ضعف شدید بوده با هواپیما خود را به یزد می رساند و ضمناً بنا به امر محفل آقای دکتر منشادی نیز که در طهران بودند به یزد می‌روند. دکتر راستی در یزد در منزل یکی از احبّای خدوم آقای مهربان جوانمردی وارد و مهمان بوده. کسان محبوسین مراتب را به دادستان گزارش داده تقاضا می نمایند که آقای دکتر منشادی و دکتر راستی اکنون در یزد هستند خوب است که هر چه زودتر آنان را احضار و بازجوئی نموده اعضای محفل را آزاد کنند ولی این دو نفر هر چه انتظار می کشند

---

[1] جناب آقا میرزا بدیع اللّه افنان فرزند جناب حاجی سیّد حسن و محترمه آغا بیگم (دختر حاج سیّد میرزا ابن حاج میرزا سیّد حسن افنان کبیر) می باشند. ابتدا در یزد ساکن بوده‌اند. ازدواجشان با سرکارافسر خانم دختر جناب آقا میرزا محمّدباقر افنان بوده، به مهاجرت قیام نموده‌اند و پس از مراجعت به یزد در قضیّهٔ ثانی ابرقو با سایر اعضای محفل مقدّس روحانی یزد از زمستان ۱۳۲۹ تا سال ۱۳۳۲ در حبس و زندان بودند و پس از استخلاص در طهران سکونت اختیار فرموده و به خدمات امریّه مشغول بوده‌اند. فرزندان ایشان عبارت از یک پسر و دو دختر می باشند. نادر آقا در جوانی به ملکوت الهی صعود نموده و دختران پریوش خانم همسر آقای محمّد تقی افنان و شکوه خانم همسر آقای هوشنگ خراسانی که در ظلّ امرالهی به خدمات روحانی قائمند. (کتاب خاندان افنان صفحهٔ ۱۵٤)

دادگستری آنان را احضار نمی‌نماید و تقریباً بیست روزی می گذرد در این موقع جناب عزیزاللّه نویدی[1] وکیل دادگستری که از طرف محفل مقدّس روحانی ملّی مأمور رفتن به یزد می‌شوند وارد و دکتر راستی و دکتر منشادی را ملاقات نموده دستور می‌دهند نامه ای را که سواد آن را ایشان تنظیم نموده به دادگستری نوشته تقاضا نمایند که برای بازجوئی حاضرند و نامه را شخصاً به دادگستری برده در دفتر دادگاه ثبت و تسلیم نمایند.

روز بعد صبح زود به دادگستری رفته نامه را تسلیم می نمایند که فوراً بازجوئی کرده بلافاصله بنده را توقیف و روانهٔ زندان نمودند. وقتی وارد زندان یزد شدم اعضای محفل که همگی منتظر بودند که پس از آمدن ما و عضو دیگر محفل با انجام بازجوئی رفع اتّهام شده و آزاد می گردند مات و مبهوت و مغموم و مأیوس می‌شوند. با این ترتیب هشت نفر از اعضای محفل و آقای عبّاسعلی پور مهدی مهاجر ابرقو و چهار نفر از احبّای اسفندآباد ابرقو با محمّد شیروانی و پسر و دو برادرش مدّت تقریباً چهارماه در زندان یزد می مانند و پس از تکمیل پرونده چون پروندهٔ مزبور جنائی بوده بایستی در کرمان که مرکز استان است محاکمه شود. لذا همگی را با اتوبوس مخصوص تحت الحفظ روانهٔ کرمان می نمایند در کرمان آنان را در زندان عمومی که پر از قاتلین و قطاع الطریق و جانی های خطرناک بوده زندانی می نمایند. محفل روحانی کرمان از این قضیّه خبردار شده فوراً لدی الورود برای محبوسین فرش و ناهار و شام به زندان می فرستند.

---

[1] جناب عزیزاللّه نویدی که حضرت ولیّ امراللّه او را به "درع امراللّه" ملقّب و مفتخر فرموده اند، وکیل دادگستری بوده و در جریان مضایق و مشکلات احبّاء در سراسر عالم بهائی و از جمله پروندهٔ واقعهٔ دوّم ابرقو در حالی که شدیداً در معرض خطر بغض و عناد مسلمانان متعصّب بوده معذلک در کمال از خودگذشتگی به دفاع از متّهمین قیام نموده و از هیچ گونه خطری نهراسیده. در دوران حضرت ولیّ امراللّه خدمات بسیاری برای اخذ رسمیّت امراللّه در نقاط عالم نموده و به عنوان وکیل هیکل مبارک اقدام می نموده و پس از تشکیل بیت‌العدل اعظم نیز از طرف آن معهد اعلی در خدمات امریّه وکالت داشته و به خدمات باهرهٔ مهمّه در سراسر گیتی موفّق و مؤیّد بوده. شرح اقدامات خود را در مورد اخذ رسمیّت امرالهی در پاره ای از نقاط و دفاع از مظلومین بهائی در مواقع وکالت از متّهمین در سه جلد مرقوم داشته است که این عبد فهرست اَعلام آنها را تهیّه و به دستور سرکار خانم محترمشان به حضور بیت العدل اعظم الهی تقدیم نموده و این اقدام کوچک به صرف فضل مورد عنایت واقع گشته. شرح خدمات ایشان کتاب قطوری خواهد شد که ان شاء اللّه آیندگان و شاید هم مورّخین فعلی تهیّه خواهند نمود.

بی مناسبت نیست که برای تفریح خوانندگان عزیز دو موضوع جالب که مدّت ٤ - ٥ روز زندانی این مظلومین در زندان عمومی اتّفاق افتاد به عرض برسانم.

۱- در زندان عمومی معمولاً زندانیان را دسته بندی کرده و هر عدّه را تحت نظر یک نفر که زندانی دائم است (معمولاً قاتل با یک درجه تخفیف) به اسم رئیس بند قرار می‌دهند ما را هم تحت ریاست چنین شخصی قرار دادند. هنگام ورود محبوسین جدید معمولاً بقیّهٔ زندانیان اطراف جدیدالورودها جمع شده از اتّهام آنها سؤال می نمایند. رئیس بند پس از اطّلاع از وضع ما و پس از این که غذای چرب و نرمی که برای ما آورده بودند تناول کردند و دیدند که خوب موقعیّتی برایش پیش آمده شروع نمود به دلجوئی کردن و اظهار داشت که مطمئن باشید تا زیر نظر من هستید کسی جرأت ندارد به شما صدمه بزند و چراغ لامپای نفتی بلندی که در آنجا بود به ما نشان داد (چون در زندان چراغ برق نیست زیرا محبوسین که از زندانی بودن خسته و دلتنگ می‌شوند اغلب دست به خودکشی با برق می‌زنند) و گفت من چاقوی بزرگی در تنهٔ این چراغ پنهان کرده ام و هر کس به شما جسارت کند با این چاقو حسابش را می رسم. باید دانست که داشتن چاقو و لوازم برنّده حتّی تیغ صورت تراشی در زندان به همان دلیلی که عرض شد ممنوع است.

۲- یک روز که در حیاط زندان مشغول قدم زدن بودیم (زندانیان اجازه دارند برای ورزش و تفریح در حیاط زندان که دارای دیوار خیلی بلندی است و پاسبان ها از داخل و خارج کشیک می‌دهند قدم بزنند) بنده با جناب میرزا بدیع اللّه افنان مشغول قدم زدن بودیم دو سه نفر پشت سر ما بودند یکی از آنها به دیگران گفت گردن این آقا (اشاره به آقا میرزا بدیع اللّه) برای کارد جان می‌دهد (یعنی بسیار مناسب است) چون آقا میرزا بدیع اللّه فربه و پشت گردنش گوشت دار و قرمز بود.

خلاصه در این محیط چند روزی بودیم که مأمورین زندان چون متوجّه شدند که ما با سایرین فرق داریم و ماندن ما در بین این جانیان خالی از خطر و دردسر نیست (و شاید هم در اثر سفارش اعضای محفل روحانی کرمان) لذا ما را به بند اطفال منتقل کرده و یک اطاق به ما دادند. در این بند عدّه ای اطفال دزد و بدکار وجود داشتند. این موقع فصل زمستان بود و با منقل زغال خودمان را گرم می کردیم و چون موقع شیوع تیفوس بود و شپش در بین زندانیان فراوان و محیط و اطاق کثیف هر آن خطر ابتلاء به این بیماری ما را تهدید می نمود خوشبختانه ما مقداری گرد د.د.ت. (ضدّ شپش) تهیّه کرده بودیم که شب ها روی پتو که

روی زمین پهن می کردیم و می خوابیدیم و اطراف آن و هم چنین داخل لباس‌هایمان می‌پاشیدیم.
این نکته گرچه شاید چندش آور باشد ولی برای این که وضع زندان مجسّم شود پس از عرض معذرت به ذکر آن مبادرت می‌نماید. و آن این است که لباس این اطفال زندانی به قدری آلوده به شپش بود که آن را روی منقل آتش تکان می‌دادند و صدای ترکیدن این حشرات در آتش و بوی تعفّنی که از آن متصاعد می‌شد انسان را ناراحت می نمود. ما هفته‌ای یک بار به حمّام داخل زندان می رفتیم و از این حیث خیلی در زحمت نبودیم.
وضع محاکمه در کرمان: پس از دو سه ماه روزی آقا شیخ عبّاس مرشد دادستان دادگاه جنائی از ما خواست که یک نفر از ما برای مذاکره نزد ایشان برود. ما آقای میرزا بدیع اللّه افنان را انتخاب کردیم چون در جوانی با ایشان در مدرسهٔ کشیش انگلیسی همدرس بوده‌اند. ایشان به جناب افنان چنین اظهار داشتند که ما در کرمان محاکمه نخواهیم شد و باید برای محاکمه به طهران برویم. از قرار معلوم چون ایشان پس از مطالعهٔ پرونده بر ایشان واضح شده بود که این پرونده کاملاً ساختگی و این اتّهامات واهی است و چون از هر طرف از جانب مغرضین و متعصّبین به ایشان و دادگاه فشار وارد می آمده که بایستی حتماً ما را محکوم نمایند لذا برای خلاصی از این مسئولیّت از محاکمهٔ ما در کرمان خودداری نموده و پرونده را برای محاکمه به دادگاه جنائی در طهران ارجاع و ما را هم قرار شده به طهران اعزام دارند.
بنابراین آقای دادستان به نمایندهٔ ما زندانیان اظهار می دارند که چون دادگستری کرمان برای اعزام ما بودجه ای در اختیار ندارد برای این که هر چه زودتر تکلیف ما روشن شود بهتر آن است که مخارج انتقال مان به طهران را خودمان عهده دار شویم. پس از تبادل نظر با رفقا قرار شد به آقای دادستان گفته شود که ما کوچک ترین گناهی نداریم و بدون جهت این پرونده را برای ما ساخته ما را متّهم نموده‌اند لذا ما دیناری برای مخارج انتقال مان به محلّ دیگر نخواهیم پرداخت و خوب است ما را در همین جا محاکمه نمایند. چندی از این مقدّمه گذشت که به ما اطّلاع دادند برای حرکت به طهران آماده شویم. روز حرکت در دفتر دادگستری زندان مجتمع و حاضر به حرکت شدیم نگهبانانی که می بایستی ما را تحت الحفظ به طهران ببرند یک عدّه سرباز ژاندارمری بلوچ بودند که سنّی مذهبند و فرمانده آنها استواری بود که به محض این که چشمش به آقا میرزا محمّد علی افنان افتاد اظهار ارادت و آشنائی نمود معلوم شد که او سابقاً فرماندهٔ ژاندارمری ناحیّه مروست که املاک مزروعی جناب افنان

در آنجاست بوده است و مکرّراً جناب افنان او را ملاقات و مشمول لطف و محبّت قرار داده‌اند.

در این جا باید موضوع مهمّی را یادآور شویم و آن این است که موقعی که این پرونده را می‌ساختند مصادف بود با نخست وزیری سپهبد رزم آرا، ایشان شخص جاه طلب بوده و سری پرشور داشت از قرار مسموع در نظر داشت وسائل کودتا را در ایران فراهم نماید و خود به مقام بالاتری ارتقاء یابد لذا در نظر داشت موضوع بهائیت را وسیلهٔ انقلاب و اغتشاش در مملکت قرار داده کودتا کند. بنابراین نقشه چنین طرح شده بود که موقعی که ما را از کرمان به طهران می آورند در طول مسیر در یزد و اصفهان و قم مردم در خیابان ها اجتماع نموده به اتومبیل حامل ما حمله نموده ما را قطعه قطعه کرده سپس در این شهرها و سایر شهرهای ایران تمام بهائیان را قتل عام نموده باعث اغتشاش و نا امنی عمومی گردند تا دولت مجبور شود بتواند حکومت نظامی بر قرار نموده آقای نخست وزیر موفّق به اجرای نقشهٔ خود گردد. از قرار مسموع (چون ما در زندان بودیم و اطّلاع صحیح نداشتیم) محفل روحانی ملّی از این موضوع مطّلع گردیده دستور می‌فرمایند که جمیع احبّای ایران مجالس دعا منعقد و مناجات نمایند تا ید غیبی این غائلهٔ هائله را بر طرف سازد. نتیجه این دعاها چنین شد که سپهبد رزم آرا هنگامی که برای برگزاری مجلس ترحیم از مسجد سپهسالار خارج می‌گردد ترور می‌شود و نقشه اش نقش بر آب می‌گردد.

عجیب این است که موقعی که ما در زندان کرمان بودیم و صحبت از حرکت ما به طهران بود یکی از اماء الرحمن که خواهر آقای محمود مشکی یکی از زندانیان خانمی بسیار مؤمن و خدوم بود خوابی می بیند که سربازی به ایشان حمله نموده طپانچه ای را روی قلب ایشان گذارده می‌گوید از بهائیت تبرّی و لعن کن ایشان امتناع نموده قلباً می‌گوید یا جمال مبارک خودت مرا کمک کن سرباز طپانچه را آتش می کند ولی گلوله به عوض این که از لوله طپانچه خارج شده به قلب ایشان بخورد از قنداق طپانچه خارج شده به قلب سرباز می خورد و او را به قتل می رساند. تعبیر خواب همان است که سپهبد رزم آرا به عوض این که احبّای ایران را قتل عام نماید ید غیبی او را به هلاکت رسانید.

پس از این مقدّمه دنبالهٔ مطلب از این قرار است که با این اوضاع و پس از مقتول شدن رزم آرا ما را به جانب طهران با اتوبوس تحت الحفظ سربازان حرکت دادند. موضوع قتل ابرقو به دست بهائیان را به قدری تبلیغ کرده بودند که روز حرکت در خیابان های مسیر ما در شهر

کرمان جمعیّت حتّی پشت بام ها موج می زد و می خواستند به بینند که این جانیان چه شکل و شمائلی دارند و چه مردمان خونخوار و قسی القلبی هستند. در هر صورت فرماندهٔ ژاندارمری که معلوم شد بهائی است به ما اطمینان داد که به سربازهای خود دستور داده است که چنانچه هر کس در هر نقطه کوچکترین حرکتی مبنی بر تعرّض بر ما نماید او را هدف گلوله قرار دهند و مطمئن باشیم که در یزد و سایر جاها کسی نمی تواند کوچکترین صدمه ای به ما برساند.

وقتی به شهر یزد نزدیک شدیم ملاحظه کردیم که یک عدّه ژاندارم و پاسبان و افسر شهربانی یزد در قصبه ای نزدیک مهریز در پاسگاه ژاندارمری منتظر ورود ما بودند. این موقع تقریباً یک ساعت به غروب مانده بود که ما را تا پاسی از شب نگاه داشته بعد ما را بدرقه کرده از شهر یزد و تا مسافتی خارج از شهر عبور دادند. بعدها فهمیدیم که مردم شهر یزد بنا به دستور و نقشه سابق همگی در روز موعود ورود ما به یزد در خیابان مسیر ما مجتمع و منتظر حمله و ایجاد فتنه بوده‌اند که از طرف شهربانی اعلان می‌شود که آمدن محبوسین به تأخیر افتاده و فردا خواهند آمد و جمعیّت را متفرّق نموده‌اند. در اصفهان تا عصر توقّف کرده به سمت طهران حرکت کردیم ما را تحویل زندان شهربانی دادند. در این زندان ابتدا ما را وارد زیرزمین زندان عمومی که محلّ جانیان خطرناک است جا دادند. هوای اینجا به قدری کثیف بود که رائحه منتنه اش باعث تهوّع و سرگیجه می‌شد. خوشبختانه ما را بزودی منتقل کرده به هر چهار نفر یک اطاق کوچک زندان انفرادی دادند که شب ها موقع خواب هر دو نفر در یک سمت مقابل یکدیگر می خوابیدیم به قسمی که پایمان به طرف یکدیگر بود. بعد از چند روز اطاق بیشتری به ما داده هر دو نفر را در یکی از این اطاقک ها جا دادند. به دستور محفل غذای ما را مرتّباً از بیمارستان میثاقیّه می‌آوردند چون غذای زندان بکلّی مأکول نبود. آقای رضائی که در موقع تصرّف حظیرة القدس به نحو مرموزی کشته شد و سال ها در آنجا کار می کرد هر روز غذاها را می‌آورد.

محاکمه در طهران: پس از چندین ماه بالاخره روز محاکمه فرا رسید. این محاکمه واقعاً تاریخی بود چون بسیار پر سر و صدا و جنجالی بود. روزنامه ها که علاوه بر مندرجات خود هر روز فوق العادّه های متعدّدی منتشر کرده مردم را تحریک و تشویق به حضور دردادگاه و ایجاد تظاهرات و تقاضای محکومیّت و اعدام متّهمین می نمودند. محاکمه در سالن بزرگ دادگاه جنائی دادگستری طهران به مدّت چندین روز ادامه داشت سالن و تماشاچیان مملوّ از

جمعیّت بود وکلای اغیار که عدّهٔ آنها ده نفر از وکلای مبرّز و درجه یک بودند که اکثرشان از پول هنگفتی که مردم یزد داوطلبانه برای دادن به وکلاء و محکوم کردن بهائیان جمع آوری کرده بودند استفاده نموده با کمال وقاحت از اقامهٔ دلائل و براهین واهی و استدلال به این که بهائیان طبق دستور دیانت خود موظّفند دشمنان خود را نابود نمایند و از جنگ های بابیان با دولت و از آیهٔ لوح مبارک احمد: «کن کشعله النّار لاعدائی و کوثر البقاء لاحبّائی» و نوشته های کینیاز سفیر سابق روس[1] استفاده نموده استدلال بر ارتباط بهائیان با روس و انگلیس کرده بر مظلومان تاختند. در مقابل وکلای بهائی جنابان کاظم کاظم زاده، عزیزاللّه نویدی و احمد نصیری تعالیم و دستورات امر را با کمال فصاحت و بلاغت بدون ترس و واهمه بیان و دلائل کافی وافی بر بی گناهی متّهمین بهائی اقامه نمودند و یک نفر وکیل مسلمان آقای عبداللّه رازی که در حقیقت بی نهایت از خود گذشتگی و فداکاری نموده در مقابل شماتت مسلمانان وکالت مظلومان را قبول کرده بود از بذل هیچ گونه مجاهدت در اثبات بی گناهی مظلومان دریغ ننمود.

این نکته را باید متذکّر شد که محفل مقدّس روحانی [ملّی ایران] برای تبرئه نمودن مظلومین مدّت ها اوقات گرانبهای خود را صرف تمهید وسائل و یافتن راه حلّ این مشکل فرمود.

---

[1] شاهزاده (کینیاز) دیمیتری ایوانویچ دالگورکی Dimitri Ivanovich Dolgoruuki در سال های آخر قرن هیجدهم میلادی در یک خاندان مقرّب امپراطور روسیّه به دنیا آمده. در جوانی وارد خدمات دولتی شد و مأموریّت های مختلف سیاسی داشته. در سال ۱۲۶۱ ه.ق (۱۸۴۵م) به سمت وزیر مختار روسیّه در طهران منصوب شد و در آغاز سال ۱۸٤٦ بدان شهر وارد شد و تا اوائل سال ۱۸۵٤ در این سمت خدمت نموده. پس از مراجعت به کشورش به فرمان تزار به عضویّت مجلس سنای روسیّه منصوب گشته و در سال ۱۸٦۷ در گذشته است. اگر چه گزارش های دالگورکی به وزارت امور خارجهٔ روسیّه غالباً ناشی از عدم اطّلاع و تحقیق کافی وی و پیروی از شایعات درباری بوده، با وجود این حاوی نکات ظریفی در ارتباط با حوادث عهد اعلی است....

تلاش سفیر روسیّه به منظور اثبات بی گناهی حضرت بهاء الله در حادثهٔ رمی شاه و استخلاص آن حضرت از سجن طهران موضوعی است که از جمله از قلم ابهی در لوح تزار روسیّه نازل گشته و حضرت ولیّ امراللّه نیز در کتاب (God Passes By صفحهٔ ۱۰٤) بدین نکته اشاره فرموده اند. (از کتاب حضرت باب صفحهٔ ۷۷)

نوشته ای که به نام او منتشر شده و در ضمن محاکمهٔ متّهمین قضیّهٔ ابرقو بر علیه بهائیان از آن استفاده می‌شده، رسالهٔ مجعولی است به نام "اعترافات سیاسی کینیاز دالغوروکی" که جعلی بودن آن در روزنامه ها و مجلاّت فارسی ایران از طرف نویسندگان و مورّخین غیربهائی و حتّی احمد کسروی که از اعداء امراللّه بوده تأیید و اثبات شده است.



۱- احمد نکوئی، ۲- محمّد شیروانی، ۳- دکتر عبدالخالق ملکوتیان، ٤- اسفندیار مجذوب، ٥- حاجی میرزا حسن شمسی، ٦- میرزا محمّدعلی افنان، ۷- عبّاسعلی پورمهدی، ۸- محمود مشکی، ۹- حبیب الله رأفتی، ۱۰- محمّدحسین نکوئی (مسلمان)



۱- محمّد شیروانی (مسلمان)، ۲- میرزا بدیع الله افنان، ۳- میرزا محمّد علی افنان، ٤- عباسعلی پورمهدی،
٥- محمود مشکی، ٦- حبیب الله رأفتی، ۷- علی محمّد شیروانی پسر محمّد شیروانی (مسلمان)

منجمله یکی از وکلای مبرّز و معروف مسلمان به اسم آقای نراقی را با صرف مبلغ معتنابهی برای دفاع از بهائیان مظلوم انتخاب نموده ولی این وکیل در روزهای محاکمه مثل سایر وکلاء حاضر می‌شد و وقتی نوبت دفاع به او رسید بدون وارد شدن در اصل موضوع و اقامهٔ دلیل و برهان مؤثّر با چند جمله مختصر رفع تکلیف نمود و حاضر نشد با دفاع مؤثّر به موقعیّت و مقام خود لطمه وارد نماید.

در این قضیّه علماء و مخصوصاً آقای شریعتمداری رئیس حوزهٔ علمیّهٔ قم و علمای مشهد از اعمال نفوذ و وارد آوردن فشار بر شاه و بالنتیجه به دادگاه مبنی بر محکوم کردن و اعدام اعضای محفل یزد و سایر متّهمین فروگذار نکردند. بالاخره پس از ختم این محاکمه پر سر و صدا رئیس دادگاه اشرف احمدی که در موقع ابلاغ رأی دادگاه از ناراحتی وجدان رنگش پریده و صدایش لرزان بود رأی دادگاه را به شرح ذیل قرائت نمود:

اعضای محفل روحانی یزد (با ذکر اسامی هر یک) هرکدام به سه سال زندان، عبّاسعلی پورمهدی (مهاجر ابرقو) به ۱۰ سال حبس، حسین کرم بخش، حسن همّتی و محمّد رفاهی (بهائیان اسفندآباد ابرقو) هر کدام به اعدام، محمّد شیروانی (مسلمان و اهل ابرقو) به اعدام، علی محمّد شیروانی (پسرمحمّدشیروانی) به ده سال حبس، احمد و محمّدحسین شیروانی (برادران محمّدشیروانی) تبرئه شدند(چون مسلمان بودند).

حاجی میرزا حسن شمس رئیس محفل روحانی اسفندآباد ابرقو قبل از محاکمه در زندان شهربانی طهران به آپاندیسیت مبتلا و پس از عمل جرّاحی در بیمارستان شهربانی در اثر سهل انگاری مسئولین در عدم رعایت استریل کردن لوازم جرّاحی به گانگرن گازی محلّ عمل مبتلا و صعود می نمایند و در حقیقت به رتبهٔ شهادت نائل می گردند.

پس از اعادهٔ دادرسی در اثر مجاهدت وکلای بهائی اعدام سه نفر از احبّای اسفندآباد ابرقو به پانزده سال حبس تبدیل و آقای دکترعبدالخالق ملکوتیان به علّت این که موقع صدور رأی مبنی بر اعزام مهاجر به ابرقودر جلسه محفل حاضر نبوده‌اند تبرئه می‌شوند در صورتی که موقع تبرئه شدن سه سال زندانی را تحمّل کرده بودند.

برای آقای دکتر منشادی و دکتر راستی نیز تقاضای اعاده دادرسی شد و پس از گذشتن تقریباً ۱۵ سال مجدّداً محاکمه و تبرئه شدند (در حالی که آقای دکتر منشادی اصلاً زندانی نشدند) ولی دکتر راستی یک سال و نیم زندانی و از شغل دولتی معلّق شده بود.

غائلهٔ فلسفی

در رمضان سال ۱۳۳٤ شمسی مطابق آوریل - مه ۱۹۵۵ میلادی در سراسر ایران بهائیان مظلوم مال المصالحهٔ رجال سیاسی و علمای دینی شیعه قرار گرفتند و علناً دولت ایران و مراجع شیعه بر علیه آنان همداستان شده نقشه ا ز بین بردن بهائیان سراسر ایران را در سر می پروراندند. بر حسب دستور دولت ایران رادیو دولتی را در اختیار واعظی به نام محمّدتقی فلسفی قرار دادند و از ابتدای ماه رمضان همه روزه از ساعت ۱ تا ۲ بعدازظهر سخنرانی های سراسر تهمت و افترا می نمود و علناً مردم را به بلوا و ضوضاء علیه بهائیان تحریک می کرد و این سخنرانی ها از طریق رادیو در سراسر شهرها و قراء و قصبات ایران پخش می‌شد. مورّخی غیربهائی در کتاب "ایران در آتش" جلد دوّم صفحهٔ ۲٦۸ دربارهٔ مقدّمات و علل و جهات این فتنه چنین نگاشته:

«.... در ماه رمضان آن سال [۱۳۳٤ شمسی] با تحریک شرکت نفت انگلیس و ایران، سر سپردهٔ وفادار وسابق آن یعنی آخوند حَلَبی مبارزه را بر علیه بهائی ها به دست آخوند کاشانی [آیت‌اللّه کاشانی] و فلسفی داد که متأسّفانه در جریان آن مقام های دولتی ایران نیز با آن همگام شدند. سخنرانی های فلسفی بر علیه بهائیان که تمامی جنبهٔ تحریک آمیز داشتند طبق دستور علاء نخست وزیر وقت از رادیو ایران مستقیماً پخش می گردید. مردم غافل و تحمیق شده بدون توجّه به این که در پس پرده چه بازی می‌شود به تحریک آخوندها بر علیه بهائی ها شورانده شدند. در طهران حظیرة القدس آنها به وسیلهٔ آخوندها و اراذل اشتغال گردید. و اوّلین کلنگ تخریب گنبد آن به وسیلهٔ سپهبد باتمانقلیج رئیس ستاد ارتش ایران بر گنبد فرود آمد به دنبال پخش رپورتاژ آن مراسم از رادیو طهران مردم شهرستان ها و قراء ایران نیز به اماکن بهائی ها حمله ور شدند و آنها را به تصرّف خود در آوردند. در چند شهرستان و قریهٔ ایران جمعاً ٦ نفر از آنها [بهائیان] بدست اوباش و اراذل کشته شدند و بسیاری از شهرها آنها را بیرون راندند و بر اساس بخش نامهٔ محرمانه ای که از جانب نخست وزیری وقت صادر گردید بهائی ها را از ادارات دولتی مخصوصاً سازمان های فرهنگی و ارتش اخراج نمودند...». انتهی

داستان غائلهٔ مزبور آنچه در سراسر ایران واقع شده بسیار مفصّل است و شرح آن کتاب هائی در مجلّدات متعدّد را ایجاب می کند که قطعاً مورّخین و محقّقین اقدام نموده یا خواهند نمود و در این جا مورد نظر نیست.

فعلاً در این تاریخ وقایعی که در این جریان در آباده و نقاط اطراف آن پیش آمده به کمال ایجاز و اختصار با استفاده از تقریر جناب آقا محمّدتقی افنان که در آن ایّام در کوران قضایا بوده‌اند مذکور می گردد.

(نامه های مورّخهٔ ٤ اکتبر ۱۹۸۷ و ژوئیهٔ ۱۹۹۸ و می ۱۹۹۹ میلادی) پس از بلند شدن شعله های آتش فتنه و فساد و آشوب در سراسر ایران، در آباده مسلمانان متعصّب مشکلات بسیاری برای یاران پیش آوردند. در آباده با منقل بر سر آقا میرزا ابراهیم دانا کوبیده فرق او را شکافتند. مشارالیه با فرق شکافته و خون آلود به فرمانداری رفته و از فرماندار آقای سیّد حسن افتخاری دادخواهی می‌نماید. آقای فرماندار نه تنها به شکایت او ترتیب اثری نمی‌دهد و حتّی دلجوئی از او نمی کند بلکه او را تحقیر می‌نماید. انواع مشکلات و مضایق برای احبّای الهی فراهم بوده و جان همگان در مخاطره، لهذا عدّه ای به شهرهای شیراز و اصفهان می‌روند و برخی در محلّ مخفی می گردند و عدّه ای به چنگ اراذل ناس می افتند و آنها را با اعمال زور و خشونت به مسجد برده وادار به تبرّی می کنند. در همّت آباد و کوشکک نیز بهائیان مورد آزار قرار گرفته اند. در کوشکک آقای نعمت اللّه تشکّر را شدیداً مضروب می سازند و شکم گاو آبستن او را با کارد پاره می کنند. مردان به کوه و صحرا فرار می کنند. پیرمرد هفتاد ساله ای به نام آقا حسن فرح بخش که قادر به فرار نبوده به چنگ ستم کاران می افتد و چون حاضر به تبرّی نمی‌شود عمل وحشیانه شنیعی می کنند که قلم از ذکر آن شرم دارد. در آن ایّام جناب فتح اللّه خان بدری اعلائی فرزندجلیل حاج میرزا احمدعلی معروف به آقا سیّد آقا [ایادی امراللّه] از خاندان جلیل افنان در آباده بوده‌اند. پیرمرد بیچاره را برای التیام جراحات به بیمارستان میثاقیّه در طهران می فرستند که پس از انجام معالجات و التیام جراحات چندی بعد که قدری امنیّت بوجود آمده بود به کوشکک مراجعت می‌نماید ولی به فاصله کوتاهی بدرود حیات می گوید.

در قریهٔ صُغاد اراذل و اوباش به خانهٔ آقای عبّاس قلی پاکباز ریخته غارت نموده و آتش می‌زنند و حتّی مرغ و جوجه هائی که در خانه داشته‌اند را داخل آتش می اندازند. همسر جناب پاکباز محترمه سکینه خانم از شدّت ناراحتی بیمار و بستری می‌شود و معالجات مفید واقع نگشته و پس از مدّت کوتاهی صعود می‌نماید.

یکی از سر دسته های اشرار صُغاد موسوم به "سیّد محمود گلودون" به عبّاس آباد ملک ورثهٔ مرحوم آقا عبدالوهّاب پیغام می دهد و تهدید می کند که اگر مبلغ ۱۵۰۰ تومان نپردازید

کاری را که با پاکباز کردم با شما هم خواهم کرد. آن موقع جناب آقا محمّد تقی افنان سلیل آقا میرزا عبدالوهّاب در محلّ نبوده‌اند و مباشر ایشان که پول نقد در اختیار نداشته حاضر می‌شود سه هزار کیلو گندم که قیمت آن معادل وجه درخواستی بوده بپردازد و غائله را تمام کند.

متأسّفانه از کلّیهٔ اموری که در آن مواقع در آباده و قراء و قصبات پیش آمده اطّلاعات بیشتری بدست نیامده. باری موقعی که نزدیک بود نقشه های شوم سیاسیون و مذهبیون کلاً در سراسر ایران تحقّق یابد حسب الامر مولای علیم حضرت ولیّ امراللّه از طرف کلّیهٔ محافل روحانی از جمیع انحاء عالم تلگرافات دادخواهی و اعتراض به شاه و دولت ایران مخابره شد وسبب گشت که بهوش آیند و متوجّه شوند چه اشتباه بزرگی کرده اند و آبروی دولت و ملّت ایران را بباد داده‌اند و به فکر افتادند که آب رفته را به جوی برگردانند لهذا دستور جلوگیری از اغتشاشات و اعادهٔ حظائر قدس و اماکن اشغال شده را دادند و حدیقةالرّحمن به صورت غارت شده و مخروبه مسترد گردید.

تخریب کلّی حدیقةالرّحمن

در اردیبهشت ماه ۱۳۵۸ شمسی در دورهٔ نخست وزیری مهندس بازرگان ضمن مخالفت های گسترده و پردامنه ای که با فتنه های از پیش طرح شده در کشور ایران نسبت به بهائیان شروع شده بود. روزی عدّه ای از دست اندر کاران انقلاب اسلامی در آباده، بولدوزر به حدیقةالرّحمن برده و شروع به تخریب می نمایند. وکیل شرکت امناء جناب آقا هدایت دهقانی که ضمناً عضو محفل مقدّس روحانی آباده هم بوده‌اند فوراً به دادسرای آباده مراجعه و عرض حال رفع مزاحمت و جلوگیری از تخریب می‌دهند. دادسرا هم دستور جلوگیری به شهربانی می‌دهد. حکم دادسرا را به شهربانی می برند در آن جا حکم را در دفاتر ثبت نموده و به اعضای انجمن امور دینی که در شهربانی دائر شده بوده می‌دهند. آنها حکم دادسرا را گرفته پاره می کنند و می گویند جواب دادسرا را می دهیم. در آن موقع مقر آیت الله خمینی و دفتر او در قم بوده جناب دهقانی تلگرافی به آنجا مخابره و دادخواهی می کند از آنجا هم

هیچ نتیجه ای بدست نمی آید و بالاخره حدیقةالرّحمن را با خاک یکسان کرده اند. در همان موقع قبر سراج الحکماء را نیز شکافته و آتش زده اند.
(خلاصهٔ نامهٔ مورّخهٔ ١٤ فوریهٔ ١٩٨٧ جناب آقا محمّدتقی افنان)

در دوران حکومت جمهوری اسلامی وقایع بسیار و مشکلات فراوان ومظالم بی حدّ و حصر نسبت به بهائیان ایران و از جمله بهائیان آباده وارد گشته و هم چنان ادامه دارد که قطعاً در آینده شرح کلّیهٔ ستم ها و مظالم تدوین خواهد شد.
در این مقام شرح حال محترمه فرح خانم دهقان، مادر نگارنده و مصائب و مشکلاتی که در سال های اخیر حیاتش دیده و ثبوت و استقامت کم نظیری که در سنین کهولت در عین بیماری از خود نشان داده مذکور می گردد.
بدواً شرح مختصر حیات آن محترمه از شرح حالی که جناب رهبر آگاه دائی زاده ایشان برای جلسهٔ تذکّر در پاریس مرقوم داشته‌اند استخراج می گردد:
«امة الله فرح خانم فرزند مرحوم آقامیرزا علی خان وفا و مرحومه طلعت خانم می‌باشد. نسبت ایشان از طرف پدر به خواهر منوچهرخان معتمدالدوله حاکم اصفهان (نسل چهارم) و از طرف مادر نوه آقا میرزا عطاءالله سراج الحکماء اوّل مؤمن آباده که حضرت عبدالبهاء دربارهٔ او فرموده اند: "اول کسی است که در آباده عَلَم هدی را بلند نمود" است.
مادر ایشان سرکار طلعت خانم وفا مؤسّس و بانی اوّلین مدرسهٔ دخترانه در آباده به نام "مدرسهٔ تربیت بنات" بوده و به این مناسبت لوح مبارکی از یراعهٔ حضرت مولی الوری و دستخطّ منیعی از طرف حضرت ورقهٔ مبارکهٔ علیا به افتخارش عنایت شده [در متن تاریخ حاضر نقل شده است] و لوح مبارکی هم از کلک اطهر حضرت عبدالبهاء به افتخار خود فرح خانم عنایت گشته.[در آخر کتاب جزو ضمیمهٔ شمارهٔ ١ مذکور است]
طلعت خانم در سال ١٩١٩ میلادی به ارض اقدس مشرّف و به زیارت حضرت مولی الوری نائل و سرافراز می گردد و بسیار مورد عنایت مبارک و بخصوص حضرت ورقهٔ مبارکهٔ علیا بوده و در مراجعت خادمهٔ شخصی خود را برای خدمت در عائلهٔ مبارکه با اجازه در آنجا باقی می گذارد و در مراجعت اقدام به تأسیس مدرسهٔ دخترانه می‌نماید.
فرح خانم در سنین جوانی به ازدواج آقا یوسف خان دهقان فرزند آقا عبدالله فرزند حاج محمّد صادق در آمده. آقا یوسف خان از مالکین معروف و خیّر و خوشنام آباده و به امر

مبارک بهائی بسیار خوش بین بوده. هیچ گونه محدودیّتی برای شرکت همسر و اطفالش در محافل و مجالس بهائی و کلاس های دروس اخلاقی قائل نمی‌شده. در اواخر حیات به ایمان فائز و بر حسب وصیّتش در گلستان جاوید شیراز مدفون گشته است.

فرح خانم از اوّلین دخترانی بوده که در آباده با استعداد و ذوقی سرشار نزد آقا میرزا حسین فرزند شهید مجید حضرت اشرف آباده ای به تحصیل پرداخته. از خصوصیّات این خانم آنکه پس از مرگ شوهر با وجود جوانی و زیبائی و داشتن مال و مکنت حاضر به ازدواج با خواستگاران خوشنام و معروف نشده و تمام هم و غم و عمر و جوانی خود را صرف دو نفر فرزندان خود نموده و با کاردانی به رتق و فتق امور املاک ارثیّهٔ فرزندانش از پدر پرداخته. در محفل مقدّس روحانی آباده و سایر تشکیلات امری به خدمت مفتخر بوده. به علّت مبتلای به بیماری قند (دیابت) در اواخر عمر توان خود را از دست داده و در دوری از فرزندان زندگی را گذرانده.

در جریان انقلاب اسلامی ایران مصائب و ناملایمات بسیار تحمّل کرده و ثابت و راسخ باقی مانده علیهما رضوان اللّه و احسانه».

یکی از اماء الرحمن محترمهٔ ایران[1] اخیراً شرحی از مراتب استقامت و پایداری و فداکاری این خانم مرقوم داشته که قسمتی از آن عیناً نقل می گردد:

«.... برای همهٔ فامیل به اسم "عمّه فرح" معروف بوده. دو فرزند داشت که در خدمت امر مبارک خدمات ارزنده داشتند. من او را به آنچه تمام عمر عادت کرده ام می نامم عمّه فرح از طرف خانواده خود و شوهرش تمکّن مالی فراوانی داشت. مقیم آباده بود و دارای مال و منال، ملک و آب و باغ و زمین و خانه و مغازه و غیره. زندگی راحت ولی در تنهائی با دور بودن از فرزندان خود می زیست تا آنکه انقلاب اسلامی‌شد و احبّای آباده رنج های فراوان کشیدند اموالشان به تاراج رفت و خود ترک خانه و زندگی کردند. عمّه فرح از این بلایا دور نبود اموالش را گرفتند هر چه از مال دنیا داشت غارت و مصادره شد حتّی خانهٔ شخصی او. چون پیره زنی تنها و بیمار گونه بود و بین اهالی آباده معروفیّت و احترام داشت به او یک اطاق کوچک دادند که در گوشهٔ خانهٔ شخصی خود زندگی کند. در این اطاق تنها می زیست در

---

[1] متصاعده الی اللّه طلیعه خانم آگاه فرزند دکتر محمّد حسین خان آگاه در سال ۱۹۹۹ میلادی برای معالجه از ایران به آمریکا عزیمت و سال بعد در آنجا صعود نموده است. در ضمیمهٔ شمارهٔ ۲ ضمن شرح حال پدرش اشاره ای به خدمات مشارالیها شده است.

حالی که امکانات حمّام و آشپزخانه وغیره نداشت. لوازم زندگی او بسیار مختصر و ساده بود ظرف های چینی و گلدان های مرصع و نقره ها همه و همه رفته بودند و به جای آنها چند کاسه و بشقاب مسی و پلاستیک بودند ولی او مقاومت کرد و در آباده ماند. هر ماهه از طرف دادگاه انقلاب آباده پاسداری می آمد و خرج ماهیانه او را، ذرّه ای از اموال خودش که ماهی هزار تومان بود می داد فقط خدا می داند که با گرانی خرج زندگی چگونه با این هزار تومان می ساخت. با ناراحتی پول را قبول می کرد چون چاره ای نداشت. پاسداری که پول را می‌آورد گاهی می نشست و با او صحبت می کرد و بر حال رقّت بار او افسوس می خورد و گاه می گفت چرا این قدر مقاومت و پافشاری در عقیدهٔ خود می کنی و زجر می کشی خدا راضی نیست. ولی عمّه فرح شکایتی نمی کرد. یک روز که پاسدار ماهیانه او را آورده بود به او گفت: "خانم بیا و کتمان عقیده کن من قول می دهم تمام مال و اموال ترا برایت بگیرم و زندگی راحتی برایت فراهم کنم". عمّه فرح به او گفت: "پسرجان من دارای نه عزیز هستم [اشاره به فرزندان و نوه هایش] اگر هر نه (۹) نفر آنها را بیاوری و جلو من در همین اطاق گردن بزنی من کتمان عقیده و ایمان نخواهم کرد". و پاسدار با چشمان اشکبار او را ترک گفت. عمّه فرح با همان وضع مقاومت کرد و در همان اطاق کوچک و تاریک دور از فرزندان خود جان به جان آفرین تقدیم کرد. او برای من باعث تعجّب و افتخار شد».

صعود فرح خانم در تاریخ ۱۹ اسفند ماه ۱۳۶۳ شمسی مطابق ۹ مارس ۱۹۸۵ میلادی در ساعت نه شب واقع شده و با همه مشکلات آن ایّام با اجرای مراسم بهائی در محلّی که بهائیان را مدفون می ساخته اند دفن گردیده. علیها رضوان اللّه

بیت العدل اعظم الهی پس از صعود او ضمن تلگراف ۱۷ مارس ۱۹۸۵ چنین عنایت فرمودند: «منتسبین فرح دهقان مؤمنهٔ ثابت قدم فداکار آباده را به ادعیّهٔ قلبیّهٔ این جمع جهت ارتقاء روحش در ملکوت ابهی مطمئن سازید. بیت العدل اعظم»

شهدای آباده ای

این تاریخ با ذکری از نام نامی شهدای عزیزی که در قسمت امری آباده متولّد شده اند، اعم از آنکه در موقع شهادت در محلّ تولّد خود سکونت داشته یا نداشته‌اند زینت می یابد و به پایان می رسد.

۱- جناب آقا سیّد یعقوب اهل سورمق که جریان شهادت شان ضمن واقعهٔ ۵ تاریخ قابل مذکور است.

۲ و ۳ و ٤ - جنابان آقا سیّدجعفر، آقا استاد زمان و آقا رضا که در واقعهٔ اوّل ابرقو به شهادت رسیده اند و در واقعهٔ شمارهٔ ۱۰ همین تاریخ ذکرشان رفته است.

۵- جناب آقا میرزا علی خان کوشککی که در واقعهٔ ۱۵ تاریخ قابل شرح شهادت شان آمده و در یادداشت های مربوط به آن واقعه دربارهٔ اجداد و اخلاف‌شان ذکری شده.

٦- جناب حاج میرزا حسن شمسی رئیس محفل مقدّس روحانی اسفندآباد ابرقو که در واقعهٔ دوّم ابرقو در زندان شهربانی به آپاندیسیت مبتلا شده و در اثر اهمال در جرّاحی و عدم رعایت استریل لوازم جرّاحی صعود نموده و در حقیقت به شهادت رسیده است.

۷- جناب آقا میرزا جان صفائی که در واقعهٔ خراب کردن حظیرة القدس صُغاد در اثر ضربه شدید به صورت ایشان خون از چشم جاری شده و به فاصلهٔ کوتاهی صعود نموده و یا به شهادت رسیده است.

شهداء در جریان انقلاب اسلامی

۸- جناب آقا هدایت اللّه دهقانی فرزند آقا نصراللّه دهقانی و محترمه صغرا خانم اهل کوشکک آباده می‌باشد. مشارالیه در امور تجارت و کسب موفّق و در خدمات امر فعّال و

چندین سال عضویّت محفل مقدّس روحانی آباده و لجنهٔ ارتباط بلوکی فارس و اصفهان را داشته و از مساعدین شهید سعید جناب سرهنگ یداللّه وحدت بوده. نمایندگی شرکت امناء را در قسمت امری آباده داشته و در سال های اخیر حیاتش رئیس محفل مقدّس روحانی آباده بوده و به نمایندگی در انجمن شور روحانی ملّی برگزیده می‌شده. درب خانه اش باز و میهمانان را با محبّت و خوش روئی پذیرا می‌شده، قلبی سرشار از عشق و ایمان داشته و نزد دوستانش آرزوی شهادت می کرده. در مرداد ماه ۱۳۵۹ شمسی به وسیلهٔ پاسداران انقلاب اسلامی بازداشت و در ۲۶ اسفند ماه (۱۲ مارس ۱۹۸۱) در حالی که روزه بوده شهید شده و جسدش در گلستان جاوید شیراز مدفون گردیده. با عصمت خانم صرّافیان از فامیلی مسلمان و متعصّب ازدواج کرده و برای هدایت همسرش مجاهدت بسیار نموده و بالاخره خانم مزبور به ایمان فائز گشته. فرزندان آنها به اسامی: سیروس، داریوش، ویدا، مینا، سعید و حمیرا هستند و همه گی در ظلّ امر الهی محشور و بر رویهٔ پدر بزرگوار قائمند.
(تلخیص از شرح حالی که آقا میرزا محمّد تقی افنان مرقوم داشته‌اند)

۹- شهید سعید آقا محمود فروهر فرزند آقا شکراللّه وسلطان خانم از طایفهٔ معروف بابامحمّدی که اکثراً در ظلّ امرالهی در آمده اند. در سال ۱۲۹۶ شمسی در آباده تولّد یافته، پس از تحصیلات متوسّطه مدّتی در شیراز و سپس آبادان به تحصیل زبان انگلیسی پرداخته و به استخدام بانک شاهی در آمده. در سال ۱۳۲۴ با اشراقیه خانم میثاقیان فرزند آقا میرزا شعبان میثاقیان ازدواج نموده. پس از چندی به استخدام شرکت نفت طهران در آمده و از یکی از دانشگاه های آمریکا لیسانس حسابداری گرفته پس از بازنشستگی در شرکت نفت به شهرک گوهردشت در حومهٔ شهرستان کرج مهاجرت نموده‌اند و با عدّه ای مهاجر دیگر از جمله شهید مجید هوشنگ محمودی و همسر شهیدش ژینوس خانم محفل روحانی آنجا را دائر ساخته به خدمات روحانی اشتغال داشته‌اند. جناب فروهر مسافرت های تشویقی و تبلیغی در آن منطقه می نموده و مشار بالبنان شده بوده. روز اوّل آگست ۱۹۸۱ میلادی (۱۳۶۰شمسی) اعداء امراللّه به خانه شان ریخته و این زوج فداکار را دستگیر و اموال شان را مصادره و آقای فروهر را زندانی می نمایند. مدّت نه ماه و چند روز در زندان به انواع مصائب گرفتار بوده و با شکنجه می خواسته اند او را به تبرّی وا دارند که با شجاعت و استقامت پایداری کرده.

بالاخره بدن نیمه جانش را روز هشتم می ۱۹۸۲ (۱۷ اردیبهشت ۱۳۶۱) تیرباران کرده اند[۱].
(با استفاده از مجلّهٔ عندلیب شمارهٔ ۸ تهیّه شد)

۱۰- شهید مجید آقا دکتر ضیاء اللّه احراری فرزند آقا سیّد جلال احراری و خاتون جان بیگم از احبّای ممتاز سورمق آباده و متولّد اردیبهشت ۱۳۱۲ شمسی می‌باشد. تحصیلات ابتدائی را در محلّ تولّد گذرانده پس از فوت پدرش به آبادان نزد برادر بزرگش آقا سیّد کمال احراری رفته و تحصیلات متوسّطه را در آنجا طی کرده مدّت شش سال در شرکت فیروز خرمّشهر اشتغال داشته و بعد به کشور ایتالیا مهاجرت نموده و مدّت سه سال در شهر "مانتوا" Mantova ساکن بوده تا محفل روحانی آنجا تشکیل می‌شود. پس از چندی برای دیدار فامیل به ایران مراجعت می‌نماید و در این سفر با منیژه خانم گلشن ازدواج نموده برای ادامهٔ مهاجرت به ایتالیا بر می‌گردد. مدّت شش سال در شهر "تریست" Trieste سکونت داشته و در این مدّت تحصیلات عالیّه خود را در رشته داروسازی انجام می‌دهد.
در سال ۱۳۵۰ شمسی به ایران مراجعت و در شهر خرمّشهر ساکن می‌گردد و در آنجا به خدمات روحانی و اداری امر بهائی مفتخر بوده. در سال ۱۳۵۸ به شیراز نقل مکان می نمایند در این شهر به عضویّت و منشی گری محفل مقدّس روحانی مفتخر گشته خدمات گذشته خود را ادامه می‌دهد.
روز ۳۱ فروردین ۱۳۶۱ شمسی به دادگاه انقلاب اسلامی شیراز احضار و از همانجا به زندان انتقال داده می‌شود. هفت ماه در زندان عادل آباد مورد آزار و شکنجه قرار می گیرد و از او می خواهند که تبرّی کند ولی با استقامت و شهامت بسیار پایداری می‌نماید. عاقبت روز ۳۰ آبان ۱۳۶۱ حلقهٔ طناب دار را به گردن نازنین خود پذیرا می‌شود و به شهادت می رسد. جسد مطهّرش را بدون اطّلاع خانواده و بستگانش به سردخانه می برند. برحسب تصادف یکی از جوانان بهائی که برای یافتن جسد پدرش به سردخانه رفته بوده جسد پاک دکتر احراری راشناخته به خانواده اش اطّلاع می‌دهد. مأمورین پس از اخذ مبالغی جسد را تحویل می‌دهند که در گلستان جاوید شیراز به خاک سپرده می‌شود. همسرش با فرزند خود به نام هومن در آمریکا ساکنند.

---

[۱] همچنین همسر جناب محمود فروهر به مقام شهادت رسیدند.

۱۱- جناب رحمت اللّه وفائی فرزند آقای مصیّب و خانم فرنگیس در سال ۱۳۰۲ در ادریس آباد آباده متولّد گردید. تحصیلات خود را تا دورهٔ اوّل متوسّطه در آباده ادامه داد و سپس به ده بید مهاجرت نمود. پس از آن در مرودشت ساکن گردید و با دوشیزه پروین نکوئی ازدواج کرد که چهار فرزند به نام های حمید، وحید، هومن و مهرو از ایشان باقی است که در ظلّ امر و به عبودیّت آستان الهی مفتخرند. در مرودشت به عضویّت محفل روحانی انتخاب شد و از معارف بهائی بهره ای وافر داشت و همواره مشاور و کمک آشنا و بیگانه بود. از آغاز زندگی در ده بید و سایر نقاط مورد اذیّت و آزار دشمنان امر بود. از شروع انقلاب خانه و مغازهٔ ایشان غارت شد و زندگی و اموال ایشان در نهایت ستمگری به آتش کشیده شد ولی او در نهایت شجاعت و استقامت دوباره در همانجا مشغول کار و زندگی شد. تعمیرات رادیو و تلویزیون شغل ایشان بود. شکّ نیست که نیل به مقام شهادت و شهداء آسان نیست. چون کوه در مقابل سیل تهمت ها ایستادن، از جان گذشتن و از ابراز ایمان نهراسیدن، کار هر کس نیست.

در تاریخ هشتم آذرماه ۱۳۶۱ با عدّه ای از احبّای بیگناه مرودشت توقیف و پس از یک هفته بازجوئی و آزار و اذیّت به سپاه پاسداران شیراز منتقل و سپس در زندان عادل آباد مسجون گردید. بالاخره روز بیست و دوّم اسفند ماه ۱۳۶۱ در حالی که در زندان روزه دار بود در نهایت تسلیم طناب دار را زیب گردن خود نمود و به دار آویخته شد. جسد او و اجساد مطهّر آقای محمودنژاد و خانم زائرپور در گلستان جاوید شیراز با مراسم بهائی و با حضور عدّه ای از احبّاء که در درون خون می گریستند به خاک سپرده شد.

(مأخذ: دارالانشاء بیت العدل اعظم الهی)

۱۲- شهید مجید سهیل صفائی فرزند آقا عطاءاللّه و طاهره خانم در دوّم اسفند ۱۳۲۷ شمسی در آباده متولّد گردیده و سال های کودکی را با والدین خود در داراب گذرانده و در نه سالگی با خانواده اش به اصفهان منتقل و تحصیلات ابتدائی و متوسّطه را در آنجا به پایان رسانده. در دوران خدمت نظام در سنندج و قم و طهران خدمت کرده و در طهران با تشکیلات امری مأنوس و به مطالعهٔ کتب امری اشتغال ورزیده. در دانشکده ادبیات طهران به

تحصیل ادامه داده و در ضمن در خدمات امری در تشکیلات جوانان اشتغال داشته. پس از اخذ دانشنامهٔ لیسانس به اصفهان مراجعت و در شرکت زمزم مشغول به کار گشته و در ضمن برای ازدیاد معلومات امری خود به مطالعه و جمع آوری کتب پرداخته و ادارهٔ کلاس های تزیید معلومات امری جوانان را برعهده گرفته و تا سال های آخر ادامه داده.
در سال ۱۳۵٦ شمسی با دوشیزه ژالهٔ مقرّبی ازدواج نموده که ثمره آن دو فرزند به نام های سپهر و پیام است. در سال ۱۳۵۸ که شرکت زمزم را مصادره کردند او را از کار اخراج می‌کنند. برای امرار معاش با یک نفر از دوستانش مغازهٔ لوازم‌التّحریر فروشی دائر می‌کنند. در مهر ماه ۱۳٦۱ مأمور مسلّحی به عنوان نماینده دادستان کلّ به مغازهٔ آنها مراجعه و به نام این که می خواهد در مورد چگونگی پرداخت مال الاجارهٔ مغازه تحقیق کند او را به دادسرای انقلاب برده و زندانی می کند. سپس خانه اش را مورد بازرسی قرار داده کتابخانه اش را مهر و موم نموده و خودش را با چمدانی از نوشته هایش با اتوموبیلش به طهران برده در محبس منکرات مسجون می سازند. مدّت ۳۰ روز در زیرزمینی فاقد نور و بهداشت بدون اجازه ملاقات بوده و چند مرتبه مورد بازپرسی قرار می گیرد. بعد از دو ماه او را به دادستانی انقلاب برده حدود یک ماه در آن جا بازداشت بوده و سپس به زندان قصر منتقل گردیده. محاکمهٔ رسمی او در بهمن ماه در شعبهٔ ده انجام می‌شود و قاضی دو ساعت به او مهلت می‌دهد که تبرّی کند تا آزاد شود ولی او با ثبات و استقامت پایداری می کند.
در اواخر اسفندماه همان سال اموال و اثاثیهٔ خانه و مغازه اش را مصادره می نمایند و در ۲۳ فروردین ۱۳٦۲ او را به زندان اوین برده در بند ۳۲۵/۵ زندانی می‌کنند و بالاخره روز یکشنبه ۱۱ اردیبهشت ۱۳٦۲ او را تیرباران می‌کنند و پس از ده روز جریان را تلفنی به همسرش اطّلاع می‌دهند. در تحقیقی که بستگان او از دفتر بهشت زهرا به عمل آورده اند جسد آن شهید سعید را به قول خودشان در کفرآباد دفن کرده اند.
(تلخیص از مجلّهٔ عندلیب شمارهٔ ۱۰)

۱۳- دوشیزه سیمین صابری فرزند آقای حسین صابری و طاووس خانم پمپوسیان است. در سال ۱۳۳۷ شمسی در ده بید فارس متولّد شده. ضمن واقعهٔ خراب کردن حظیرة القدس صُغاد از صدمات و مشکلاتی که به احبّای الهی در آن نقطه وارد شد و سبب پراکنده شدن آنها

گردیده ذکری شده و به عزیمت خانواده صابری به ده بید اشاره گردید. این خانواده در ده‌بید با سایر احبّای آن نقطه به خدمات روحانی مشغول و مألوف بوده‌اند.
سیمین خانم تحصیلات ابتدائی را در ده بید شروع و تا کلاس چهارم ادامه داد و با مهاجرت خانواده اش به ایلام تحصیلات خود را در آنجا ادامه داده و بالاخره دیپلم خود را در شیراز در سال ۱۳۵۵ در مدینهٔ منوّرهٔ شیراز اخذ نموده یک سال بعد در شرکت سهامی زراعی مرودشت استخدام و با خانواده اش به عنوان مهاجرت به آنجا عزیمت نموده ساکن می‌شوند.
در شب ۲۵ آذر ۱۳۵۷ بعد از نیمه شب عدّه ای به خانهٔ آنها حمله و با سنگ پرانی شیشه های اطاق آنها را می شکنند [در همان شب در شیراز در قریهٔ سعدی خانه های احبّای آنجا را به آتش کشیدند این آتش سوزی که نزدیک بود به شهر شیراز هم سرایت کند را مأمورین دولتی به تحریک علمای اسلام می دانستند و علماء آن را به مأمورین ساواک نسبت می‌دادند]. ساکنین خانه با وحشت برق را قطع و با لباس خواب قصد فرار می‌کنند ضمن گذشتن از اطاق خورده شیشه در پای سیمین می رود ولی اعتنائی نکرده با اتوموبیل خودشان به قصد طهران فرار می‌کنند در بین راه با استفاده از نور چراغ اتوموبیل شیشه ها را از پای او خارج می‌کنند و نزد بستگان خود در طهران می‌روند. در آنجا شبی سیمین خوابی می بیند و خودش آن را به شهادت خودش با چند نفر خانم بهائی تعبیر می کند. پس از چندی به شیراز مراجعت می‌کنند و سیمین و مادرش با خیّاطی زندگی خود را اداره می کرده اند.
سیمین در زندگی همیشه یار و یاور دردمندان بوده و با برخی از دوستانش به دیدن کودکانی که در دارالمجانین زندگی رقّت باری داشته‌اند می رفته برایشان لباس و اسباب بازی می برده و اطاق آنها را نظافت و خود آنها را حمّام می کرده. سیمین با آنکه خواستگارانی داشته تن به ازدواج نمی داده. بعد از شهادتش پدر یکی از جوانان بهائی که مایل به ازدواج با او بوده برای تسلیّت گوئی به خانهٔ مادرش رفته و با دیدن عکس سیمین خطاب به عکس گفته: حالا می‌فهمم که چرا عروس من نشدی می خواستی عروس خدا بشی. سیمین دروغ نمی گفته و غیبت نمی کرده، شب ها تا دیروقت به مطالعه می پرداخته. از الواح بسیاری سوادبرداری کرده بود و اطاقش با شمایل مبارک و دسته گل آراسته بود. یک روز به مادرش مژده می‌دهد که به سمت مساعد انتخاب شده و گفته شنیده ام در شیراز هشت نفر از خانم های بهائی را گرفته اند ان شاء اللّه نهمی هم من هستم.

شب ۱۳ آبان ۱۳٦۱ ساعت هشت شب چند نفر به خانهٔ آنها می ریزند عکس ها و کتاب هایش را در چهار گونی ریخته او را دستگیر و با اتوموبیل برادرش او را به زندان می برند. در زندان شاد بود و هیچ گاه اظهار ناراحتی نمی کرده. سه نفر در یک اطاق ۲ X۱/۵ متر زندانی بوده‌اند. آنها تمرین می کرده اند که در وقت شهادت مناجات:

«ای خدای من جانم فدای احبابت...» را بخوانند و پس از آن دست قاتل و چوبه دار را ببوسند.

مادرش می نویسد: «وقتی در زندان به ملاقاتش رفتم به من گفت: "مادر جان به رضای الهی راضی باش و سه بار سؤال کرد راضی هستی؟" سرم را تکان دادم».

شهادت سیمین ۱۸ ژوئن ۱۹۸۳ با نه نفر دیگر از دوشیزگان و خانم های بهائی شیراز واقع شده. در موقع شهادت سیمین ۲٤ سال و ٤ ماه داشته است.

(تلخیص از مجلّهٔ عندلیب شمارهٔ ۲٤)



فرح خانم دهقان نوه دختری سراج الحکماء.



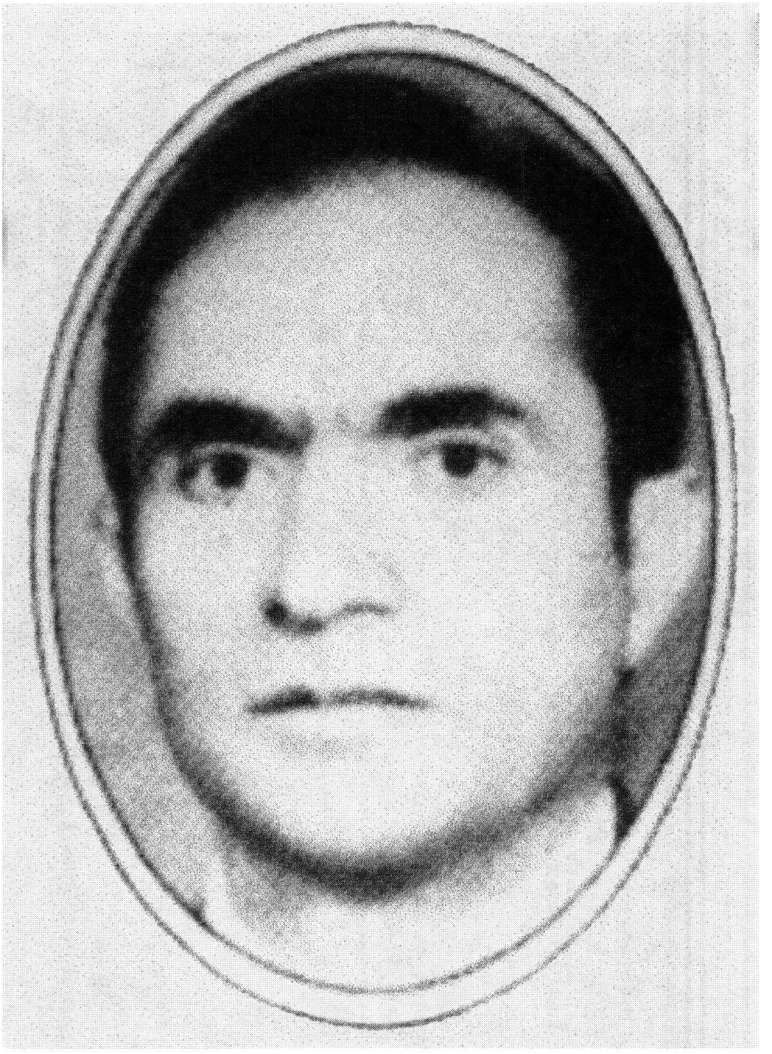
آقای هدایت الله دهقانی



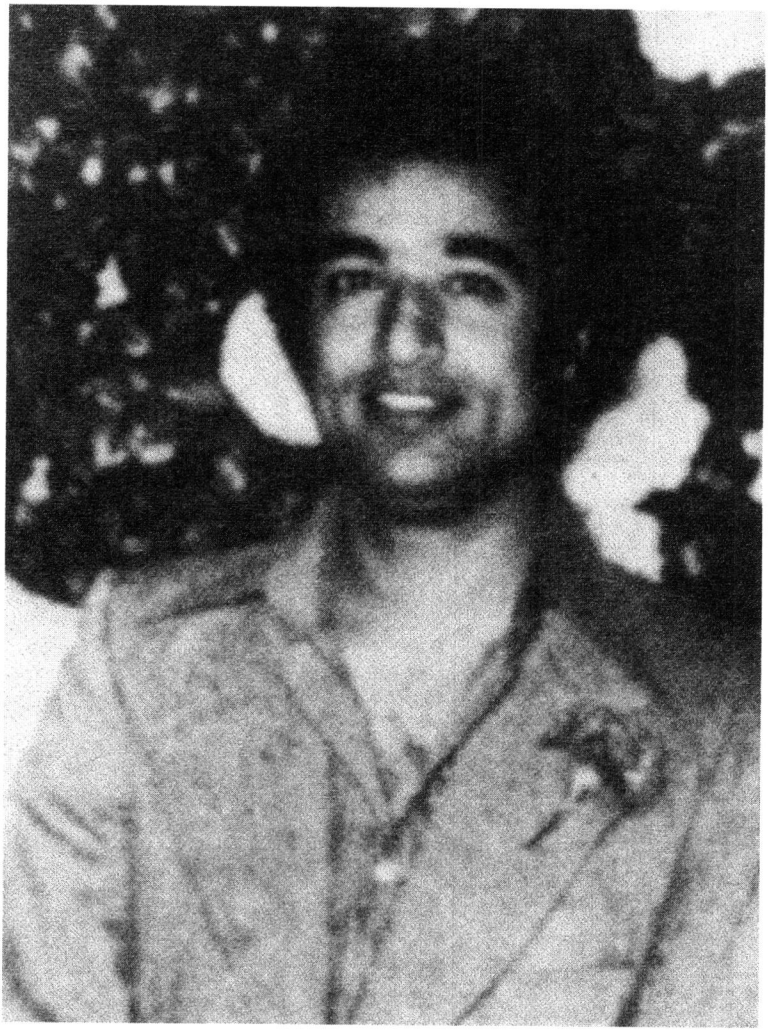
آقای محمود فروهر و همسرش



دکتر ضیاءالله احراری



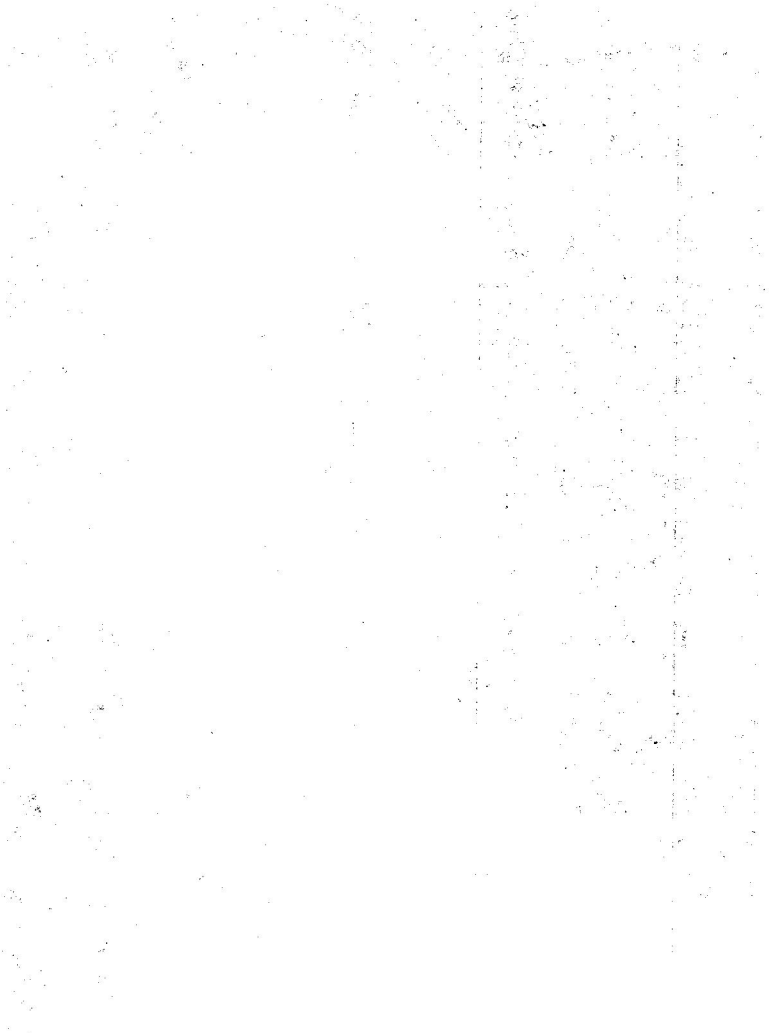
آقای رحمت الله وفائی



آقای سهیل صفائی



دوشیزه سیمین صابری



ضمیمهٔ ۱

الواح صادره از قلم اعلی و کلک حضرت عبدالبهاء و تواقیع حضرت ولیّ امراللّه به افتخار سراج الحکماء و خاندان او

الواح مبارکهٔ مندرج در این قسمت از مجموعهٔ الواح سراج الحکماء و خاندان او که به همّت جناب دکتر بدیع اللّه آگاه جمع آوری و در سنهٔ ۱۰۲ بدیع (۱۳۲٤ شمسی) به خطّ جناب مجذوب جهرمی خوش نویسی شده، استنساخ گشته. الواح مبارکه با "نسخ معتبره" که بیت‌العدل اعظم عنایت فرموده اند مقابله گردیده. چند مورد معدود الواحی که نسخ معتبر آنها بدست نیامده در مقابل فهرست در صفحات بعد با علامت ستاره(*) مشخّص شده است.

فهرست الواح مبارکه

الواح نازله از قلم اعلی:

۱- "آباده عطاءاللّه الاقدس الاعظم ان یا عطاءاللّه قد شرقت عطیّة ربّک من افق عطائه..." ۲۰۱
۲- "یا عطا ان استمع النداء من شطر عکّا..." ۲۰۱
۳- * "یا عطا علیک بهاء الله مالک الاسماء و فاطرالسّماء..." ۲۰۲
٤- "آباده جناب عطاءاللّه هوالاقدس الاعظم کتاب من لدنّا و انّه لکتاب مبین..." ۲۰۳
٥- "آباده جناب عطاء علیه بهاء الله ذی المجد والعطاء امروز جذب احدیّت ظاهر..." ۲۰۳
٦- "بسمی الاعظم الاقدم یا عطاء انّا انزلنا لک الآیات و ارسلناها بیدالسلمان..." ۲۰۳
۷- * "هو السامع المجیب یا عطاء قد اتی عطائی من سماء ملکوتی..." ۲۰٤
۸- "آباده جناب عطاءاللّه علیه بهاء الله بسم الّذی به انار افق البرهان فی الامکان..." ۲۰٥
۹- "عریضهٔ میرزا عطاءاللّه وجواب عنایتی: به نام خداوندتواناکتابت درمنظراکبر به لحاظ مالک قدرفائز..." ۲۰٥
۱۰- "آباده عطاءاللّه علیه بهاء الله الاقدس الاعظم الأبهی ما احلی ذکری من اقبل الی کعبه جمالی..." ۲۰٦
۱۱- "آباده میرزا عطا بسمه المهیمن علی الاسماء یا عطا یذکرک فاطرالسّماء فی سجن عکّا..." ۲۰۷
۱۲- "[ابا] جناب عطاءاللّه علیه بهاء الله هوالشاهد العالم الکریم شهد مالک القدم لهذا القلم..." ۲۰۷
۱۳- "آباده جناب عطا علیه بهاء الله بسمه المهیمن علی ماکان و مایکون شهداللّه انّه لا اله الاّ هو..." ۲۰۸
۱٤- "آباده احبّاءاللّه بسمی السامع الشاهدالعظیم الخبیر ان قلم الارادة اراد ان یذکر احبّائه فی آباده..." ۲۰۹
۱٥- "آباده اسحق الاقدس الامنع الاعظم قد نطقت السن الکائنات بذکر منزل الآیات..." ۲۰۹
۱٦- درجواب عریضهٔ میرزا اسحق: «الاقدم الاعظم ای بنده دوست ندای دوست مارا ازگوش جان بشنو..." ۲۱۰

الواح صادره از کلک حضرت عبدالبهاء:

۱- هواللّه آباده جناب سراج الحکماء: "هواللّه ای سراج وهّاج چه نوری روشن تر از محبّت اللّه است..." ۲۱۰
۲- "آباده به واسطهٔ آقامیرزاعطاءاللّه سراج الحکماء زیارت سرهای بریده نیریزروحی لرؤوسهم الفداء..." ۲۱۱
۳- به واسطهٔ جناب ادیب آباده جناب دکترحسین خان جناب حبیب اللّه و جناب عزیزاللّه و جناب بدیع اللّه و امة الله روحا و فاطمه [طلعت] و عفّت علیهم و علیهن بهاء الله الأبهی "ای منجذبان محبّت اللّه..." ۲۱۲
٤- "به واسطهٔ امة الله لیلی آباده آقا میرزا بدیع اللّه آگاه خادم حدیقةالرّحمن: "هواللّه ای ثابت پیمان نامهٔ شما رسید..." ۲۱۲
٥- جناب میرزا بدیع اللّه خان سلیل میرزا عطاءاللّه خان علیهما بهاء الله الأبهی: "هواللّه ای پروردگار این رؤوس در سبیل تو مقطوع گردید..." ۲۱۳

٦- مناجات در جواب عریضهٔ آقا میرزا بدیع اللّه آگاه: "الهی الهی ان عبدک هذا التجأ بباب احدیّتک..." ٢١٤
٧- "مناجات طلب مغفرت به جهت من ادرک مرکز الانوار فی ملکوت الاسرار حضرة عطاءاللّه خان سراج الاطباء علیه بهاء الله الأبهی..." ٢١٤
٨- آباده امة اللّه والدهٔ بدیع اللّه خان علیها بهاء الله الأبهی: "هواللّه یا امة اللّه بندهٔ حقّ سلیل جلیل تو بدیع اللّه ذکر جمیل تو نمود..." ٢١٥
٩- به واسطهٔ امة اللّه زائره حیا خانم علیها بهاء الله الأبهی آباده جناب آقا میرزا حسین حکمت طبیب علیه بهاء الله: "هواللّه ای طبیب اجسام و قلوب نامهٔ شما رسید..." ٢١٥
١٠- امة اللّه المبتهله آفتاب والدهٔ رهبرعلیها بهاء الله الأبهی: "هواللّه ای زائره مطاف ملأالاعلی و مقام اعلی..." ٢١٦
١١- به واسطهٔ ورقهٔ مؤمنهٔ زائره حیا خانم بنت حاج علی خان علیها بهاء الله الأبهی آباده مسیح اللّه و عطاءاللّه و ایران علیهما و علیها بهاء الله الأبهی: "هواللّه ای اسباط حضرت ذبیح..." ٢١٧
١٢- ورقهٔ مبتهله امة اللّه طلعت علیها بهاء الله الأبهی: "هواللّه ای ورقهٔ مبتهله شکرکن خدا را..." ٢١٧
١٣- به واسطهٔ امة اللّه زائره طلعت خانم علیها بهاء الله الأبهی آباده جناب آقا میرزا علی خان قرین محترم امة اللّه بی بی کوچک علیها بهاء الله الأبهی: "هواللّه ای منجذب محبّة الله..." ٢١٨
١٤- به واسطهٔ امة اللّه زائره طلعت خانم علیها بهاء الله الأبهی آباده ورقهٔ مبتهله فرح خانم علیها بهاء الله الأبهی: "ای ورقهٔ منجذبه نامه ات رسید..." ٢١٨
١٥- به واسطهٔ زائر بدیع اللّه خان علیه بهاء الله الأبهی جناب اعلم الملک السیّد ابوطالب الحسینی علیه بهاء الله الأبهی: "هواللّه ایّها البارع الصادع..." ٢١٩
١٦- آباده همّت آباد به واسطهٔ جناب زائر آقا نصراللّه امة اللّه المقرّبه بی بی ضیاء صبیّهٔ سراج الحکماء علیها بهاء الله الأبهی : "هواللّه ای مقرّبهٔ درگاه کبریاء..." ٢١٩
١٧- به واسطهٔ امة اللّه زائره طلعت علیها بهاء الله آباده ورقهٔ مبتهله روحا خانم علیها بهاء الله الأبهی: "هواللّه ای ورقهٔ موقنه نامه ات رسید..." ٢٢٠
١٨- امة اللّه الزائره طلعت خانم علیها بهاء الله الأبهی: "هواللّه یا ربّ الوجود ملیک الغیب والشهود..." ٢٢٠
١٩- لوح مبارک "هوالأبهی ای بندهٔ حقّ آفت انسان الفت با بی خردان و کلفت با اهل عرفان است..." ٢٢٠

تواقیع منیعهٔ حضرت ولیّ امراللّه:

١- اعضای محترمهٔ محفل روحانی آباده روحی فداهم ملاحظه نمایند: "هوالأبهی برادران و خواهران روحانی این عبد فانی نامه ای از حبیب روحانی جناب آقا میرزا بدیع اللّه آگاه واصل..." ٢٢١
٢- خطاب به میرزا بدیع الله خان آگاه: "برادر عزیز روحانی ایّام تشرّف و اقامت در ارض مقصود در ظلّ عنایات لانهایهٔ حضرت عبدالبهاء روحی لرمسه الاطهر فداء فراموش نگشته..." ٢٢١

۳- * آباده مخدّرهٔ محترمه نورانیّه عفّت خانم آگاه علیها بهاء الله الأبهی ملاحظه نماید: "مخدّرهٔ مبتهله الی اللّه را قلبی سرشار..." ۲۲۲
٤- * آباده حبیب روحانی جناب محمّدحسین خان وفا علیه بهاء الله و ثنائه ملاحظه نمایند: "حبیب روحانی مطمئن به تأییدات الهیّه باشید..." ۲۲۲
٥- * آباده حبیب روحانی جناب دکتر محمّد حسین خان ضیاء الحکماء آگاه علیه بهاء الله: "حبیب روحانی در سبیل اعلاء امراللّه استقامت و مداومت نمائید.." ۲۲۲
٦- * آباده حبیب روحانی جناب بدیع اللّه خان آگاه علیه بهاء الله ملاحظه نمایند: "برادر روحانی اخبار خوشی از زائر اعتاب مقدّسه جناب روشن به سمع این مشتاق رسید..." ۲۲۳
۷- * توقیع منیع مورّخهٔ ۲۲ رجب ۱۳٤٥ به افتخار آقا میرزا بدیع اللّه آگاه: "برادر روحانی مدّتی بود از آن صفحات..." ۲۲۳
۸- توقیع مبارک مورّخهٔ ۳ ژانویهٔ ۱۹۲۹ به افتخار آقا میرزا بدیع اللّه آگاه: "حبیب روحانی از آستان مقدّس رجاء و تمنّا نمایم..." ۲۲۳
۹- * توقیع منیع مورّخ ۱۲ ژانویهٔ ۱۹۲۹ به اعزاز آقا میرزا بدیع اللّه آگاه: "یار معنوی امید این عبد است که آن جناب..." ۲۲٤
۱۰- * توقیع مبارک مورّخ ۱۱ اگست ۱۹۲٤ به افتخار آقا میرزا بدیع اللّه آگاه: "یار معنوی خلوص نیّت و علوّ همّت..." ۲۲٤
۱۱- * توقیع منیع مورّخ ۸ ماه می ۱۹۲٥ به افتخار آقا میرزا بدیع اللّه آگاه: "ایّها الثابت علی عهد القدیم..." ۲۲٤
۱۲- توقیع مبارک: آباده جناب آقا بدیع اللّه آگاه علیه بهاء الله ملاحظه نمایند: "یار معنوی تحریر منیر واصل..." (سواد توقیع مبارک را بیت العدل اعظم مرحمت فرموده اند) ۲۲٥

الواح نازله از قلم اعلی:

١- آباده عطاء اللّه

الاقدس الاعظم

ان يا عطاءاللّه قد اشرقت عطيّة ربّک من افق عطائه ان اقبل اليها بخضوع و اناب انّها لعطيّة الّتی نزّل ذکرها فی الواح ربّک انّه لهو العزيز العلاّم. طوبی لمن فاز بها و نطق بذکر ربّه بين الامکان انّ الّذين غفلوا اليوم اولئک فی وهم عجاب طوبی لمن زيّن قلبه بطراز الايمان و اقبل الی شطر ربّه العزيز الوهّاب. قد نزّلنا المائدة من السّماء و اظهرناها علی هيکل الانسان تبارک الرّحمن الّذی انزلها بالحقّ انّه لهو المقتدر المختار. ان يا عبد فاعلم انّ العطيّة هی نفسی و العطاء ما نزّل لک من هذا الشّطر تاللّه لا يعادله ما فی الارضين و السّموات ان انصر ربّک بالبيان ايّاک ان يحجبک اعراض الّذينهم کفروا دع من علی الارض عن وراک ثمّ اذکر ربّک باسمه العزيز الجبّار. قل يا قوم لا تتّبعوا الهوی قد ارتفعت سماء التقوی و زيّنت بشموس مشرقات و انجم درّيّات کذلک قضی الامر من لدن منزل الآيات انّ الّذين غفلوا اليوم اولئک فی مريّة و خسران قد غفّلتهم اهوائهم و منعتهم اوهامهم اذا رفع الغمام و ظهرالفجر امام عيونهم يصيحون و يقولون قد فرّطنا فی جنبک يا مالک الانام کذلک نزّلنا لک الآيات و ارسلناها اليک لتقرّ بها عينک و عيون الّذينهم آمنوا باللّه العزيز المنّان تمسّک بالسّدرة الّتی تنطق کلّ ورقه من اوراقها قد اتی المحبوب و الملک للّه الواحد القهّار لو يعترض عليک المشرکون دعهم فی خوضهم ثمّ ولّ وجهک شطر ربّک قل:

يا الهی لک الحمد بما جعلتنی مقبلاً اليک و هديتنی فی ايّامک اسئلک بنفسک بان تجعلنی ثابتاً فی حبّک و مستقيماً علی امرک انّک انت المقتدر علی ما تشاء لا اله الاّ انت العزيز المستعان.

٢- يا عطا ان استمع النّداء من شطر عکّاء من هذا المظلوم الّذی حمل فی اللّه ما لا اطّلع به الاّ نفسه المهيمنة علی من فی السّموات و الارضين قد ذکر ذکرک لدی المظلوم و نزل لک هذا الکتاب المبين فانظر فی العلماء و ما ارتکبوا فی ايّامی انّا خلقناهم و عزّزناهم لاعلاء امری و هم افتوا علی نفسی و علی الّذين شهد بتقديسهم الملأ الاعلی و اهل الجنّة العليا و کلّ ذی لسان انصف فی هذا الامر العظيم يتلون الکتاب و يدعون امّه يذکرون اللّه و يفتون عليه فويل لهم و

للّذین اتّبعوهم من دون امری المحکم المتین هل نفع امام القوم ما فعل فسحقاً له و للّذین اتّبعوه و هل ربح فیما عمل لا و اسمی العزیز البدیع. العجب کلّ العجب قد قتل الحسین من سمّی باسمه و هذا ما اخبر به الرّحمن ولکن القوم اکثرهم من الغافلین. به گمان خود ارادهٔ اطفای نور امر نمودند غافل از این که امراللّه اعظم از آن است که امثال آن نفوس موهومه قادر بر منع او و یا اطفای نور او و یا اخماد نار او که در سدرهٔ مبارکه ناطق است باشند. به اسم مبارکش علم یفعل ما یشاء مرتفع جمیع عالم به اراده اش مقابله ننماید لایقوم مع امره جنود السّموات و الارض. یا عطاء ان شاءاللّه به کمال روح و ریحان به ذکر رحمن ناطق باشی و به کمال حکمت رفتار نمائی چه که معترضین در صدد آنند که امری بیابند و به ندای واشریعتا ناطق گردند. قل یا احبّائی ان اشربوا کوثر بیانی رغماً لأنفهم و داروا مع العباد لعلّ یتّخذون سبیلاً لانفسهم الی اللّه الفرد الخبیر. جمیع را به حکمت امر نموده و می نمائیم که مباد امری حادث شود و سبب اضطراب قلوب گردد انّه یظهر امره کیف یشاء بسلطان من عنده انّه لهو المقتدر القدیر. فساد و نزاع و جدال منع شده کلّ باید به کمال محبّت معاشرت نمایند ان اشاءاللّه نفوذ کلمه در عالم ظاهر خواهد شد ناصر حقّ کلمهٔ حقّ بوده و بیانات نفوس منقطعه که مردم را به حقّ دعوت نمایند البهآء علیکم و علی امآء اللّه اللاّئی آمنّ باللّه العزیز الحکیم.

۳- یا عطاء علیک بهاء الله مالک الاسماء و فاطرالسّماء چندی قبل از خزانهٔ قلم اعلی لئالی بدیعهٔ منیعه ارسال نمودیم لتفرح و تشکر ربّک العلیم الحکیم یا عطاء حقّ بی ناصر و معین در سجن اعظم به ذکر اولیاء مشغول جنودی که الیوم ناصر و معین امرند اعمال طیّبه واخلاق مرضیّه بوده و هست و رأس این جنود تقوی اللّه است بگو ای عباد امروز روز ذکر و ثناست و روز خدمت است بحر معانی موّاج آفتاب حقیقت مشرق خود را محروم ننمائید به اسم حقّ اصنام اوهام را بشکنید جهد نمائید شاید فائز شوید به آنچه از برای او از عدم بوجود آمده اید. یا عطاء علیک بهائی مکرّر آن جناب را امر نمودیم بر خدمت امر قم و قل یا قوم انّ القیوم امام وجوهکم ینادیکم الی الافق الاعلی ایّاکم ان تمنعوا انفسکم عن البحر الاعظم و ایّاکم ان تمنعوها عن النبأ العظیم هذا نبأ اخبر به رسول اللّه و بشرّ به الکلیم اسمع ندائی ثم اعمل بما أمرت به من لدن قوی قدیر کذلک نطق اللسان اذ کان المظلوم فی حزن مبین.

٤- آباده

جناب عطاءاللّه

هوالاقدس الاعظم

کتاب من لدنّا و انّه لکتاب مبین یدع الکلّ الی اللّه ربّ العالمین انّه لآیة الکبری بین الوری و المفتاح الاعظم لکنز اللّه العزیز الحمید به ظهر کلّ امر و برز ما کان مستوراً فی علم اللّه العلیم الخبیر. یا عطاء خذ کأس العطاء من ید عطاء ربّک ثمّ اشرب منها باسمه العزیز البدیع. قل انّ الکأس هی هذا الکتاب و الکوثر ما جری فیه من الحکمة و البیان انّه لهو المبیّن الامین اذا تنوّرت بانوار اللّوح و سمعت ما نطق به الرّوح قم و قل:

لک الحمد بما عرّفتنی نفسک و انزلت لی ما قرّ به بصری اسئلک بان ترزقنی کوثر الاستقامة لئلاّ یزلّ رجلی عن هذا النباء العظیم.

٥- آباده

جناب عطاء علیه بهاء اللّه ذی المجد و العطاء

امروز جذب احدیّت ظاهر نفحات وحی به شأنی متضوّع که عالم وجود را معطّر نموده یا حزب اللّه باید به شأنی مشاهده شوید که سطوت قوم و ظلم آن نفوس ظالمه شما را محزون ننماید یک تغییر از عقب موجود و آن است امر محتوم الهی هر نفسی را اخذ نموده و می‌نماید اگر این تغییر که موتش نامیده اند لوجه اللّه واقع شود هیچ فضلی به آن نرسد و هیچ مقامی به آن برابری ننماید ولکن در صورتی که روح در حین صعود از ما سوی اللّه فارغ و آزاد باشد طوبی لک بما فزت فی هذا الحین بهذا اللّوح المبین اشکر و کن من الحامدین.

٦- بسمی الاعظم الاقدم

یا عطاء انّا انزلنا لک الآیات و ارسلناها بید السّلمان الّذی آمن باللّه الفرد الخبیر انت الّذی ما منعتک الاوهام عن الّذی اتی بسلطان مبین إنّا حفظناک و عصمناک فضلاً من عندنا و انا المقتدر القدیر اذاً ان انظر ثمّ اذکر ملأ البیان الّذین انکروا حقّ اللّه و سلطانه و اعرضوا عن الّذی جعله اللّه مطاف الملأ الاعلی و اهل مدائن الاسماء الا انّهم من الهائمین. قد سرعوا الی الطّین معرضین عن هدیر حمامة الامر الّتی غردّت علی الاغصان انّه هو اللّه لا اله الاّ هو الفرد الواحد

العزیز العظیم. یا عطا قد شربت کوثر العطاء من ایادی العطاء و هذه مرّة اخری ان اشرب و قل لک الحمد یا مقصود العالمین کذلک تحرّک قلم الاعلی علی ذکرک انّ ربّک لهو الشّاهد السّمیع البهاء علیک و علی الّذین اقبلوا و اقرّوا بما نطق به لسان العظمة فی هذا المقام الکریم.

۷- آباده

جناب عطاء علیه بهاء اللّه

هو السّامع المجیب

یا عطا قد اتی عطائی من سماء ملکوتی و جری کوثر لقائی من معین قلمی قل بسمه اللّه و باللّه ثمّ خذه بید التسلیم ثمّ اشرب منه بحبّی العزیز البدیع قل یا ملأ الارض هذا یوم النداء خافوا للّه و لا تکونوا من الصامتین تاللّه ینطق امّ الکتاب امام وجوهکم و انتم من الغافلین قد اتی من اسمعکم نداء اللّه و اریکم افقه المنیر قل الهی الهی قد اشغلنی ندائک الاحلی و اماتنی هجرک یا مولی الوری اسئلک بنفحات وحیک الّتی جعلتها روح الحیوان لاهل الامکان و بآثار قلمک الاعلی و اثمار سدرة المنتهی بان تجعلنی قویّاً بقوّتک و قادراً بقدرتک بحیث لا تمنعنی جنود الارض عن التوجّه الی نفسک و لاعن النظر الی انوار وجهک ایربّ ترانی متمسّکاً بحبّک و طائفاً حولک اسئلک یا اله الاسماء و فاطرالسّماء بان تؤیّدنی علی ما امرته به فی کتابک ای ربّ نوّر قلبی بنور معرفتک و وجهی بانوار وجهک و قدّر بجودک ما یکون نور اتی فی کلّ عالم من عوالمک اسئلک یا الهی بامرک الّذی به غلبت العصا اسیاف الوری و بها نجیّت کلیمک عن مطالع البغضاء بان تکتب لی من قلم فضلک ما یکون وخراً لی عندک ثمّ و فقنّی یا مقصود العالم و معبود الامم علی القیام علی خدمتک انّک انت المقتدر العلیم الحکیم یا عطاء یوصیک القلم الاعلی بتبلیغ امره و بذکره و ثنائه بالحکمة و البیان سوف تفنی الدّنیا و ما فیها و یبقی لک ما نزّل من لدن مقتدر قدیر البهاء علیک و علی الّذین ما حجبتهم حجبات العُلماء عن اللّه ربّ العالمین.

۸- آباده

جناب عطاء اللّه علیه بهاء اللّه

بسم الّذی به انار افق البرهان فی الامکان

کتاب مسطور من ایّ قلم من قلم اللّه المهیمن القیّوم و لوح مرقوم من ایّ یراعة من یراعة اللّه ربّ ما کان و ما یکون هذا لوح لاح من افقه نیّر العرفان طوبی لقوم یعرفون کم من عالم ترکناه بنفسه و کم من جاهل انقذناه بفضلی المهیمن علی کلّ شاهد و مشهود طوبی لک بما ذکرت لدی المظلوم و توجّه الیک وجه القدم من مقامه المحمود.

ایّاک ان تحزنک اشارات الامم او تخوّفک ضوضاء الّذین کفروا باللّه مالک الوجود انّ الّذین اعرضوا سوف یرون انفسهم فی خسران مبین انّهم قد انتظروا ایّام الله فلّما اتت قاموا علی الاعراض علی شأن ناح به سکّان الملکوت البهاء علیک و علی الّذین نبذوا الاوهام و تمسّکوا بحبل عنایة ربّهم مالک الملوک.

۹- به نام خداوند توانا

کتابت در منظر اکبر به لحاظ مالک قدر فائز و نفحات حبّ از آن استشمام شد بلی الیوم باید از دوستان الهی که از من فی الامکان در سبیلش گذشته اند و به حبل محبّتش تمسّک جسته‌اند رایحهٔ ایمان به شأنی متضوّع باشد که جمیع عالم آن را بیابند بلکه اهل قبور از آن نفحهٔ مسکیّه به حیات ابدیّه فائز شوند. بگو ای احبّای الهی امروز روز اشتعال است و امروز روز توجّه است و امروز روز ذکر و ثناست و امروز روز فرح اعظم و سرور اکبر است باید جمیع با کمال اتّحاد و تقدیس و تنزیه به ذکر حقّ مشغول باشید و به حرارت محبّة اللّه به شأنی ظاهر شوید که افسرده های عالم مشتعل شوند لیس هذا علی اللّه بعزیز. جهد نمائید در خدمت امر به حکمتی که در الواح نازل شده لعمر اللّه هذا یوم لیس له شبه و لامثل ان اعملوا فیه ما انزلناه فی کتاب مبین الحمد للّه ربّ العالمین.

این لوح امنع اقدس اعلی در جواب عریضهٔ میرزا عطاءاللّه در صفحهٔ مقابل عریضه نازل گردیده، متن عریضه به شرح زیر است:

بسمه المقدّس عن الاسماء فسبحانک اللّهم یا الهی لک الحمد بما جعلتنی مقبلاً الیک و هدیتنی فی ایّامک اسئلک بنفسک بان تجعلنی ثابتاً فی حبّک و مستقیماً علی امرک و واصلاً الی جوار رحمتک و غفرانک لا اله الاّ انت العزیز المستعان ایربّ اسئلک باسمک الّذی جعلته سلطان الاسماء و باغصان بان تحفظنی لسلطنتک و اقتدارک عن کلّ مکروه و بلاء و عن شوائب النفس و الهوی لا اله الاّ انت المقتدر العلی الأبهی.

بعضی از احبّای این ارض مخمودند مسئلت آن که توجّه عنایتی شود که مشتعل به نار حُبّیه گردند. عطاءاللّه.

۱۰- آباده

عطاء اللّه علیه بهاء اللّه

الاقدس الاعظم الأبهی

ما احلی ذکری من اقبل الی کعبة جمالی و شرب خمر وصالی من ایادی عطائی و فاز بنفحات وحیی فی ایّامی انّه ممّن یشهد له القلم الاعلی و انّه من اهل البهاء و المستقرّ علی السّفینة الحمراء باذن مالک الاسماء کذلک ظهر الفضل من مطلع العدل انّه لهو المقتدر القدیر من انقطع فی سبیلی عن سوائی انّه قائم لدی عرشی و واقف لدی جمالی کذلک یقرّب اللّه من کان بعیداً انّه ولیّ المخلصین کم من قریب نزّل له حکم العبد و کم من بعید انّه من المقرّبین لا یمنعه شیء عمّا اراد یفعل ما یشاء بسلطانه ولکنّ النّاس اکثرهم من المتوهّمین قل دعوا الاوهام ان استمعوا ما ارتفع من شجر البیان فی ایّام الرّحمن انّه خیر لکم لو انتم من المنصفین قل ضعوا ما حملتم من ظنون الّذین کفروا باللّه لتقدرنّ أن تسیرنّ فی هذا الفضاء المقدّس المنیر یا ایّها المقبل المذکور ان اشکر ربّک الغفور بما نزّل لک ما تقرّ به الابصار و تطمئن به قلوب العارفین نسئل اللّه بأن یأخذ الّذین حالوا بین الامم و انوار القدم و ینصر امره بین السّموات و الارضین انّما البهاء علیک و علی الّذین طاروا معک فی هذا الهواء الّذی تعطّر بنفحات قمیص رحمة ربّک العلیم الحکیم.

۱۱- آباده

میرزا عطاء

بسمه المهیمن علی الاسماء

یا عطاء یذکرک فاطرالسّماء فی سجن عکّاء و یدعوک الی الافق الاعلی و یسمعک صریر هذا القلم الّذی به اضطرب العالم و انصعق الامم الاّ من شاء اللّه ربّک العلیم الخبیر انّا فی کلّ الاحیان دعونا الامکان الی الرّحمن و ما منعنا عمّا اردناه نعاق الّذین کفروا باللّه ربّ العالمین طوبی لمن قام علی خدمة الامر و نطق بین العباد بهذا الذکر الحکیم ان استقم علی الامر علی شأن لا تمنعک حجبات العلماء و لا اشارات الّذین اعرضوا عن افق الوحی اذ استضاء بهذا الاسم العظیم و طوبی لمن فاز بعرفان اللّه و نزّل له من القلم ما یبقی به ذکره فی ملکوت اللّه المقتدر القدیر قد سمعنا ندائک و اجبناک بهذا اللوح المنیع لتشکّر ربّک و تطمئنّ بفضل مولیک الّذی نطق باسمک فی هذا السِّجن المنیع.

۱۲- [آبا]

جناب عطاءالله علیه بهاء اللّه

هو الشّاهد العالم الکریم

شهد مالک القدم لهذا القلم بانّه نطق قبل خلق العالم و ظهور الامم انّه لا اله الاّ هو المهیمن القیّوم و بظهوره ظهرت الاشیاء و بحرکته تحرّک القلم الاعلی و القوم اکثرهم لا یشعرون یا ملأ الارض اتّقوا اللّه و لا تتّبعوا اهواء الّذین اعرضوا عن الحقّ اذ اتاهم بامر کان مهیمناً علی ما کان و ما یکون. قل تفکّروا فیما ظهر بالحقّ و لا تکفّروا باللّه و سلطانه و لا تنکروا حجّته و برهانه کذلک ینصحکم لسان الفضل فی هذا المقام المحمود. قد ماج البحر و هاج العرف و القوم اکثرهم لا یفقهون قد اعرضوا عن الافق الاعلی بما اقبلوا الی کلّ جاهل مردود. انّک اذا سمعت ندائی و هزّک عرف عنایتی ولّ وجهک شطر المظلوم و قل اشهد انّک ظهرت و اظهرت صراطک و نطقت و انطقت کلّ شیء بثناء اللّه مالک الیوم الموعود کذلک انار افق البیان بنیّر هذا الذکر المرفوع البهاء علیک و علی من عمل بما امر به فی لوح مسطور.

۱۳- آباده

جناب عطاء علیه بهاء اللّه

بسمه المهیمن علی ما کان و ما یکون

شهد اللّه انّه لا اله الاّ هو و الّذی اتی بالحقّ انّه لهو الّذی به ظهر ما کان مکنوناً فی علم اللّه و مسطوراً فی کتب النّبیین و المرسلین به ظهرت السّاعة و قامت القیامة و نصب الصّراط و وضع المیزان و مرّ کلّ جبل راسخ ثابت متین.

امروز روزی است که در جمیع کتب و صحف و زُبر الهی به حقّ منسوب است و به یوم اللّه معروف مع ذلک نفوس غافلهٔ مریبه از آن محجوب و به اوهام و ظنون قبل متمسّک و متشبّث هزار و دویست سنه خود را بهترین احزاب و فرقهٔ ناجیّه و امّت مرحومه می دانستند و چون امتحان الهی به میان آمد اشقی از کلّ احزاب و اطغی از جمیع امم مشاهده شدند چه که جوهر وجود و طلعت معبود را آویختند و به بدترین عذاب شهید نمودند الاّ لعنة اللّه علی القوم الظّالمین و حال ملأ بیان از اسم قیّوم و رحیق مختوم محجوب و محرومند به همان اوهام تمسّک نموده‌اند طوبی لقویّ خرق الاحجاب و لذی قدرة کسرّ اصنام الاوهام و لذی استقامة انار به افق الیقین. در این ایّام در یکی از الواح شمس این کلمهٔ مبارکه از افق قلم اعلی مشرق تا بر کذب قبل آگاهی نیابی بر صدق این یوم بدیع گواهی ندهی. باید ناس غافل را آگاه نمود تا مطالع ظنون و اوهام را از قبل و بعد بشناسند و به صراط مستقیم و حبل محکم متین تمسّک و تشبّث جویند. امر بسیار عظیم است و ناس ضعیف الی حین یوم اللّه را ادراک ننموده‌اند و مثل خراطین در طین اوهام مانده اند. در یکی از الواح این کلمهٔ محکمهٔ متقنّه نازل امروز بسیار بزرگ است و عجیب چه که هو در قمیص انا ظاهر و مکنون به انا المشهود ناطق این آذان واعیّه واین ابصار حدیده و این قلوب منیره و صدور منشرحه و نفوس مشتعله و ارواح منجذبه. یا عطا بگو امروز را مثل و مانندی نبوده و نیست جهد نمائید تا از فیوضات فیّاض حقیقی محروم نمانید بگو ای محتجبین به که مقبلید و از که معرض قل دعوا ما عندکم و خذوا ما یذکّرکم به اللّه انّه ینفعکم فی کلّ عالم من عوالمه انّه لهو المخبر الامین لو یسئلکم احد بأیّ امر آمنتم باللّه قولوا بهذا الکتاب المبین و هذا الامر المبرم المتین. قل کذلک یعلّمکم اللّه فضلاً من عنده و هو الغفور الکریم طوبی لمن نبذ العالم مقبلاً الی الاسم الاعظم الّذی به

ماجت البحار و هاجت الارياح و هدر العندليب على الاغصان انّه لا اله الاّ هو الظّاهر النّاطق العليم الحكيم.

١٤- آباده

احبّاء اللّه

بسمىّ السّامع الشّاهد العليم الخبير

انّ قلم الارادة اراد ان يذكّر احبّائه فى آباده الّذين نبذوا العالم و اقبلوا الى اللّه المهيمن القيّوم يا آباده انّا وجدنا منك عرف الاستقامة و الوفاء قد ظهر منك ما ذكر من قلمى الاعلى ان افرح بهذا الفضل الّذى لا يعادله ثروة الغيب و الشّهود. يا اشرف عليك بهائى و رحمتى انّا ذكرناك من قبل بآيات لا ينقطع عرفها بدوام الملك و الملكوت و نذكرك فى هذا الحين امراً من لدنّا و انّا المشفق العطوف و سمعنا نداء العطاء من الاشطار اجبناه فى هذا المقام المحمود انّا نبشره بعنايتى و رحمتى له ان يقوم و يقول لك الحمد يا مقصود المالك و المملوك و نذكر احبّائى فى هناك الّذين ما منعتهم شئونات الخلق عن الحقّ قاموا و قالوا آمنّا بك يا اله العالم و اقبلنا اليك يا مالك الوجود انّا نوصيكم بحفظ مقاماتكم و نبشّركم بما قدرّ لكم من لدى الحقّ علاّم الغيّوب البهاء الظّاهر اللائح من افق عنايتى عليكم و على الّذين تمسّكوا باحكام اللّه ربّ ما كان و ما يكون.

١٥- آباده

اسحق

الاقدس الامنع الاعظم

قد نطقت السن الكائنات بذكر منزل الآيات و لاحت الوجوه من انوار وجهه العزيز المنيع قل انّه هذ الوجه الّذى به توجّهت الوجوه الى المعبود و نادت حقائق الامكان انّه لا اله الاّ هو الغفور الرّحيم. قد سمعت نداء من دعانى و اقبلت الى من اقبل الى شطرى و ذكرت من نطق بذكرى البديع لا يسبقنى شىء فى شىء انّه لهو الفضّال القديم قد اظهرت نفسى للعباد منهم من وجد عرفى و بلغ بحر لقائى و منهم من اعرض بما اتّبع الّذينهم تمسّكوا بالاوهام و توقّفوا فى هذا الامر العظيم كلّ الالواح شهد لنفسى و كلّ الملل وعد بهذا الجمال المنير قد تموّج بحر العلم من بيانى و استضاء افق الظّهور من جمالى و زيّنت الكتب باسمى العزيز الكريم قد سمعنا ما

نادیت به السّمیع و علمنا ما انت علیه انّ ربّک لهو العلیم الخبیر و اجبناک حین ندائک و اذاً نجیبک مرّة اخری فضلاً من لدنّا علیک لتکون من الرّاسخین دع الاذکار عن ورائک و تمسّک بهذا الذّکر المبین ضع قصص القوم و خذ ما اوتیت من هذا النّباء العظیم لا یوزن نباء اللّه بما عند النّاس من الانباء و لا یعادل بما عنده ما خلق بین السّموات و الارضین. قم و قل تاللّه قد اتی الرّحمن و ظهر قسطاس الاعظم ان انتم من العارفین قد یوزن کلّ شیء بهذا القسطاس و انّه بنفسه لو انتم من العالمین لا تحرموا انفسکم عن حرم القدس و لا تتّبعوا کلّ همّاز مریب کذلک نصحناک و علّمناک لتفرح بنصح ربّک و تخبر النّاس بما جری من قلم الوحی بامر من لدن علیم حکیم.

۱۶- الاقدم الاعظم

ای بندهٔ دوست، ندای دوست را از گوش جان بشنو مادامی که به او ناظری او به تمام چشم به تو ناظر است جسد مقبلین ما بین نفوس مثل ذهب است ما بین اجساد اگر به تو ناظر نبود به ذکرش ناطق نبودی به تو ناظر است و به ذکرت ناطق چنانچه در سجن اعظم مابین ظالمین این لوح امنع را به اسم تو نازل فرمود و ارسال داشت طوبی لک بما فزت بهذا الفضل و کنت من المقبلین.

این لوح مبارک در صدر عریضهٔ آقا میرزا اسحق که این شعر را عرض نموده عنایت گردیده است.

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند　　آیا شود که گوشه چشمی به ما کنند

الواح صادره از کلک حضرت عبدالبهاء:

۱- هواللّه آباده

جناب سراج الحکماء

هواللّه

ای سراج وهّاج چه نوری روشن تر از محبّت اللّه است و چه شعاعی ساطع تر از معرفت اللّه نور عنصری عبارت از تموّجات اثیریّه است و عرضی از اعراض فائضهٔ از اجسام منیره و هنرش آشکار نمودن اشیاست ولی کاشف نه مدرک نه مستخبر نه امّا نور محبّت اللّه محیی اشیاست

مظهر اشیاست کاشف اشیاست مدرک اشیاست لهذا این نور در هر ضمیری ساطع گردد سراج لامع شود و نور باهر گردد و علیک التّحیّة و الثّناء.
سلیل جلیل دکتور خان را به نهایت اشتیاق تحیّت و ثنا برسان از خدا خواهم چراغی پر فروغ گردد و شعاعی پر سطوع و علیه التّحیّة و الثّناء. ع ع

۲- آباده

به واسطهٔ جناب آقا میرزا عطاء اللّه سراج الحکماء
زیارت سرهای بریدهٔ شهدای نیریز روحی لرؤوسهم الفداء

هواللّه

ایا نفحات اللّه انتشری فی تلک البقعة النّوراء و بلّغی وله قلبی و شوق فؤادی و انجذاب نفسی و شدّة ولعی الی تلک البقعة الّتی تَوَرَّأت فیها رؤوس مکلّلة بالشّهادة الکبری مجلّلة بجواهر مشرقة علی القرون و الاعصار بما افترقت عن الاجساد فی سبیل اللّه و قولی النّور السّاطع اللاّمع من الملکوت الأبهی یشرق علی تلک المقبرة النّوراء و النّسیم الهابّ من ریاض الجنّة العلیا تمرّ علی تلک البقعة الغراء الحدیقة الغناء و الرّوضة العلیا الّتی تشرّفت بکم ایّها الرّؤوس المقطوعة فی سبیل اللّه و الوجوه المنوّرة بضیاء شمس الهدی و الاعین القریرة بمشاهدة انوار اللّه و الآذان الواعیه الصّاغیة لنداء اللّه والادمغة المنتعشة من انفاس طِیب هدایة اللّه و الاذواق المستحلیة کلّ مرّ فی محبّة اللّه روحی لکم الفداء و کینونتی لکم الفداء و حقیقتی لکم الفداء ایّها الوجوه النّورانیّة و النّفوس الرّحمانیّة و الرّؤوس المقطوعة السّبحانیّة و النّجوم الفردانیّة و الجنود الرّبانیّة طوبی لکم بخٍّ بخٍّ لکم احسنتم احسنتم علی ما فعلتم بما فدیتم اموالکم و اولادکم و ارواحکم فی سبیل البهاء حبّاً بالجمال الاعلی سبحان ربّی الأبهی بما خلق و سوّی و بعث هولاء من مرقد النّفس و الهوی و حشرهم تحت لواء الحمد اذ قامت القیامة الکبری فابتهجوا عندما زلزلت الارض زلزالها و حدّثت اخبارها و استبشروا عندما ارتفع نداء اللّه فی اوج العلی و سمعوا الست بربّکم الاعلی و قالوا بلی یا ربّ بلی و فدوا ما لهم و علیهم فی هذا المنهج البیضاء و اصبحوا ارباً ارباً بید الاشقیاء و طرحت اجسامهم علی الغبراء ثمّ قطعت رؤوسهم المتهادیة علی القناء و اسر اهلهم الی البقعة المبارکة الّتی کانت موطن النّقطة الاولی ثمّ ارسلت رؤوسهم مرتفعة علی الرّماح الی هذه الارض الطّیبة الفیحاء فدیتکم بروحی و نفسی و ذاتی ایّها النّقباء النّجباء الشّهداء

فی سبیل اللّه السِّعداء فی الآخرة و الاولی و علیکم البهاء و علیکم الثّناء و علیکم العون و العنایة من ربّکم الاعلی. ع ع

۳- به واسطهٔ جناب ادیب
آباده
جناب دکتر حسین خان جناب حبیب اللّه و جناب عزیز اللّه و جناب بدیع اللّه و امة الله روحا و فاطمه و عفّت علیهم و علیهّن بهاء اللّه الأبهی

هواللّه
ای منجذبان محبّت اللّه ذکر و فکر من حصر در یاد و تذکار شماست از مکتوبی که به جناب ادیب ارسال شده بود نفحهٔ محبّت اللّه از ریاض قلوب استشمام گشت که الحمدللّه به فیض و فضل نور حقیقت نیّر ملأ اعلی آن نفوس در ظلّ شجرهٔ طوبی نشو و نما نموده‌اند و مانند گل و ریاحین چمنستان حقیقت از رشحات سحاب موهبت نهایت طراوت و لطافت یافته اند پس به شکرانهٔ این فضل جلیل و فوز عظیم باید روز به روز در مقامات یقین ترقّی نمائید تا موهبت الهیّه به تمامها در مجامع نورانیّه ظاهر و مشهود گردد و فیوضات مقام محمود از هویّت قلب نبعان و جریان فرماید و علیکم التّحیّة و الثّناء. ع ع

٤- به واسطهٔ امة اللّه لیلی
آباده
آقا میرزا بدیع اللّه آگاه خادم حدیقةالرّحمن

هواللّه
ای ثابت بر پیمان نامهٔ شما رسید و از مضمون بهجت و سرور حاصل گردید جناب حاجی حیدر الحمد للّه در میدان عرفان صفدر گردید و به سبیل هدی رهبر شد حال به شکرانهٔ این موهبت کبری در آن صفحات مشغول به تبلیغ گردد پس از آن مشرّف به آستان.
مرتکب معاصی را مقتضای عدل الهی عذاب و عقاب است به هر صورتی که باشد زیرا عقوبت مبنی بر ارادهٔ انسان است نه از برای شیر و اخلاق موروثی چه بسیار که پدر و مادر در

احسن اخلاق و پسر در اسوء اخلاق و یا بالعکس نوح و کنعان را به خاطر آر و عکرمه ابن ابی جهل را ملاحظه کن این کفایت است.
امر دیگر که در الواح مذکور ظهور صنعت مکتومه است.
لیلة القدس شبی است که در قشله لوحی صادر و هم چنین لوحی که به جهت درویش صدق علی نازل شده و جمیع احبّاء را به اتّحاد و اتّفاق دلالت فرمودند و این لوح در ضمن کتابی طبع شده.
صعود حضرت مقصود در ایّام رضوان واقع نمی‌گردد زیرا همیشه بعد از رضوان واقع می‌شود امّا شهادت حضرت اعلی روحی له الفداء اگر در ایّام رضوان واقع عید گرفته نمی‌شود.
استنباط های منجّمین یعنی استنباط هائی که تعلّق به وقایع خیر و شرّ دارد ابداً حکمی ندارد کذب المنجّمون بربّ الکعبة ولی استنباط های فنّی که تعلّق به حرکات نجوم دارد مثل خسوف و کسوف و امثال ها این پایه و مایه دارد و امّا استنباط از نجوم از ظهور مظاهر مقدّسه این خارق العادّه است دخلی به فنّ نجوم حالی ندارد.
به جناب بهزاد و کربلائی حبیب اللّه و کربلائی فتح اللّه از قبل من تحیّت و ثنا برسان دو دست دعا به درگاه حضرت کبریا می گشایم و ایشان را عون و عنایت الهیّه و مدد غیبی می طلبم.
امّا رساله ای که شما در ذمّ مسکرات مرقوم نموده اید اگر طبع بفرمائید جائز. به جناب آقا سیّد مهدی و آقا حسین فرّاش مدرسهٔ تربیت از قبل من نهایت اشتیاق ابلاغ دار از الطاف بی‌پایان می طلبم که امة اللّه المقرّبه والدهٔ رهبر و امة اللّه المحترمه شمس الضّحی و رهبر بلکه جمیع آن خاندان موفّق به ثبوت و رسوخ و مؤیّد به حسن خاتمه باشند. اگر چنانچه حدیقةالرّحمن را مشرق الاذکار نمائید جائز تا در آن موقع مبارک تسبیح و تقدیس به فلک اثیر رسد و علیک البهاء الأبهی.

عبدالبهاء عبّاس حیفا – ۱۳ ذی قعده ۱۳۳۹

۵- جناب میرزابدیع اللّه خان سلیل میرزا عطاءاللّه خان علیهما بهاء الله الأبهی

هواللّه

ای پروردگار این رؤوس در سبیل تو مقطوع گردید و زینت رماح گردید تا آن که در حدیقةالرّحمن مدفون شد خدایا آن زمین را گلشن فرما و آن اقلیم را گلزار و چمن کن و به

انوار فیوضات روشن فرما و تولیت حدیقةالرّحمن را به بنده ات بدیع اللّه عطا نما که در آن سلاله این موهبت سبب ظهور الطاف و عنایت گردد. عبدالبهاء عبّاس

٦- هواللّه

الهی الهی انّ عبدک هذا التجاء بباب احدیّتک متمنّیاً عواطف رحمانیّتک ربّ اقض له کلّ حاجة بفضلک وجودک.

عبدالبهاء عبّاس

این مناجات در صدر عریضهٔ دکتر بدیع اللّه آگاه که "رجای تأیید و توفیق" نموده نازل شده:

٧- مناجات طلب مغفرت به جهت من ادرک مرکز الانوار فی ملکوت الاسرار حضرة عطاءاللّه خان سراج الاطبّاء علیه بهاء اللّه الأبهی

هواللّه

الهی الهی انّی اتضرّع الی ملکوت رحمانیّتک و اتذلّل الی عزّة فردانیّتک و استغرق فی بحر المناجاة و اقول یا ربّ الآیات البیّنات سبقت رحمتک کلّ الممکنات و احاط فضلک الموجودات ربّ انّ عبدک عطاء قد کشف الغطاء و هتک الحجاب و محی الموهوم و استفاض من الجمال المعلوم و قرّت عینه بمشاهدة الآثار و اطمأنّ فؤاده بسطوع الانوار و طابت نفسه و انشرح صدره بما اطّلع علی الاسرار و خاض فی الدّیار و دعی النّاس الی الصّراط المستقیم و المنهج القویم بنطق تحیّرت به عقول المستمعین و بشّر بالنّور المبین السّاطع من الافق العظیم و وفّقته فی جمیع الاحوال الی ان هدی جمّاً غفیراً من الابرار و سعی فی اظهار الآثار من الّذین استشهدوا فی سبیلک فی تلک الاقطار و ابرز اجداث الرّؤوس المرتفعة علی القناة الّتی کانت تتهادی علی الرّماح کرؤوس الاشرار ربّ انّ تلک الرّؤوس قطعت فی سبیلک و تزیّنت بها الرّماح فی محبّتک فیا طوبی لها من هذه المنحة الکبری و یا بشری لها من هذه الموهبة العظمی ربّ انّ عبدک عطاء قد قام علی خدمة هولاء الی ان ترک الحضیض الادنی و اقبل الیک بطلعة غرّاء متمنّیاً العفو و الغفران مبتغیّاً الرّحمة و الرّضوان ربّ اکرم له المثوی و اقبله فی عتبتک النّوراء و مکّنه من بحبوحة الجنّة العلیا و اجره فی جوار رحمتک الکبری حتّی یترنّم

على افنان الفردوس مع حمام القدس و يتخذّ السّدرة المنتهى و كرّاً و شجرة الطّوبى مسكناً تجرى تحتها الانهار انّك انت الكريم المتعال و انّك انت العفّو الكريم الحليم الغفّار.

عبدالبهاء عبّاس

١ ايلول ١٩١٩

٨- آباده

امة الله والدهٔ بديع اللّه خان عليها بهاء اللّه الأبهى

هواللّه

يا امة الله بندهٔ حقّ سليل جليل تو بديع اللّه ذكر جميل تو نمود لهذا به تحرير اين رقيمه پرداختم تا بدانى نجل عزيزت با وفاست و در هر موردى به ذكر تو مهيّا از مصائب كبرى كه به تو وارد محزون و دلخون مباش هر سينه اى هدف تير بلاست و هر دلى به المى مبتلا ولى آن نوجوانان مفقود نشدند و از حيات محروم نگشتند نهايتش اين است حيات جسمانى مبدّل به حيات ربّانى شد وجود مجازى محوّل به وجود حقيقى گرديد آن روى هاى روشن را در گلشن الهى خواهى يافت آن نهال هاى بى همال را در جويبار ربّانى خواهى ديد شكر كن خدا را كه چنين سلاله اى دارى كه مقرّب درگاه احديّت است و در آستان مقدّس به ياد توست و در مطاف ملأ اعلى به ذكر تو مشغول و عليك البهاء الأبهى.

عبدالبهاء عبّاس

٩ ذى الحجّه ١٣٣٧

امة الله بى بى ضياء و بنت فردوس و روح اللّه را تحيّت برسانيد. ع ع

٩- به واسطهٔ امة الله زائره حيا خانم عليها بهاء اللّه الأبهى

آباده جناب آقا ميرزا حسين حكمت طبيب عليه بهاء اللّه الأبهى

هواللّه

اى طبيب اجسام و قلوب نامهٔ شما رسيد مضمون آه و فغان از دورى و مهجورى بود كه عباد و اماء رحمن مُحرم كوى جانان و اين مرغ بى پر و بال محروم از آن هر چند مقام غبطه و

آرزوست ولی شما مجبور بر آن تا طفلان صغار را محفوظ و مصون داری و به تمشیّت امور پردازی لهذا از درگاه احدیّت مسئلت می‌شود که اجر زیارت از برای شما مقدّر گردد و در مستقبل به این شرف اعظم موفّق گردید. مسیح اللّه خان و عطاءاللّه خان و ایران خانم و نورالضّحی و والده جمیع را از قبل من نهایت محبّت و مهربانی ابلاغ دار در حقّ آنان به بارگاه الهی لابه و زاری نمایم و عون و صون و حمایت نامتناهی طلبم اشعاری که از قریحهٔ آن سرمست جام الهی مانند آب زلال جاری و ساری شده بود فی‌الحقیقه بلیغ و فصیح است و بدیع و لطیف است ولی عبدالبهاء را همیشه آرزو این است که مدائح و نعوت جمال مبارک و حضرت اعلی را به سمع قبول بشنوم این است سبب سرور من و این است سبب حبور من و ذکر من مختصر به عبودیّت محضه باشد پس غزلی در ستایش جمال مبارک و نیایش حضرت اعلی تنظیم نما که لئالی منظومش منثور گردد و عبدالبهاء از قرائتش نهایت سرور حاصل نماید و علیک البهاء الأبهی.

عبدالبهاء عبّاس
۱۱ محرّم ۱۳۳۸

۱۰- امة الله المبتهله آفتاب والدهٔ رهبر علیها بهاء اللّه الأبهی

هواللّه

ای زائرهٔ مطاف ملأ ابهی و مقام اعلی شکر کن خدا را که موفّق به آن شدی که روی و موی را به تراب این دو آستان مبارک معطّر نمودی ودر کمال توجّه و انجذاب به زیارت این دو نقطهٔ مبارکه فائز شدی از الطاف ربّ المیثاق مستدعیم که شمس الضّحی و رهبر هر دو در پناه حقّ محفوظ و مصون مانند و تو نیز در سایهٔ الطاف الهی همواره مظهر روح و ریحان باشی و در نهایت اشتعال و انجذاب و علیک البهاء الأبهی.

عبدالبهاء عبّاس
۲۰ ایلول ۱۹۱۹

۱۱- به واسطهٔ ورقهٔ موقنهٔ زائره حیا خانم بنت حاجی علی خان علیها بهاء اللّه الأبهی
آباده

مسیح الله و عطاء اللّه و ایران علیهما و علیها بهاء اللّه الأبهی

هواللّه

ای اسباط حضرت ذبیح و مرحوم حاجی علی خان شکر کنید خدا را که از اسباط این دو بزرگوارید حضرت ذبیح ملیح مقرّب درگاه کبریا و جناب حاجی علی خان مظهر موهبت رحمن این دو نفس جلیل این عائله را تشکیل نمودند که الی الابد باقی و برقرار ماند عزّت ابدیّه در این خاندان پرتو افکنده و نورانیّت الهیّه این دودمان را روشن نموده الحمد للّه کلّ مؤمن و موقن و مستقیم بر امراللّه و خدّام ملکوت اللّه هستند این موهبت را محافظه نمودند قدر این عنایت را دانسته و می دانند زیرا اگر انسان الطاف الهی را قدر نداند از دست می رود کنعان قدر ندانست لهذا خطاب الهی به حضرت نوح رسید انّه لیس من اهلک زیرا سوء اخلاق و نقض میثاق شرف اعراق را از میان برد حال شما حمد کنید که الحمدللّه بر قدم دو جدّ بزرگوارید و علیکم البهاء الأبهی.

عبدالبهاء عبّاس
۲۰ ایلول ۱۹۱۹

۱۲- ورقهٔ مبتهله امة الله طلعت علیها بهاء اللّه الأبهی

هواللّه

ای ورقهٔ مبتهله شکر کن خدا را که هزاران فرسنگ مسافت طیّ نمودی تا به سر منزل مقصود رسیدی و به الطاف سرّ وجود موفّق گشتی تراب جدث مطّهر را مشک معطّر یافتی و از خاک رمس منوّر در مقام اعلی عبیر و عنبر استشمام نمودی حال به وطن مألوف رجوع نما و در محافل اماء رحمن زبان به ستایش حضرت رحمن بگشا که به چنین موهبتی نائل و به چنین مرحمتی برخوردار گشتی و هر یک از اماء رحمن را از قبل من تحیّت فراوان ابلاغ دار و سبب شور و وله آنان گرد تا به کمال سرور در وجد و طرب آیند و شب و روز از کأس مزاج ها کافور سرمست شوند. ای ورقهٔ مبتهلهٔ محمّد حسین خان و عبّاس خان و منیره خانم و فرح خانم را از قبل عبدالبهاء نهایت مهربانی و تحیّت ابدع ابهی ابلاغ دار و علیک البهاء الأبهی.

عبدالبهاء عبّاس
حیفا -۱۰ اکتوبر ۱۹۱۹

۱۳- به واسطهٔ امة الله زائره طلعت خانم علیها بهاء اللّه الأبهی
آباده
جناب میرزا علی خان قرین محترم امة الله بی بی کوچک علیها بهاء الله الأبهی

هواللّه

ای منجذب محبّة اللّه ورقهٔ مشتعله به نار انجذاب وارد و به زیارت آستان مقدّس حظّ موفور یافت و نامهٔ شما رسید مفهوم دلیل بر عبودیّت حیّ قیّوم بود با وجودی که در نهایت اشتیاق بودید امة الله را بر خود ترجیح دادید او را روانه نمودید و خود به پرستاری اطفال پرداختید طوبی لک من هذا العمل المبرور خود نیز اجازهٔ حضور من بعد دارید به اولاد امجاد از قبل من نهایت محبّت و مهربانی ابلاغ نمائید قلمدانی که تقدیم نموده بودید مقبول گشت و علیک البهاء الأبهی.

عبدالبهاء عبّاس
۲۰ ایلول ۱۹۱۹

۱٤- به واسطهٔ امة الله زائره طلعت علیها بهاء اللّه الأبهی
آباده
ورقهٔ مبتهله امة الله فرح خانم علیها بهاء اللّه الأبهی

هواللّه

ای ورقهٔ منجذبه نامه ات رسید والدهٔ محترمه به تقبیل عتبهٔ مقدّسه فائز گردید و تو نیز در آینده هر زمان ممکن گردد اجازهٔ حضور داری از الطاف جمال ابهی امیدوارم چنان منجذب گردی که نساء مستعدّهٔ آن اقلیم را به نار محبّة اللّه مشتعل نمائی و علیک البهاء الأبهی.

عبدالبهاء عبّاس
۲۰ ایلول ۱۹۱۹

۱۵- به واسطهٔ زائر بدیع اللّه خان علیه بهاء اللّه الأبهی
جناب اعلم الملک آقا سیّد ابوطالب الحسینی علیه بهاء اللّه الأبهی

هواللّه

ایّها البارع الصّادع قد رتّلت آیات حبّک النّاطقة بتوجّهک الی اللّه و تضرّعک الی ملکوت اللّه و تشبّثک باهداب رداء الکبریاء و تجرّعک من صهباء الهدی و استغراقک فی بحر الفناء فی اللّه لاتبتئس من الفراق لانّک حاضر الوثاق لثبوتک علی المیثاق بضاعتک غیر مزجاة بل طافحة بالبرکات و مقبولة فی عبتة ربّ الآیات و بلّغ تحیّتی و حنّوی الی ضلعک الضّلیع امة الله عفّة و الی صبیّتک المحترمة امة الله میمنة اسئل اللّه ان ینزل کلّ برکته علی تلک العائله برحمته و فضله الّذی احاط العالمین و علیک البهاء الأبهی.

عبدالبهاء عبّاس
۹ محرّم ۱۳۳۸

۱۶- آباده همّت آباد
به واسطهٔ جناب زائر آقا نصراللّه
امة الله المقرّبه بی بی ضیاء صبیّهٔ سراج الحکماء علیها بهاء اللّه الأبهی

هواللّه

ای مقرّبهٔ درگاه کبریا در این بساط مذکوری و در آستان مقدّس جمال مبارک معروف و مشهور الحمدللّه پرتو عنایت اسم اعظم شامل است و موهبت جمال قدم کامل عبدالبهاء اگر در تحریر فتور نماید عنایت ربّ غفور تلافی این قصور کند زیرا تاج محبّت جمال ابهی بر سر داری دیگر چه غم داری و رداء موهبت حضرت کبریا در بر داری دیگر چه حزن و الم داری نظر به دل خویش کن چون به محبّت اللّه خرّم بینی غم مخور الم مخواه محزون مگرد دلخون مشو بدان که در درگاه احدیّت مذکوری و در آن آستان نظیر این عبد معروف و مشهور از خدا خواهم که روز به روز بر تقرّب بیفزائی و تبتّل نمائی و تضرّع کنی و توسّل جوئی تا آن که به ملکوت ابهی شتابی و علیک البهاء الأبهی. ع ع

اوّل اگست ۱۹۱۱ – ۵ شعبان ۱۳۲۹

۱۷- به واسطهٔ امة الله زائره طلعت علیها بهاء اللّه الأبهی
آباده
ورقهٔ مبتهله امة الله روحا علیها بهاء اللّه الأبهی

هواللّه

ای ورقهٔ موقنه نامه ات رسید به سبب حرمان از زیارت عتبهٔ مقدّسه ناله و حنین آغاز نمودی و به حسرت تمام به تحریر نامه پرداختی محزون مباش امیدم چنان است که اجر زیارت آستان مبارک در حقّ تو مقدّر گردد هر چند به جسمت دوری ولی ان شاء اللّه روحت در مطاف ملأ اعلی موجود و علیک البهاء الأبهی.

عبدالبهاء عبّاس
۲۰ ایلول ۱۹۱۹

۱۸- امة الله الزّائره طلعت خانم علیها بهاء اللّه الأبهی

هواللّه

یا ربّ الوجود و ملیک الغیب و الشّهود ایّد اهل السّجود علی رفع القواعد من هذا النباء المحمود حتّی تتلی فیه آیاتک بمزامیر آل داود و ایّد کلّ من سعی و کلّ من بذل الجهد فی تأسیس هذه المدرسة العظمی و له الاجر العظیم فی الآخرة و الاولی و اجعل له من امره رشداً انّک انت العزیز الودود.

عبدالبهاء عبّاس

۱۹- هوالأبهی

ای بندهٔ حقّ آفت انسان الفت با بی خردان و کلفت با اهل عرفان است چه که معاشرت سرایت نماید و حرارت آتش و سورت آفتاب به حرکت آرد و برودت برف و جمودت ثلج خمودت آرد و البهاء علیک. ع ع

تواقیع منیعهٔ حضرت ولی امرالله:

۱- اعضای محترمهٔ محفل روحانی آباده روحی فداهم ملاحظه نمایند

هوالأبهی

برادران و خواهران روحانی این عبد فانی نامه ای از حبیب روحانی جناب آقا میرزا بدیع اللّه آگاه واصل که مشعر بر اقدامات و خدمات یاران و اماء الرّحمن آباده در سبیل امراللّه و ترویج امر مهمّ تربیت بود از تأسیس دو مدرسهٔ بنین و بنات و سعی و جهد بلیغ اعضای محفل روحانی سرور و نشاط و فرح و انبساط حاصل گشت امید و تمنّای این عبد از الطاف و عنایات حضرت عبدالبهاء روحی لرمسه الاطهر فداء چنان است که دوستان به همّت و معاونت اعضای محترمهٔ محفل روحانی امر تبلیغ را ترویج نمایند و به مشروعات مهمّه و خدمات جلیله موفّق گردند چون تأسیس مشرق الاذکار در حدیقةالرّحمن به موجب میل و رضای مقدّس مرکز عهد و میثاق بوده امید وطید آن است که یاران و اعضای محفل در این سبیل نهایت همّت را مبذول دارند و به این عمل مبرور به دل و جان اقدام نمایند. این عبد عون و عنایت الهیّه و تأییدات غیبیّه را همواره از برای هر یک از آن یاران ملتمس و مستدعیم و صون و حمایت الهی را متمنّی و طالب.

بندهٔ آستانش شوقی ۱۳٤۱

۲- خطاب به میرزا بدیع اللّه خان آگاه
نهم ۹ شهر جمادی الثّانی ۱۳٤۳

برادر عزیز روحانی ایّام تشرّف و اقامت در ارض مقصود در ظلّ عنایات لانهایهٔ حضرت عبدالبهاء روحی لرمسه الاطهر فداء فراموش نگشته ان شاء اللّه دوباره به این بقاع مقدّسه فائز خواهید شد و آن جناب و این عبد هر دو سر بر آن آستان نهاده از برای عزیزان آباده تأییدات متتابعهٔ الهیّه را مسئلت نمائیم. عجالةً به تبلیغ و تبشیر دین اللّه و تعمیم تعالیم اللّه در آن صفحات

مظلمه مشغول گردید تا روح مقدّس در عالم بالا از آن جوهر وفا شاد و راضی گردد مطمئن باشید و به تحکیم اساس محفل روحانی پردازید.

بندهٔ آستانش شوقی

۳- آباده مخدّرهٔ محترمهٔ نورانیّه عفّت خانم آگاه علیها بهاء الله الأبهی ملاحظه نمایند

مخدّرهٔ مبتهلهٔ الی اللّه را قلبی سرشار از محبّة الله خواهم و نطقی فصیح در اقامهٔ حجج و براهین الهیّه طلبم تمام قوا را حصر در ترقّی عالم نساء نمائید زیرا این امر خطیر الیوم مؤیّد است.

بندهٔ آستانش شوقی

٤- آباده حبیب روحانی جناب محمّد حسین خان وفا علیه بهاء اللّه و ثنائه ملاحظه نمایند

حبیب روحانی مطمئن به تأییدات الهیّه باشید هر مشکلی آسان گردد و هر مانعی برطرف شود در حقّ آن یار عزیز دعا نمایم تا به آن چه لایق و سزاوار این قرن اعظم است موفّق گردید.

بندهٔ آستانش شوقی

٥- آباده حبیب روحانی جناب دکتر محمّد حسین خان ضیاء الحکماء آگاه علیه بهاء اللّه

حبیب روحانی در سبیل اعلای امراللّه استقامت و مداومت نمائید و به تمام قوّت در تحکیم و اعلای شأن محافل روحانیّه بکوشید تا اعدای امر مقهور گردند و ستمدیدگان مظلوم عزیز و توانا در انجمن عالم شوند.

بندهٔ آستانش شوقی

سلیل جلیل به سلامتی واصل و تأکید و سفارش تام گردید تا کسب علوم عالیّه نماید و در فنّ طبّ مهارتی عظیم نماید.[1]

بندهٔ آستانش شوقی

---

[1] پسر دکتر محمّد حسین خان که در آخر توقیع مبارک به او اشاره شده مسیح خان است که در ضمن شرح مدارس تربیت بهائی و در شرح حال پدرش اشاره ای به او و خدماتش شده است.

٦- آباده حبیب روحانی جناب بدیع اللّه خان آگاه علیه بهاء اللّه ملاحظه نمایند

برادر روحانی اخبار خوشی از زائر اعتاب مقدّسه جناب روشن به سمع این مشتاق رسید حمد خدا را احبّاء آباده و ضواحی آن به همّت و مساعدت و قیام اعضای محفل روحانی به تبلیغ و استحکام این آئین آسمانی مشغول و آن جناب در نهایت انجذاب به معاشرت ابرار و هدایت نفوس و تزکیهٔ ارواح و تثقیف عقول و اناره افکار پرداختید مداومت و موفّقیّت آن عزیز را در این سبیل از آستان مقدّس مسئلت نمایم امة الله لیلی شب و روز به خدمات این بیت قائم فی‌الحقیقه بسیار زحمت می کشد از برای او اجر موفور از ربّ غیور طلبم.

بندهٔ آستانش شوقی

٧- توقیع منیع به خطّ مبارک مورّخهٔ ٢٢ رجب ١٣٤٥ به افتخار جناب بدیع اللّه آگاه

برادر روحانی مدّتی بود از آن صفحات خبری و نوید پر بهجتی نرسیده بود حال نفحهٔ خوشی از آن دیار متضوّع گردید نامهٔ آن حبیب واصل و بر مضمون اطّلاع حاصل. تفرّعات امور راجع به محافل روحانی و امور غیر منصوصه به نصّ وصایا راجع به بیت عدل عمومی عجالتاً آن چه را محافل مقدّسهٔ روحانیّه قرار دهند محبوب و مقبول و متبوع. امر تبلیغ را در این ایّام بسیار اهمیّت دهید و هم چنین تعلیم بنات را زیرا ایران در اشدّ احتیاج به آن و این دو امر الیوم مؤیّد به تأییدات ربّ الجنود است.

بندهٔ آستانش شوقی

٨- رجب ١٣٤٧
٣ ژانویه ١٩٢٩

حبیب روحانی از آستان مقدّس رجا و تمنّا نمایم که آن جناب را بر اعلای امراللّه و اشتهار دین اللّه و ترویج احکام کتاب اللّه و استحکام اساس شریعة اللّه و انتشار تعالیم اللّه و تقویّت روابط الفت و اتّحاد در بین احبّاء الله موفّق گرداند در این بساط فراموش نشده و نخواهید شد

امیدوارم به خدماتی باهره در مستقبل ایّام موفّق گردید و به مقصود دل و جان نائل شوید.
بندهٔ آستانش شوقی

۹- توقیع منیع مبارک مورّخ ۱۲ ژانویهٔ ۱۹۲۹ به افتخار جناب دکتر بدیع اللّه آگاه

یار معنوی امید این عبد است که آن جناب موفّق به ترویج احکام الهیّه گردید و رسوم و سنن و شعائر بهائیّه را در انظار جلوهٔ عظیم دهید و فقکم اللّه علیهذا الامر الخطیر.
بندهٔ آستانش شوقی

۱۰- توقیع مبارک مورّخهٔ ۱۱ شهرالکمال ۹۱ (۱۱ اگست ۱۹۲٤)
به افتخار جناب بدیع اللّه آگاه

یار معنوی خلوص نیّت و علوّ همّت و ثبات و استقامت آن خادم پر وفای آستان حضرت احدیّت جالب تأیید حیّ قدیر است مطمئن و آسوده خاطر باشید و به تمام قوی بر آن چه اعلای امر بهاست بپردازید انّه ینصرکم و یوفّقکم بملائکة تأییده و کتائب توفیقه.
بندهٔ آستانش شوقی

۱۱- توقیع منیع مورّخ ۱۱ شهرالجلال ۹۲ (۸ ماه می ۱۹۲۵)
به افتخار جناب دکتر بدیع اللّه آگاه

ایّها الثابت علی عهد القدیم ادامک اللّه فخراً لاحبّاء و جعلک نبراس الهدایة بین البریّة و عَلَم التقوی بین الوری و حقق آمالک بقدرته المحیطة علی ما کان و ما یکون.
بندهٔ آستانش شوقی
جعلک الله نوراً لائحاً فی سمآء هدایة و علماً مواجاً بین البریة.
بندهٔ آستانش شوقی

۱۲- آباده

جناب آقا بدیع اللّه آگاه علیه بهاء اللّه ملاحظه نمایند

یار معنوی تحریر منیر واصل و به لحاظ امنع یکتا محبوب عالمیان حضرت ولیّ امراللّه روحی لالطافه الفداء فائز محتویّات نامه دلیل بر انجذابات وجدانیّه و تعلّقات روحیّه و توجّهات قلبیّه به شطر مالک احدیّه بود لهذا سبب سرور موفور گردید امید چنان است که روح و ریحان مستدام ماند و از معین لسان فیض علم و عرفان همواره ساری و جاری گردد. پرسشی چند نموده بودید با وجود عدم فرصت باز به اختصار یکان یکان جواب مرقوم می‌شود:

شرب و استعمال افیون از محرّمات است و شارب بهائی نه و در زمرهٔ مؤمنین نیست ولی اگر ترک آن دفعةً واحده ضرر کلّی داشته باشد در این صورت مؤمن حقیقی باید در کمال صمیمیّت متدرّجاً اقدام به ترک آن نماید.

و امّا محافل و لجنات و دوائر امریّه در ایّام اعیاد و مصیبات تعطیل آنها احسن و اولی ولی قرار قطعی و نهائی در این خصوص راجع به بیت عدل عمومی است.

در خصوص عدّهٔ اعضاء محافل روحانی، در وقت حاضر عدد اعضاء محافل باید از نه نفر تجاوز ننماید و این قرار نظر به احوال حاضره موقّتی است نه دائمی.

راجع به مراسلات محفل، مخابرات محفل روحانی باید به امضای منشی باشد و اگر چنانچه نایب منشی و یا مساعد او نامه ای از طرف محفل بنگارد باید به تصویب محفل باشد و به مهر محفل ممهور گردد.

و امّا راجع به وصیّت نامه، خود افراد نفوس در این خصوص مختارند و بر محفل روحانی تأیید و اجرای آن واجب در صورتی که مخالف مصالح امریّه چیزی در آن نباشد.

در جمیع احوال از آستان مقدّس ذوالجلال مزید موفّقیّت و سعادت آن حضرت را متمنّی و سائلیم.

حسب الامر مبارک مرقوم گردید.

نورالدّین زین

ضمیمهٔ ۲

فهرست

۱- شاهزاده اسمعیل صفوی ۲۲۹
۲- دائی حسین ۲۲۹
۳- آقا میرزا اشرف ۲۳۰
٤- ادوارد گرانویل براون ۲۳۳
٥- لطفعلی خان قشقائی ۲۳۳
٦- علی سردار ۲۳٤
۷- حاج علی خان ۲۳٤
۸- آقا رضا قلی بابا محمّدی ۲۳٥
۹- عبّاس خان درغوکی ۲٤۰
۱۰- خرید زمین و ساختن حدیقةالرّحمن ۲٤۱
۱۱- آقا میرزا بدیع اللّه خان آگاه ۲٤٤
۱۲- مدفن سراج الحکماء ۲٤٦
۱۳- شرح حال آقا میرزا قابل ۲٤٦
۱٤- میرزا حسین خان ۲٤۹
۱٥- آقا میرزا نورالدّین حسن ۲٥۲
۱٦- تشرّف برگسون به حضور حضرت عبدالبهاء ۲٥٤
۱۷- واقعه بین البحرین و خطاب به طهران و سواحل نهر رین ۲٥٥
۱۸- حمل آلات حرب هنگام ضرورت ۲٥٦
۱۹- آقا عبدالحمید (پسر حضرت گندم پاک کن) ۲٥۷
۲۰- حظیرة القدس آباده ۲٥۸
۲۱- آقا میرزا علی خان کوشککی شهید ۲٥۹
۲۲- دکتر محمّد حسین خان آگاه ۲٥۹
۲۳- اعلم الملک (آقا سیّد ابوطالب) ۲٦۲
۲٤- آقا عبدالوهّاب (افنان) ۲٦۳
۲٥- آقا میرزا حاج آقا چناری ۲٦٤
۲٦- گروه هیجده نفری زائرین ۲٦٥

۲۷- مدارس بهائی آباده ۲۷۱
۲۸- اسامی برخی از احبّای کوشکک ۲۸۰.

۱- شاهزاده اسمعیل سوّم - پسر مرتضی صدرالممالک و نوهٔ دختری شاه سلطان حسین صفوی. دربارهٔ او در "رستم التواریخ" تألیف محمّد هاشم آصف (رستم الحکماء) که از روی نسخهٔ کتابخانهٔ آثار فرهنگی پروس آلمان به خطّ مؤلّف به وسیلهٔ محمّد مشیری تصحیح و تحشیّه شده (تهران، آبان ۱۳٤۸، ۲۳۸ صفحه) چنین مذکور است:

«پس والاجاه وکیل الدّوله زند یعنی کریم خان همّت بلند، نوّاب مستطاب... اسماعیل شاه خلیفه سلطانی را که خود را از روی مصلحت و تدبیر و مآل اندیشی وکیل او می خواند در قلعهٔ آباده مِن محال فارس ساکن نمود و یومیه مبلغ یک تومان نقد به قیمت پانصد مَن به وزن تبریز غله به جهت اخراجاتش مقرّر فرمود و قدغن نمود که از آن قلعه بیرون نیاید و از سواری ممنوع باشد و پاسبان ها بر وی گماشت و آن شاه گوشه نشین و به همهٔ کمالات آراسته به نقّاشی خود را مشغول نمود.»

در دائرهٔ المعارف فارسی غلامحسین مصاحب چنین آمده:

«اسمعیل سوّم صفوی یا شاه اسماعیل سوّم، شهرت ابوتراب، از شاهزادگان دست نشاندهٔ امرای بعد از نادر، پسر سیّد مرتضی صدرالممالک و نوادهٔ دختری شاه سلطان حسین صفوی، علی‌مردان خان بختیاری او را در اصفهان به تخت نشاند (۱۱٦۳ - ۱۱٦۵ ه.ق) و او یک چند تحت حمایت وی بود. سپس در جنگی که بین علی مردان خان و کریم خان زند روی داد وی به کریم خان زند پیوست و اواخر از کریم خان گریخت ونزد محمّد حسن خان قاجار رفت و بار دیگر نزد کریم خان رفت و کریم خان او را حرمت کرد و در آباده جهت او منزلی معیّن کرد و مخارج او را می فرستاد. شاه اسمعیل سوّم هم اوقات خود را در آن جا به صنعت چاقوسازی می گذرانید و گاه از ساخته های دست خود جهت کریم خان هدیه می‌فرستاد».

۲- دائی حسین - فرزند کربلائی محمّد تقی از مشاهیر واشراف آباده و از مؤمنین اوّلیهٔ آنجا که از قلم اعلی بجای "دائی" او را "بائی" مخاطب فرموده ا ند با خواهر امام جمعهٔ آباده (ملاّ محمّد حسین) از طایفهٔ کُرجه ای ازدواج کرده و فرزندانش آقا ضیاء خان، آقا میرزا جلال، عطا خان، آغا بی بی خانم، مسترخانم و اخترخانم بوده‌اند. آقا ضیاء خان با دختر کوچک حاج علی خان (کیهان خانم) ازدواج کرده نسلی از آنها بوجود نیامده.

آقا میرزا جلال با بی بی ضیاء خانم دختر سراج الحکماء ازدواج نموده و دو فرزند به نام فردوس خانم (دائی) و روح اللّه خان جلالی داشته‌اند.

فردوس خانم تعلّقات قلبی به امر بهائی داشته ولی همسرش آقای محمودخان دائی که شخص سلیم و آزادمنش و موسیقی دان بوده گرایش دینی نداشته ولی در فامیلش افراد متعصّب بوده‌اند لهذا فردوس خانم در جلسات امری به ندرت شرکت می کرده ولی نزد فامیلش تعلّقات قلبی خود را به انحاء مختلفه ابراز می نموده. فرزندانش به نامهای مسرت خانم، هما خانم و فرهنگ آقا هستند. مسرت خانم با مهندس عطاءالله امام از طایفهٔ کرجه ای ازدواج کرده و همسر هما خانم سرهنگ رضاقلی حبیبیان بوده و همسر فرهنگ آقا فاطمه خانم از طایفهٔ کرجه ای شد. فرزندان فردوس خانم و فرزندان آنها تا زمانی که نگارنده در ایران بود ابراز تعلّقی به امر بهائی نمی کردند. روح اللّه خان تعلّقات روحانی نداشته و با صفا خانم دختر آقا سیّد آقا (افنان) ازدواج کرده و دو فرزند به نام جمشید آقا و ژاله خانم دارند. جمشید آقا با سیمین خانم ریحانی ازدواج نموده و با فرزندان ساکن آمریکا و در خدمات روحانیّه موفّق و مؤیّدند. ژاله خانم همسری غیر بهائی بنام آقای هاشم حسامی دارد.

روح اللّه خان ازدواج های دیگری هم کرده و خانم دوّم ایشان موسوم به رفعت خانم دختر یکی از احبّای همّت آباد بوده و به امر مبارک ایمان داشته و یک دختر داشته‌اند که فاقد احساسات ایمانی بهائی است و با همسر غیربهائی خود ساکن آمریکا هستند.

عطا خان با بی بی افسرخانم دختر شکراللّه خان ازدواج نموده و دختری به نام خانم عطا داشته‌اند.

آقا بی بی خانم همسر حاج میرزا احمد علی معروف به آقا سیّد آقا (نوهٔ خواهر حرم حضرت اعلی) بوده و فرزندان آنها: آقا فرج اللّه، آقا فتح اللّه خان بدری اعلائی، آقا نصراللّه خان افنان، مظفّرخان بدری اعلائی، رضوان خانم (رجائی) و صفا خانم (جلالی) بوده‌اند. فرزندان حاج میرزا احمد علی همگی مؤمن و ثابت و راسخ در ظلّ امر الهی بوده‌اند. دربارهٔ ازدواج های آنان و فرزندانشان در شرح حال آقا میرزا نورالدّین حسن (پدر حاج میرزا احمد علی) اشاره خواهد شد.

دو دختر دیگر دائی حسین (مستر خانم و اختر خانم) با وجود همسرانی غیربهائی از طایفهٔ کُرجه ای تعلّقات قلبی به امر بهائی داشته‌اند.

۳- آقا میرزا اشرف - در کتاب محاضرات صفحهٔ ٦٨٤ آقا میرزا اشرف چنین معرّفی شده:

«اصلاً بشروئی بوده و سیّد و مولود نجف آباد و تحصیل کردهٔ اصفهان از علماء و فضلاء و بسیار ساده و مؤمن احبّای آباده او را به آباده بردند و در آنجا خانه و دستگاه دادند قریب سی سال در آن جا ماند و حتّی معروف به اشرف آباده ای شد».

آقا میرزا اشرف در موقع تحصیل در اصفهان به خطر می افتد لذا ناشناس به آباده رفته و مدّتی در دِهْدَق سکونت داشته و در آن جا همسر اختیار کرده و پس از آنکه آوازهٔ امر الهی در آباده بلند می‌شود با مؤمنین اوّلیّه محشور و در خدمات تبلیغی کوشا بوده. بعدها به دستور "ابن ذئب" در تاریخ صبح سه شنبه ۲۳ اکتبر ۱۸۸۸ میلادی (صفر ۱۳۰۶ ه.ق) در اصفهان به شهادت رسیده بعد از شهادت جسدش را لگدمال کرده اند و سپس آتش زده اند. آقا میرزا اشرف پسری به نام آقا میرزا حسین داشته که مانند پدر بسیار مؤمن و ساده بوده و بعد از پدر در آباده مانده و مورد محبّت بسیار احبّای الهی بوده و معلّمی اوّلین مدرسهٔ تربیت پسران را داشته و به تعلیم دختران از جمله مادر نگارنده در خانه هایشان می پرداخته. لازم به تذکّر است که جزو شهدای امر بهائی اشرف نام دیگری هم بوده که به نام سیّد اشرف زنجانی معروف و جوانی نورانی بوده که در نهایت مظلومیّت به شهادت رسیده. در مورد شهادت آقا میرزا اشرف آباده‌ای ایادی امراللّه جناب حسن موقر بالیوزی در کتابی که سابقاً بدان اشاره شده مطالبی مرقوم داشته‌اند که ترجمهٔ آن در این جا نقل می گردد:

«... در نامه ای که پدرم به ادوارد براون[1] در تاریخ سوّم جولای ۱۸۸۹ نوشته داستان شهادت اشرف دوّم را شرح داده و براون هم قسمتی از آن را ترجمه کرده و در مجلّهٔ انجمن آسیائی سلطنتی " Journal of the Royal Asiatic Society" در اکتبر ۱۸۸۹ صفحات ۹۸۸ و ۹۸۹ درج شده به شرح زیر:

آنهائی که در مجمع آسیائی در ۱۵ اپریل ۱۸۹۱ بوده‌اند مقالهٔ اوّل را خوانده اند و به خاطر دارند که بحثی بعد از آن بوجود آمد و ژنرال هوتام شیندلر Houtam Schindler گفت که یک بابی را در اکتبر ۱۸۸۸ کشته اند. من از یکی از دوستانم از ایران تحقیق کرده ام نامه ای راجع به این قضیّه رسیده که قسمتی از آن را ترجمه می کنم:

«شما از من شرح شهادت یکی از افراد بابی را خواسته اید بدین قرار است: "جوانی از خدمت‌گزاران اندرون شاهزاده ظلّ السلطان با چند نفر از بابیان و آقا میرزا اشرف آباده ای رفت و آمد داشته در نتیجه به ایمان فائز می‌شود خبر این مطلب به شاهزاده می رسد جوان را

---

[1] شرحی دربارهٔ براون در ضمیمهٔ شمارهٔ ۲ در صفحات بعد خواهد آمد.

زجر و شکنجه می‌کنند که حقیقت را بروز دهد و محلّ میرزا اشرف را نشان دهد ولی او مطلبی نمی‌گوید. سایر خدمتکاران به فکر حیله می افتند یکی از آنها نزد برخی از بابیان رفته می‌گوید من زنی در آباده دارم می‌خواهم برایش نامه و پول بفرستم کسی را جز میرزا اشرف نمی شناسم ولی محلّ او را نمی دانم محلّ او را نشان می‌دهند او را گرفته نزد شاهزاده می‌برند. شاهزاده می‌گوید شما متعلّق به این فرقه هستی؟ اشرف می‌گوید: خیر. شاهزاده می‌گوید: اگر نیستی باب و بهاء اللّه را لعنت کن. او می‌گوید: از آنجا که بدی آنها به من ثابت نشده لهذا آنها را لعنت نمی کنم. بالاخره شاهزاده و چند نفر از علماء به طهران تلگراف می‌کنند که اگر او را نکشیم علماء و مردم آشوب خواهند کرد علماء مجازات را تعیین کرده اند و خودش هم اقرار کرده برای اسکات مردم لازم است کشته شود. از طهران جواب می‌دهند بهر نحو مصلحت می دانید اقدام کنید. آن وقت شاهزاده دستور کشتن او را می‌دهد. از قرار مسموع سر او را بریده اند و بعد بدنش را به دار آویخته و سپس او را سوزانیده اند"...».

جناب بالیوزی در دنبالهٔ مطلب اضافه کرده اند که ادوارد براون از نامهٔ پدرشان مطالب ذیل را ترجمه نکرده:

«من اشرف را می شناختم او را در بمبئی در ۱۸۸٤ دیده بودم و اغلب اوقات او را ملاقات می‌کردم بنظرم ٦۰ ساله می رسید. مردی با دانش و فهمیده و خوش خطّ و خیلی با ادب و دوست داشتنی بود و در سال ۱۸۸٦ که از طهران به شیراز می رفتم او را ملاقات کردم از هر جهت مرد شایسته ای بود».

بدین ترتیب در اثر خون پاک این شهید و استقامت و فداکاری مؤمنین اوّلیهٔ آباده، امر الهی در آن سامان رونق و پیشرفت قابل ملاحظه ای نمود به طوری که در سراسر ایران شهرت یافت که اکثر مردم آباده بهائی هستند. نگارنده بخاطر دارد در سال ۱۳۱۹ شمسی که از شیراز برای تحصیل رشته کشاورزی به کرج رفتم در روزهای اوّلیّه ضمن آشنائی با محصّلینی که از اکناف ایران آمده بودند جوانی طهرانی به نام آقای علی اعتصامی که می گفت شاعر شهیر پروین اعتصامی عموزادهٔ اوست ضمن صحبت وقتی فهمید من در آباده متولّد شده ام با تعجّب پرسید: «همانجا که می گویند همه مردمش بابی هستند؟». و همین پرسش سبب شد که دوستی و صمیمیّت بین ما برقرار شد به طوری که در یک اخر هفته که پروین اعتصامی که آن ایّام مریض بود برای هواخوری او را به کرج آورده بودند مرا که بسیار به اشعار او علاقه داشتم همراه خود برد و به ملاقات او نائل شدم.

٤- ادوارد گرانویل براون Edward Granville Browne (۱۸٦۲ تا ۱۹۲٦)
مستشرق انگلیسی با افکار و ایده های سیاسی که فارسی آموخته و کتبی دربارهٔ ایران و ادبیات فارسی تألیف نموده در فرهنگ (ریاض اللغات) دربارهٔ او چنین مذکور شده:
«در تاریخ بهائی به دو امر شهرت دارد:
۱- انتشار کتابی به نام "نقطة الکاف" حاوی عقاید ازلی ها که به فرمودهٔ حضرت عبدالبهاء "از بداعت عالم الی یومنا کتابی به این اراجیف و هذیان تألیف نشده" (صفحهٔ ۲۰۹ مائدهٔ آسمانی جلد ٥). و به قول جناب ابوالفضائل "کتابی مانند آن در توهین نقطهٔ اولی نوشته نشده" (صفحهٔ ٥٤ کشف الغطاء).
جواب مفتریات و اغلاط این کتاب به امر مبارک حضرت عبدالبهاء توسّط جناب ابوالفضائل و پس از صعود ایشان جناب آقا سیّد مهدی گلپایگانی نوشته شده و به نام "کشف الغطاء عن حیل الاعداء" طبع گردیده.
۲- شرح مختصری که در وصف جمال قدم و شکوه و جاذبه و عظمت اسم اعظم در تشرّف به حضور مظهر الهی در قصر بهجی بر صفحه آورده است ». خاتمهٔ مطالب ریاض اللغات
براون در وصف حضرت عبدالبهاء هم مطالبی جالب نگاشته. این مستشرق با افکار و نیّات سیاسی به حضور حضرت بهاء الله شتافته و به قراری که خودش نوشته آن حضرت در ملاقات‌ها اجازه و فرصت صحبت به او نداده‌اند. بعداً به طرف میرزا یحیی متمایل شده و اقداماتی بر علیه امر الهی نموده. در موقعی که در اروپا به حضور حضرت عبدالبهاء مشرّف شده می‌خواسته از اقدامات خصمانه اش به امر مبارک عذرخواهی کند ولی آن حضرت هم مجال به او نداده و مطلبی به این مضمون فرموده اند که دربارهٔ گذشته صحبت نمی کنیم.

٥- لطفعلی خان قشقائی - فرزند سوّم علی خان ایلخانی قشقائی است در فارس نامه دربارهٔ او چنین مذکور است: «بعد از پدر منصب سرتیپی فوج قشقائی را یافته». انتهی
در جریان غائلهٔ دوّم نیریز (۱۸٥۲ م) با سربازان خود مأمور از بین بردن بابیان بوده. بسیار قسی القلب بوده و سفّاک به طوری که با شمشیری که به کمر داشته بسیاری از مظلومان را گردن زده و سرهای شهداء را بر سر نیزه کرده و برای ارائه فتوحاتش به شیراز برده و از آنجا مأمور بردن سرها به طهران شده.

به قرار اظهار خانمی از بستگان نگارنده که بستگی سببی با خاندان قشقائی دارد، شمشیر لطفعلی خان در خاندان او موجود است و آن را به عنوان افتخار فامیل خود نگاهداری می‌کنند. در کتاب "مذاهب ملل متّمدنه – تاریخ سیّد علی محمّد معروف به باب" تألیف نیکلا منشی اوّل سفارت فرانسه در ایران ۱۹۰۵ – ترجمه ع م ف طبع ۱۳۲۲، دربارهٔ مأموریّت مشارالیه چنین مذکور:
«... این دفعه مؤیّدالدّوله (حاکم فارس) سوگند یاد کرد که یک دفعه کار بابیان را خاتمه دهد. پس لطفعلی خان را با فوج قشقائی و فوج گلپایگان فرستاد و هر قدر توانست سواره و پیاده فراهم کرد و به طرف نیریز اعزام داشت...».

٦- علی سردار – میرزا علی ملقّب به سردار از جوانان غیور بابی نیریز بوده که از وقایع غائلهٔ اوّل نیریز و شهادت حضرت وحید و یارانش بسیار دلخون و محزون بوده. با کمک جوان دیگری به نام "حاجی قُطبا" به حال خانواده های شهدا و مستمندان و بیوه زنان بابی رسیدگی می کرده و شب ها کمک های لازم را به خانه هایشان می رسانده. با عدّه ای از بازماندگان شهدا گروه ۱۹ نفری تشکیل می‌دهند و برای خاتمه دادن به مظالم حکومت نسبت به بابیان که هم چنان ادامه داشته مشورت می‌کنند و چون طاقتشان تمام شده بوده تصمیم می‌گیرند مسبّب اصلی یعنی حاج زین العابدین خان حاکم نیریزی را از بین ببرند. چند نفر در حمّام او را به قتل می رسانند و غائلهٔ دوّم بوجود می آید. میرزا علی در جنگ های این غائله سرداری بابیان را داشته و به همین سبب به "سردار" معروف شده. رشادت های بسیاری کرده و عاقبت شهید شده است.

۷- حاج علی خان – فرزند آقا حاجی در سنّ ۲۵ سالگی با عدّه ای از بستگانش به زیارت مکّه رفته بوده هنگام مراجعت در کشتی همه گیری وبا پیش می آید و بسیاری از مسافرین منجمله بستگان او فوت می‌کنند ولی خود او شفا می یابد. در مراجعت به آباده صاحب ارثیهٔ سرشاری از بستگان فوت شده اش می‌شود و از متموّلین آباده می‌گردد. همسری از فامیل بابا محمّدی (ذکر این فامیل خواهد شد) به نام بی بی گوهر داشته و دو دختر از او به نام های بگم جان خانم و بی بی خانم جان. بگم جان خانم سه فرزند به اسامی:

باقرخان هدایت خان و فرنگیس خانم (خدیور) داشته. بی بی خانم جان نیز سه فرزند به نام های آقا یوسف، عبّاس خان و میرزا محمّد خان داشته است.

حاج علی خان بعدها همسرش را طلاق می‌دهد و در یکی از سفرهائی که برای حمل مال‌التّجاره به طهران رفته بوده علاقمند به ازدواج با دختر حاج محمّد اسمعیل ذبیح کاشانی به نام بهیّه خانم که بعدها به"بنت ذبیح" معروف شد، می‌شود ولی چون مسلمان بوده با ازدواجش موافقت نمی‌شود. پس از چندی مؤمن می‌شود و ذکر ازدواج را دنبال می کند و بالاخره موفّق می‌شود ولی همسرش راضی به رفتن آباده نبوده. حاج میرزا حیدرعلی اصفهانی جریان را به حضور جمال اقدس ابهی معروض می دارد. در لوح مفصّلی به امضاء خ ا د م فی ۱۹ شهر محرم الحرام سنهٔ ۱۳۰۱ به افتخار حاج میرزا حیدرعلی که در مجلّهٔ عندلیب شمارهٔ ٦٤ مندرج است از قلم قدم چنین نازل گشته:

«... دربارهٔ حاج علی وضلع ایشان علیها بهاء الله مرقوم داشتید در ساحت امنع اقدس اعلی عرض شد هذا ما تکلّم به مکلّم الطور قوله عزّ کبریائه و جلّ جلاله:"این فقره لدی الوجه مقبول افتاد... فی‌الحقیقه ماندن در ارض طاء در این ایّام مثمر ثمری نه...». انتهی

در نتیجه خانم او به رفتن به آباده راضی می‌شود و در آن جا عائلهٔ نسبتاً کثیره العدّه ای تشکیل می‌دهند و همسر او به خدمات بسیاری در تبلیغ و تنویر افکار زنان آباده و نقاط مجاور توفیق می یابد و خدمات پر ارزشی در آموختن قالی بافی به اسلوب صحیح و از روی نقشه به اهالی آباده نموده است.

حاجی علی خان مدّتی حاکم آباده می‌شود و مؤسّس اوّلین مدرسهٔ تربیت بنین (پسران) بوده که متأسّفانه دوامی نداشته و تعطیل شده. حاجی در عمران و آبادی هم خدمات بسیار انجام داده و قنواتی احداث کرده.

فرزندان او از همسر دوّم عبارتند از: آقا عنایت اللّه ذبیحی، لقا خانم (هادی پور) حیا خانم (آگاه) آفتاب خانم (آگاه) آقا ذبیح اللّه قربان کیهان خانم و آقا نصرت اللّه ذبیحی. دکتر ذبیح اللّه قربان در دورهٔ ولایت امراللّه طرد روحانی شده، بقیّهٔ فرزندان حاج علی خان در ظلّ امر مبارک بوده‌اند. وفات حاج علی خان در سال ۱۲۹٦ شمسی واقع شده.

۸- آقا رضا قلی بابا محمّدی - قسمت هائی از شرح حال خاندان "بابا محمّدی" از شرحی که محترمه فرح خانم صفائی همراه نامهٔ مورّخهٔ ۸ سپتامبر ۱۹۹۸ خود ارسال داشته‌اند استخراج و خلاصه شده. سپاس فراوان از لطف ایشان دارم.

آقا رضا قلی فرزند کربلائی حسین فرزند بابا محمّد می‌باشد و اوّلین بهائی در فامیل گستردهٔ بابا محمّدی است. مادر آقا رضاقلی موسوم به مریم خانم مسلمانی معتقد و متمسّک بوده و در نودسالگی به نحوی جالب و شنیدنی تصدیق امر بهائی نموده است. در خاتمهٔ این قسمت شرح تصدیق این خانم را مذکور خواهد داشت.

پس از اقبال آقا رضا قلی به امر مبارک بهائی سه نفر برادرانش، آقا حیدر و آقا کریم و محمّد خان بیک به همّت او به شرف ایمان فائز می گردند.

آقا رضا قلی و دو نفر از برادران، آقا کریم و آقا حیدر به زیارت طلعت حضرت عبدالبهاء فائز می‌شوند و در الواحی که به افتخار ایشان عنایت شده بعد از نامشان صفت "زائر" مذکور بوده و به همین سبب نام فامیل اکثر اولاد و احفاد آنها "زائرپور" می‌باشد.

آقا رضا قلی سه پسر و یک دختر داشته به اسامی: آقا علی خان، آقا لطف اللّه و آقا حبیب اللّه و دخترش موسوم به بهیّه خانم بوده. آقا لطف اللّه از حضور حضرت ولیّ امراللّه استدعای نام فامیلی کرده بود و نام "صفا" را عنایت فرموده بودند. در موقع اخذ شناسنامه معلوم شده شخص دیگری این نام را گرفته و قانون به او این اجازه رانمی‌دهد لهذا نام "صفائی" را برگزیده. همسرش بهیّه خانم دختر علی اویس از مؤمنین و مبلّغین اوّلیهٔ آباده بوده و سه فرزند داشته‌اند: روحانیّه خانم، صفا خانم و فرح خانم که همه در ظلّ امر الهی مستظل و به خدمات روحانی موفّق بوده و هستند.

فرح خانم با آقا عطاءاللّه خضرائی فرزند آقا مرتضی خضرائی از احبّای صُغاد ازدواج نموده ثمرهٔ این ازدواج فرزندی به نام "هوشنگ" است. در دوران جوانی این طفل پدرش به علّت دخالت در امور سیاسی مطرود روحانی گشته و فرح خانم و فرزندش او را ترک نموده‌اند. فرح خانم در عین جوانی تمام هم خود را مصروف تعلیم و تربیت فرزند دلبند نموده. آقا هوشنگ تحصیلات اوّلیهٔ خود را در آباده انجام و سپس در شیراز تا مقام دکترا در طبّ ادامه داده و تخصّص هائی هم در خارج ایران اخذ نموده. در تمام مراحل تحصیلی به همّت مادر نازنین و با سعی و کوشش خود محصّل نمونه بوده.

جناب دکتر هوشنگ خضرائی در شیراز به طبابت اشتغال داشته‌اند و از جهت حذاقت و شئون اخلاقی لازمهٔ طبابت فردی نمونه و موزد اعتماد همگان بوده به طوری که برخی از مسلمانان متعصّب و حتّی معمّمین با همهٔ اشتهار او به بهائیت در مواقع بیماری خود و بستگانشان به ایشان مراجعه می نموده‌اند. از نظر خدمات امری از ابتدای جوانی در تشکیلات امری عضو فعّال و مصدر خدمات بوده و سال های متمادی عضویّت محفل روحانی شیراز را داشته و بعداً به عضویّت محفل روحانی ملّی ایران انتخاب و با همه گرفتاری های شغلی هر دو سمت روحانی را با کمال جدّیت و نظم انجام می داده‌اند. در معارف امری شخصی فاضل و دارای معلومات هستند. با محترمه هما خانم ماستر ازدواج نموده و ثمرهٔ ازدواجشان دختری نازنین موسوم به هاله خانم است.

جناب دکتر خضرائی تنها عضو اوّلین محفل روحانی ایران هستندکه در ابتدای انقلاب اسلامی ایران به علّت نبودن در ایران از گزند ستمکاران محفوظ مانده اند و اکنون با مادر و خانوادهٔ خود در استرالیا به خدمات باهرات موفّق و مؤیّدند.

برادر دیگر آقا رضا قلی، محمّدخان بیگ نام فامیل "بابا محمّدی" را انتخاب کرده و فرزندی مؤمن به نام عطاءخان داشته و آقا حیدر سه پسر به نام های: احمدخان آقاشکراللّه خان و فتح اللّه خان داشته. دو نفر اوّل نام فامیل "زائرپور" و نفر سوّم "خدیور" را انتخاب کرده اند و مؤمن به امر بهائی بوده‌اند. زمانی که نگارنده در آباده بودم آقا شکراللّه خان سال ها عضویّت محفل روحانی را داشتند.

آقا حیدر دو دختر به نام خانم اشراق و خانم وجیهه داشتند که از اماءالرحمن آباده بودند.

آقاکریم یک پسر و دو دختر به اسامی: هدایت اللّه طیّبه خانم و رفعت خانم داشته‌اند. آقا رضا قلی دو خواهر به نام بی بی گلی و سلطان خانم داشته. بی بی گلی با آقا علی عسکر ازدواج کرده و فرزندان آنها آقا فرج اللّه، آقا بدیع اللّه و آقا ذبیح اللّه بوده‌اند. دو نفر اوّل نام فامیل "عسکرپور" و نفر سوّم "خسروانی" را انتخاب کرده اند و همگی مؤمن به امر مبارک بوده‌اند.

سلطان خانم با آقا شکراللّه فروهر ازدواج نموده و پسری به نام آقا محمود فروهر و دختری موسوم به دلبر خانم داشته. آقا محمود در طهران موفّق به خدمات بسیار بوده و با همسرش اشراقیّه خانم به گوهردشت از نقاط حومهٔ طهران مهاجرت کرده و هر دو در جریان انقلاب اسلامی شهید شده اند. شرح حال آقا محمود فروهر در آخر کتاب خواهد آمد.

یکی از فرزندان آقا بدیع اللّه عسکرپور موسوم به شاپور که با دختر عمویش پروانه خانم ازدواج کرده به قصد مهاجرت عربستان به بندرعبّاس رفته و در آن جا پروانه خانم مریض می‌شود و ناچار به اصفهان مراجعت می‌کنند و پس از چندی به مراکش و بنگلادش هجرت می‌کنند. ۴۱ سال در مهاجرت بوده‌اند و سپس برای معالجهٔ فرزند معلول خود ناچار از ترک محلّ مهاجرت می گردند. فرزند دوّم آقا شاپور عسکرپور موسوم به وحید به چین مهاجرت کرده.

آقا رضا قلی خطّی خوش و ذوقی سرشار در نقّاشی داشته. بعد از زیارت حضرت عبدالبهاء تا آخر عمر وقت خود را صرف استنساخ آثار مبارکه و نقّاشی در حواشی صفحات نموده. مجموعه هائی از الواح مبارکه، کتاب مستطاب اقدس، ایقان، کلمات مکنونه و اشعار نعیم از او بجای مانده که در خاندانش و نزد احبّای الهی بوده. امید آن که محفوظ مانده باشد.

خانهٔ مسکونی آقا رضا قلی نزدیک شاه راه بوده و پیوسته از مسافرین بهائی پذیرائی می کرده.

آقا لطف اللّه پسر آقا رضا قلی با همسرش بهیّه خانم دختر علی اویس از ابتدای ازدواج در منزل پدر و با آنها زندگی می کرده است. بهیّه خانم داستان زیر را برای دخترش فرح خانم صفائی تعریف کرده:

«یک شب خواب دیدم دو کوه سفید در وسط حیاط خانه مان است و از آنها صدای مناجات به گوش می رسد. بیدار شدم در بیداری هم صدای مناجات را می شنیدم از اطاق بیرون رفتم دیدم روی بندی که در وسط حیاط بسته بودیم لباس های سفید و قطیفه های سفید درویشی آویخته شده و شکل کوه هائی است که در خواب دیده بودم. در کنار حیاط جدول آبی می‌گذشت و درختانی در کنار آن بود و زیر درختان چند نفری نشسته و به خواندن مناجات مشغول بودند. پدر شوهرم آقا رضا قلی مرا دید نزد من آمد و گفت این ها مبلّغین بهائی هستند به نام حاج توانگر و درویش مونس که با لباس های درویشی مسافرت و تبلیغ می‌کنند. ساعتی است از راه رسیده اند. به مجرّد ورود قصد شستن لباس هایشان را کردند. هر قدر اصرار کردم من این کار را انجام دهم قبول نکردند و خودشان در عین خستگی راه لباس‌هایشان را شسته روی بند انداختند و می گفتند اوّل نظافت و بعد عبادت و حالا می بینی که به دعا و مناجات مشغولند. شما برو و برایمان صبحانه تهیّه کن».

و امّا داستان ایمان مریم خانم مادر آقا رضا قلی در سنّ نود سالگی. این خانم بسیار به شعائر و سنن اسلامی پایبند بوده، نماز و روزه و مسجد و مراسم دعایش ترک نمی‌شده و همیشه نزد

همسایگانش افتخار می کرده که چهار پسر بزرگ کرده که همه دین دار و مؤمن به اسلام هستند. تا موقعی که نوه اش یعنی پسر آقا رضا قلی با دختری بهائی ازدواج می کند و با همسرش در خانهٔ پدر زیست می کرده. یک روز یکی از همسایگانش می گوید خبر نداری پسرانت همه بابی هستند و نوه ات هم که تازگی عروسی کرده همسرش بابی است. مریم خانم باورش نمی‌شود و با عصبانیّت به منزل آقا رضا قلی می رود و با ناراحتی بسیار به او می گوید: «می دانی مردم چه حرف هائی دربارهٔ تو و برادرانت می‌زنند؟ می گویند کافر شده‌اید و تو عروس بابی به خانه ات آورده ای؟». آقارضا قلی می گوید: «مادرجان اگر کسی گفته که ما کافر شده ایم دروغ گفته ولی اگر گفته بهائی شده ایم درست است و ما خوشحالیم که طبق اخبار و احادیث اسلام قائم آل محمّد را شناخته ایم اگر مایلید تا به زبان ساده مطلب را برایتان شرح دهم». مادر پیر برآشفته و عصبانی بلند می‌شود و با ناسزا و نفرین قصد خروج از منزل کرده و می گوید: «شیرم حرامتان باشد مرا در نزد حضرت زهرا رو سیاه کردید». و از منزل خارج می‌شود. مدّتی می گذرد تا ماه رمضان می رسد. مادر پیر بعدها خود نقل کرده که از اوّل ماه مبارک رمضان در تمام سحرها با گریه و زاری دعا می کردم و از خدا می خواستم که پسران مرا به دین مبین برگرداند و این لکّه ننگ را از دامانم پاک کند. تا روز ۱۹ رمضان با دلی مالامال از غم و اندوه به مسجد رفتم و پای منبر حاج واعظ[1] که به او خیلی اعتقاد داشتم و مریدش بودم و هر موقع که می خواست از منبر بالا رود دامن عبایش را برای تبرّک می بوسیدم، نشستم و در دل به دعا پرداختم تا آن که واعظ با سلام و صلوات از منبر بالا رفت و شروع به روضه خوانی کرد و من هم مرتّب اشک می ریختم و دعا می کردم تا این که حاج واعظ شروع به موعظه کرد و در ضمن به بدگوئی و اهانت به بهائیان پرداخت. با شنیدن اسم بهائی و حرف های واعظ آتش به جانم افتاد و سراپا گوش شدم. می گفت ای مردم از این فرقهٔ ضالّه بر حذر باشید با آنها هم کلام نشوید این ها کافر و نجس هستند و بعد قرآن کوچکی روی دست بلند کرد و گفت به این کتاب آسمانی قسم که هر کس بابی باشد حلال زاده نیست، حرامزاده است. از این حرف بُهت سراپایم را گرفت مدّتی مبهوت بودم بعد به خود آمدم و پیش خود گفتم تو که خود می دانی پسرانت همه حلال زاده هستند پس این واعظ است که دروغ می گوید و به قرآن قسم دروغ می خورد پس چنین کسی هر چه

---

[1] سابقاً در همین کتاب اشاره ای به این شخص شده.

بگوید و هر چه تا بحال گفته و تو به آن معتقد شده ای دروغ بوده و دیوانه وار از وسط روضه برخواسته و به خانهٔ رضا قلی رفتم.
بقیّهٔ داستان را از زبان بهیّه خانم عروس بهائی که برای دخترش تعریف کرده بشنوید:
در خانه بودم که صدای دقّ الباب بسیار شدیدی بلند شد با عجله به طرف درب دویده و آن را گشودم. با مادر پدرشوهرم مریم خانم روبرو شدم حالتی داشت که هرگز ندیده بودم ترسیدم و بی اختیار خود را عقب کشیدم. با صدائی شبیه ناله گفت نترس کمک کن مرا نزد رضا قلی ببر. زیر بغلش را گرفتم می لرزید و به سختی راه می رفت او را به اطاق پدر شوهرم بردم او هم از وضع مادرش بسیار ناراحت شد و پرسید مادر شما را چه می‌شود؟ مادر پیر در کنار درب اطاق روی زمین افتاد و گفت یک غلیان برایم بیاور می‌خواهم روزه ام را بشکنم. می گریست و مرتّب می گفت همهٔ نماز و روزه ها و عباداتم هدر رفت. بالاخره بعد از کشیدن غلیان نفسی بلند کشید و به پسرش گفت: رضا قلی من از این به بعد مثل شما هستم می‌خواهم مثل شما نماز بخوانم نمازتان را به من یاد بده. و خلاصه جریان مسجد و صحبت های واعظ را تعریف کرد. آقا رضا قلی از مادر دلشکسته بسیار دلجوئی کرد و گفت مادر شما در این سن اگر در روز ۹۵ مرتبه اللّه ابهی بگوئید که یعنی خدا روشن و نورانی است کافی است. خلاصه مریم خانم مؤمن می‌شود و مدّت ۵ سال دیگر حیات داشته و در نود و پنج سالگی با حسن خاتمه فوت می‌نماید.

۹- عبّاس خان دِرغوکی - فرزند حاجی ملاّ حسن و برادرانش آقا احمد و آقا محمّدقلی از احبّای درغوک واقع در دو کیلومتری شرق آباده بوده‌اند که در دستگاه اَمنیّه (ژاندارمری) مشاغلی داشته و عدّه ای تفنگچی داشته‌اند. و در مواقع تضییقات پشتیبان احبّای آباده بوده‌اند. عبّاس خان دو پسر و دو دختر داشته به اسامی: آقا حبیب اللّه که در جَزمودق سکونت داشته و آقا وجیهه اللّه که ژاندارم بوده و دخترانش کوکب خانم و اختر خانم بوده‌اند که همگی در ظلّ امر الهی بوده‌اند.آقا احمد دو پسر به نام های آقا بدیع اللّه منصف که در شهربانی آباده شغلی داشته و آقا حبیب اللّه دبستانی و سه دختر به اسامی: طوبی خانم، اختر خانم و روحا خانم داشته. طوبی خانم همسر آقا فضل اللّه هوشمند و اختر خانم همسر آقا حسن عبدالحمید (حمیدی) و روحا خانم همسر آقا عنایت اللّه رنجبر از نواده های حضرت



آقا رضاقلی زائر و نوه اش روحانیه

گندم پاک کن بوده و همگی در ظلّ امراللّه بوده‌اند. آقا احمد برای دختران بهائی مکتب‌خانه‌ای داشته.
آقا محمّد قلی شش فرزند داشته به اسامی: آقا نصراللّه علی‌قلی، آقا یداللّه پروین، آقا شکراللّه، کشور خانم، صاحب جان و خانم صفیّه. این سه برادر و اولادشان همگی مؤمن به امر مبارک بهائی بوده‌اند. از وضع روحانی دخترها اطّلاعی ندارم.

هواللّه
آباده
جناب رضا قلی علیه بهاء اللّه الأبهی

هواللّه
ای بندهٔ الهی تا چند در بند این عالم باشیم بیا تا جامه بر دریم و چون شیدائیان به محبّت جمال ابهی رسوای جهان گردیم و سرگشته و سودائی شویم و آزاده و رسوائی تا آتشی از حبّ جمال ابهی در قطب آفاق روشن کنیم. ع ع

سواد عکسی اصل لوح به خطّ حضرت عبدالبهاء را در صفحهٔ بعد زیارت نمائید.

۱۰- خرید زمین و ساختن حدیقةالرّحمن - در تاریخ آقا میرزا قابل ضمن واقعهٔ اولی جریان خرید زمین مدفن سرهای شهداء و محصور ساختن آن و احداث قناتی به نام "خیرات" به قصد مشروب ساختن آن نقطه به طور اجمال مطالبی مذکور شده اینک پاره‌ای اطّلاعات تکمیلی اضافه می‌گردد. این زمین در آن ایّام در خارج محلّ سکونت مردم و در مجاورت قبرستان عمومی آباده قرار داشته. دیوار اطراف آن بر حسب معمول آن زمان با گل و به ارتفاع ۵ الی ٦ متر ساخته شده و بسیار محکم و متین بوده به طوری که تا انقلاب اسلامی ایران (حدود ۱۰۰ سال بعد) که آن جا را یکسره خراب و با خاک یکسان کرده اند دیوار گلی مزبور پا بر جا و استوار بوده.
آب قنات خیرات در نزدیکی حدیقةالرّحمن در سطح زمین جاری می‌شده و از زاویهٔ شمال غربی آن نقطه وارد می‌شده و پس از گذشتن از داخل باغ از وسط ضلع جنوبی خارج

می گشته و با گذشتن از منازل و باغات بسیاری به مصرف مشروب ساختن مزرعه ای به همان نام می رسیده (بعدها شهرداری آباده مسیر آب مزبور را تغییر داده و در حال حاضر در خیابان اصلی آباده جریان دارد). به برکت آب قنات مزبور محلّ دفن سرهای شهداء به باغی مشجّر و باصفا و زیبا تبدیل شده بود و در آن درختان مختلف و گل های زیبا از جمله کاج و گل های یاس بنفش و نوعی رُز که در آباده به "لندنی" معروف بود به حدّ وفور موجود بود و در ماه اردیبهشت و ایّام رضوان همه غرق گل شده رائحهٔ مطبوع آن تا مسافتی اطراف آن نقطه به مشام می رسید.

نگارنده از ایّام طفولیّت به خاطر دارم که در ایّام رضوان جلسهٔ باشکوهی باحضور احبّای آباده و نقاط مجاور در یکی از خیابان های آن باغ دائر شده بود و آقا میرزا قابل اعلی اللّه مقامه در آن جلسه نطق می نمود.

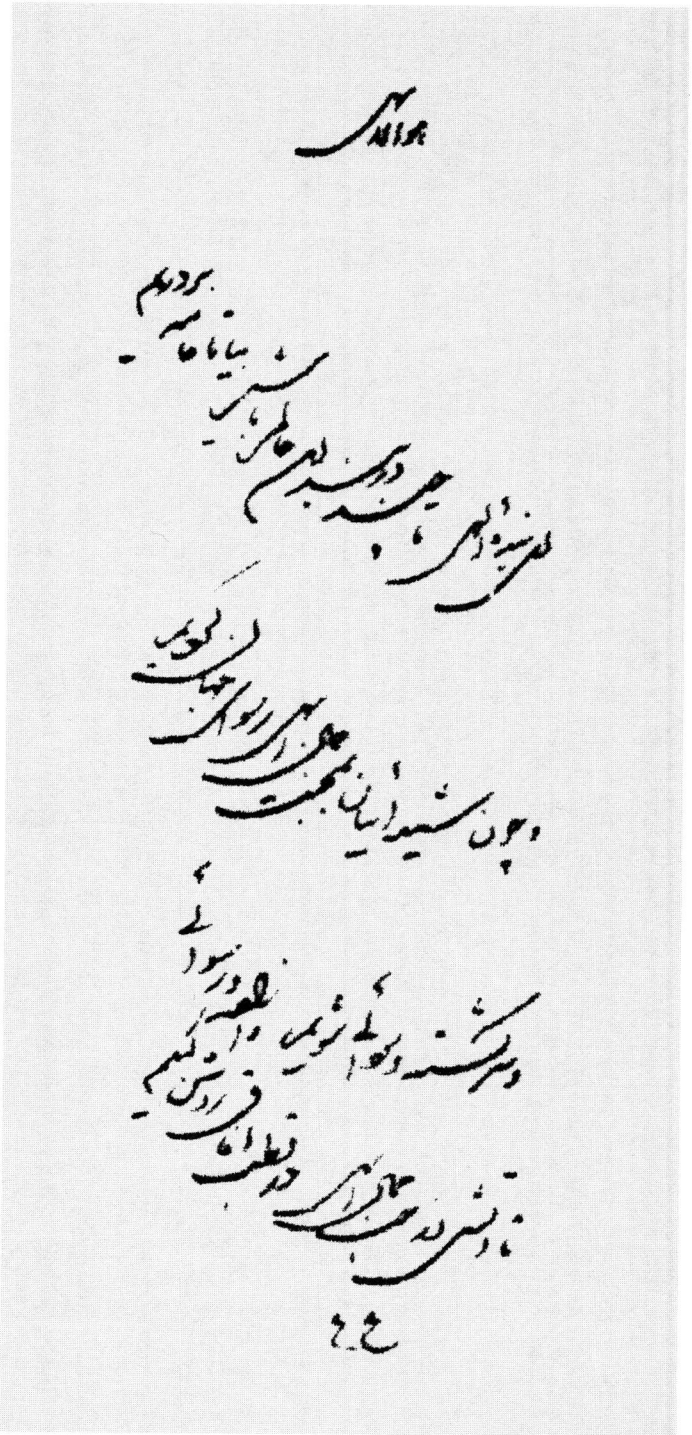
باری آن باغ زیبا در ابتدا بین اهالی آباده به "باغ حکیم" معروف بود. در سراسر ضلع غربی سراج الحکماء شخصاً اطاق های متعدّدی که نیم متر از سطح زمین بالا بود بر حسب معمول آن زمان با خشت و گل ساخته و دهلیز درب ورودی محلّ را در زاویهٔ جنوب غربی قرار داده و اطاق مجاور آن را برای محلّ دفن خود مشخّص ساخته بوده.

در موقع کودکی نگارنده این ساختمان ها مورد استفادهٔ خادم محلّ (آقا میرزا حسین صالحی) و خانواده اش و مسافرین و مبلّغینی که به آباده وارد می‌شدند بود. مدّتی هم مدرسهٔ تربیت بنین (پسران) در آن نقطه دائر می‌شده.

به قراری که در سفر نامهٔ آقای دکتر بدیع اللّه آگاه مذکور است در سال ۱۹۱۹ م که مشارالیه با عدّه ای از بستگان و احبّای آباده به زیارت ارض اقدس و طلعت روی حضرت عبدالبهاء مشرّف بوده‌اند، آن حضرت مدفن رؤوس الشهدای نیریز را در یکی از الواح مبارکه به "حدیقةالرّحمن" تسمیّه فرموده اند و مورد عنایت بسیار قرار داده‌اند و ترقّیات عظیمه را برای آنجا پیش بینی نموده‌اند.

سراج الحکماء در وصیّت نامهٔ خود تولیت این مکان را به فرزند کوچک خود آقا میرزا بدیع‌اللّه تفویض نموده و این امر بعدها به تصویب حضرت عبدالبهاء رسیده است. در سفرنامهٔ مذکور صفحات ۱۱۹ تا ۱۲۷ مطالب ذیل مذکور است:

«... فرمودند در کاغذ شما این مطلب بود که حسب الوصیّه مرحوم پدرتان تولیت آن نقطهٔ مبارک (حدیقةالرّحمن) محوّل به شما باشد بسیار خوب من به خطّ خود چیزی می نویسم و



(سواد عکسی اصل لوح حضرت عبدالبهاء)

این منصب تولیت را به شما می دهم بسیار منصب بزرگی است... باری سر پاکت به اسم بنده بود و باز بود حقیر فوری آن ورقهٔ نوزاء را بیرون آوردم و زیارت نمودم دیدم تولیت نامهٔ حدیقةالرّحمن است امّا به لحن مناجات بعد از زیارت بوسیدم و بوئیدم و روی قلب خود جای دادم...».[1]

سراج الحکماء در ١٤ ذیحجّه ١٣٣١ ه.ق فوت می‌نماید و بر حسب وصیّتش در اطاق مجاور دهلیز درب حدیقةالرّحمن مدفون می گردد. نگارنده به خاطر دارد که در اطاق مدفن سراج الحکماء زیارت نامهٔ سرهای شهداء و مناجات طلب مغفرت سراج الحکماء در دو قاب مشبّک چوبی نفیس کار آباده قرار داشت و زائرین آن مکان آنها را زیارت می نمودند.

سال ها بعد به همّت احبّای آباده و نقاط مجاور و مساعدت محفل مقدّس روحانی ملّی بهائیان ایران ساختمان های ضلع غربی به نحو بسیار شایسته و متین تعمیرات اساسی گردید و بدنهٔ دیوارها با آجر مرغوب پوشیده شد و درب های اطاق ها با چوب کاج به نحوی زیبا ساخته شده و درب ورودی به وسط ضلع غربی انتقال یافته و درب آهنی بزرگی نصب گشت. به علاوه در سراسر ضلع شرقی نیز ساختمان مفصّلی که یک متر از سطح زمین ارتفاع داشت شامل محلّ چاه و منبع آب، سالن بزرگ اجتماعات و چند عدد اطاق و در جلو آنها ایوان سرپوشیده ای به عرض دو متر در وسط با نیم دایره ای ساخته شده و روی این نیم دایره در تابستان ها جلسات عمومی دائر می‌شد.

در آن موقع اطاق های سمت غرب محلّ سکونت خادم محلّ (خادمه مؤمن و شجاع صاحب جان گلزار) و دفتر محفل روحانی و اطاق های لجنات امری و کلاس های درس اخلاق بود و از سالن و اطاق های سمت مشرق برای جلسات عمومی و احتفالات عمومی و کتابخانه و سکونت مسافرین استفاده می‌شد و بعداً محلّی مستقل برای مسافرخانهٔ امری در سمت جنوب و به فاصله عرض کوچه سه متری تهیّه گردید.

در سال ١٣٢٣ شمسی بعد از تخریب حدیقةالرّحمن که شرحش قبلاً ذکر شد تعمیرات لازم انجام شد و به همّت آقا بدیع اللّه عسکرپور از طایفهٔ بابامحمّدی حوض آب نمای بزرگی در وسط باغ ساخته شده و باغچه بندی زیبائی که افتخار تهیّه نقشه آن را نگارنده دارم در سطح باغ به عمل آمد.

---

[1] متن تولیت نامه در تاریخ آقا میرزا مذکور است.

در سراسر شمال و شرق حدیقةالرّحمن (حدّ فاصل بین آنجا و ساختمان های دیگران) چند قطعه بزرگ زمین وجود داشت که در تملّک امر بهائی بود و به خاطر است که قطعه ای از آنها را در سال ۱۳۳۱ شمسی آقایان محمود و سعید انور تقدیم نمودند.

در سال ۱۳۱٤ شمسی ناشر نفحات اللّه آقا میرزا علی آقا آذری اعلی اللّه مقامه به دستور محفل مقدّس روحانی ملّی به آباده آمده بودند و برای یافتن محلّ دقیق دفن سرهای شهداء در سطح باغ حدیقةالرّحمن اقدام شد. چند نفر از اعضاء محفل مقدّس روحانی و خانم ها و حقیر نگارنده به نمایندگی از جوانان در نهایت حکمت و احتیاط اقدام می نمودیم. یک روز ضمن خاک برداری در نقطه ای به قطعاتی از جمجمه های انسان برخورد شد و چون هیچ نوع استخوان دیگری دیده نشد یقین حاصل گردید که محلّ مورد نظر همانجا است لهذا فوراً محلّ تسطیح شد و موضوع مکتوم ماند.

نتیجهٔ این اقدام را آقای دکتر بدیع اللّه آگاه ضمن عریضه ای به حضور مبارک حضرت ولیّ امراللّه معروض داشت. توقیع منیعی در جواب ایشان عنایت شده که ضمن آن می‌فرمایند:«... از ورود ناشر نفحات اللّه جناب آقا میرزا علی آقا آذری علیه بهاء الله الأبهی و نتائج مرغوبه ای که از نه روز توقّف ایشان در آباده حاصل شد و اقدامات حضرات اماء الرحمن و احبّاء اللّه در تهیّهٔ قطعه زمینی در حدیقةالرّحمن و شروع بعضی از یاران شخصاً به عمل بنّائی جمیع این مراتب که دالّ بر روحانیّت و صفا و مودّت و وفا بود موجب ستایش لاتحصی و ابراز مراحم بی منتهی شد و اعمال حسنه و صفات مرضیّهٔ آن نفوس منجذبه به قبول حضرت شان فائز گشت اجرهم علی اللّه و طوبی لهم و حسن مآب... حسب الامر مبارک مرقوم گردید.

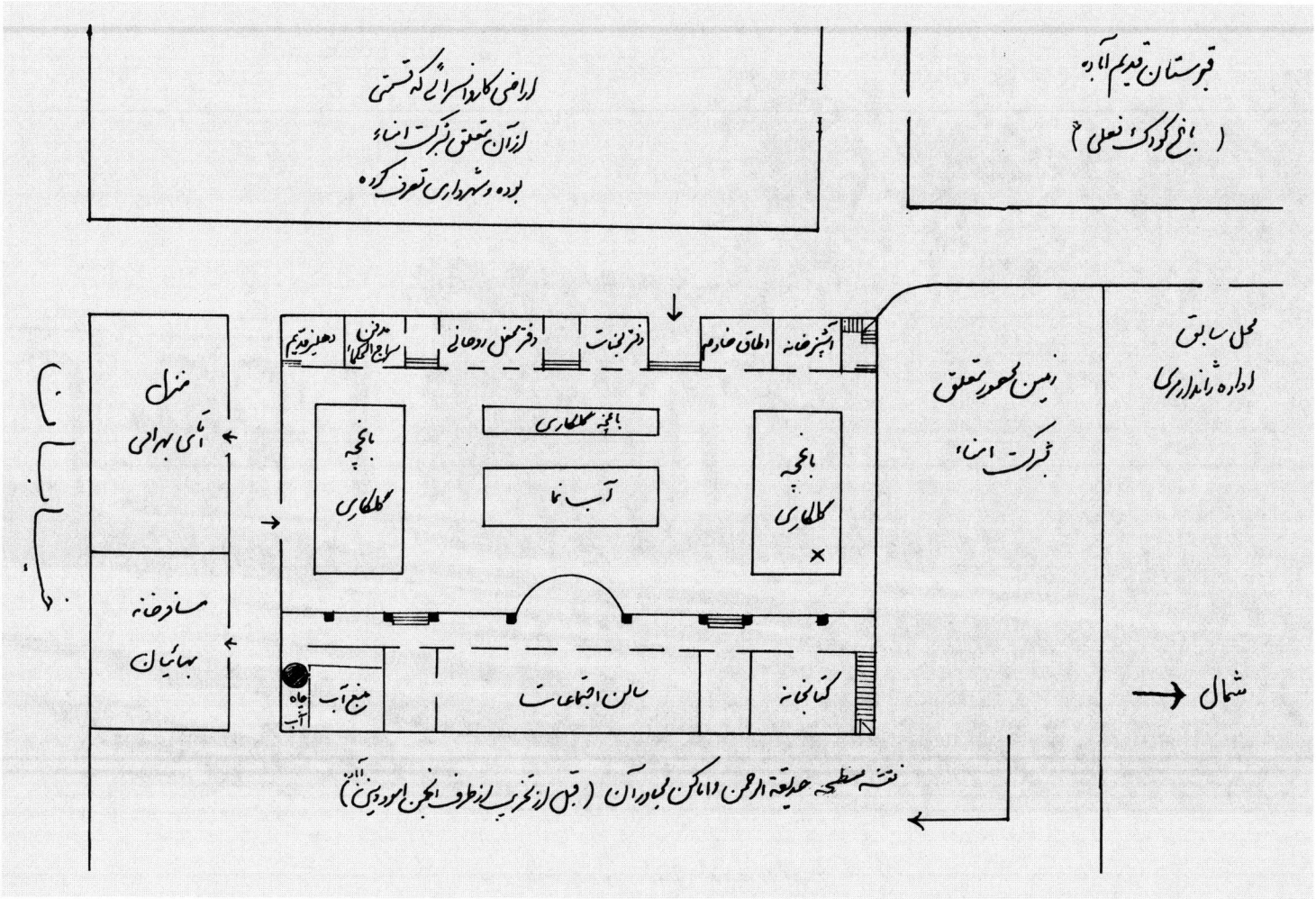
۱۱ شهرالکمال ۹۲، ۸ ماه می ۱۹۳۵ نورالدّین زین»

نقشهٔ مسطّحهٔ حدیقةالرّحمن و نقاط اطراف آن و نمای داخلی دیوار شمالی آن نقطه را در صفحات بعد ملاحظه فرمائید.

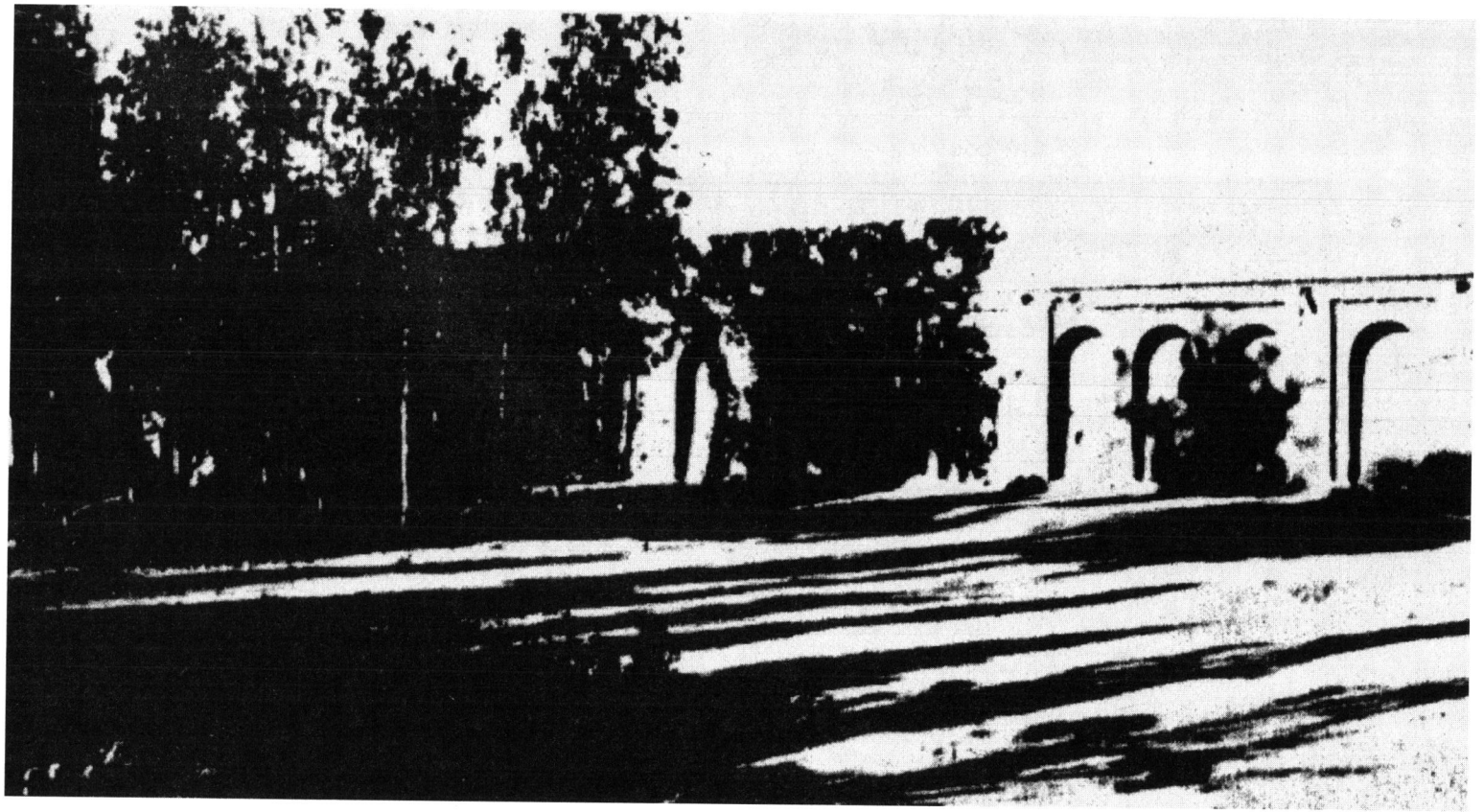
۱۱- آقا میرزا بدیع اللّه خان آگاه (۱۲۷۰ - ۱۳٤۷ شمسی)- کوچکترین

فرزند آقا میرزا عطاءاللّه سراج الحکماء می‌باشد. در مورد نام فامیل خود در شرح حالی که برای پدر خود نگاشته چنین می نگارد:

«... در سنهٔ ۱۳۳۷ که این فانی با همشیرهٔ محترمهٔ کبیره طلعت خانم آگاه [وفا] به زیارت آستان مقدّس حضرت عبدالبهاء روحی لعطوفته الفداء موفّق و متباهی گشتیم این نابود از ساحت



نقشهٔ مسطحهٔ حدیقة الرّحمن



نمای داخلی دیوار شمالی حدیقة الرّحمن



دکتر بدیع الله آگاه

مقدّس مرکز میثاق روح العشّاق لتراب تربته المقدّسة الفداء رجای اسم فامیلی نمودم و از لسان اطهر "آگاه" عنایت شد...».

پس از تحصیلات آن زمان اوّلین داروخانه را در آباده تأسیس نموده و سال ها از این طریق به مردم آباده خدمت می نموده و بعد مانند جدّ و پدر و برادر بزرگ خود (آقا محمّد حسین خان ضیاء الحکماء) به شغل طبابت مشغول و خدمات خود را به مردم از این طریق ادامه داده. از فضلاء و دانشمندان بهائی آباده محسوب و سال ها در مقام عضویّت و رئیس محفل مقدّس روحانی به خدمات باهره موفّق و در تزیید معلومات امری احبّاء و جوانان آباده و نقاط مجاور مؤثّر بوده است.

در مواقع فراغت به تسوید الواح و آثار مبارکه و دست نویسی کتاب های امری بخصوص کتاب مستطاب اقدس می پرداخته. دو مرتبه به زیارت مولای مهربان حضرت عبدالبهاء فائز گشته و برای سفر دوّم که قریب ۷۰ روز طول کشید سفرنامهٔ مشروحی در ۳۸۳ صفحه مرقوم داشته که شامل مطالب مهمّ بسیاری است.

دربارهٔ بسیاری از معضلات و مسائل امری سؤالات چندی از محضر مولای یکتا حضرت ولیّ امرالله نموده که به صرف فضل ضمن تواقیع منیعی پاسخی دریافت داشته و این پاسخ ها در کتب امری از جمله "گنجینه حدود و احکام" و "ایّام تسعه" درج گشته. در مدّت حیات و بخصوص سال هائی که ساکن آباده بوده در نهایت دلسوزی و دقّت به وظائف تولیت حدیقةالرّحمن که بر عهده داشت عمل کرده. ازدواجش با آفتاب خانم دختر مرحوم حاج علی خان بوده و ثمرهٔ آن سه فرزند به اسامی: ضحی خانم، رهبر آقا و درخشنده خانم می‌باشد که در ظلّ امر الهی محشور و به خدمات امریّه قائم هستند.

ضحی خانم با آقای مهربان فرهادی از احبّای زردشتی نژاد که شخص بسیار سلیم و مهربان و آزاده و خیرخواه بوده ازدواج نموده و فرزندانشان سهیل آقا، بیژن آقا، نادر آقا، فرشید آقا، و فیروزه خانم هستند و همگی در ظلّ امر الهی می باشند. سهیل آقا در دورهٔ حضرت ولیّ امرالله تحصیلات خود را ناتمام گذارده و به عربستان مهاجرت کرد و سبب افتخار فامیل شد. بعداً تحصیلات خود را تا مراحل عالی تکمیل نموده. با منیژه خانم دختر آقای فتح الله آزادگان ازدواج نموده و اینک همواره در ارض اقدس به کمال خلوص مفتخر به خدمات بیت العدل اعظم الهی هستند. پسر جناب میرزا بدیع الله آگاه، رهبر آقا که در راه زیارت ارض اقدس تولّد شده (۱۹۱۹ م) و نامش را حضرت عبدالبهاء عنایت فرموده اند با پروین

خانم دهقان خواهر نگارنده ازدواج کرده، داستان تولّد او و شرح حالش خواهد آمد. درخشنده خانم با خاله زاده خود فرزند عبدالرّضا خان (سرهنگ علی محمّد هادی پور) ازدواج کرده و در ظلّ امر مبارک محشورند.

۱۲- مدفن سراج الحکماء - همانطور که سابقاً مذکور شد مدفن آقا میرزا عطاءاللّه سراج الحکماء اوّل بهائی آباده بر حسب وصیّت او در زاویهٔ جنوب غربی حدیقةالرّحمن در اطاق مجاور دهلیز درب ورودی سابق آن جا است. بر روی قبر آن مرحوم قطعه سنگ مرمر بسیار نفیسی به ابعاد تقریبی ۶۰ ×۵۰ × ۱۵۰ سانتیمتر قرار داشته که تمام سطح آن با خطّ بسیار خوش کنده کاری شده بوده و مناجات طلب مغفرت او و زیارت نامهٔ شهدای نیریز که حضرت مولی الوری عنایت کرده بودند در آن محلّ بوده و مورد زیارت زائرین و مسافرین و احبّائی که از حدیقةالرّحمن دیدن می کرده اند واقع می‌شده.
در ضمن تضییقاتی که چند مرتبه در آباده پیش آمد و به حدیقةالرّحمن خساراتی وارد شده هر دفعه مورد اهانت متعصّبین و اراذل ناس واقع می‌شده و سنگ روی قبر را شکسته بودند ولی به علّت حجم زیاد و صلابت آن از هم جدا نشده بود تا آن که در اوائل انقلاب اسلامی ایران به قرار تقریر جناب آقا محمّد تقی افنان حدیقةالرّحمن را به کلّی خراب و با خاک یکسان ساخته اند و سنگ قبر سراج الحکماء را ریز ریز نموده و قبر را شکافته و آتش زده اند و بدین وسیلهٔ مسلمین آباده قدردانی از خدماتی که در معالجه و صحت و به طور کلّی امور بهداشتی مردم آباده او و پدرش و دو نفر پسرانش نموده‌اند، کرده اند!

۱۳- شرح حال آقا میرزا قابل- آقا میرزا عبّاس معروف به آقا میرزا قابل اهل ادریس آباد که در حومهٔ غرب آباده واقع است از مبلّغین و ناشرین نفحات اللّه بسیار خدوم و کوشا بوده و از اطّلاعات وسیع تبلیغی برخوردار و شاعری خوش ذوق و توانا بوده. شرح حال خود را شخصاً نگاشته ودر واقعهٔ ۳ همین کتاب مذکور است. به علاوه شرح حال مفصّل تر از او در کتاب مصابیح هدایت جلد دوّم مندرج است. در جلد هشتم تاریخ ظهورالحقّ نیز شرح حالی برایش مرقوم شده طالبین می توانند مراجعه نمایند. در این جا گوشه هائی از شرح حالش برای تکمیل شرح حالی که در این کتاب مذکور است اضافه می گردد.

همان طور که اشاره شد آقا میرزا قابل شعر می سروده ودیوانی از اشعار او را نگارنده در آباده نزد داماد ایشان آقای ثانی مقتبس دیده بودم. در سفری که با عدّه ای از احبّای آباده به زیارت حضرت عبدالبهاء فائز بوده گاهی آن حضرت به او دستور می فرموده اند از اشعارش بخواند. داستان شنیدنی یکی از این مواقع را آقا بدیع اللّه آگاه در سفرنامهٔ زیارت خود در سال ۱۹۱۹ م مرقوم داشته. بدین صورت که یک روز بر حسب دستور مبارک شعر زیر را خواند:

ای دل به دوستی بهاء پایدار باش — در امر مبرمش چو جبل بر قرار باش
پیمانه ای ز بادهٔ پیمان او بنوش — سرمست از این شراب و می خوشگوار باش
زین راح روح بخش که در دست دلبر است — جامی بنوش و تا به ابد هوشیار باش
این نشأة نشئه ای است که همواره در سراست — از وی جدا مشو به جهان پر خمار باش
امروز اگر به وصل بهاء ره نیافتی — پانصد هزار سال دگر انتظار باش
راه وصال دوست اطاعت به امر اوست — این ره بپوی و خسرو گردون مدار باش
خواهی ره نجات به دنیا و آخرت — از آنچه غیر دوست زجان در کنار باش
از بغض و بخل و حقد و عناد و غرض گذر — و زکین و ظلم و جور وجفا درفرارباش
هنگام جود و بخشش و احسان و فضل و بذل — بارنده تر ز ریزش ابر بهار باش
در خلق و خوی و پاکی و تقدیس و بندگی — ما بین مردمان به بنان المشار باش
چون مه محاق شو تو در این قرن و در قرون — بدرِ منوّرِ فلکِ اقتدار باش
امروز ثوب بندگیش زیب دوش کن — فردا به روزگار تو دائر مدار باش
بیگانه ای چو بر تو رسد آشنا بشو — غیر و خودی مبین تو به اغیار یار باش
بر دشمن ار رسی تو ز جان دوستی نما — در نزد دوستان ز وفا خاکسار باش
زیر قدوم اهل بهاء خاک پست شو — وندر ممر و معبر یاران غبار باش
در گلشن اطاعتِ امر عندلیب شو — در مرغزار حُبّ بهاء مرغ زار باش
خواهی اگر شهنشه کون ومکان شوی — در بندگی حضرت حقّ جان نثار باش
عبدالبهاء است قافله سالار بندگی — چون گرد کاروان ز پیش رهسپار باش
ای قابل ار نجات دو عالم طلب کنی — محو رضای حضرت پروردگار باش

در سفر نامه چنین مذکور است: «... به هر شعری که ذکر عبودیّت داشت می رسید، مرحبا مرحبا می فرمودند تا منتهی به این شعر شد:

"عبدالبهاء است قافله سالار بنـدگـــی چون گرد کاروان ز پیش رهسپار باش..."

چهرهٔ مبارک تغییر کرد آثار بشاشت و فرح از وجه منیر آشکار گردید فرمودند: "احسنت احسنت مرحبا مرحبا بَه بَه کتاب را بیاور". میرزا قابل برخاست و با نهایت ادب و خضوع و خشوع تقدیم نمود آن را گرفتند و به صرف فضل آن صفحه که شعر مذکور در آن بود به لب های مبارک بوسیدند. میرزا قابل هم موقع را مغتنم و مساعد دید شانه های مبارک را زیارت نمود. بعد فرمودند: "من تا کنون همچوکاری نکرده ام شعر کسی را نبوسیده ام چون از این شعر خوشم آمد بوسیدم باید شعرای بهائی ایرانی شعر گفتن را از میرزا قابل یاد بگیرند زیرا او سهیم و شریک من است در آستان جمال مبارک روحی لاحبّائه الفداء..."». انتهی

در این جا مطلبی از کتاب "نفحات ظهور حضرت بهاء الله" جلد اوّل صفحهٔ ۸۷ دربارهٔ آقا میرزا قابل را نقل می کنم:

«... حضرت عبدالبهاء در لوحی که خطاب به یکی از مبلّغین امر یعنی میرزا عبّاس ملقّب به قابل آباده ای صادر فرموده اند وی را مأمور می‌کنند که آیات کلمات مکنونه را شب و روز به دقّت تلاوت و از خدا مسئلت نماید که وی را به اجرای مواعظ جمال مبارک موفّق فرماید. در همین لوح حضرت عبدالبهاء این نکته را تصریح می‌فرمایند که کلمات مکنونه تنها برای تلاوت نازل نشده بلکه مقصد حضرت بهاء الله از نزول آن آیات مبارکه این بوده که مؤمنین مواعظ و اوامر حضرت شان را در حیات روزانهٔ خود به موقع اجرا گذارند. زندگی جناب قابل که وقف خدمت شده بود به روشنی حاکی از تقلیب روحی او است که تا حدودی در اثر تلاوت روزانهٔ کلمات مکنونه حاصل گشته بود.

وی فردی پر شور و شوق، شاعری با قریحه وذوق، مبلّغی مشهور و از همه بالاتر فدائی صمیمی حضرت بهاء الله بود. او در سنّ پیری پس از تحمّل تضییقات زیاد و در حالی که عمری را در سفرهای تبلیغی گذرانده بود دار فانی را وداع گفت.

قابل فقط چند ماه از سال را در خانه و کاشانه با خانواده خود بود و در بقیّهٔ سال مسافات بعیده با الاغ طی می نمود و قریه به قریه و شهر به شهر در سیر و سفر می گذرانید همه جا در طول راه مؤمنین را ملاقات می کرد و با روح پرشعله و اشتعالی که داشت و با عشق عمیقی که در دل به حضرت بهاء الله می پروراند آنان را به وجد و طرب و جذبه و شوق می‌آورد. یاران را

که برای دیدارش جمع می‌شدند در صورت اقتضاء به تلاوت دسته جمعی الواح و اشعار جمال مبارک دعوت می نمود و خواندن بعضی از اشعار زیبا و روح انگیز را که خود در مدح و ثنای حضرت بهاء الله، حضرت عبدالبهاء و حضرت ولیّ امرالله سروده بود به الحان خوش به آنان تعلیم می داد. در آن زمان نواختن آلات موسیقی از نظر روحانیون اسلام مطلوب و پسندیده تلقّی نمی‌شد و بدین سبب بهائیان مراقب بودند که مبادا با استفاده از آلات موسیقی عرق عصبیّت تودهٔ مسلمان را تحریک کنند ولی قابل با استعداد خاصّی که داشت با کف زدن این سرودهای عاشقانه و ستاینده را رهبری می نمود و اگر آزادی بیشتری فراهم بود یک طبل خانگی هم به این سرور و بزم عشق بهاء اضافه می‌شد. مؤمنین که اغلب ستمدیده و تحت فشار بودند آن چند روزی را که قابل در میانشان بود مغتنم می شمردند زیرا وی در هر کجا که قدم می گذاشت شور و شادی می آفرید...».

۱۴- میرزا حسین خان- پسر عبّاس خان و نسل سوّم از آقا یوسف خان (بزرگ) و زلیخا خواهر منوچهر خان معتمدالدوله، پدرش و جدّش کلانتر آباده بوده‌اند و خود او بعد از پدر در جوانی به حکومت آباده منصوب شده.

در کتاب فارس نامه تألیف مرحوم حاج میرزا حسن فسائی در صفحهٔ ۱۶۹ ضمن شرح مشخّصات آباده چنین مذکور است:

«... و کلانتر این بلوک میرزا حسین خان پسر عبّاس خان کلانتر پسر عبدالکریم خان کلانتر است...».

حاج میرزا حیدرعلی در کتاب بهجت الصدور صفحهٔ ۲۲۷ دربارهٔ روحیّه و تعلّقات میرزا حسین خان به امر بهائی می نگارد:

«... چون این نفوس (مؤمنین اوّلیهٔ آباده) از اعزّه و اجلّه و غنی و ملاّک بودند امرالله در ظاهر محترم بود و حاکم و بزرگش میرزا حسین خان روحی لتربته الفداء بود و فدائی امرالله و مال و دنیا نزدش قدر نداشت و بعد از آن متصاعد الی الله اخویش [آقا میرزا علی خان وفا] مؤمن و موقن است...».

میرزا حسین خان که در موقع حکومت، اشتهار به بهائی بودن داشته و از ابراز آن امتناعی نمی‌کرده با دوستان و احبّای الهی محشور و مؤانس و در خدمات روحانی کوشا بوده به همین سبب متعصّبین و مبغضین با دسیسه و فتنه انگیزی سبب می‌شوند که ظلّ السلطان، مشیرالملک

اصفهانی (میرزا حبیب اللّه خان جدّ خاندان مشیر فاطمی) را مأمور دستگیری او می‌نماید. در کتاب "وقایع اتّفاقیّه – مجموعهٔ گزارش های خفیّه نویسان انگلیس در ولایات جنوبی ایران از ۱۲۹۱ تا ۱۳۲۲ قمری" صفحهٔ ۲۸۶ چنین مذکور شده:

«... دیگر آن که مشیرالملک، میرزا حسین خان آباده ای که مباشر آباده بوده گرفت دو سه روز حبس نمود بعد چوب زیادی او را زد و مجدّداً حبس نمود. برادرش را هم از آباده به اصفهان فرستاد وخود میرزا حسین خان را هم خواهد فرستاد و تقصرش چندان معیّن نیست از قرار معلوم می گویند محض بابی بودن است...».

موقعی که مشیرالملک برای جلب میرزا حسین خان به آباده می رود مشارالیه برای امور حکومتی به شیراز رفته بوده. مشیرالملک میرزا علی خان برادر کوچک او را اخذ و چوب می‌زند و پنجاه تومان جریمه اخذ می‌نماید و سپس به شیراز عزیمت و در آن جا میرزا حسین خان را اخذ و چوب کاری مفصّل می کند به طوری که زیر چوب مدهوش می‌شود. حاکم فارس فتح علی خان صاحب دیوان واسطه می‌شود و قرار می‌دهند یک هزار و دویست تومان بپردازد تا آزاد شود. پرداخت چنین مبلغی که در آن زمان مبلغ بسیار زیادی بوده در آن موقعیّت و وضع برای میرزا حسین خان میسّر نبوده لهذا جناب آقا میرزا آقا از خاندان جلیل افنان و از تجّار بسیار معروف و خوش نام شیراز این مبلغ را پرداخته و او را آزاد می‌نماید. این اقدام جناب افنان به رضای جمال جانان فائز می‌گرد و در لوحی به افتخار دائی حسین می‌فرمایند:

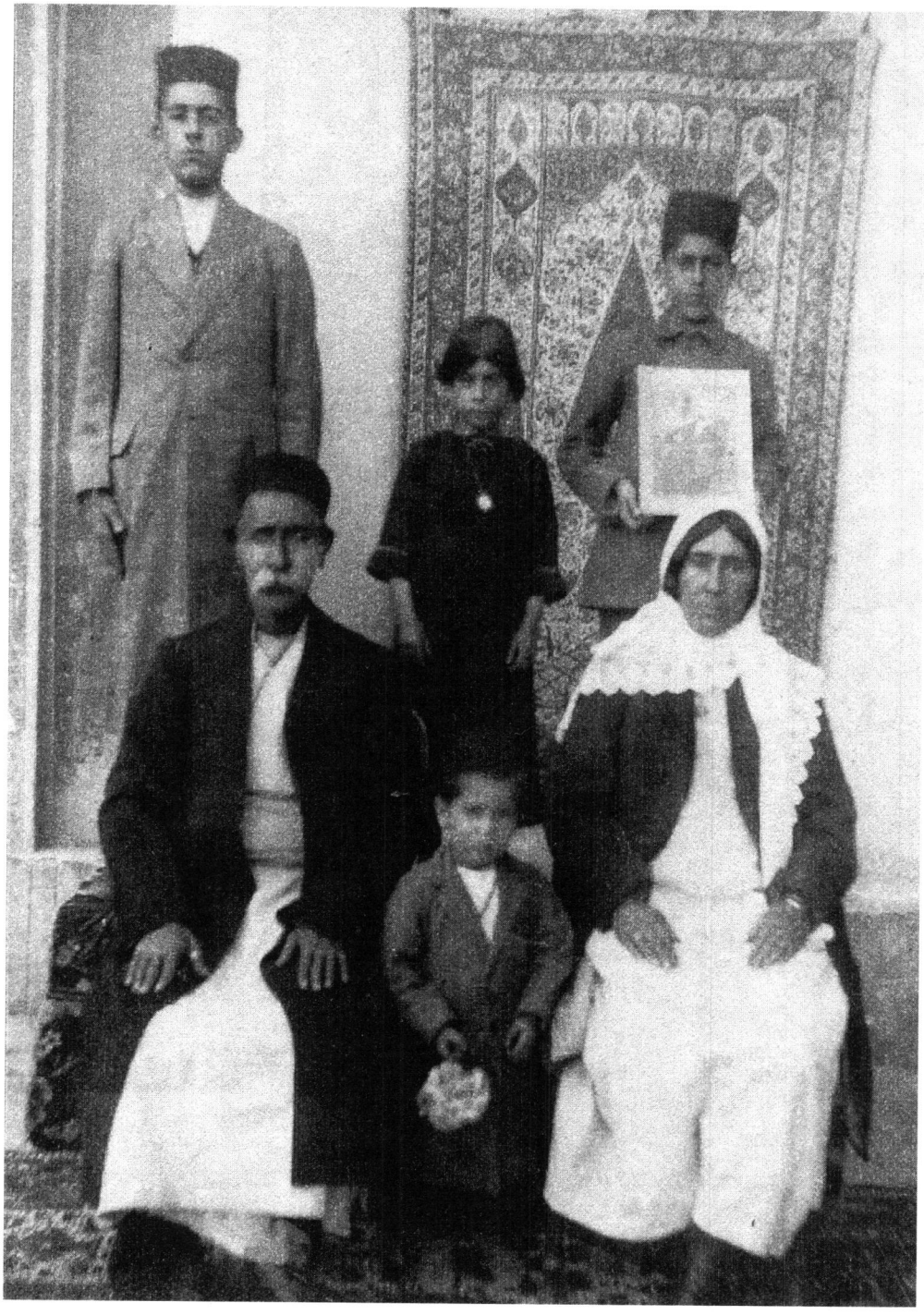
«هواللّه تعالی شأنه العناية و الالطاف يا بائی عليک بهائی عمل افنان عليه بهاء اللّه و عنايتی و رحمتی مشاهده شد و به اشراقات انوار نيّر قبول فائزگشت طوبی لَهُ چه که خ ا[1] را نجات داد اوست آية نصرت يکی از دوستان حقّ را اعانت نمود نسئل اللّه ان ينزل علی الناصر برکةً من عنده و فضلاً من لدنه و نعمة من جانبه و يجعل عمله کنزاً له فی کلّ عالم من عوالمه... دوستان الهی بايد اعانت و به قدر مقدور خدمت نمايند چه که اين خدمت مقبول واقع و به حقّ راجع از منتسبين و غير ايشان از اولياء بايد همّت نمايند اجر نفوس عامله عنداللّه ضايع نشده و

---

[1] منظور از خ ا "خان" و مقصد میرزا حسین خان است.



میرزا حسین خان و خادم با وفایش «الماس»



نشسته: آقا میرزا علیخان و طلعت خانم
ایستاده: از چپ به راست: محمّد حسین خان، منیره خانم، عباسخان، طفل: نوهٔ دختری میزا علیخان (غلامعلی دهقان)

نمی‌شود و این مظلوم کفیل است نسئل اللّه ان یؤیّد اولیائه علی ما یحبّ و یرضی البهاء من لدنا علی الّذین ما منعتهم حبّ الدّنیا من العمل فی سبیله تعالی...».[1]

میرزا حسین خان بعداً با فروش قسمتی از املاک خود دِین خود را ادا و با انجذابی جدید به حشر و نشر با یاران و خدمات می پردازد. لوح امنع اقدسی از قلم اعلی به ا فتخارش نازل می گردد که آقا میرزا قابل زیب تاریخ خود نموده به علاوه الواح دیگری به اعزازش عزّ نزول یافته که متأسّفانه در اختیار نگارنده نیست. بعد از چندی به فکر زیارت جمال جانان می افتد و با چند نفر دیگر به وسیلهٔ حاج میرزا حیدر علی اذن حضور می طلبند که در لوحی خطاب به نامبرده می‌فرمایند:

«... جناب خ ا و بائی و ابن ذبیح و حاجی علی خان و ضلع او اذن حضور دارند ولکن هر هنگام که حکمت اقتضاء نماید محزون نباشند از آنچه وارد شده اجرهم علی اللّه ربّ العالمین سوف ترون الظالمون جزاء اعمالهم من اللّه المقتدر القدیر...».[2]

صعود میرزا حسین خان در سنهٔ ۱۳۱٦ ه.ق اتّفاق افتاده و با آداب کامل بهائی در منزل خودش موسوم به "کلاه فرنگی" در اطاق محلّ حکومت ایشان مدفون گردیده.

علّت تسمیهٔ این محلّ به کلاه فرنگی آن بوده که در وسط باغ مشجری که محلّ سکونت و حکمرانی بوده سالن بزرگ مجلّل و مُدوّری که دور تا دور آن ایوان و به ارتفاع یک متر از سطح زمین مرتفع بوده و درب ها و دریچه های متعدّد با قطعات شیشه های الوان داشته، ساخته شده بوده و شباهت به کلاه سیلندر اروپائی داشته است.

عبدالکریم خان برادر میرزا حسین خان هم در همین محلّ دفن شده است.

دربارهٔ چگونگی فوت و آداب دفن میرزا حسین خان جناب ابوالقاسم افنان به استناد اسناد فامیل خود شرحی مرقوم داشته‌اند که عیناً نقل می گردد:

«در ضمن لوحی که به اعزاز مرحوم آقا میرزا افنان نورالدّین در سال ۱۳۱٦ نازل شده می‌فرمایند قوله الاحلی: "قضیّهٔ متصاعد الی اللّه جناب میرزا حسین خان و دفن شان در خانه شان بسیار بجا واقع شده و جناب افنان سدرهٔ مبارکه آقا میرزا جلال بسیار موافق حرکت نموده‌اند و خدمت کرده اند..." انتهی

---

[1] نقل از مجموعهٔ آثار قلم اعلی که با اجازهٔ محفل مقدّس روحانی ملّی به منظور حفظ به تعداد معدود تکثیر شده صفحهٔ ۱۲٦ شهرالکمال ۱۳۳ بدیع.

[2] ایضاً از مجموعه های فوق الذکر شمارهٔ ۵۱ صفحهٔ ۱۰٦ سنهٔ ۱۳۳ بدیع

در وقت صعود آقا میرزا حسین خان مرحوم آقا جلال افنان [پسر آقا میرزا آقا نورالدّین] رئیس پست آباده بوده و با رجال امر در آبادهٔ مذاکره می کند که جسد ایشان را با تشریفات بهائی در صندوق بگذارند و صلوة میّت و ادعیّه و مناجات های مبارک جمال قدم و اسم اعظم و الواح مبارکه به اعزازشان در مجالس ختم تلاوت گردد. به اغلب احتمال می توان گفت در تمام خاک ایران اوّلین بهائی که با تشریفات امری به خاک سپرده شده مرحوم آقا میرزا حسین خان موصوف بوده...»

این باغ و ساختمان های آن و سالن وسط آن در تملّک دو نفر دختران آقا میرزا علی خان وفا برادر میرزا حسین خان بوده و در جریان انقلاب اسلامی ایران در سال ۱۳۷۶ شمسی مصادر شده. از میرزا حسین خان نسلی بوجود نیامده. برادرشان آقا میرزا علی خان وفا که در صدمات و بلایا شریک و سهیم برادر خود بوده، با دختر بزرگ سراج الحکماء، طلعت خانم ازدواج نموده و چهار فرزند به اسامی زیر داشته:

فرح خانم(دهقان)، محمّد حسین خان وفا، عبّاس خان وفا و منیره خانم (اخوان صفا) که همگی در ظلّ امر مبارک بوده و هستند. عبّاس خان در سنِّ جوانی صعود نموده است.

۱۵- آقا میرزا آقا (نورالدّین) - منظور آقا سیّد محمّد معروف به آقا میرزا آقا که از قلم حضرت بهاء الله به نورالدّین ملقّب شده اند می‌باشد. ایشان فرزند آقا میرزا زین العابدین فرزند آقا میرزا سیّد محمّد عموی پدر حضرت اعلی می‌باشد. زهرا بیگم خواهر حرم حضرت اعلی همسر میرزا زین العابدین بوده‌اند.

آقا میرزا نورالدّین برای ازدواج پسرشان آقا میرزا احمد معروف به آقا سیّد آقا که از قلم اعلی به ایادی امرالله تسمیّه شده با دختر دائی حسین بائی به آباده رفته بوده‌اند که منجر به وقایعی و ضوضاء شده که در تاریخ آقا میرزا قابل در واقعهٔ ٦ مذکور شده.

فرزندان آقا میرزا نورالدّین عبارت بوده‌اند از: آقا میرزا احمد معروف به آقا سیّدآقا، آقا میرزا جلال، حاج میرزا زین العابدین(هم نام جدّ خود) معروف به حاج میرزا بزرگ، حاج میرزا حبیب اللّه افنان، حاج میرزا ضیاء و محترمه طوبی خانم. از ازدواج آقا میرزا احمد معروف به آقا سیّد آقا با دختر دائی حسین ۷ فرزند بوجود آمده به اسامی:

فرج اللّه خان، فتح اللّه خان، نصراللّه خان، مظفّرخان، رضوان خانم، صفا خانم و محمود که در جوانی فوت شده. فرج اللّه خان در جوانی صعود نموده. فتح اللّه خان بدری اعلائی با افسر

خانم دختر آقا شکرالله خان فرزند حاج محمّد صادق آباده ای ازدواج نموده و سه فرزند به نام‌های: حسین خان، مینودخت و مهین خانم دارند.
آقا حسین خان در دوره نقشهٔ جلیلهٔ ده ساله به برزیل مهاجرت نموده و تا بحال در آن جا ساکن و قائم به خدمت است. در همانجا با پریوش خانم صادق زاده ازدواج کرده و با فرزندان (امید و نوید) در مهاجرت و قائم به خدمتند.
مهین خانم همسر آقا میرزا سیّد حسن افنان فرزند آقا میرزا حبیب الله افنان می باشند و در حال حاضر با فرزندان شان الهام خانم و ندا خانم همگی در آمریکا ساکن و به خدمات فائقه موّفقند. مینودخت همسر نگارنده است و با فرزندانمان فیروزه، شهاب و رضا در فرانسه زندگی می کنیم.
دکتر نصرالله خان افنان در سال ۱۹۰۰ میلادی در آباده متولّد شده تحصیلات دندان پزشکی را در هندوستان انجام داده و سپس در شیراز ساکن و سالیان متمادی با حسن شهرت به شغل دندان پزشکی مشغول ودر میدان خدمات امری مشاربالبنان و سال ها عضو و منشی محفل مقدّس روحانی بوده‌اند با صبیّهٔ حاج میرزا ضیاء افنان، محترمه فرح خانم ازدواج نموده و ثمرهٔ این ازدواج سه فرزند به اسامی: شمس الدّین، تهمینه خانم و گلناز خانم هستند. جناب دکتر نصرالله خان افنان و همسرشان در دورهٔ نقشهٔ جهاد کبیر اکبر به عربستان (مسقط) مهاجرت و در سال هائی که در آن کشور هیچ گونه وسائل آسایش و رفاهی وجود نداشته با کمال ازخودگذشتگی پایداری نموده و تا خاتمهٔ حیات (۱۹۳۸ م) در هجرت مداوم بوده و در همانجا صعود نموده و مدفونند.
همسرشان نیز بعد از صعود ایشان در هجرت باقی مانده و همانجا صعود کرده و مدفون هستند.
فرزندان آنها آقا شمس الدّین با همسر آمریکائی و مؤمن خود (میکی خانم) ساکن آمریکا هستند و با فرزندان در ظلّ امر الهی می باشند.
تهمینه خانم با آقای سروش روحانی ازدواج کرده و با والدین ارجمند خود به مهاجرت رفته و الحال با همسر و فرزندان خود در مسقط در مهاجرتند و موفّق به خدمات روحانی.
گلناز خانم با امین آقا افنان فرزند آقا میرزا حبیب الله افنان ازدواج کرده و با فرزندان خود در مهاجرت کویت و همگی به خدمات روحانیّه قائم می باشند.
آقا مظفّرخان بدری اعلائی با محترمه بهجت خانم صبیّهٔ آقا میرزا جلال فرزند آقا سیّد آقا (افنان) ازدواج نموده و نسلی نداشته‌اند.

رضوان خانم با آقای غلامعلی رجائی از احبّای خدّوم چنار آباده ازدواج نموده و دو دختر به اسامی فریده خانم و شیده خانم دارند که در شرح حال جدّشان آقا میرزا حاج آقا به ازدواج شان اشاره شده. آقا سیّد آقا ازدواج دوّمی هم کرده اند و از آن دو پسر به اسامی: آقا سیّد مهدی بدری و آقا سیّد هادی بدری داشته‌اند. آقا سیّد مهدی با قدسیّه خانم افنان ازدواج نموده و فرزندی به نام خسرو دارند. آقا سیّد هادی ابتدا با قدرت خانم حمیدی از نواده های حضرت گندم پاک کن ازدواج نموده و دو دختر به نام شهلا خانم و گیتی خانم دارد و از ازدواج دوّم با قدسیّه خانم گلشن چهار فرزند به اسامی: ناهید خانم، فرشته خانم، آقا فخرالدّین و آقا نجم الدّین دارند که همگی در ظلّ امر الهی هستند.

آقا میرزا جلال فرزند دیگر آقا سیّد آقا (نورالدّین) سه مرتبه ازدواج کرده است. اوّل با طلعت خانم از فامیل بیضائی شیراز، دوّم با آغا بی بی دختر آقا عبدالکریم آباده ای. از این ازدواج سه فرزند به اسامی عمادالدّین، نورالدّین (معروف به اکبرخان) و بهجت خانم بوجود آمدند. عمادالدّین که نام فامیل بدری داشته با رضوان خانم از احبّای همت آباد ازدواج نموده و فرزندانشان: پروانه خانم، آقا جلال، نیسان خانم، مهرالدّین و مهران هستند. پروانه خانم با آقای حسین داریوش ازدواج کرده و سه فرزند به اسامی فلور، مهرداد و افشین دارند. دکتر جلال با خانمی آمریکائی و بهائی بنام مورین ازدواج نموده دو دختر بنام ترانه و آریا و دو پسر به اسامی کِوِن و برایتون دارند. نیسان خانم با آقای نصرت الله ناشری ازدواج کرده و فرزندانشان به نامهای هدیه، خشایار و طهمورث هستند. مهرالدّین با فیروزه خانم دهقان ازدواج کرده و فرزندی بنام ناز دارند. متأسّفانه اواخر سال دوّم اقامت آنها در قزوین که مهرالدّین با سمت معاونت اداری کارخانهٔ شیشه اشتغال داشت در جادّهٔ قزوین به طهران در سال ۱۳۵۰ شمسی در اثر تصادف ماشین صعود نموده. بعد از چهار سال فیروزه خانم با آقای طرازالله ابرار، امین صندوق محفل روحانی فرانسه و نمایندهٔ امین حقوق الله، ازدواج کرده و تاکنون به خدمات مختلفهٔ روحانی موفّق و مؤیّدند. فرزندان دیگر آقا سیّد آقا، آقا فرج الله در جوانی صعود نموده و مظفّرخان با بهجت خانم (عموزادهٔ مظفّرخان از همسر دوّم) ازدواج کرده و نسلی از آنها بوجود نیامده. رضوان خانم با آقای غلامعلی رجائی ازدواج نموده. دکرشان در شرح حال آقا ملاّ حاج آقا پدر غلامعلی خواهد شد.

۱۶- تشرّف برگسون به حضور حضرت عبدالبهاء- داستان تاریخی تشرّف فیلسوف مادّی مشهور فرانسه هانری برگسون (Henri Bergson) به حضور حضرت عبدالبهاء از کتاب "گلچینی از روایات تاریخی امری" تألیف نگارنده نقل می گردد:

برگسون (۱۹۴۱- ۱۸۵۹) عضو آکادمی فرانسه و دارای جائزهٔ نوبل از فلاسفهٔ مادّی مشهور بوده. موقعی که حضرت عبدالبهاء در پاریس تشریف داشته‌اند با کسب اجازه به حضور مبارک مشرّف می‌شود. روز تشرّف با عدّه ای از فلاسفهٔ پیروان مکتب خود در حالی که با غرور جلو آنها حرکت می کرده به حضور مبارک می رسد و پس از تعارفات معموله می نشیند. پس از صحبت های اوّلیهٔ حضرت عبدالبهاء مطالبی به این مضمون می‌فرمایند: «بین طبیعیون و الهیون در یک مورد وحدت نظر وجود دارد و آن این که خلقت کائنات معلول یک قوّهٔ عظیمی است که خارج حدود وصف و بیان می‌باشد و اختلاف نظر بین این دو دسته در این مسئله است که طبیعیون این قدرت عظیمه را طبیعت نام نهاده اند. در حالی که الهیون آن قدرت خلاّقه را خدا نامیده اند و او را عقل مطلق می‌دانند». برگسون عرض می کند: «اگر شما به این ترتیب بین طبیعیون و الهیون آشتی و تفاهم برقرار سازید خیلی ممنون خواهم شد». حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند: «این اختلاف نظر رفع شدنی است مشروط بر آن که حضرات فلاسفهٔ مادّی در این مسئله به طور منصفانه قضاوت نمایند». برگسون عرض می کند: «صحبت این مجلس با شماست و بعد دستش را پشت گوش گذارده و می گوید: «گوش انصاف ما برای شنیدن و قضاوت مطلب باز است». حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند: «برای روشن شدن موضوع مثالی می زنیم. اگر شخصی در کنار دریا رفته و با دستش مشتی از آب دریا را به دهان برده بچشد و ذائقه اش شوری آب دریا را تشخیص دهد آیا می تواند ادّعاکند که در دریا نمک وجود ندارد ولو آن که به فرض فقط همان یک مشت آب شور بوده و بقیّه آب شیرین باشد؟». برگسون لحظه ای فکر کرده جواب می‌دهد: «خیر». هیکل مبارک می‌فرمایند: «در میان این همه مخلوقات متعدّد و کثیری که در عالم خلقت و عالم طبیعت وجود دارد یکی هم انسان است. در انسان قوّه ای وجود دارد که ما آن را شعور و ادراک تعبیر می کنیم و در اثر همین قوّه است که انسان موفّق به این همه اختراعات محیّرالعقول و اکتشافات قوای وجود در طبیعت گردیده آیا می توان ادّعا کرد که ذات اصلی و یا قوّهٔ خلاّقه که خود موجد انسان است فاقد چنین قوّه ای باشد؟». برگسون به فکر عمیقی فرو می رود ناگهان سکوت خود را شکسته با مشت روی میز می کوبد و می گوید: «براستی تا بحال احدی نتوانسته بود مشکل به این معضلی را با بیانی به این سادگی حل کند». سپس برخاسته با کمال خضوع خداحافظی کرده و مرخّص می‌شوند.[1]

نگارنده شنیده که برگسون در تألیفات بعدی خود افکارش را تا حدی تعدیل نموده.

---

[1] این داستان از خاطرات ایادی امرالله جناب ولیّ امرالله ورقا است که افتخار حضور داشته است.

۱۷- واقعهٔ بین البحرین، خطاب به طهران و سواحل نهر رین

۱- بند ۸۹ کتاب مستطاب اقدس: «یا ایّتها النّقطة الواقعة فی شاطی البحرین قد استقرّ علیک کرسیّ الظّلم و اشتعلت فیک نار البغضاء علی شأن ناح بها الملأ الاعلی و الّذین یطوفون حول کرسیّ رفیع».

در قسمت یادداشت ها و توضیحات کتاب مبارک اقدس صفحهٔ ۱۸۵ در توضیح آیهٔ مبارک چنین مذکور است: «این آیه اشاره است به قسطنطنیّه که امروز به اسلامبول معروف است. مدینهٔ اسلامبول بزرگترین شهر و بندر ترکیّه است و در کنار تنگهٔ بسفر که طول آن ۳۱ کیلومتر است و دریای سیاه و دریای مرمره را بهم متّصل می‌نماید واقع شده است. قسطنطنیّه از ۱٤٥۳ تا ۱۹۲۲ پایتخت امپراطوری عثمانی بود. ودر زمان اقامت جمال مبارک در این شهر سلطان جابر عبدالعزیز بر تخت سلطنت جالس بود. سلاطین عثمانی خلیفه و پیشوای مسلمانان سنّی بودند. حضرت بهاء الله (در این آیه) سقوط خلافت را پیش بینی فرمودند و در سنهٔ ۱۹۲٤ خلافت منقرض گردید».

۲- خطاب به طهران بند ۹۱ کتاب اقدس: «یا ارض الطّاء لاتحزنی من شیء قد جعلک اللّه مطلع فرح العالمین...» دربارهٔ ارض طاء در قسمت یادداشت ها و توضیحات کتاب مستطاب اقدس صفحهٔ ۱۸٦ چنین مذکور است:

«"طاء" حرف اوّل طهران، عاصمهٔ ایران است حضرت بهاء الله غالباً به جای آن که اسامی بلاد را ذکر نمایند فقط به ذکر حرف اوّل آن اکتفا فرموده اند. طبق حساب ابجد، ارزش عددی ط نُه(۹) است که معادل با ارزش عددی اسم "بهاء" است».

۳- خطاب به سواحل نهرین در بند ۹۰ کتاب اقدس: «یا شواطی نهرالرّین قد رأیناک مغطاة بالدّماء بما سلّ علیک سیوف الجزاء و لک مرّة اخری و نسمع حنین البرلین ولو انّها الیوم علی عزّ مبین». دربارهٔ شواطی نهرالرّین در بخش یادداشت ها و توضیحات کتاب مبارک اقدس صفحهٔ ۱۸٦ چنین مذکور است:

«حضرت عبدالبهاء دریکی از الواح مبارکه که قبل از جنگ جهانی اوّل (۱۹۱٤ – ۱۹۱۸) صادر گردیده می‌فرمایند: "در خصوص نهر رین هر چند آن واقعه ای بود که در ایّام ناپلئون ثالث واقع شد و خون های زیاد در شاطی آن جوی ریخته گشت ولی باز باقی دارد". حضرت ولیّ امراللّه در کتاب گادپاسزبای می‌فرمایند که پس از شکست آلمان در جنگ جهانی اوّل معاهده ای بر آن کشور تحمیل شد که شرایط بسیار صعب و دشوارش سبب شد تا آنچه را که حضرت بهاء الله دربارهٔ حنین برلین بیش از نیم قرن پیش اخبار و انذار فرموده بودند تحقّق یابد».

۱۸- حمل آلات حرب هنگام ضرورت - جملهٔ اوّل بند شمارهٔ ۱۵۹ کتاب مستطاب اقدس که می فرماید: «حرّم علیکم حمل آلات الحرب الاّ حین الضّرورة». در قسمت یادداشت ها و توضیحات کتاب مقدّس مزبور ضمن یادداشت ۱۷۳ چنین مرقوم است: «جمال مبارک حکم "بیان" را در تحریم حمل اسلحه جز در موانع ضرورت تأیید فرموده اند و دربارهٔ این که تحت چه شرایطی حمل اسلحه برای افراد ضروری است حضرت عبدالبهاء در خطابی به یکی از یاران حمل اسلحه را برای دفاع از نفس در مواقع خطر جائز دانسته اند. حضرت ولیّ امرالله در توقیعی که حسب الامر مبارک تحریر یافته می‌فرمایند که در جریان بروز وقایع اضطراری و هنگامی که هیچ نوع مرجع قانونی برای دادخواهی وجود ندارد افراد احبّاء مجازند از خود دفاع نمایند. موارد دیگر هم نیز وجود دارد که استفاده از اسلحه ضروری است مثلاً در ممالکی که برای تأمین غذا و لباس شکار می نمایند یا در ورزش هائی از قبیل نشانه زنی و تیر و کمان و شمشیربازی. امّا از لحاظ هیأت اجتماعیّه امنیّت عمومی که از تشریک مساعی قاطبهٔ دول و ملل حاصل می‌شود از اصولی است که در الواح جمال اقدس ابهی مذکور (منتخبات آثار حضرت بهاء اللّه فقرهٔ ۱۱۷) و در توقیع منیع حضرت ولیّ امرالله "نظم بدیع جهانی حضرت بهاء الله" تفصیل و تشریح گشته است لذا اصل حرمت حمل آلات حرب مستلزم آن نیست که قوّهٔ جبریّه به کار نرود بلکه نظامی را ارائه می‌دهد که در آن قدرت، خادم عدل و مقتضی ایجاد یک نیروی بین المللی جهت حفظ وحدت اصلیّهٔ ملل عالم است. حضرت بهاء الله در لوح بشارات نوید می‌فرمایند که: «سِلاح عالم به اصلاح تبدیل شود و فساد و جدال از بین عباد مرتفع گردد». حضرت بهاء الله در همان لوح اهمیّت معاشرت با جمیع احزاب عالم را در کمال روح و ریحان تأکید و می‌فرمایند: «بشارت اوّل که از امّ الکتاب در این ظهور اعظم به جمیع اهل عالم عنایت شد محو حکم جهاد است از کتاب».

۱۹- آقا عبدالحمید - پسر ملاّ محمّد جعفر اصفهانی که به "گندم پاک کن" معروف است و در کتاب مستطاب اقدس ذکر او شده می‌باشد. در قسمت یادداشت ها و توضیحات کتاب اقدس ضمن شمارهٔ ۱۷۹ دربارهٔ حضرت گندم پاک کن چنین مرقوم است: «"من ینقّی القمح و الشّعیر" (بند ۱۶۶) این آیه اشاره است به ملاّ محمّد جعفر گندم پاک کن که اوّل من آمن به حضرت اعلی در اصفهان بود. در کتاب مبارک بیان فارسی از او به عنوان کسی که "قمیص نقابت را می‌پوشد" یاد شده است. نبیل اعظم در کتاب تاریخ خود اقبال بلا شرط او را به امر حضرت اعلی و قیام عاشقانه اش را برای ترویج امر بدیع توصیف می‌نماید. ملاّ (محمّد) جعفر به گروه مدافعین قلعهٔ شیخ طبرسی

پیوست و در آن واقعه شهید شد». آقا عبدالحمید چون در اصفهان در معرض تعرّض و ظلم قرار می گیرد به آباده که بالنسبه امن بوده و احبّاء اقتدار نسبی داشته‌اند نقل مکان نموده و سکونت دائم اختیار کرده. در آباده با اختر خانم دختر آقا احمد درغوکی ازدواج کرده، نام فامیل حمیدی را انتخاب کرده. پنج فرزند داشته به اسامی: قدرت خانم، قدسیّه خانم، منوّرخانم، آقا عبدالحسین و مینو خانم که از شاگردان مدارس تربیت آباده بوده‌اند. قدرت خانم و قدسیّه خانم از اوّلین محصّلین مدرسهٔ دخترانهٔ بهائی آباده (مدرسهٔ تربیت بنات) بوده‌اند که تمام دورهٔ نه ساله آن را گذرانده و به اخذ تصدیق کلاس نهم موفّق شده اند و پس از بستن مدارس بهائی با عدّه ای دیگر از دختران بهائی هم کلاس خود برای معلّمی مدرسهٔ دخترانهٔ دولتی آباده رسماً استخدام شده و سال ها در این شغل صادقانه خدمت نموده‌اند. فرزندان آقا عبدالحمید همگی در ظلّ امر الهی و موفّق به خدمات روحانی بوده و هستند.

۲۰- حظیرة القدس آباده - گلستان جاوید آن موقع آباده که آن را حظیرة القدس می نامیده اند در مجاورت مدرسهٔ تربیت بنین (پسران) بوده پس از مدّتی بین خانه های مسکونی قرار گرفته لهذا از سال ۱۳۱۰ شمسی دیگر به عنوان گلستان جاوید مورد استفاده قرار نمی گرفته و محلّ جدیدی در غرب آباده نزدیک راه ادریس آباد در اراضی بیابانی خیرات برای گلستان جاوید مورد استفاده قرار گرفته. در مورد گلستان جاوید اوّل خاطره ای از دوران کودکی خود که کلاس ٤ و یا ٥ ابتدائی را در مدرسهٔ مجاور آن می گذراندم بیاد است که قابل ذکر است:

در زمان سلطنت رضاشاه پهلوی یک نفر از زردشتیان به نام ارباب کیخسرو در مجلس شورای ملّی از طرف جامعهٔ زردشتی نمایندگی داشت. مردی بسیار خوشنام و معروف بود. پسر جوانش در مسافرتی که از طهران به شیراز می نموده در دشت بین ایزدخواست و آباده در نزدیکی آباده به واسطهٔ تصادف در می گذرد. جنازهٔ او را به آباده می آورند و پدرش هم برای مراسم دفن آمد. موقع دفن که می خواستند در قبرستان عمومی آباده اقدام کنند مردم آباده به تحریک پیشوایان دینی خود مخالفت کردند و مانع شدند. برای پدر داغدیده مشکلی بزرگی پیش آمد. در این موقع محفل روحانی آباده به او اطّلاع دادند که اگر مایل باشد دفن

فرزندش در گلستان جاوید بهائیان بلامانع است پدر دل شکسته با امتنان فراوان این پیشنهاد را پذیرفت و اقدام شد و این قضیّه بین زردشتیان حسن اثر بسیار بوجود آورد.

۲۱- آقا میرزا علی خان کوشککی (شهید)- فرزند آقا میرزا حسن فرزند آقا میرزا سیّد محمّد فرزند آقا میرزا بقا از اجلّهٔ احبّای الهی که به حسن خلق و مهربانی و مماشات با عموم معروف و مشتهر بوده. در قریهٔ سیّدان واقع در غرب آباده مالکیّت سهامی را داشته‌اند و در خانه و باغ وسیعی در آن جا زندگی می کرده اند. جریان شهادت ایشان را در تاریخ آقا میرزا قابل ضمن واقعهٔ ۱۲ ملاحظه فرموده اید. در این جا اطّلاعاتی دربارهٔ خاندان ایشان مذکور می‌شود. آقا میرزا علی خان فرزندی به نام آقا عطا خان اخوان صفا داشته‌اند که شخصی بسیار مؤمن و حلیم و بردبار و کم صحبت بود در زمانی که نگارنده در آباده بودم به خاطر دارم در شهربانی آباده خدمت می کرد. سه فرزند به اسامی: فرهنگ آقا، علی خان و آقا جهانگیر دارند که همگی در ظلّ امر الهی هستند.

آقا میرزا علی خان شهید چهار برادر و یک خواهر داشته‌اند: برادران به اسامی آقا میرزا یوسف خان، آقا میرزا حسن، آقا میرزا عبّاس و آقا میرزا محمّدخان بوده‌اند که همگی نام فامیل اخوان صفا را به مناسبت این که در ابتدای لوح مبارکی حضرت عبدالبهاء به آنها خطاب "اخوان صفا" فرموده اند برگزیده ا ند. خواهر آقا میرزا علی خان موسوم به بی بی گوهر بوده.

۲۲- دکتر محمّد حسین خان آگاه- ملقّب به ضیاء الحکماء فرزند ارشد سراج الحکماء است که در سال ۱۲۴۹ شمسی در آباده متولّد شده. پس از فراگیری سواد فارسی و مقدّمات عربی برای ادامهٔ تحصیل به اصفهان رفته و در مدرسهٔ "جدّه" به تحصیل طبّ پرداخته و در طهران نزد اساتید مدرسهٔ دارالفنون به تکمیل آن پرداخته. پس از اخذ اجازهٔ طبابت به آباده مراجعت و بر رویّهٔ جدّ و پدر به طبابت مشغول گشته و به "دکترخان" شهرت یافته.

در اوّلین محفل روحانی آباده همراه با پدر خود عضویّت داشته و سال ها بعد در این سمت و ریاست محفل به خدمات بسیار موفّق بوده. شخصی مشهور و شجاع بوده و در حمایت از بهائیان مظلوم آباده مشتهر و در عین حال مورد احترام اهالی آباده. در مورد حمایت های او از احبّای الهی در تاریخ آقا میرزا قابل اشارات متعدّدی شده است. از جمله اقدامات مهمّه و خدمات اجتماعی او این که در زمانی که در سراسر ایران استفاده از حمّام های خزینه

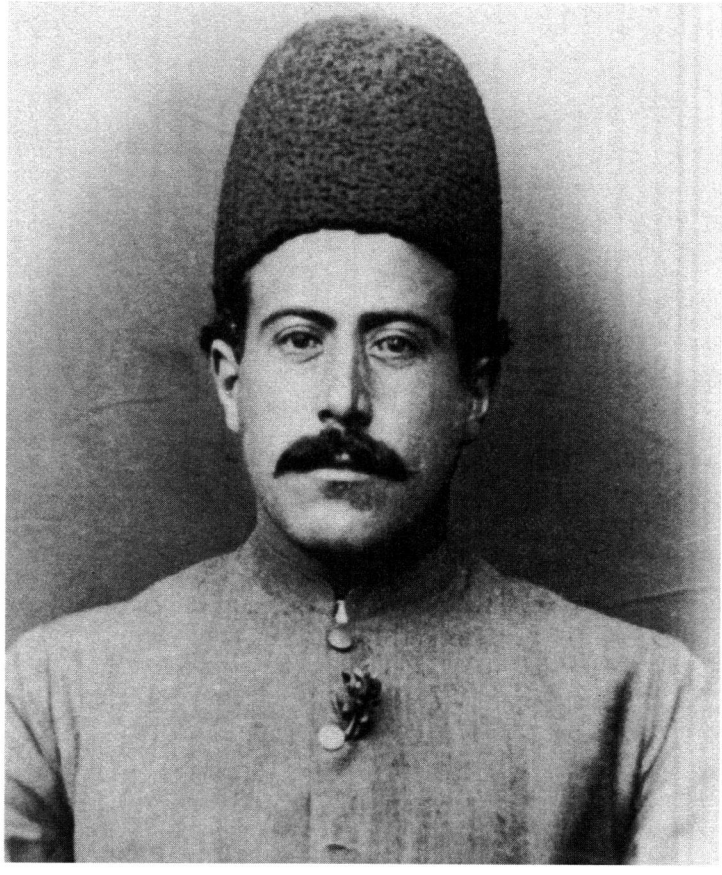
عمومیّت داشته مشارالیّه در اثر تعالیم الهی که دخول در خزینه های حمّام های عمومی را منع کرده به ساختن حمّام دوش اقدام کرده که سابقاً مشروحاً ذکر شده. دربارهٔ تهوّر و شجاعت او در دفاع از حقوق بهائیان از جمله این که در زمان رضا شاه پهلوی وقتی مقرّر شد که همه ایرانیان باید شناسنامه اخذ کنند و در ابتدا مردم عادی به علّت توهّماتی اقبال به این امر نمی‌کردند. بهائیان چون از لحاظ تعالیم دینی خود مکلّف به اطاعت از دولت و حکومت بودند در این امر پیشقدم شده و به ادارات ثبت احوال مراجعه نمودند ولی در آباده از دادن شناسنامه به آنها خودداری می‌کنند. این موضوع در محفل روحانی مذاکره و دکتر محمّد حسین خان مأمور می‌شوند به اداره مراجعه و علّت را جویا شود. پس از مراجعه مستقیماً به اطاق رئیس اداره می رود و رئیس به سائقه معروفیّت و شهرت او به کمال احترام با او برخورد نموده برای نشستن صندلی کنار میز خود را نشان می‌دهد ولی نامبرده نمی نشیند و همان طور ایستاده سؤال می کند: «در حالی که مقرّر است به همه ایرانیان شناسنامه داده شود چرا به بهائیان که در اجرای دستور پیشقدم هستند شناسنامه نمی دهید؟». رئیس اداره با ملایمت می‌گوید: «ما مأموریم و معذور این طور به ما دستور داده‌اند».

دکتر خان با مشت روی میز رئیس اداره می کوبد و می‌گوید: «بنابراین به دستور دهنده اطّلاع دهید که بهائیان احتیاجی به شناسنامه ندارند و دیگر مراجعه نخواهند کرد». و از اطاق خارج می‌شود. این جریان از آباده به مرکز استان (شیراز) و از آنجا به پایتخت گزارش می‌شود. شنیده شد به اطّلاع رضاشاه هم می رسد و به سراسر ایران دستور می‌دهند به همه ایرانیان بدون استثناء شناسنامه داده شود.

ضیاء الحکماء به اقتضاء پدر بزرگوار شعر می سروده و تخلّص "حکمت" داشته. شرح احوال و نمونهٔ آثارش در جلد دوّم تذکرهٔ شعرای بهائی آمده است.

ازدواج دکتر محمّد حسین خان با حیا خانم دختر حاج علی خان بوده و ۵ فرزند به اسامی: مسیح خان آگاه، عطا خان آگاه، ایران خانم (روشن)، حبیب اللّه آگاه و طلیعه خانم آگاه ثمرهٔ این ازدواج هستند.

مسیح خان در دورهٔ حضرت عبدالبهاء برای تحصیل طبّ به بیروت اعزام شده و با سایر محصّلین بهائی مأنوس بوده و از بین آنها با ایادی امراللّه جناب ابوالقاسم فیضی روابط صمیمی بیشتری داشته. نگارنده از ایّام کودکی بخاطر دارم یک سنه در تعطیلات تابستان این دو دوست یکرنگ با هم به آباده آمدند و پس از مدّتی توقّف به شیراز برای زیارت بیت مکرّم



دکتر محمّد حسین آگاه

حضرت اعلی رفتند. در یکی از جلسات عمومی احبّاء آباده به اصرار مسیح خان حضرت فیضی بیاناتی فرمودند که بسیار سبب سرور یاران شد.

مسیح خان به امر تعلیم و تربیت شاگردان مدرسهٔ تربیت بنین علاقه بسیار داشت به طوری که در دورهٔ تحصیل خود در بیروت یک سال تحصیل خود را قطع کرده به آباده آمد و مدیریّت مدرسه را که چند سالی از شروع به کار آن بیشتر نمی گذشت بر عهده گرفت و اصول تعلیم و تربیت جدید را با توجّه به تعالیم بهائی بنا نهاد و در مدرسه مستقر ساخت. از جمله اموری که نگارنده که در آن موقع طفلی درکلاس های اوّلیهٔ مدرسه بودم بخاطر دارم داشتن لباس متّحدالشکل، انجام ورزش های مختلفه از جمله فوتبال، بسکتبال، ژیمناستیک، پارالل و دوچرخه سواری را متداول ساخت. و در امر تربیت نیز اقدامات بسیاری معمول ساخت از جمله تنبیه بدنی شاگردان که هر چند نسبت به مدارس عمومی بسیار کم بود تا حدّی لغو کرد و چنین مقرّر ساخت که هر روز صبح قبل از رفتن شاگردان به کلاس ها با نظم و ترتیب در محوّطهٔ جلو کلاس ها جمع شده و یکی از معلّمین دربارهٔ اصول اخلاقی و آداب اجتماعی و شئون انسانی مطالبی القاء می نمود و سپس شاگردان به کلاس ها می رفتند. پس از برقراری این نظم مدرسه را به افرادی از معلّمین و کارکنان که خود آماده ساخته بود سپرد و برای ادامهٔ تحصیلات به بیروت برگشت. مسیح خان پس از خاتمهٔ تحصیلات و مراجعت به ایران شهر شیراز را برای خدمات خود انتخاب کرد و با مساعدت مالی پدر بزرگوارش بیمارستان کوچک چند اطاقه ای مجهّز به وسائل طبّی جدید بر پا ساخت و با خدمات خود ظرف مدّت کوتاهی حسن شهرت بسیار پیدا کرد و کارش نمونه و سرمشق برای دیگران حتّی تأسیسات بهداشتی دولتی شد.

با دختر عمّه اش میمنت خانم که او هم در بیروت رشته پرستاری را تحصیل کرده بود ازدواج نمود. متأسّفانه عمر مسیح خان بسیار کوتاه بود و در عین جوانی و شروع به کار و شهرت و محبوبیّت دار فانی را وداع گفت نسلی از او باقی نمانده است.

دو پسر دیگر ضیاء الحکماء با انجام تحصیلات عالیه مصدر خدمات بسیاری بوده و هستند. و طلیعه خانم در ابتدا مدیریّت آموزشگاه پرستاری بیمارستان نمازی را داشت و در مقامات علمی تا معاونت پرستاری دانشگاه پهلوی شیراز ارتقاء یافت و خدمات بسیاری در پرورش پرستاران تحصیل کرده نموده. بعد از انقلاب اسلامی ایران به علّت دیانت همه مقامات و امتیازات خود را از دست داد و با کمال ثبوت در ایران باقی ماند و سرپرستی مادر

مریض‌احوال و مسنّ خود را می نمود و در مشکلات و مصائب شریک سایر یاران بود و از راهنمائی‌های مختلفه به جوانانی که به علّت بهائی بودن از ورود به دانشگاه ها محروم شده بودند خودداری نداشت. بعداً برای معالجه به آمریکا عزیمت و در آنجا صعود نمود. علیها رضوان اللّه.

مهندس عطاءاللّه آگاه با همسر بهائی آمریکائی خود در آمریکا سکونت دارند. و دکتر حبیب‌اللّه آگاه با همسر مسلمان در ایران ساکن هستند. ایران خانم با آقای روح اللّه روشن فرزند مرحوم ملاّ حاج آقا چناری ازدواج کرده و یک دختر به نام شیوا خانم و سه پسر به اسامی ساسان، سینا و شیدان دارد.

فرزندان ضیاء الحکماء همه در ظلّ امر بهائی محشور بوده و هستند.

۲۳- اعلم الملک - لقب آقا سیّد ابوطالب دانا اهل ادریس آباده می‌باشد که سال ها در آباده به طبابت اشتغال داشته و خدمات بسیاری به مردم آن سامان نموده و از محبوبیّت و اشتهار برخوردار بوده ولی بر عکس دو برادر دیگر خود: آقا سیّد مهدی دانا و آقا سیّد خلیل دانا تعلّقات روحانی نداشته.

آقا سیّد ابوطالب با عفّت خانم دختر سراج الحکماء ازدواج کرده و ثمرهٔ آن سه فرزند به اسامی: میمنت خانم، عزیز آقا و اورنگ آقا است. بعداً از آباده به شیراز نقل مکان نمود و در آن شهر نیز به طبابت اشتغال ورزید و شهرت یافت به طوری که مورد حسادت برخی از دکتران تحصیل کردهٔ جدید بود. علاوه از علم طبّ در عربی و حکمت نیز دست داشته است.

لوح مبارکی از حضرت عبدالبهاء به افتخارش در ضمیمهٔ شمارهٔ ۱ مذکور است.

فرزندان اعلم الملک هر سه تحصیلات عالیّه داشته و به مدارج و مقامات ظاهره نائل بوده‌اند ولی متأسّفانه تعلّقات روحانی نداشته‌اند. همسر اعلم الملک خانمی بسیار فهمیده و منوّر الفکر و کدبانو و آداب دان و با شخصیّت بوده و به امرالهی تمسّک شدید داشته. چه در آباده و چه در شیراز بین اماءالرحمن ممتاز و در تنویر افکار نسوان بهائی و حتّی غیربهائی مؤثّر بوده و در شیراز در خدمات تشکیلات بخصوص لجنهٔ ترقّی نسوان عضو ممتاز و موفّق به خدمات بوده.

برادر بزرگ اعلم الملک موسوم به آقا سیّد مهدی دانا سال ها با لباس روحانیّت معلّمی مدرسهٔ تربیت بنین آباده را داشت و تدریس قرآن کریم و عربی و خطّ را بر عهده داشت و بعد از

بستن مدارس بهائی از طرف دولت در آباده مغازهٔ صحّافی داشت و کتب امری احبّاء را تجلید و تعمیر می کرد و خدمات سایرین را نیز انجام می داد.
فرزندی به نام آقا جلال دانا داشته که نگارنده اطّلاعات زیادی از روحیّات او ندارد.
برادر کوچک تر موسوم به آقا سیّد خلیل دانا ۵ فرزند به اسامی: علی آقا دانا، جلیل آقا دانا، آقا میرزا ابراهیم دانا، آقا جواد دانا و عزّت خانم داشته که همگی در ظلّ امر الهی و موفّق به خدمات روحانی بوده‌اند. در زمانی که نگارنده در آباده بود آقای جلیل دانا و آقا میرزا ابراهیم در تشکیلات جوانان آباده فعّالیّت بسزائی داشته و بعدها در محفل روحانی نیز مصدر خدمات گشتند و برادر بزرگ آقا سیّد علی آقا عضویّت محفل روحانی ادریس را داشتند.
در اواخر کتاب ضمن ذکر یکی از غائله هائی که منجر به آتش زدن حدیقةالرّحمن شد ذکری از این نفوس مکرمه که در آن جریان مورد صدمات بسیار قرار گرفتند شده.

۲۴- آقا میرزا عبدالوهّاب - فرزند آقا میرزا آقا فرزند حاج میرزا محمّد علی فرزند حاج میرزا سیّد محمّد خال اکبر حضرت اعلی می‌باشد. در سال ۱۳۲۷ ه.ق در سنین جوانی به زیارت حضرت عبدالبهاء نائل گشته و مورد عنایت بسیار قرار گرفته و با اعطای یک عدد عبا او را سرافراز فرموده اند. الواح مبارکه ای به افتخار ایشان و همسرشان محترمه روح انگیز خانم دختر حاج میرزا محمّدتقی وکیل الدوله عنایت شده.
جناب آقا عبدالوهّاب دارای سجایای اخلاقی و هوشی سرشار و در گشاده دستی و اعمال خیریّه زبانزد خاص و عام بوده‌اند. در موقع قحطی در حدود آباده از یزد یک نفر نانوا به بَهمَن محلّ املاک خود برده و با تأسیس نانوائی مردم آن حدود را نجات داده‌اند. چهار فرزند به اسامی ذیل داشته‌اند: طوبی خانم که با جناب عبّاس طاهری کرمانی ازدواج کرده‌اند. سابقاً در شرح حیات جناب طاهری ذکرشان شده.
آقا میرزا محمّدتقی افنان که با محترمه پریوش خانم دختر جناب آقا میرزا بدیع اللّه افنان ازدواج نموده‌اند و سه فرزند به اسامی: نسرین خانم، علی آقا و هما خانم دارند که در ظلّ امر الهی و به خدمات روحانی موفّق هستند. این عائلهٔ جلیله سال ها در عبّاس آباد بَهمن سکونت داشته و به کار رسیدگی به املاک شان اشتغال داشته‌اند. درب خانه‌شان به روی عموم باز بوده. جناب افنان با رؤوسای ادارات دولتی آباده روابط صمیمانه داشته و در مواقع لزوم از این آشنائی برای رفع مشکلات احبّاء استفاده می کرده اند. بعدها برای تحصیل اطفال خود به

آباده نقل مکان داده و در آن جا مصدر خدمات مختلفه از جمله عضویّت محفل مقدّس روحانی بوده‌اند. بعداً در شیراز سکونت اختیار فرموده و کماکان موفّق به خدمات روحانی بوده‌اند. پس از وقوع انقلاب اسلامی ایران اموال و املاک شان در آباده و شیراز مصادره شده و اکنون در انگلستان (لندن) سکونت دارند. فرزندان دیگر آقا میرزا عبدالوهّاب ثریّا خانم (نوذری) که در جوانی در سال ۱۳۱۷ شمسی صعود نموده و مهین خانم (روستائیان) می باشند. (این شرح مختصر از شرح حالی که مفصّلاً جناب آقا محمّد تقی مرقوم داشته‌اند استخراج شده)

۲۵- آقا میرزا حاج آقا چناری - نامش اکبر و معروف به ملاّ حاج آقا و ساکن همّت آباد و از مؤمنین مخلص بوده، دو مرتبه ازدواج کرده. از ازدواج اوّل با خانمی مسلمان سه فرزند به اسامی: آقا غلامعلی رجائی، آقا غلامحسین رجائی و حاجیّه بی بی داشته.

آقا غلامعلی رجائی ساکن قریهٔ چنار و رکن امراللّه در آن جا بوده و مانند پدر دو مرتبه ازدواج کرده. از ازدواج اوّل فرزندی به نام ضحی خانم داشته که با آقا جلال دانا فرزند آقا سیّد مهدی دانا ازدواج نموده.

همسر دوّم مشارالیه رضوان خانم دختر آقا میرزا احمد علی معروف به آقا سیّد آقا از خاندان جلیل افنان بوده و دو فرزند به اسامی: فریده خانم (پاکباز) و شیده خانم (اختری) دارند که با فرزندان و همسرانشان (دکتر هدایت اللّه پاکباز و آقا حسن اختری) در ظلّ امر بهائی هستند.

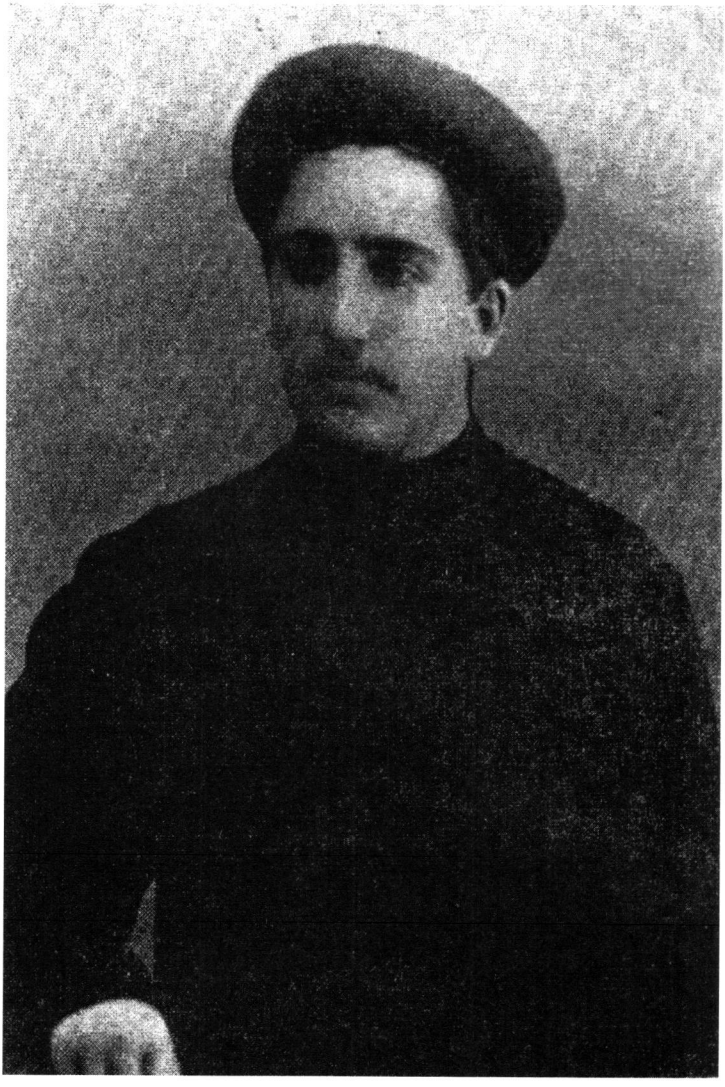
آقا غلامحسین رجائی با بدرالزمان خانم فرزند حبیب اللّه خان فرزند سراج الحکماء ازدواج کرده ساکن همّت آباد بوده و سه فرزند به اسامی: حبیب اللّه، مهین خانم و شهلا خانم دارد. دکتر حبیب رجائی با همسر غیربهائی خود ساکن آمریکا هستند. شهلا و همسرش آقای فرهنگ صفا ساکن ایران در ظلّ امر مبارک هستند. مهین خانم در جوانی صعود نموده است.

دختر ملاّ حاج آقا موسوم به حاجیّه بی بی همسری مسلمان داشته است.

ازدواج دوّم ملاّ حاج آقا با نیّره جان خانم بوده و ثمرهٔ آن شش فرزند به نام های ذیل بوده:

۱- فردوس خانم که با آقای دکتر امانت روشن ازدواج کرده و نسلی از آنها بوجود نیامده.

۲- آقا روح اللّه روشن که با ایران خانم دختر دکتر محمّد حسین خان آگاه ازدواج کرده و چهار فرزند دارند.



آقا میرزا عبدالوهّاب

۳- آقا احسان اللّه رجائی که با مهین خانم دختر آقا حبیب اللّه روشن ازدواج کرده و از تعداد اولاد آنها اطّلاعی به دست نیاوردم.

٤- آقا دانش رجائی

٥- آقا هوشمند رجائی

٦- آقا سروش رجائی که متأسّفانه اطّلاعاتی از وضع ازدواجشان ندارم

فرزندان ملاّ حاج آقا و نواده های او اکثراً مؤمن و در ظلّ امر الهی هستند.

٢٦- گروه هیجده نفری زائرین که در راه نوزده نفر شده اند -

کلّیات مسافرت گروه زائرین آباده و نقاط مجاور را آقا میرزا قابل در تاریخ خود مذکور داشته که ملاحظه فرموده اید از آنجا که در این مسافرت نکات جالبی پیش آمد لهذا در این مقام آنچه را در دوران کودکی و جوانی از زبان مادربزرگ عزیزم (طلعت خانم وفا) شنیده ام و بخاطر مانده مذکور می دارم.

ترتیب مسافرت با قافله در آن زمان از این قرار بود که صبح زود قافله حرکت می کرده و تمام روز را طیّ طریق نموده و غروب یا اوّل شب در منزلی توقّف نموده و صبح روز بعد به قصد منزل دوّم عزیمت می کرده و تمام راه را بدین نحو طی می نمودند.

محترمه آفتاب خانم همسر آقا بدیع اللّه آگاه که در ابتدای حاملگی کسب اجازه تشرّف کرده بودند و با تأخیر در وصول اجازه و سپس توقّف مدّت طولانی در شیراز برای آماده شدن وسائل مسافرت در ماه های آخر دوره حاملگی از شیراز حرکت می کنند عصر همان روز اوّل حرکت، بین راه احساس دردهای قبل از وضع حمل را می کنند و لحظه به لحظه دردها شدیدتر می‌شود. مسافرین بسیار نگران می‌شوند زیرا توقّف قافله میسّر نبوده بالاخره کمی به غروب مانده به اوّلین منزل موسوم به "خانهٔ زِنیان" می رسند. مردها فوراً وسائل را از قاطر پائین می آورند و در ده به جستجوی محلّ مناسبی می پردازند ولی ده بسیار کثیف و نامناسب بوده لذا در خارج از ده در کنار جدول آبی که درختان بید اطراف آن بوده محوّطهٔ مناسبی را پیدا کرده و اطراف آن را با چادر نمازهای خانم ها محصور می کنند و وسائل استراحت نسبی زائو را فراهم می سازند. زن قابله ای از ده به کمک آنها می آید و طولی نمی کشد که وضع حمل به سهولت انجام و پسری به دنیا می آید. در عین این که همه مسرور می‌شوند ولی این نگرانی داشته‌اند که فردا صبح چگونه می توان زائو و نوزاد را بر قاطر سوار کرد و به مسافرت ادامه

داد بالاخره تصمیم می گیرند چند نفر از آقایان نزد قافله سالار رفته و از او خواهش کنند بهر نحو می‌شود ولو پرداخت مبالغی چند روز در آن جا توقّف نماید. اقدام می کنند ولی سرکرده قافله گفته بوده من مال التجاره بسیاری دارم که تعهّد کرده ام به موقع تحویل دهم و خلف وعده به هیچ وجه برایم میسّر نیست. آن شب را همگی در ناراحتی و نگرانی طی می کنند و صبح روز بعد که متوکّلاً علی اللّه مشغول جمع آوری و بستن اثاث خود بوده‌اند از طرف قافله سالار پیغام می رسد که به علّت گم شدن قاطر پیش آهنگ کاروان تا پیدا شدن آن نمی‌توانیم حرکت کنیم. بالاخره پس از سه روز تجسّس قاطر پیدا می‌شود و کاروان به حرکت خود ادامه می‌دهد. این مسافرت که از کوه های بین شیراز و برازجان و از گردنه های بسیار صعب العبور آن انجام می‌شده در برخی جاها گذشتن قاطر از گردنه‌های خطرناک به اشکال انجام می‌شده و با خطرات بسیاری مواجه بوده‌اند و به دفعات از قاطر پیاده شده و پیاده مدّتی طیّ طریق می کرده اند تا به محلّ نسبتاً بهتری برسند و دوباره سوار شوند. بالاخره پس از صدمات بسیار در راه با قافله و خطرات و ناراحتی های بی شمار با کشتی های آن زمان در دریای متلاطم هند بالاخره به سر منزل مقصود می رسند و همهٔ ناراحتی ها فراموش می‌شود.

در ابتدای ورود به ارض اقدس مدّت توقّف زائرین از طرف حضرت عبدالبهاء خیلی بیشتر از مدّت زیارت معمول در آن ایّام معیّن می‌شود و می‌فرمایند این مسافرین در بین راه خیلی زحمت و ناراحتی کشیده اند. مدّت توقّف شان قریب ۷۰ روز بوده است.

در تمام مدّت توقّف همیشه این نگرانی را داشته‌اند که مبادا نوزاد با گریه و سر و صدا سبب ناراحتی عائلهٔ مبارکه شود ولی نوزاد بسیار آرام و بی صدا بوده به طوری که موقعی حضرت ورقهٔ علیا به مادرش فرموده بودند که نوزاد شما خیلی آرام است مبادا دوای مخدّری به او بدهید.

در این مدّت روزها خانم ها در بیت مبارک در حضور حضرت ورقهٔ علیا مشرّف و اغلب به خدمات مختلفه از قبیل شیرینی پزی، خیّاطی و امور سائره مشغول بوده و در مواقع معیّنه از تشرّف به محضر حضرت مولی الوری مفتخر می گشته اند. یک روز حضرت عبدالبهاء دستور می‌فرمایند که نوزاد را به حضورشان ببرند وقتی پدرش او را به حضور می برد و هیکل انور او را می گیرند و به نوازش او می پردازند. طفل کوچک دست مبارک را گرفته و انگشت آن حضرت را به دهان خود می برد. پدرش با ناراحتی جلو می رود که او را بگیرد مولای مهربان می‌فرمایند: «مانعی ندارد دهان طفل پاک است». بعد دستمال خود را بیرون

آورده انگشت مبارک را خشک می کنند و سپس دستمال را به پدر طفل عنایت می کنند. این دستمال در خانواده آنها موجود بود. اسم نوزاد را حضرت عبدالبهاء "رهبر" عنایت فرمودند.
یک روز که مقرّر بود از آقایان زائرین و مجاورین در حضور مبارک عکسی گرفته شود به خانم های زائر نیز اطّلاع می‌دهند که حاضر باشند تا در حضور حضرت ورقهٔ مبارکهٔ علیا و حضرت منیره خانم حرم مبارک و سایر خانم های عائلهٔ مبارکه عکسی گرفته شود. این دو عکس زیب این کتاب می‌باشد. در عکس آقایان پدر رهبر در حالی که او را در بغل دارد پشت سر حضرت عبدالبهاء دیده می‌شود.
باری بعد از این جریان نگاهی کوتاه به زندگی این طفل بیفکنیم. رهبر کوچک به تدریج بزرگ شد تحصیلات ابتدائی را در آباده در مدرسهٔ تربیت و متوسّطه را در شیراز و تحصیلات عالیّه را در دانشسرای عالی تربیت معلّم در طهران به پایان رساند. در مدّت تحصیل در طهران به شرکت در تشکیلات بهائی آن مدینهٔ مبارکه سرافراز و در خدمات تشکیلاتی از جمله عضویّت در لجنهٔ ملّی جوانان و لجنهٔ ملّی تربیت امری مفتخر بوده و پس از اتمام تحصیل به شیراز مراجعت و سال ها به دبیری دبیرستان ها اشتغال داشته. با پروین خانم دهقان (خواهر نگارنده) ازدواج و ثمرهٔ ازدواج شان دختری به نام "رؤیا" است. پس از بازنشستگی در سال ۱۹۶۶ م رهبر و همسرش و طفل خردسال شان به انگلستان مهاجرت نموده و در منچستر که آن موقع محلّ مهاجرتی بوده ساکن شدند. و رهبر سال ها به عضویّت محفل روحانی و انجام خدمات باهره مفتخر و متباهی بوده. فرزندشان رؤیا پس از اتمام تحصیلات عالی با آقای عارف تأییدی فرزند آقای اسماعیل تأییدی ازدواج کرده و دو فرزند به نام "نعیم" و "لیلا" دارند و به خدمات روحانی موفّقند.
رهبر آقا برای نگارنده نقل کرده که اوائل مهاجرت شان به انگلیس شبی در جلسه ای در منچستر در کنارش خانم مسنّی موسوم به "لوسی هال" Lucy Hall دختر مرحوم "ادوارد هال" Edward Hall از احبّای متقدّم منچستر جالس بوده. خانم مزبور برای خانمی که در طرف دیگر او نشسته بوده داستان گروه زائرین آباده و مسافرت به ارض اقدس و تولّد پسری در بین راه را تعریف می کرده. پس از ختم صحبتش رهبر از او می پرسد: «آیا شما تا بحال آن نوزاد را دیده اید؟». خانم جواب می‌دهد: «خیر». رهبر خود را معرّفی می کند و عکسی را که در ارض اقدس از پدرش در حالی که طفل نوزاد را در بغل داشته با سایر زائرین و مجاورین در حضور حضرت عبدالبهاء گرفته بوده‌اند و همیشه همراه خود داشته را به عنوان دلیل به خانم

هال نشان می‌دهد. مشارالیها بسیار متعجّب و مسرور می‌شود و ضمن صحبت می گوید: «زمانی که حضرت شوقی افندی در آکسفورد تحصیل می فرمودند گاهی به منچستر تشریف می‌آوردند و نسبت به احبّاء از جمله پدرم عنایت و مرحمت بسیار داشتند. در آخرین سفری که تشریف آوردند موقع مراجعت دفترچه ای که در آن متن مصاحبه میسیز استنارد Mrs J.Stannard[1] با خانم های زائر ایرانی، با مقدّمهٔ کوتاهی در ابتدا و نتیجه گیری مختصری در خاتمهٔ آن که خود آن حضرت مرقوم فرموده بودند را به پدرم مرحمت نمودند. من همان موقع با اجازهٔ پدرم این شرح را خواندم و بسیار تحت تأثیر قرار گرفته سوادی از آن تهیّه کردم که هنوز آن را در اختیار دارم.» خانم هال سوادی از شرح مزبور را به رهبر آقا می‌دهد و مشارالیه بعدها آن را ترجمه کرده و توضیحات زیر را در ذیل آن مرقوم داشته:

«این شرح به وسیلهٔ مرحومهٔ مخدّره "لوسی هال" فرزند مرحوم "مستر هال" از احبّای قدیم منچستر علیهما بهاء الله به این جانب داده شده و نیز در مجلّهٔ نجم باختر جلد دهم شمارهٔ ۱۶ مورّخهٔ اوّل شهرالشرف ۷۵ مطابق ۳۱ دیسمبر ۱۹۱۹ میلادی مندرج است». [بدون مطالبی که در مقدّمه و در خاتمه حضرت ولیّ امرالله در دفترچهٔ خاطرات خود اضافه فرموده بوده‌اند]

رهبر آقا در تاریخ ۱۹ اکتبر ۲۰۰۱ در سنّ ۸۲ سالگی در محلّ مهاجرتی خود به ملکوت الهی صعود نموده علیه رضوان اللّه و احسانه.

اخیراً خواهر نگارنده ترجمهٔ مذکور را در اختیار قرار داده که عیناً نقل می گردد:

«مورّخهٔ ۱۹-۲۲ اگست ۱۹۱۹ میلادی مسیسز استنارد و عدّه ای از خانم های زائره ایران

خانم استنارد که هنوز از افتخار تشرّف به حضور حضرت مولی الوری هر روز برخوردار می‌باشد یک روز بعد از ظهر که حضور مبارک مشرّف بوده دربارهٔ عدّه ای از خانم های زائره که به تازگی به ارض اقدس وارد شده بودند عرایضی عرض نمود و اجازه خواست که با آنها مصاحبه ای به تفصیل دربارهٔ اوضاع اجتماعی ایران به عمل آورد. هیکل مبارک فرمودند: "سعی کن با آن نفوس نورانی ملاقات نمائی آنها چون جبل ثابت و راسخند و در سبیل حقّ صدمات و لطمات بسیار دیده از امتحانات شدیده و بلایای وارده بی خوف و هراس

---

[1] از خانم های مطّلع و فعّال انگلستان که در موقع تشرّف زائرین آباده او هم مشرّف بوده. در عکس هائی که آن زمان در حضور حضرت عبدالبهاء و حضرت ورقهٔ مبارکهٔ علیا گرفته شده و چند صفحه بعد گراوه شده، در عکس رجال در گوشه بالا سمت راست ودر عکس اماء الرحمن در گوشهٔ بالا سمت چپ ایستاده.

گشته اند. مصاحبت با آنان موجب تهذیب و تعالی روح است برو و با آنها آشنائی حاصل نما".

یکی دو روز بعد از این بیانات تشویق آمیز خانم استنارد با مخدّرات زائرات ارض اقدس ملاقات نموده و این قسمت را من از خاطرات او از این مصاحبه در این جا نقل می کنم: سرگذشت مخصوص و جالب این نفوس مؤمن و وفادار حین مسافرت از ایران تا ارض اقدس نبایستی ضبط نشده باقی بماند. اظهارات آنان گواه بر این است که در مواقع سختی و گرفتاری و در جمیع احوال یک دست غیبی همواره حامی و نگهدار آنها بوده است.

گروه کوچکی که من از آن دیدن نمودم شامل هفت زن از مخدّرات شجاع و آراسته بود که در حقیقت آنها را می توان از جهاتی از نزدیکان و اقرباء آن شهدای بزرگی محسوب داشت که در دوران حضرت اعلی و جمال اقدس ابهی زجر و شکنجه و کشتن آنها حلال محسوب می‌شد. از سیمای آنها یک نوع سرور معنوی، ایقان و صفای باطنی که ناشی از ایمان محکم آنان بود متلألئ بود. ایمان و معرفت دو عامل غیر انفکاک مانند آنچه در همهٔ بهائیان دیده می‌شود.

یک روز صبح در ساعت اشتغال کار خانه در قسمت بیرونی حیاط منزل در حالی که همگی دور میز گرد کوتاهی نشسته بودند با آن ها ملاقات کردم. روی میز مقداری گندم انباشته شده بود و خانم ها هر کدام قسمتی از آن را پیش کشیده به پاک کردن و جدا کردن خاک و سنگ آن مشغول بودند. صحنه یک نمونه کاملاً شرقی و جالب به نظر می رسید. خانم ها در حالی که سرهاشان را با چارقدهای موسلین سفید برّاق که از شانه هاشان به پائین سرازیر شده بود پوشانده بودند بر روی میز خم شده و زیر لب و به آهستگی با هم نجوا می کردند. من در همان نزدیکی در کنار آنها نشستم و در حالی که به دست های ماهر و چالاک آنها خیره شده بودم چشمم به مادر جوانی افتاد که نوزاد خود را در بغل گرفته بود. کوچولو در یک پارچهٔ ابریشمی به رنگ روشن و دستباف با جلوه خاصّ قُنداق شده بود و مادر در حالی که او را روی دست چپ خود نگهداشته بود با دست راست به پاک کردن گندم ها مشغول بود. من در حالی که مجذوب این مادر و بچّه بودم شنیدم کسی گفت: «در راه بدنیا آمده است». و سپس داستان رهبر کوچک را که با والدین خود برای اوّلین بار به زیارت ارض اقدس و اعتاب مقدّسه آمده این طور برایم حکایت کردند: رهبر به معنای راهنما می‌باشد و شگفتا که این نامی است که حضرت مولی الوری به او عطا فرموده بودند. رهبر کوچک وقتی بالاجبار پا به

جهان گذاشت که اوضاع و احوال چندان اطمینان بخش نبود. یعنی در دهکده ای دور افتاده و کم جمعیّت که یک روز تا شیراز فاصله داشت. زائرین ارض مقصود وقتی اقدام به حرکت نمودند هرگز تصوّر نمی کردند که مسافرت آنها بجای هفته های پیش بینی شده، ماه ها طول خواهد کشید. از این رو مادر رهبر که حالا یک زن حامله پا به ماهی محسوب می‌شد می‌بایست در یک وسیلهٔ نقلیّه زنبیل مانندی که کجاوه اش می گفتند و بر روی قاطر حمل می‌شد سوار شود تا ساعت وضع حمل فرا رسد. وقتی زائرین احساس کردند که ساعت معهود نزدیک گردیده به مشورت پرداختند که چگونه به بهترین وجه وسیلهٔ آسایش این مادر را فراهم آورند. یک آبادی کوچکی از دور نظرشان را جلب نمود چندین نفر بسوی آن نقطه حرکت کردند زنی را بر در خانه ای ایستاده دیدند از او کمک طلبیدند آن زن پس از شنیدن وضع فوق العادّه آنان حاضر شد مسکن خود را در اختیارشان بگذارد امّا آن خانه نه تمیز بود و نه گنجایش کافی داشت لذا چون شنیدند جای بهتری ممکن است پیدا شود به جستجو ادامه دادند تا این که بالاخره محلّ خوب و مصفّائی پیدا نمودند جائی که بسیار بر تعجّب و خوشحالی آنان افزود وقتی دریافتند که صاحب آن زنی است که خود را قابله یا مامای ماهری معرّفی می کند و گوئی آن زن خود از قبل در انتظار آنان بوده است. محلّ کاملاً شایسته ای به نظر می رسید. یک جوی آب از نزدیکش می گذشت و درختانی چند در کنار آن وجود داشت مثل این که مشیّت الهی همه چیز را از قبل برای آنان مهیّا ساخته بود. خدا را شکر گفتند که به موقع پیاده شدند و جای مناسبی پیدا کردند لذا به سرعت خیمه و خرگاه افراشتند و محلّ مخصوص برای زائو و پذیرائی مهمان تازه وارد آماده نمودند. امّا هنوز یک مانع باقی مانده بود که باید بر آن فائق آیند و آن این که صاحب قاطر پیشرو کاروان چون شنید حضرات پیشنهاد سه روز توقّف و یا به اصطلاح لنگ کردن دارند بسیار خشمگین گردید و عدم موافقت خویش را قویّاً ابراز داشت و مبلغ زیادی ادّعای خسارت برای هر ساعت تأخیر نمود. جرّ و بحث بی فایده بود آن مرد آنها را ترک کرد تا به خیال خود به جمع آوری قاطرها بپردازد و آمادهٔ حرکت شود. مسافران حیران و سرگردان باهم به مشورت پرداختند که چه باید کرد امّا ساعت ها گذشت و از صاحب کاروان خبری نشد و بالاخره وقتی با اوقات تلخی مراجعت نمود خبر داد که بهترین قاطر او فرار کرده و معلوم نیست کی و چگونه ناپدید گشته با معذرت خواهی از مسافرین خواست که برود و به جستجوی گمشده خویش پردازد. مادر و نوزادش از این موقعیّتی که بدست آمده بود شکر خدای را بجا آورده و از استراحت لازم که



زائرین آباده و عدّه ای از احبّای الهی در محضر حضرت عبدالبهاء – حیفا، ۲ اکتبر ۱۹۱۹
ایستاده جلو از چپ به راست: زین پسر نورالدّین، حسن افندی پسر روحا خانم (در بغل)، حسین نوهٔ آقا محمّدقلی برادر حضرت بهاءالله، مجید پسر میرزا ذکرالله پسرعموی حضرت عبدالبهاء، منیب افندی پسر روحا خانم، امانت الله روشن (جلوی حضرت ولی امرالله)، بعد از حضرت عبدالبهاء حسین افندی برادر حضرت ولی امرالله، نصرت الله ذبیحی، اکبرخان پسر جمالیه خانم (طفل)، سهیل افندی پسر طوبی خانم
ردیف دوّم از چپ به راست: روحی افندی پسر طوبی خانم، آقا احمد یزدی داماد حضرت عبدالبهاء شوهر منوّر خانم و قنسول ایران در پرت سعید، حضرت ولی امرالله، آقا میرزا محسن افنان شوهر طوبی خانم، میرزا عزیزالله خان ورقا، آقا میرزا جلال پسر سلطان الشّهداء، آقا اسمعیل وزیرآبادی
ردیف سوّم از چپ به راست: از مسافرین بمبئی، از مسافرین بمبئی، از مسافرین بمبئی، آقا میرزا قابل آباده‌ای، میرزا ذکرالله پسرعموی حضرت عبدالبهاء (با لباس سفید)، آقا میرزا هادی افنان، بدیع‌الله آگاه و در بغل او رهبر، نصرالله روشن، ملاّ حاج آقا رجائی، علی اکبر خادم جمالیه خانم، ذبیح الله قربان، دکتر لطف الله حکیم
ردیف چهارم از چپ به راست: مصطفی گلزار، از احبّای زرتشتی الاصل هند، خسرو خادم حضرت عبدالبهاء، بشارت خادم بیت مبارک، فتح الله گلزار، میرزا عبدالوهّاب اصفهانی روحانی، میسیز استنارد انگلیسی



ردیف جلو از چپ به راست: آفتاب آگاه و رهبر، کیهان قربان، طلعت وفا، بنت ذبیح، حیا آگاه در جلوی او نوریه دختر لیلی آباده ای، عطیه روشن، جمیله آگاه بواناتی، از مسافرین هند
ردیف دوّم از چپ به راست: حوریه خانم نوهٔ آقا محمّدقلی برادر جمال مبارک، منوّر خانم دختر کوچک حضرت عبدالبهاء همسر آقا احمد یزدی، طوبی خانم همسر میرزا محسن افنان، حضرت ورقهٔ مبارکهٔ علیا، منیره خانم همسر حضرت عبدالبهاء، ضیائیه خانم مادر حضرت شوقی افندی، روحا خانم عیال میرزا جلال پسر سلطان الشّهداء، زهرا خانم دختر روحا خانم، از مسافرین هند
ردیف سوّم ایستاده از چپ به راست: میسیز استنارد انگلیسی، مرصّع خانم خواهرزادهٔ آقا احمد یزدی، سلطنت خدمتکار جمالیه آگاه بواناتی، خدیجه خدمتکار منوّر خانم (قسمتی از صورت پیداست)، ریاض افندی برادر حضرت شوقی افندی در بغل ضیاء دختر دائی آقا میرزا هادی افنان، اطاقدار ضیائیه خانم، لیلی آباده ای، بی بی سکینه دختر افنان کبیر، فاطمه اطاقدار حضرت حرم منیره خانم، مریم خانم دختر روحا خانم نوهٔ سلطان الشّهداء، نهایت دختر میرزا نورالدّین (قسمتی از صورت پیداست)، بی بی سلطان بیگم دختر حاجی میرزا محمّد تقی افنان، خانم افندی دختر سلطان الشّهداء
ردیف آخر: سکینه خانم مادر نورالدّین زین و مقبوله دختر میرزا منیر زین در بغل او، بی بی سکینه افنان همسر حاجی وکیل الدّوله، فؤاد افندی پسر میرزا محسن افنان در بغل ربابه یزدی اطاقدار حضرت عبدالبهاء، بهجت انگیز نوهٔ آقا محمّد قلی برادر جمال مبارک، فاطمه بیگم همسر آقا سید حسن افنان (سر و چشمها پیداست)، مری کلیمی نژاد اطاقدار حضرت ورقهٔ ،علیا

در آن زمان حسّاس بیش از هر کس بدان احتیاج داشتند برخوردار شدند. حالا دیگر حالت ترس و اضطراب تسکین یافته و آنها در قلوب خود جمال مبارک را شاکر که در حین سرگردانی چنین موهبتی نصیب ساخته. جای خوشوقتی است که به اطّلاع خوانندگان این سطور برسانم که مدّت سه روز تمام زائرین در آن محلّ توقّف نمودند قبل از این که صاحب قاطر غضب آلود با حیوان گمشده خویش باز گردد و از تأخیر و تعویق خود معذرت خواهی نماید. چه خوب نقشه عوض شد و چه عالی و دلپذیر مسئولیّت به دوش آن که باید گذارده شود منتقل گردید. اگر چه این استراحت برای خانمی ثمین چون مادر رهبر آن قدر کافی به نظر نمی رسید که دوباره بتواند بر مرکوب خود سوار شده به مسافرت ادامه دهد و اگرچه یکی دوبار در سراشیبی های خطرناک مجبور به پیاده شدن و راه پیمائی گردید امّا بالاخره توانست خود را به منزل بعدی که شیر و دیگر وسائل راحتی فراهم بود برساند.

پس شما ای یاران مغرب زمین ملاحظه نمائید چقدر روح عشق و ایمان در این مادر جوان ایرانی عظیم و قوی بوده که توانسته است بدون واهمه و هراس با یک نوزاد کوچک و ضعیف تحت آن شرایط اوّلیّه از میان طوفان های سهمگین و گرم اقیانوس هند و دریاهای متلاطم بگذرد و به سر منزل محبوب حقیقی واصل گردد و خود و طفل صغیرش در ظلّ سایهٔ ممدود، سرهای خسته خودشان را آرامش و سکون بخشند.

تعجّب ندارد که در آن صبح فراموش نشدنی رهبر کوچک با چشمان خواب آلودش به من می نگریست و در خود احساس غرور نماید. آیا او در آسان سازی مشکلات نقشی بر عهده نداشت؟ مادرش با یک اطمینان خاطر درونی به او می نگریست و به ما لبخند می زد و پیدا بود که هر دو خوب یکدیگر را درک می کنند و می دانند که خداوند چگونه آنها را در آن راه های پر مخاطره هدایت نموده تا به سلامت به کعبهٔ مقصود برسند. برای آن گروه کوچک همه چیز خوب و امیدبخش بود».

این است آن نیروئی که زائرین را از ایران برانگیخت. این است عشق و ایمان و توکّل به خدا. زن و مرد، بزرگ و کوچک حتّی اطفال صغیر همه مشتعل از نار حُبّ و ثابت و راسخ چون صخرهٔ صماء. انتهی

۲۷- مدارس بهائی آباده - به طور کلّی دربارهٔ امر تعلیم و تربیت مانند سایر اوامر الهیّه از جمله حمّام دوش در آباده زودتر از بسیاری از نقاط دیگر ایران اقدامات شروع شده.

قبل از آن که موجبات و امکانات تأسیس مدارس بهائی فراهم شود در آباده مکتب خانه های بهائی دائر شده و از ابتدا تعلیم و تربیت دختران هم مورد نظر بوده. از جمله مکتب خانهٔ دخترانه ای که در آباده توسّط آقا میرزا قابل و دیگری در دِرغوک به وسیلهٔ آقا احمد فرزند حاج ملاّ حسن وجود داشته. به علاوه نفوسی هم برای دختران خود معلّم سرخانه داشته‌اند. از جمله مرحوم حاج علی خان و مرحوم میرزا علی خان وفا. پس از آن که تا حدودی امکانات فراهم شده در سال ۱۳۲۸ ه.ق مرحوم حاج علی خان اوّلین مدرسهٔ پسرانهٔ بهائی را تأسیس نموده ولی متأسّفانه این مدرسه دوامی نیافته و تعطیل شده است.

در جلد هشتم تاریخ ظهورالحقّ دربارهٔ تأسیس این مدرسه چنین آمده است:

«... و در سال ۱۳۲۸ ه.ق عمارتی با اراضی وسیع به نام حظیرة القدس برای دفن مؤمنین و مدرسه در جنب حدیقةالرّحمن به همّت حاج علی خان تأسیس یافت...».

در سفرنامهٔ دکتر بدیع اللّه خان آگاه صفحهٔ ۱۸۷ (مربوط به زیارت اعتاب مقدّسهٔ بهائی در ۱۹۱۹ م – ۱۳۳۷ ه.ق) چنین مذکور شده:

«... ذبیح اللّه خان [پسر حاج علی خان] نزد من آمدند و اظهار نمودند که قریب یک ساعت در جوار مبارک بودم... ذکر تأسیس مدرسهٔ آباده می فرمودند چون عرض کردم مدرسه به واسطهٔ عللی چند بسته شد و یکی از آن علل عدم تکافو بودجه بود بعد از بیانات بسیار و تأکیدات بیشمار در تأسیس مجدّد مدرسه فرمودند: "حالا که به منزل رسیدیم شما را با میرزا بدیع اللّه می‌خواهم و سفارش می کنم که پس از ورود به آباده بهر نحو است مدرسهٔ اطفال احباب تأسیس نمائید..." پس از اذن جلوس فرمودند چرا باید در آباده احباب مدرسه نداشته باشند و اطفال خود را به سایر مدارس بفرستند؟... حال هر نوع هست شما دو نفر اقدام کنید که مدرسهٔ بهائی در آباده تأسیس شود...».

پس از مراجعت زائرین به آباده آقایان مزبور اقدام و با تشویق محفل مقدّس روحانی و همّت احبّای الهی مدرسهٔ تربیت بنین (پسران) آباده دائر می‌شود. همزمان با این اقدام محترمه طلعت خانم وفا که جزو زائرین بوده و در آن جا با شنیدن تأکیدات بسیار حضرت عبدالبهاء دربارهٔ لزوم تعلیم و تربیت دختران تصمیم گرفته بود در مراجعت بهر نحو شده مدرسه ای هم برای دختران دائر سازد اقدام و اوّلین مدرسهٔ دخترانهٔ بهائی (مدرسهٔ تربیت بنات آباده) را دائر می‌سازد. در تاریخ ظهورالحقّ که سابقاً هم به آن اشاره شده در این مورد چنین آمده:

«... در سال ۱۳۳۷ ه.ق (۱۹۱۹ م) دو مدرسهٔ ذکور و اناث به نام تربیت در آباده تأسیس گردید...».

و آقا میرزا قابل هم در واقعهٔ ۱۸ کتاب حاضر چنین نگاشته:

«... باری بعد از مراجعت زائرین عتبهٔ مقدّسهٔ حضرت ربّ العالمین در بدایت سنهٔ ۷۷ مدرستین تربیت بهائی بنین و بنات احبّای آباده تأسیس و تشکیل نمود...».

با مطالبی که مذکور شد واضح می گردد که مدرسهٔ دخترانهٔ بهائی در آباده برای اوّلین بار پس از مراجعت زائرین در سال ۱۳۳۷ ه.ق دائر شده و لهذا مطلبی که در مجلّهٔ وزین "پیام بهائی" شمارهٔ ۱٤٦ ژوئیهٔ ۱۹۹۳ صفحهٔ ۳۲ درج شده که:

«... نقل شده است که حاجی علی خان مدرسهٔ دخترانه ای نیز در آباده تأسیس کرد و وقتی مرحوم مخبرالسلطنه هدایت به ولایت فارس منصوب شد (۱۳۳۰ ه.ق) هنگام ورود به آباده آخوندها نزد او شکایت بردند... حاج مخبرالسلطنه هم ایشان را احضار کرده می گوید حاجی خان ما هنوز نتوانسته‌ایم در شیراز مدرسهٔ دخترانه درست کنیم... بهتر است آن مدرسه را تعطیل کنید حاج علی خان مجبور می‌شود مدرسهٔ دخترانه را که در جوار مدرسهٔ پسرانه قرار داشته تعطیل کند...».

این مطلب با آنچه از تواریخ امری و خاطرات موثّق که ذکر شد نمی تواند تطبیق داشته باشد و این سؤال را به خاطر می‌آورد که چگونه مدرسهٔ پسرانه ای که در سال ۱۳۲۸ ه.ق توسّط حاج علی خان دائر شده دوام نیاورده و به عللی از جمله عدم بودجه تعطیل شده ولی مدرسهٔ دخترانهٔ بهائی وجود داشته و دو سال بعد به دستور مخبرالسلطنه بسته شده است. اگر قول قائل را در مورد مخبرالسلطنه قبول کنیم قطعاً معلّم سرخانه داشتن دختران حاج علی خان، مدرسهٔ عمومی دخترانهٔ بهائی قلمداد شده ذکر این نکته از نظر صحّت مطالب تاریخ امر الهی و ضرورت دقّت در صحّت مطالب تاریخی لازم به نظر رسید.

باری پس از تشکیل مجدّد مدرسهٔ پسرانه، این مدرسه ابتدا در محلّی متعلّق به بنت ذبیح دائر می‌شده و به تدریج که بر تعداد شاگردان اضافه شده در نقاط دیگر از جمله حدیقةالرّحمن، در خانه و باغی در قلعهٔ نصراللّه خان و بالاخره محلّی که مخصوص مدرسه در مجاورت گلستان جاوید اوّلیهٔ آباده معروف به حظیرة القدس ساخته اند، دائر می گشته. از اوّلین معلّمین مدرسهٔ تربیت پسران آباده آقایان آقا سیّد مهدی دانا، آقا میرزا حسین اشرف (فرزند حضرت اشرف شهید)، عبدالحسین بهمنی، ذبیح اللّه قربان، امانت اللّه روشن (دکتر) ذکر شده اند.

آقا سیّد مهدی دانا که از ابتدا ملبّس به لباس روحانیّت اسلامی بوده در تمام دوران تدریس در مدرسه هم چنان وضع لباس خود را حفظ نموده ولی آقا صدرالدّین درخشان بعد از چند سال آن را به لباس معمولی تبدیل کرده و نظافت مدرسه را بر عهده داشت. این مدرسه کارمندی به نام آقا میرزا حسین داشته که شاگردان او را "کاکا حسین" می نامیده اند و در عین خدمت در مدرسه، خادم حدیقةالرّحمن هم بوده و با خانواده اش در آن جا سکونت داشته و نام فامیل صالحی انتخاب کرده بوده.

موقعی که این مدرسه دورهٔ ابتدائی را تا کلاس ششم داشت چون مدرسهٔ دولتی از کلاس چهارم به بعد را نداشت لهذا محصّلینی مسلمان که قصد ادامهٔ تحصیل را داشتند ناچار می‌شدند به مدرسهٔ بهائی بروند. پس از آن که اوّلین دورهٔ شاگردان مدرسهٔ بهائی کلاس ششم را گذراندند بلافاصله به همّت عدّه ای از احبّای الهی دوره متوسّطه تأسیس و دو نفر معلّم به اسامی آقای مشیرفاطمی از اصفهان و آقای روح اللّه طاهری از کرمان به آباده دعوت میشوند. همان طور که مذکور شد مدرسهٔ پسران بهائی مدّتی در خانه و باغی در قلعهٔ نصراللّه خان دائر می‌شد نگارنده بخاطر دارد در این مدرسه با اصطلاحاتی که به وسیلهٔ "مسیح خان آگاه" فرزند آقای دکتر محمّد حسین آگاه که یک سال تحصیلات خود را ترک و از بیروت به آباده آمده و مدیریّت مدرسه را داشت، انجام شده بود برای اوّلین بار در آباده پوشیدن لباس فرم یک نواخت و انجام انواع ورزش ها را معمول ساخته بود. وسائل ورزشی باسکتبال، ژیمناستیک، پاراللل وجود داشت و بچّه ها فوتبال بازی می کردند.

در موقعی که مسافرت رضا شاه به شیراز پیش آمد مقرّر بوده در آباده توقّف بکند و شاگردان مدارس هم جزو استقبال کنندگان باشند. روز موعود در جلو محوّطهٔ منزلی که برای توقّفش معیّن شده بود شاگردان مدارس حاضر و محصّلین بهائی با لباس های متّحدالشکل یک طرف و شاگردان مدارس دولتی در طرف دیگر به صف ایستاده بودیم. پس از آن که رضاشاه با اتوموبیل رسید در اواسط صف شاگردان مدارس از ماشین پیاده شد و با ملاحظهٔ نظم و ترتیب و لباس های یک نواخت محصّلین بهائی بدون آن که به دیگران توجّهی کند به طرف صف ما آمد و با معلّمین صحبت هائی نمود و از مقابل صف ما گذشت و به داخل منزل رفت.

این مطلب در آباده سبب شهرت و در عین حال مورد حسادت واقع شدن مدارس بهائی شد و از سال بعد هم حسب الدستور در کلّیهٔ مدارس غیربهائی لباس متّحدالشکل مرسوم شد. بالاخره در سال ۱۳۱۳ شمسی مدارس بهائی آباده مانند سایر مدارس بهائی ایران از طرف

دولت بسته شد و این امر به علّت آن بود که مدارس بهائی می خواستند تعطیلات رسمی دینی خود را تعطیل کنند و دولت موافق نبود.

اینک چند سطری دربارهٔ اوّلین مدرسهٔ دخترانهٔ بهائی آباده (مدرسهٔ تربیت بنات آباده) ذکر میشود:

محترمه منیره خانم وفا (دختر کوچک طلعت خانم) که از اوّلین محصّلین این مدرسه بوده‌اند تأسیس مدرسه را به قرار زیر مرقوم داشته:

«... پس از آن که مادرم از سفر زیارت برگشت برای تأسیس مدرسهٔ دخترانهٔ بهائی با پدرم صحبت کرد و حیاط خلوتی که در مجاورت منزل مسکونی داشتیم را برای محلّ مدرسه در نظر گرفتند سپس استاد نجّار طلبیده و در آن محلّ شروع به ساختن میز و نیمکت و صندلی و سایر وسائل لازم نمودند و برای انتخاب مدیر و معلّم مدرسه با دائی هایم [آقایان دکتر محمّدحسین آگاه و دکتر بدیع اللّه آگاه] مشورت کردند و قرار گذاشتند موضوع را به محفل مقدّس روحانی معروض دارند و کسب تکلیف نمایند. محفل مقدّس ضمن تقدیر بسیار از مادرم او را به مدیریّت مدرسه و روحانیّه خانم [نوهٔ حضرت گندم پاک کن که از سال ها قبل ساکن آباده بوده] و بهیّه خانم صفائی [از شاگردان مکتب خانهٔ آقا میرزا قابل] را تعیین نمودند...».

طلعت خانم تصمیم داشته از ابتدا علاوه از دختران بهائی، دختران مسلمان را هم در این مدرسه بپذیرد و چون در آن ایّام مسلمانان استقبالی به این موضوع نداشته‌اند لهذا مشارالیها به ملاقات ملاّ محمّد حسن "قاضی شرع" و برادرش "عمید اسلام" فرزندان حاج محمّدعلی معروف به "حاجی قاضی" از طایفهٔ هرندی می رود و با شخصیّت و احترامی که در آباده و بخصوص در طایفهٔ هرندی داشته آنها را راضی می کند به شرطی که مدیر مدرسه خود طلعت خانم باشد آنها دخترانشان را به مدرسه بفرستند و پس از این موفّقیّت برخی از سایر خانواده های غیربهائی هم به آنها تأسّی می‌کنند. محترمه فرح خانم صفائی دختر بهیّه خانم معلّم مدرسه که از شاگردان مدرسه بود عکسی از مدیر و دو نفر معلّم و کارمند اوّلین مدرسهٔ دخترانهٔ بهائی را عنایت کرده اند که هر چند به علّت قدمت کیفیّت خوبی ندارد معذلک بعنوان سندی تاریخی گراور می‌شود (بخش تصاویر).

به علاوه فرح خانم صفائی ضمن مرقومهٔ ۲۷ اکتبر ۱۹۹۷ م اسامی ۲۲ نفر دختران بهائی و ۱۵ نفر دختران غیربهائی که همدورهٔ مدرسهٔ ایشان بوده‌اند با ذکر اسامی پدران شان به شرح زیر مذکور داشته‌اند:

۱- منیره خانم وفا فرزند آقای میرزا علی خان ۲- ایران خانم آگاه فرزند آقای دکتر محمّد حسین آگاه ۳- ضحی خانم آگاه دختر دکتر بدیع اللّه آگاه ٤- توران خانم آگاه فرزند آقای یوسف خان ٥- خانم وجیه چوبینه دختر آقای استاد آقا جان ٦- خانم محبوبهٔ چوبینه دختر آقای استاد آقاجان ۷- خانم ذکریّه روشن دختر آقا میرزا حسین اشرف ۸- خانم لعبا پیمانی دختر آقای کربلائی بهزاد ۹- خانم فرح صفائی دختر آقا لطف اللّه ۱۰- خانم بدرالزّمان رجائی دختر آقای حبیب اللّه ۱۱- خانم جلیلهٔ یزدانی دختر آقای عبّاسقلی ۱۲- خانم صفا افنان بدری دختر آقا سیّد آقا ۱۳- خانم رضوان زائرپور فرزند آقای حبیب اللّه ١٤- خانم بهجت هادی پور دختر آقای عبدالرضا خان ۱۵- خانم قدرت حمیدی دختر آقای حسن حمیدی ١٦- خانم قدسیّهٔ حمیدی فرزند آقای حسن حمیدی ۱۷- خانم مسرّت دائی دختر آقای محمود خان ۱۸- خانم منوّر خدیور فرزند آقای فتح اللّه خان ۱۹- خانم رضوان روشن دختر آقای عبدالحسین بیگ ۲۰- خانم شمس الملوک ذبیحی فرزند آقای عنایت اللّه خان ۲۱- خانم روحا رنجبر دختر آقا احمد ۲۲- طرب انگیز خانم فروهر دختر آقای شکراللّه بیگ.

و دختران غیربهائی:

خانم فرح لقا نوهٔ آقا حسن آقا خالهٔ (معتمد) ۲- خانم بدرالحاجیّهٔ مسعودی دختر آقای حاجی مسعودی ۳- خانم طلا دختر سیّد حسین سیّد ابوالحسین ٤- خانم حبیبه دختر آقای رضای حاج حسن ٥- خانم فاطمه فرزند آقای اکبر حاج حسن ٦- خانم فاطمه بیگم دختر آقای میرزا حسین سیّد النقی ۷- خانم شایسته بیگم دختر آقا میرزا حسین سیّدالنقی ۸- خانم روحا کرمانی فرزند آقای غلامحسین کرمانی ۹- خانم رضوان کرمانی دختر آقای عبدالحسین کرمانی ۱۰- خانم تابنده اعرابی فرزند آقای اصغر خان ۱۱- خانم عزّت قضائی دختر جناب قاضی آباده ۱۲- خانم ملک آغا سلطانی دختر عمیدالاسلام ۱۳- خانم عصمت آغا سلطانی فرزند عمیدالاسلام ١٤- خانم منیره بزرگزاد دختر آقای محمّدعلی بزرگزاد ۱۵- خانم قمرالزمان دانش پژوه دختر آقا صدرا.



از چپ به راست: روحانیه خانم، طلعت خانم، بهیه خانم
ایستاده: رقیه خانم

خانم فرح صفائی خاطره ای از دوران تحصیل خود را نیز مرقوم داشته‌اند که عیناً نقل می گردد:

«در سال هائی که مدرسهٔ تربیت دختران تأسیس شده بود بزرگان کشوری وقتی از آباده می گذشتند از مدرسه بازدید می کردند. یک شب ساعت ده خدمتگزار طلعت خانم به منزل ما آمد و خبر داد که فردا سردار فاخر حکمت از مدرسه بازدید می کند اگر سرود خیر مقدمی تهیّه و صبح زود به چند نفر از کودکان آموخته شود خیلی جالب است. مادرم، بهیّه، همان ساعت به اطاق تنهائی رفت و سرودی ساخت و فردا صبح کودکان بهائی تا ده ساله حاضر بودند سرود را آموختیم و تمرین کردیم و جلو شخص نامبرده اجرا شد چون آن موقع حجاب بود و معلّمین و دختران بی حجاب بودند برای او بسیار جالب بود و تحسین کرد و بعد از رفتن او همه خوشحال بودند».

مدّتی پس از تشکیل اوّلین مدرسهٔ دخترانه در آباده لوح مبارکی از حضرت مولی الوری به افتخار طلعت خانم عنایت شده که متن آن زیب تاریخ آقا میرزا قابل است و در ضمیمهٔ شمارهٔ ۱ هم مذکور است. بعلاوه دست خطّ مبارکی از حضرت ورقهٔ مبارکهٔ علیا به تاریخ ۲ ذی الحجّهٔ ۱۳٤۰ ه.ق به افتخار مشارالیها می رسد که متن آن در ضمیمهٔ شمارهٔ ۱ کتاب درج است و فتوکپی اصل آن در بخش تصاویر آمده. و هم چنین نامهٔ پر محبّتی از سرکار روحا خانم صبیّهٔ حضرت عبدالبهاء به طلعت خانم نگاشته شده که قسمتی از متن آن به قرار زیر است:

«... به قرار مسموع تأسیس مدرسهٔ بنات در آباده نموده اید حضور مبارک تفصیل را عرض نمودم و طلب تأیید و توفیق کردم بحر فضل موّاج و اظهار عنایت و سرور از وجه مبارک هویدا. امیدوارم که نتائج حسنه و ترقّیات کلّیه به جهت دخترها فراهم خواهد آمد. در حیفا هم در تهیّه و فکر تأسیس مدرسهٔ بنات هستیم این امری است بسیار لازم چه که بنات باید مانند صبیان در تحصیل علوم و تربیت اخلاق کامل گردند چه که آنها مربّی اوّل اولادند و چون مربّی اوّل به صفات و اخلاق عالیّه تربیت شده باشد لابد اولادشان را از کودکی تربیت خواهند نمود ان شاء اللّه در جمیع نقاط ایران عمّاً قریب تأسیس مدارس خواهد شد...».

باری مدرسهٔ دخترانه همراه با مدرسهٔ پسرانه به تدریج توسعه یافته و بر محصّلین آن افزوده شده و در نقاط مختلف و با معلّمین و مدیران لایق اداره می‌شده. نگارنده از زمان کودکی بیاد دارم که مدرسهٔ دخترانه به مدیریّت مهرانگیزخانم ضرغام که از طهران برای همین خدمت آمده بودند در منزل بزرگ و وسیع آقای اعلم الملک دانا که به شیراز نقل مکان نموده بودند

دائر می‌شد و سرکار مهرانگیز خانم در همان محلّ سکونت داشتند و برخی شب ها در معیّت مادر بزرگ و مادرم و برخی از بستگان به دیدن این خانم می رفتیم. مهرانگیز خانم در همان موقع با آقای روح اللّه طاهری که معلّم مدرسهٔ تربیت پسرانه بودند ازدواج کردند و پس از بسته شدن مدارس بهائی از آباده رفتند.

خاطرهٔ دیگری از ایّام جوانی خود دارم که مذکور می گردد:

در موقعی که آباده زندگی می کردم در همسایگی با آقای غلام مهدی نعمت اللهی که فرزند یکی از اهالی جزمودق، دهی در نزدیکی آباده، بودند با همسرشان عزّت خانم دختر حاج قاضی زندگی می کردند و به علّت بستگی طایفه با خانم مزبور و همسایگی رفت و آمد داشتیم. در یکی از ملاقات ها ضمن صحبت های مختلفه عزّت خانم که در آن موقع بازنشستهٔ ادارهٔ فرهنگ بود به مادرم گفته بود: «این نانی که ما می خوریم به برکت همّت مادر شماست».

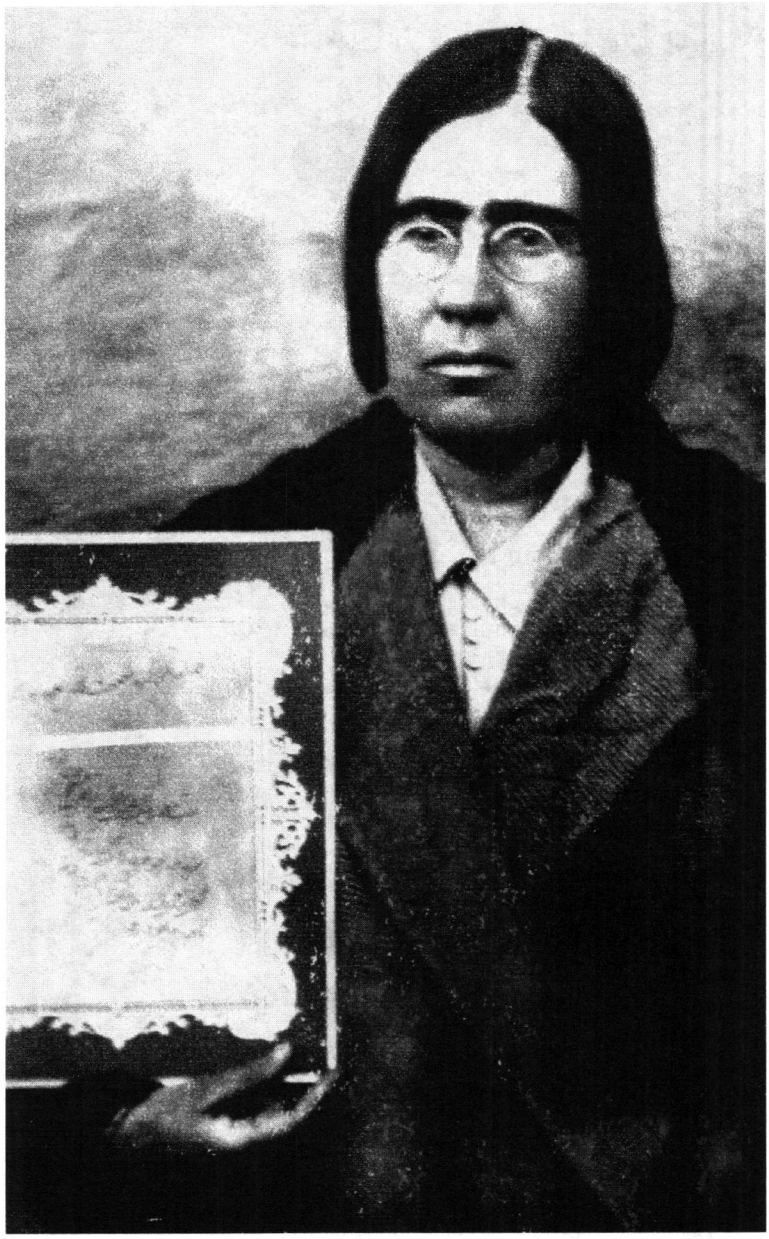
منظور از نقل این مطلب آن است که در آباده در بین غیربهائیان اشخاص کم تعصّب و با انصاف هم بوده است. باری مدرسهٔ دخترانهٔ بهائی تا کلاس نهم ادامه داشته و اوّلین سالی که اوّلین دورهٔ شاگردان کلاس نهم امتحانات نهائی رسمی را گذرانده و به اخذ مدرک رسمی نائل شدند مصادف با بستن مدارس بهائی در سراسر ایران بوده و اولیای فرهنگ قرار گذاشتند که شاگردان مدارس بهائی را در مدرسه های دولتی بپذیرند ولی چون آن موقع مدرسهٔ دولتی دخترانه و حتّی پسرانه تا کلاس ششم ابتدائی بیشتر نداشت اولیای فرهنگ ۷ نفر از دختران بهائی و چهار نفر دختران غیربهائی مدرسهٔ تربیت که کلاس نهم را گذرانده بودند برای معلّمی استخدام نموده و در مدرسهٔ دولتی دخترانه کلاس هفتم به بعد را دائر ساختند.

اسامی نفوس مزبور را خانم صفائی به شرح زیر نوشته اند:

خانم های بهائی: ۱- منیره خانم وفا ۲- ایران خانم آگاه ۳- قدرت خانم حمیدی ٤- قدسیّه خانم حمیدی ٥- زمان خانم جمشیدی ٦- فرنگیس خانم هلاکوئی ۷- فرح خانم صفائی

خانم های مسلمان: ۱- عزّت خانم قضائی ۲- ملک آغا سلطانی ۳- قمرالزمان دانش پژوه ٤- تابنده خانم اعرابی

ضمناً محترمه روحانیّه خانم فروزان را نیز استخدام و به مدیریّت مدرسهٔ دخترانهٔ دولتی منصوب ساختند. این خانم تا زمان بازنشستگی در کمال شایستگی مدرسهٔ دخترانهٔ آباده را



طلعت خانم وفا مؤسّس و مدیر اوّلین مدرسهٔ دخترانهٔ بهائی آباده
لوح مبارک را بر سینه نهاده، متن لوح در کتاب مذکور است

امة الله طلعت خانم محترم جناب آقا میرزا علیجان روحی لها بهاء الله الابهی



هوالمحبوب

کنیز آستان مقدس جمال ابهی و خادمهٔ امینهٔ بارهای حضرت عبدالبهاء نامهٔ مرقومه
بامة الله لیلی خانم بنظر و ملاحظهٔ امینهٔ رسید و مضامین سبب سرور و روح و ریحان
بی پایان شد زیرا مثبوت و محقق آمد که آن ثابته صادقه موفق باعظم خدمت جهت
قدس رحمانیه است و آن تربیت و تعلیم اولاد و بنات ملکوت است در این
دور افخم اکرم امر تربیت و تعلیم از جملهٔ اوامر مهمهٔ علیه محسوب و معدود و هر نفسی
از احباء الله و امآء الرحمن که بتعلیم این اساس قیام کند و بانجذاب پردازد
اجرش عند الله عظیم و جزیش جالب تأیید و توفیق و سبب رضای رب کریم است
پس آن امة الله المحترمه باید هر دم شکرانه فرماید که باین موهبت مفتخر و باین منقبت
فائز گشت و سزاوار چنان که همت را بر حسن اداره و تنظیم مدرسه هر دم بیفزاید
و بر یاران انجمنه نیز لازم که هر گونه معاونت و مساعدتی ادبیاً و مادیاً بقدر
امکان برای آن مدرسه بفرمایند و بانچه لازمهٔ تشویق و ترغیب است قصور
و تسامح ننمایند تا از هر حیث ترقی و تقدم حاصل گردد اینقانیه بخدمت
هردم و آن تضرع و ابتهال بساحت قدس ذوالجلال نمایم که آن ورقهٔ محترمه
در جمیع شئون و مراتب باعظم مناقب مؤیده و موفق گردد و جمیع آنچه
امة الله المکرمه عم حضرت باوران امة الله خان علیها بهاء الله الابهی ترتیب
فرمودند شایان تحسین و تمجید است زیرا اصلی که باسم حق منعقد شود واسطهٔ
تحکیم روابط الفت و محبت و موجب گردد این چنین بزمی موهبتی از مواهب
الهیه است از اینجهت علی الدوام ایشان نیز البته مقبول درگاه رب غفور خواهند
تنشای مولودی نموده اند و در اعتاب مقدسه دعا در حقشان نمایم که از روی ایشان الله



محترمه منیره خانم وفا و جناب عنایت الله روشن دو نفر معلّمین و شاگردان کلاسهای درس اخلاق آباده حدود سال ۱۳۱٦ شمسی

۱- ۲- حیدر زائرپور ۳- جلیل دانا ٤- منوّر حمیدی ٥- فؤاد هادی پور ٦- ذبیح الله چوبینه ۷- ۸- ۹- ثروت زائرپور ۱۰- عزّت دانا ۱۱- ایرج هادی پور ۱۲- پروین دهقان ۱۳- ... یزدانی ۱٤- ناصر خدیور ۱٥- هما دائی ۱٦- ... نیکو ۱۷- معظم خدیور ۱۸- عیسی عسکرپور ۱۹- ... جمشیدی ۲۰- ذبیح الله ثابت ۲۱- امان آگاه ۲۲- ۲۳- عنایت الله روشن ۲٤- غلامعلی دهقان ۲٥- حبیب آگاه ۲٦- ... جمشیدی ۲۷- منیره خانم وفا ۲۸- هوشنگ هادی پور ۲۹- مینو حمیدی ۳۰- ذبیح الله صالحی ۳۱- عبدالحسین حمیدی ۳۲- ۳۳- افلاطون بهرامی ۳٤- ... رهبر ۳٥- منوچهر روشن ۳٦- مسرّت روشن ۳۷- منوّر بهرامی ۳۸- ۳۹- ٤۰- جواد دانا

اداره می کرده و مورد احترام اولیای فرهنگ و اهالی آباده بوده و او را "خانم مدیر" خطاب می کرده اند.

در مورد مدارس بهائی و محصّلین دهات مجاور آباده اضافه می‌شود که از نقاط مجاور و نزدیک آباده مانند همّت آباد، درغوک، ادریس آباد، وزیرآباد و حتّی کوشکک که نسبت به نقاط مذکور فاصله زیادتری تا آباده داشت اطفال به مدارس بهائی آباده می آمدند و فقط دختران کوشکک در ابتدا تا کلاس پنجم ابتدائی در خود محلّ با معلّمی محترمه بهیّه خانم صفائی و دختر بزرگشان صفا خانم که هفته ای چند روز در سال ۱۳۰۷ تا ۱۳۱۰ شمسی به آنجا می رفته اند درس خوانده و سپس از مدرسهٔ بهائی پسرانهٔ آباده آقایان سیّد مهدی دانا، روح اللّه طاهری به آن نقطه اعزام و از شاگردان امتحان به عمل آورده و آنها را در کلاس ششم مدرسهٔ آباده پذیرفته اند و از آن به بعد دختران کوشکک به همراه پسران در طی سال تحصیلی با وجود زمستان سرد که برف مدّت ها در روی زمین می مانده به آباده می آمده اند.

در خاتمه این بحث اشاره ای به محترمه رقیّه خانم که در اوّلین مدرسهٔ دخترانهٔ بهائی خدمت می کرده اند می‌شود. تا آنجا که نگارنده بخاطر دارد خانم مزبور سه فرزند به اسامی: آقا عنایت اللّه، آقا هدایت اللّه و وجیهه خانم داشته‌اند. آقای عنایت اللّه روشن در آباده و بعداً شیراز در خدمات امری بخصوص امور تربیت اطفال چه از لحاظ عضویّت در لجنات تربیت و چه از جهت تشکیل کلاس ها و معلّمی و سرپرستی آنها فعّالیّت های بسیار و خدمات سزاوار تقدیری تا اواخر حیات داشته‌اند. با ذکریّه خانم صبیّهٔ آقا میرزا حسین اشرف که ذکرشان قبلاً شده ازدواج کرده و ۵ فرزند به اسامی:

آقا منوچهر، مسرّت خانم، میمنت خانم، مینو خانم، مینا خانم و سیروس آقا دارند که همگی در ظلّ امر الهی به خدمات روحانیّه موفّق و مؤیّد بوده و هستند.

آقا هدایت اللّه روشن با فرح خانم صبیّه آقای امیرقلی روشن ازدواج نموده و دختری به نام فرشته خانم دارند. متأسّفانه آقا هدایت اللّه در جوانی درگذشته ولی خانم ایشان و دخترشان در ظلّ امرالهی هستند.

گراور دست خطّ حضرت ورقهٔ مبارکهٔ علیا به افتخار طلعت خانم وفا و عکسی از کلاس های دروس اخلاق آباده که به همّت جناب آقا عنایت اللّه روشن و محترمه منیره خانم وفا (اخوان صفا) اداره می‌شده را در بخش تصاویر ملاحظه بفرمائید.

۲۸- اسامی برخی احبّای کوشکک - دربارهٔ احبّای متقدّم و خدوم کوشکک فقط اشاره ای به شرح حال شهید سعید آقا میرزا علی خان کوشککی و برادران و برخی از بستگان ایشان قبلاً شده ولی دربارهٔ نفوسی که در آخر کتاب تاریخ آقا میرزا قابل اسامی شان نقل شده و در معرض مصائب شدیده قرار گرفته اند متأسّفانه اطّلاعاتی بدست نیامد.

محترمه فرح خانم صفائی نام فامیل چند نفری از آنها به اضافه اسامی عدّه دیگری از احبّای مشهور آنجا را مرقوم داشته‌اند که در زیر نقل می گردد:

آقای مشهدی محمّد صادق و پسران ایشان، آقا بدیع اللّه و آقا سیف اللّه که نام فامیل مقدّم داشته‌اند هم چنین مشهدی غلامرضا سلمانی و فرزندشان آقا یداللّه سلمانی، آقا عبداللّه و پسرشان آقا اسداللّه با نام فامیلی ترابی، کربلائی کریم ندّاف علاوه از پسرشان آقا شعاع اللّه یزدانی سه دختر به اسامی طاهره خانم، تابنده خانم و باهره خانم داشته‌اند. آقا شعاع اللّه یزدانی مدّتی در آباده ساکن شدند و مغازه خرّازی در بازار کهنه داشتند و چند سالی به عضویّت محفل مقدّس روحانی مفتخر بودند.

سایر احبّای کوشکک که خانم صفائی ذکر نام شان را کرده اند عبارتند از:

آقای کربلائی درویش دهقانی، آقای حسین قلی دهقانی و آقا نصراللّه دهقانی. شخص اخیر مدّتی کدخدای کوشکک بوده و دو نفر از فرزندان ایشان موسوم به آقا هدایت اللّه دهقانی و آقا عنایت اللّه دهقانی هستند. آقا هدایت اللّه جزو شهدای اخیر آباده هستند که شرح حال شان قبلاً مذکور شده.

آقا امراللّه صمیمی و برادرزاده شان آقا شکراللّه صمیمی در موقع سکونت نگارنده در آباده از بهائیان فعّال و خدوم کوشکک بودند و به ترتیب رئیس و منشی محفل روحانی کوشکک که تعداد جمعیّت بهائی آنجا از شهر آباده هم بیشتر بود، بودند.

آقا بابا صمیمی و دو پسر ایشان آقا عین اللّه صمیمی و آقا لسان اللّه صمیمی که شخص اخیر در مدرسهٔ تربیت آباده تحصیل می کرد.

استاد محمّد ابراهیم مقدّم و آقا ذبیح اللّه مقدّم که این شخص در اواخر در خیابان اصلی آباده مقابل ادارهٔ پست و تلگرافخانه مغازهٔ سلمانی داشت. شرح غارت شدن مغازهٔ ایشان قبلاً ذکر شده. آقای ذبیح اللّه مقدّم بعدها در شیراز ساکن شدند و به شغل دندان سازی اشتغال داشتند.

آقا عبداللّه ترابی و آقا اسداللّه ترابی و دخترشان طاهره خانم.

آقای علی فرحبخش و برادرشان محمّد فرحبخش و بالاخره استاد عبدالکریم کلاه دوز و نوهٔ ایشان آقای سعادت کهربائی بوده‌اند.

کتاب شناسی

آسیای هفت سنگ	باستانی پاریزی، محمّد ابراهیم، دنیای کتاب چاپ پنجم، طهران ۱۳٦٤
از زبان داریوش	پرفسور هاید ماری کخ، ترجمهٔ دکتر پرویز رجبی، چاپ دوّم، نشر کارنک ۱۳۷٦ طهران
اقداح الفلاح	عبدالحمید اشراق خاوری، دو جلد، مؤسّسه ملّی مطبوعات امری، طهران ۱۳۰ بدیع
ایران در آتش	پشوتن ر. وین ۱۹۸٤
بهجت الصدور	حاج میرزا حیدرعلی اصفهانی، چاپ سنگی، ۱۹۸۲
پیام بهائی	مجلّهٔ ماهیانهٔ محفل روحانی ملّی فرانسه برای ایرانیان، شروع اکتبر ۱۹۷۹
پیغمبر دزدان	تصحیح، مقدّمه و حواشی باستانی پاریزی، انتشارات نگاه، چاپ یازدهم، ۱۳٦٥ طهران
حضرت باب	دکتر نصرت اللّه محمّدحسینی، مؤسّسهٔ معارف بهائی دانداس، انتاریو، کانادا ۱۹۹٥
خاندان افنان سدرهٔ رحمان	محمّد علی فیضی، مؤسّسهٔ ملّی مطبوعات امری، طهران، ۱۲۷ بدیع
دائرة المعارف فارسی	غلامحسین مصاحب، شرکت سهامی افست، طهران، ۱۳٤٥
رستم التواریخ	محمّدهاشم آصف (رستم الحکماء)، از روی نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ آثار فرهنگی پرس آلمان به خطّ مؤلّف تصحیح و تحشیه و توضیحات و تنظیم فهرست ها از محمّد مشیری، طهران، آبان ۱۳٤۸
عندلیب	فصل نامه محفل روحانی ملّی بهائیان کانادا، شروع زمستان ۱۳٦۰ شمسی
فرهنگ جغرافیائی ایران	از انتشارات دائرهٔ جغرافیائی ستاد ارتش ایران، ۱۳۳۰
فرهنگ لغات منتخبه	دکتر ریاض قدیمی، کانادا، چاپ خانهٔ دانشگاه تورنتو، ۱۹۸٦
گلچینی ازروایات تاریخی امری	غلام علی دهقان، آماده برای نشر
نشاط الزائرین (سفرنامهٔ ارض اقدس)	دکتر بدیع اللّه آگاه، خطّی، تاریخ تحریر ۱۲۹۸ خورشیدی

مجموعهٔ الواح مبارکه — حضرت بهاء اللّه، حضرت عبدالبهاء، حضرت ولیّ امراللّه، الواح و تواقیع مبارکه به افتخار سراج الحکماء و برخی از افراد خاندان او، دست نویس مجذوب جهرمی، تاریخ تحریر ۱۰۲ بدیع و سواد اصل الواح مرحمتی بیت العدل اعظم

محاضرات — عبدالحمید اشراق خاوری، دو جلد در یک مجلّد، چاپ دوّم، لجنهٔ ملّی نشر آثار امری به لسان فارسی و عربی لانگنهاین، آلمان، ۱۹۸۷

مذاهب و ملل متمدّنه – تاریخ سیّدعلی محمّد معروف به باب — نیکلا A. L. M. Nicolas، منشی سفارت فرانسه در ایران، ۱۹۰۵ ترجمهٔ ع .م . ف طبع ۱۳۲۲

نفحات ظهور حضرت بهاء الله — ادیب طاهرزاده انگلیسی به نام The Revelation of Baha'u'llah ترجمه فارسی دکتر باهر فرقانی، جلد اوّل، مؤسّسه معارف بهائی کانادا، ۱۹۹۸

نقطة الکاف — تاریخ منسوب به حاجی میرزا جانی کاشانی، مطبوع به کوشش براون E.G. Browne، لندن، ۱۹۱۰

وقایع اتّفاقیّه — مجموعه گزارش های خفیّه نویسان انگلیس در ولایات جنوبی ایران از ۱۲۹۱ تا ۱۳۲۲ ه.ق، به کوشش سعیدی سیرجانی، انتشارات نوین، طهران چاپ دوّم ۱۳۶۲

فهرست اعلام

آ

آباده
- اول من آمن به امر بهائی در آباده (ر. ک. به عطاءالله، آقا میرزا)
- بازار کهنه ی آباده ۱۴۲
- تلگراف خانه ۱۸، ۱۹
- شهربانی ۱۶۶، ۱۷۰، ۱۷۱
- شهرداری ۹ـ ۱۰
- شهرستان ۱۵
- غارت اموال اهالی ۱۲۶
- قبرستان عمومی ۱۴۱، ۲۵۸
- قضات شرع ۱۰
- قلعه ی جدید آباده ۱۰
- قلعه ی کهنه ی آباده ۸، ۹، ۱۶۱

آثار قلم اعلی، کتاب ۲۵۱
آزر (پدر حضرت ابراهیم) ۴۵
آغا بی بی خانم ۲۲۹
آفتاب خانم ۲۱۸، ۲۳۵، ۲۴۵، ۲۶۵
آقا بابا صمیمی ۲۸۰
آقا سید آقا ۱۱، ۱۲۵، ۲۳۰، ۲۵۲، ۲۵۳
آقا سید محمد (ر. ک. به آقا میرزا آقا)
آقا سید میرزا ۳۷، ۷۵، ۷۶
آقا میرزا آقا ۱۱، ۶۱، ۶۴، ۷۰، ۱۲۵، ۱۲۶، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲
آقا نجفی (ر. ک. به محمد باقر، شیخ)

الف

ائمه ی اطهار ۳۲
ابراهیم، حضرت ۴۵
ابراهیم خان ۱۲۶
ابراهیم دانا، میرزا ۱۶۱، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۸۵، ۲۶۳
ابراهیم، سید ۱۰۴
ابرقو ۵، ۱۵، ۸۶، ۸۷، ۸۹، ۹۰، ۹۳، ۹۴
- دوراهی ابرقو ۷
ابن ذئب (ر. ک. به شیخ محمد تقی)
ابن ذبیح ۲۵۱
ابوالقاسم افنان ۲، ۲۵۱
ابوالقاسم فیضی ۱۹، ۲۶۰، ۲۶۱
ابوتراب، سید ۷
احسان رجائی ۲۶۵
احمد امام، میرزا ۸۰، ۸۱، ۸۶، ۹۷، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۴۶، ۱۵۸، ۱۶۴،
احمد، آقا ۳۸، ۱۰۱، ۱۰۲، ۲۴۰، ۲۵۸، ۲۷۲
احمد، آقا میرزا (ر. ک. به آقا سید آقا)
احمد خان زائرپور ۱۴۱، ۲۳۷
احمد خان سالار نظام ۸۶، ۸۸، ۹۱، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۷۱
احمد خان شش بلوکی ۱۲۷
احمد خان، میرزا ۹۷
احمد شیروانی ۱۷۵
احمد علی (سرباز) ۶۵
احمد علی، حاج میرزا ۲۳۰
اختر خانم (امامی) ۲۲۹، ۲۳۰
اختر خانم حمیدی ۲۴۰، ۲۵۸
اخوان، حضرت خان (ر. ک. به اخوان صفا)
اخوان صفا ۱۱۵، ۱۲۰، ۱۵۹
اداره ی اوقاف ۹
اداره ی نظمیه ۱۵۵
ادرنه (ارض سر) ۳۵، ۴۴
ادریس آباد ۵۳، ۱۹۳، ۲۴۶
ادوارد براون ۲۳۰، ۲۳۳
ادوارد هال ۲۶۷، ۲۶۸
ادیب (ر. ک. به حسن ادیب العلماء)
اردوی ژاندارمری ۱۲۳
ارض اقدس ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۷ (۲۶۶ ـ ۲۶۹)
ارض ط ۲۵۶

ارگ دولتی ۵۲
از زبان داریوش، کتاب ۵
استاد آقا جان کفاش ۱۴۲
استاد آقا قاشق تراش ۴۹ـ ۵۱
استاد باقر ۳۸
استاد زمان صباغ ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۱۹۰
استاد عبدالله گلزار ۱۳۸، ۱۴۲
استاد علی ۱۳۸
استانداری فارس ۱۷۰
استنارد، خانم ۲۶۸، ۲۶۹
اسحق، میرزا ۱۶، ۲۰، ۳۴، ۳۶، ۲۰۹
اسدالله بیک چگینی ۹۶، ۹۷، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۴
اسدالله ترابی ۱۵۵، ۱۸۰، ۲۸۰
اسدالله خان ۱۰، ۱۱
اسدالله خان، آقا میرزا ۹۲
اسدالله، میرزا ۱۶، ۱۷، ۳۴
اسرای نیریز ۳۱، ۳۲
اسفند آباد ۸۶، ۹۱، ۹۵، ۱۷۵، ۱۷۷
اسفندیار خان سالاری ۱۷۳، ۱۷۴
اسفندیار مجذوب ۱۷۶
اسلامبول ۳۵، ۲۵۵، ۲۵۶
اسماعیل تأییدی ۲۶۷
اسماعیل، حاج ۱۲
اسماعیل کلانتر، حاج ۸۶، ۹۰
اسماعیل میرزا، شاهزاده ۸
اشعار نعیم، کتاب ۲۳۸
اشراقیه ذبیح ۱۵۹
اشراقیه میثاقیان ۱۹۱
اشرف آباده ای، میرزا ۱۸، ۲۳، ۳۶، ۳۹، ۲۳۰، ۲۳۱
اشرف زنجانی، سید ۲۳۱
اصحاب شاه عبدالله ۱۰۱
اصحاب صاحب الزمان ۱۰۱
اصفهان ۱، ۴، ۵، ۱۷، ۱۸، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۹، ۸۶، ۱۰۴، ۱۹۳، ۱۹۴
اعانه به شهدای منشاد ۱۱۱
اعترافات سیاسی، کتاب ۱۸۲
اعلم الملک ۱۱۹، ۲۶۲، ۲۷۷
افسر خانم افنان ۱۷۶
افسر خانم بدری ۱۱، ۲۳، ۲۵۲
افغان ـ افاغنه ۴
افلاطون بهرامی ۱۶۸
افلاق ۴۵
اقدس، کتاب ۲۳۸، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷
– سوزاندن ۱۲۵
اقلید ۱۵، ۱۲۳، ۱۲۵
اقیانوس هند ۲۷۱
اکبر خان ۶۰، ۷۴، ۷۶، ۷۷
اکبر، کربلایی ۳۸
اکبر، مشهدی ۳۸
الهام افنان ۲۵۳
الله آباد ۱۱۳
الهیون ۲۵۴
امان الله آگاه ۱۰۶
امان الله خان، یاور ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۸، ۱۵۳
امانت الله روشن، دکتر ۲، ۷۵، ۱۴۰، ۱۴۱، ۲۶۴، ۲۷۳
امام جمعه ی آباده (ر. ک. به احمد، امام)
– اهل و آل امام جمعه ی آباده ۱۰۱
– زوجه ی امام جمعه ی آباده ۱۰۰
امام جمعه ی آباده (ر. ک. به ملا محمد حسین)
امام جمعه، حکم خرابی خانه ۸۱
امام جمعه ی اصفهان (ر. ک. به میر سید محمد حسن)
امام رضا، حضرت ۱۶
امامزاده احمد ۹۶
امامزاده بهمن ۱۰۰
امامزاده حسن ۹۷
امرالله عباسی، استاد ۹
امید افنان ۲۵۳
امید سالار، محمد رضا ۱۵، ۸۶، ۱۵۸، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴
– خواهر امید سالار (ر. ک. به مریم سالاری)
امیر، ملا ۳۷، ۷۳، ۷۵

امیر شوکت ۱۵۱
امیر عشایر ۱۲۵
امیر نصرت ۱۳۹
امین افنان ۲۵۳
انگلیسی،
- قوای ۱۲۳
- اداره های ۱۲۴
- اردوی ۱۲۵، ۱۲۶
انتصار الممالک ۷۳
انقلاب اسلامی ایران ۱، ۲۶۴
اورنگ دانا ۲۶۲
اولین بهائی که با مراسم بهائی دفن شده ۲۵۱
ایام تسعه، کتاب ۲۴۵
ایران آگاه ۱۰۶
ایران به روایت تصویر، کتاب ۱۰
ایران روشن، آگاه ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۴
ایزد خواست، یزد خواست ۴، ۵، ۶۴، ۶۹، ۲۵۸
ایقان، کتاب ۲۳۸
ایلخانی (ر. ک. به ضرغام الدوله)
ایل کشکولی ۱۲۶

ب

بائی (ر. ک. به دائی حسین)
بابا شیخ احمد (بقعه) ۹۲
بابا محمد ۲۳۶
باتمانقلیچ، سپهبد ۱۸۴
باغ حکیم (ر. ک. به حدیقة الرحمن)
باغ رضوان ۱۷، ۳۵
باقر، ملا ۹۱، ۹۲
باقر، حاجی میرزا ۱۶
باهره نداف ۲۸۰
بخشداران، دهستان ۱۵
بدایع الآثار، کتاب ۸۶
بدر الحاجیه مسعودی ۲۷۶
بدر الزمان رجائی ۲۶۴، ۲۶۷
بدیع الله افنان، میرزا ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۷۹
بدیع الله آگاه ۲، ۱۷، ۲۰، ۴۸، ۵۰، ۱۲۸، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۶۳، ۲۴۴، ۲۶۵، ۲۷۵
بدیع الله سلمانی (مقدم) ۱۵۱
بدیع الله عسگرپور ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۳
بدیع الله منصف ۲۴۰
براز جان ۲۶۶
برگسون (فیلسوف مادی) ۸۳، ۲۵۴
بشارت روشن ۱۴۷
بصیرت روشن ۱۴۷
بغداد ۱، ۱۷، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶
بگم جان ۲۳۴
بلغار ۴۴
بنت ذبیح (ر. ک. به بهیه خانم)
بوانات ۱۵
بهاءالله، جمال اقدس ابهی، جمال مبارک ۱، ۱۷، ۲۹، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۴۰، ۵۳، ۵۴، ۵۶، ۷۵، ۱۳۴، ۱۳۷
بهادر دیوان (ر. ک. به ابراهیم خان سورمقی)
بهجت افنان ۲۵۳
بهجت الصدور، کتاب ۱۸
بهجت هادی پور ۲۷۶
بهمن، قریه ۱۶۲، ۱۶۳
بهیه (بنت ذبیح) ۶۷، ۷۰، ۲۲۷، ۲۳۵، ۲۷۳
بهیه خانم، ورقه ی علیا ۲۶۶، ۲۶۷
بهیه زائر پور ۲۳۶
بهیه صفائی ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۷۵، ۲۷۹
بهیه طاهری ۱۵۹
بهیه قابل ۳۷
بیت العدل اعظم ۱، ۱۸۹، ۱۹۷
بی بی خیرالنساء ۶۷
بی بی رباب ۱۶
بی بی قمر، حاج ۳۹
بی بی گوهر اخوان الصفا ۲۵۹
بی بی گوهر بابا محمدی ۲۳۴
بی بی گلی بابا محمدی ۲۳۷
بیژن فرهادی ۲۴۵
بیگ علی ۳۸

بین النحرین ۸۵
– واقعه ی بین النحرین ۲۵۵
بیمارستان میثاقیه ۱۸۵

پ
پادگان نظامی ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۷۰، ۱۷۱
پارس، قوم ۵
پاریس ۹۱
پاسارگاد ۵
پاسگاه ژاندارمری ابرقو ۱۷۴
پاسگاه ژاندارمری صغاد ۱۶۴
پاکباز (ر. ک. به عباسقلی)
پایتخت امپراطور عثمانی ۲۶۵
پدر سلطان کاظم خان ۱۲۶
پرس پلیس ۵
پروانه عسکرپور ۲۳۸
پروین اعتصامی ۲۳۲
پروین دهقان ۲۴۵، ۲۶۷
پروین نکوئی ۱۹۶
پریوش افنان ۱۵۶، ۲۶۳
پریوش صادق زاده ۲۵۳
پنجعلی ۱۱۸، ۱۲۰
پیام صفائی ۱۹۴
پیروز بهروزی ۱۶۳

ت
تابنده اعرابی ۲۷۶، ۲۷۸
تابنده نداف ۲۸۰
تاریخ میرزا قابل، کتاب ۱۹۰، ۲۵۹
تحریم حمل اسلحه ۲۵۷
تخت فولاد ۹۳
تذکره ی شعرای بهائی، کتاب ۳۷
ترکیه ۲۵۵
تفنگچی های محمد ضرغامی ۱۶۷
تقی، گماشته ۹۲
تکیه (ر. ک. به حسینیه)
تنگه بسفر ۲۵۵
توران متحد ۴۶، ۱۰۶، ۲۷۶
تهمینه افنان ۲۵۳
تیمچه ی حاج محمد صادق خان ۱۴۲، ۱۴۶

ث
ثانی آقا (سورمقی) ۷۷، ۲۴۷
ثانی آقا مقتبس ۴۰
ثبت اسناد و املاک، اداره ۲
ثریا افنان نوذری ۲۶۴

ج
جابر ابن عبدالله انصاری ۳۱
جامع (ر. ک. به مسجد جامع)
جشن قرن اول بهائی ۱۷۱
جعفر آباد ۱۶۱
جعفر، آقا سید ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۲، ۱۱۰،
– والده ۸۹
جعفر، سید ۱۳۱، ۱۳۲
جعفرقلی چادگانی ۷۴، ۷۵
جلال الدوله ۱۰۴
جلال احراری، آقا سید ۵۹، ۱۰۲
جلال، آقا میرزا (افنان) ۲۵۱، ۲۵۲
جلال، آقا میرزا ۷۱، ۲۲۹
جلال دانا ۲، ۱۶۶، ۱۶۸
جمال افغانی، سید ۷۹
جمشید جلالی ۲۳۰، ۲۵۴
جناب خ ا (ر. ک. به میرزا حسین خان)
جناب شیخ ۲۳
جنگ جهانی اول ۲۵۶
جواب مسائل مادیون ۸۲
جواد دانا ۱۶۶، ۲۶۳

چ
چنار، قریه ۳۷، ۷۳
چهار طاقی عهد ساسانی ۵

ح

حاج توانگر ۲۳۱

حاج جان بی بی ۱۱، ۱۰۵

حاجی خان جزمورقی ۶۲، ۶۴، ۶۵، ۷۰، ۷۲، ۷۷

حاجی قاضی (ر. ک. به حاج ملا محمد علی)

حاجب قطبا ۲۲۴

حاجی مسعودی ۱۷۱

حاج نجف ۱۷

حاج واعظ ۲۳۹

حاجیه بی بی ۲۶۴

حبیب الله ۲۰

حبیب الله آگاه، دکتر ۲۶۰، ۲۶۲

حبیب الله افنان، میرزا ۲۵۲، ۲۵۳

حبیب الله خان، میرزا (ر. ک. به مشیر الملک)

حبیب الله درغوکی ۲۴۰

حبیب الله رأفتی ۱۷۶

حبیب الله رجائی، دکتر ۲۶۴

حبیب الله روزبهان ۱۶۳

حبیب الله روشن ۱۴۷

حبیب الله زائر پور ۱۳۰، ۱۳۱، ۲۳۶

حبیب حمال ۱۴۶

حبیه ۲۷۶

حبیه (چناری) ۳۸

حبیبان، رضا قلی ۱۷۱

حدیث جابر ۳۱

حدیقة الرحمن ۳۱، ۳۱، ۳۲، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۷، ۴۸، ۱۱۲، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۸۷، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۷۲، ۲۷۳،

– تولیت حدیقة الرحمن ۴۷، ۴۸

حرمسرای امام جمعه ۱۰۰

حزب مارگیر ۱۳۰، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶

حسام الذاکرین ۴۸، ۴۹، ۸۱

حسام السلطنه، شاهزاده ۶۸

حسام السلطنه ی سابق ۶۸

حسن اختری ۲۶۴

حسن اخوان صفا ۱۵۹

حسن اخضر ۱۶۳

حسن ادیب العلما، میرزا ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۱

حسن افتخاری ۱۸۵

حسن آقا (همت آبادی) ۳۸

حسن بابا محمدی، کربلایی ۳۷

حسن جعفری ۱۶۴، ۱۶۵

حسن حاج تقی ۶۶

حسن، حاج ملا ۲۴۰، ۲۷۲

حسن حسینی فسایی، حاج میرزا ۱۲، ۲۴۰

حسن خان، کربلایی ۵۰، ۵۱

حسن خان، کربلایی (وزیر آبادی کدخدا) ۱۴۸

حسن خان، کربلایی ۹۸

حسن شمسی، حاج میرزا ۱۷۵، ۱۸۳، ۱۹۰

حسن فرحبخش ۱۸۵

حسن کوشککی ۳۸

حسن کور ۷۷

حسن معتمد، آقا ۶۲، ۷۰

حسن موقر بالیوزی ۱۶، ۲۳۱

حسن، میرزا ۳۹

حسن نامجو ۱۶۵، ۱۶۷

حسن همتی ۱۷۵

حسن علی، مشهدی ۷۸، ۷۹

حسنی جان، خانم ۱۱

حسین آباد بهمن ۹۶، ۱۲۶

حسین ابن احمد ۹۲

حسین ابن کربلایی اکبر ۳۸

حسین اخوی، سید ۴۹

حسین اشرف، میرزا ۱۸۸، ۲۲۱

حسین افنان ۲۵۳

حسین بابا محمدی، کربلایی ۲۳۶

حسین باقر ۱۵۱

حسین پور حمزه ۱۳۰

حسین جابری ۱۹۴

حسین، حاجی ۳۷

حسین خان آگاه (ر. ک. به محمد حسین خان آگاه)

حسین خان، کربلایی ۱۷، ۳۶

حسین خان درغوکی ۳۸
حسین خان کشکولی ۱۲۶، ۱۲۷
حسین خان، میرزا ۱۱، ۱۲، ۳۷، ۴۰، ۴۱، ۵۱، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۲، ۶۳، ۶۸، ۶۹، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۲
- والده (ر. ک. به بی بی خیر النساء)
حسین خانم جون ۱۴۸
حسین رئیس، مشهدی ۳۸
حسین سلطان (ر. ک. به حسین هرندی)
حسین سلطانی ۱۷۱
حسین صالحی ۲۴۲، ۲۴۷
حسین کربلایی (همت آبادی) ۷۸
حسین کربلایی (وزیر آبادی) ۷۸
حسین، مشهدی ۱۰۲
حسین محمد باقر ۳۸، ۱۱۵
حسین هرندی ۴، ۵، ۶، ۷، ۸، ۱۲، ۱۶، ۱۸
حسینعلی نور، میرزا ۱۷
حسینعلی دهقانی ۲۸۰
حسینیه ۱۰
حشمت نظام (ر. ک. به یحیی خان)
حضرت باب، کتاب ۱۰
حظیرة القدس آباده ۲۵۸، ۲۷۲
حظیرة القدس صغاد ۱۶۲، ۱۶۳
حظیرة القدس کوشکک ۱۱۵
حظیرة القدس همت آباد ۱۱۵
حظیرة القدس ملی ایران ۱۸۴
حقیقت کیش، دکتر ۱۶۹
حکیم الهی (ر. ک. به میرزا اسدالله)
حکیم باشی (ر. ک. به آقا محمد حسین)
حلبی، آخوند ۱۸۴
حمام دوش، اوّلین در ایران ۹، ۱۱۳، ۱۱۴، ۲۶۰
حمام وکیل ۸
حمام هرندی ها ۸، ۹
حمید وفایی ۱۹۳
حمیرا دهقانی ۱۹۱
حور جهان، بی بی ۱۷، ۲۰
حومه، بخشی از آباده ۱۵
حیا خانم آگاه ۲۳۵، ۲۶۰
حیدر بابا محمدی، آقا ۲۳۶، ۲۳۷
حیدر علی، حاج میرزا ۱۸، ۱۵۷، ۲۳۵، ۲۴۹، ۲۵۱
حیدر علی، حاج حسین ۳۷
حیدر علی همت آبادی ۳۸، ۶۷
حیدر علی (نیکو) ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۰
حیفا (ر. ک. به ارض اقدس)

خ

خادمین امام زمان ۱۶۷
خاتون جان بیگم ۵۹، ۱۹۲
خان بابا، حاج ۱۱
خانباز خضرائی ۱۶۴
خانم اشراق ۲۳۷
خانم کوچک ۶۵
خانم مدیر (ر. ک. به روحانیه فروزان)
خانه زنیان، قریه ۵، ۱۲۸، ۲۵۶
خبازی ۱۶۷
خدا کرم، سید ۱۴۴
خرمشهر ۱۹۲
خسرو بدری ۲۵۴
خسرو خان ۶۰، ۷۳، ۷۴، ۷۶، ۷۷
خطاب به طهران ۸۵
خط یونانی یا پهلوی ۱۵
خلیل آقا ۳۸
خلیل دانا، سید ۲۶۲، ۲۶۳
خواب عجیب خواهرهای مشکی ۱۸۰
خمرات قنات ۴۱، ۲۴۱
خیر النساء، بی بی ۱۱، ۱۲، ۱۶

د

دایره ی جغرافیایی ستاد ارتش ۱
دائی بائی (ر. ک. به دائی حسین)

دائی حسین ۱۷، ۳۰، ۳۵، ۳۶، ۴۱، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۹، ۷۴، ۷۵، ۷۹، ۸۱، ۹۱، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۷، ۲۲۹، ۲۵۱
دائی محسن ۴۹
دادگاه انقلاب اسلامی شیراز ۱۹۲
دادگاه بخش آباده ۱۶۶
دادگستری یزد ۱۷۴
دارالسلام (ر. ک. به بغداد)
دارالفنون ۲۵۹
داروین (فیلسوف مادی) ۸۵
داریوش دهقانی ۱۹۱
دانش رجائی، دکتر ۲۵۶
دانشسرای عالی ۲۶۷
درخشنده هادی پور ۱۳۰، ۲۴۵، ۲۴۶
درویش مونس ۲۳۸
درع امرالله (ر. ک. به عزیزالله نویدی)
درغوک، ده ۳۷، ۳۸، ۶۷، ۲۷۲
درّه ی ایزد خواست ۵
دریاچه ی ارومیه ۵
دریای سیاه ۲۰۰، ۲۵۶
دریای مرمره ۲۵۶
دریای هند ۲۶۶
دعوت الهیه ۲۳
دکتر خان (ر. ک. به محمد حسین آگاه)
دکتر فوج ۷۱
دُلدل ۹۷
دلبر فروهر ۲۳۷
دولت ایران ۱۸۴
دولت انگلیس ۱۲۳
دولتین علیتین ۳۵
دویست سربریده (ر. ک. به رؤوس شهدای نیریز)
ده بید ۱۵، ۱۹۴، ۱۹۵
دهدق، ده ۱۸، ۳۳
دَه شیر ۹۰
دیانت الله روشن ۷۸
دیالمه ۱۵
دیوان خانه ۶۳، ۶۶، ۶۷، ۸۰

ذ

ذئب (ر. ک. به محمد باقر اصفهانی)
ذبیح الله خسروانی ۱۳۷
ذبیح، حرم حضرت ۱۱۳
ذبیح الله، قربان ۱۲۸، ۲۳۵، ۲۷۲، ۲۷۳
ذبیح الله مقدم ۱۶۷، ۲۸۰
ذکرالله ۱۴۷
ذکرالله خادم (ایادی امرالله) ۱۷۱
ذکریه روشن ۲۷۶، ۲۷۹
ذولفغار ۹۷

ر

رادیو دولتی ایران ۱۸۴
راستی، دکتر ۱۷۶، ۱۷۷
رجال اسیر (ر. ک. به اسرای نی ریز)
رحمت الله وفائی ۱۶۵، ۱۹۳
رحیمی، سروان ۱۷۱
رزم آراء، سپهبد ۱۸۰
رستم التواریخ، کتاب ۲۲۹
رضائی ۱۸۱
رضا، استاد ۳۸
رضا، آقا ۹۰، ۹۱، ۱۹۰
رضا باقر ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲
رضا پیمان ۱۶۳
رضا دهقان ۱۰۳
رضا شاه ۱۵، ۲۵۸،۲۷۴
رضا قلی بابا محمدی ۳۰، ۱۰۶، ۱۱۶، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰
رضوان خانم رضائی ۲۳۰، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۶۴
رضوان روشن ۲۷۶
رضوان زائر پور ۲۷۶
رضوان کرمانی ۲۷۶
رفعت جلالی ۲۳۰
رفعت بابا محمدی ۲۳۷

رقشا (ر. ک. به محمد حسن امام جمعه)
رقیه روشن ۲۷۹
رکن الدوله ٦۲، ٦۳، ٦٤
رمس حاج میرزا محمد علی افنان ۱۵۹
روح الله جلالی ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۵٤
روح الله روشن ۲٦٤
روح الله طاهری ۲۷٤، ۲۷۸، ۲۷۹
روحا خانم آگاه ۱۱، ۱۰٦
روح انگیز افنان ۲۵۳
روحا رنجبر ۲٤۰، ۲۷٦
روحانیه فروزان ۲۷۵، ۲۷۸، ۲۷۹
روحانیه صفائی ۲۳٦
رومیلی ۳۵
رهبر آگاه ۲، ۱۲۸، ۱۸۷، ۲٤۵، ۲٦۷، ۲٦۸، ۲٦۹، ۲۷۱
ریحانه شهرستانی ۱۰

ز

زالی خان ٦۲، ٦۷
زلینی، خواهر منوچهر خان معتمدالدوله ۲٤۹
زمان خانم جمشیدی ۲۷۸
زندان اوین ۱۹٤
زندان عادل آباد ۱۹۲
زندان قصر ۱۹٤
زندیه، سلسله ۱
زهرا بیگم ۲۵۲
زیارت نامه ی شهدای اسفند آباد ۹۲، ۹۳، ۹۵
زیارت نامه ی رؤوس شهدای نیریز ٤۲، ۱٦۱، ۲۱۱، ۲٤۳
زین العابدین، آقا میرزا ۲۵۲
زین العابدین، حاج میرزا (حاج بزرگ) ۲۵۲
زین آباد خان ۲۳٤

ژ

ژاله جلالی ۲۵٤
ژاله مقربی (صفائی) ۱۹۳
ژاندارمری آباده ۱٦٦، ۱۷۰، ۱۷۱
- رئیس ژاندارمری ۱٦۵
ژینوس محمودی ۱۹۱

س

ساسانی، عهد ۵
سامان روشن ۲٦۳
ساقی ۵۵
سپاه پاسداران ۱۹۳
سپهر صفائی ۱۹٤
سالار لمی (ر. ک. به حسین خان کشکولی)
سالار نظام (ر. ک. به احمد خان ابرقوئی)
سراج الحکماء ۱۱، ۱۲، ۱٦، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۳٤، ۳٦، ٤۰، ٤۱، ٤۷، ٤۹، ۸۱، ۱۰٦، ۱۱۲، ۱۸۷، ۲۰۱ـ ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲٤۲، ۲٤٤، ۲٤٦
سرتیپ فوج فریدن (ر. ک. به جعفر قلی خان چادگانی)
سرحد چهار دانگه ۵، ۱۵
سردار فاخر حکمت ۲۷۷
سردار ملی (ر. ک. به کاظم خان)
سرنا ٦
ستاره خانم ۱٦
سروش رجائی، دکتر ۲۵٦
سروش روحانی ۲۵۳
سعادت کهربائی ۲۸۱
سعید السلطنه ۷۳ـ ۷٤
سعید انور ۲٤٤
سعید دهقانی ۱۹۱
سفرنامه ی بدیع الله آگاه ۱٦، ۲٤۲، ۲۷۲
سکینه پاکباز ۱۸۵
سلطان الشهدا ۱٦ـ۱۷، ۱۹، ۳۵
سلطان فروهر ۲۳۷
سلطان فتحعلی خان ۱۲۰
سلمان فارسی، قبر ۱۵۹
سواحل نهرین ۸۲، ۲۵۵ـ۲۵٦
سورمق ۵۹، ۹۰، ۱۹۲
سهیل فرهادی ۲٤۵

سهیل صفائی ۱۹۳
سهیل طاهری ۱۵۹
سوریان ۱۵
سیاح، حاج میرزا ۲۳
سیامک ذبیح ۳
سیروس روشن ۲۷۹
سیدان، ده ۱۱۸، ۲۵۹
سیف الله مقدم ۱۵۲، ۱۵۵، ۲۸۰
سیمین ریحانی ۲۳، ۲۵٤
سیمین صابری ۱۹٤

ش

شاپور عسکرپور ۲۳۸
شاه (ر. ک. به محمد رضا شاه)
شاهرخ متحد ۱۰٦
شاهزاده اسماعیل سوم ۲۲۹
شاه سلطان حسین ۷، ۲۲۹
شاه شهید (ر ک به ناصرالدّین شاه)
شاه عبدالله، امامزاده ۹٦، ۹۷، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱
شایسته بیگم ۲۷٦
شرکت امناء ۱٦۵
شرکت نفط ۱۸٤
شریعتمداری ۱۸۳
شعاع الله قابل ۳۷
شعاع الله یزدانی ۱۸۰
شعاع السلطنه ۱۰۰
شکرالله، آقا ۲٤۱
شکرالله، آقا میرزا ۳۸، ۳۹
شکرالله خان ۱۱، ۱۷
شکرالله رضائی ۱٦۳
شکرالله زائرپور ۲۷۳
شکرالله فروهر ۲۳۷
شکوه افنان ۱۷٦
شمس آباد ۹۰
شمس الدین افنان ۲۵۳
شمس الملوک ذبیحی ۲۷٦
شناسنامه، دستور اخذ ۲٦۰
شورجستان، ده ۳۳، ٦٤، ٦۹، ۷۰، ۷۳
شهاب دهقان ۲۵۳
شهپر متحد ۱۰٦
شهرام متحد ۱۰٦
شهرناز طاهری ۱۵۹
شهلا بدری ۲۵٤
شهلا متحد ۱۰٦
شهید قربانگاه عشق (ر. ک. به میرزا علی خان کوشککی)
شیخ الاسلام (ر. ک. به احمد، امام)
شیدان روشن ۲٦۲
شیده رجائی ۵٤، ۲٦٤
شیراز ۵، ۳۱، ۳۲، ۵۱، ۵۲، ۵۷، ٦۲، ٦۷، ۱۰۱، ۱۲۵، ۱۲٦، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۵، ۲٦۰، ۲٦۱، ۲٦۲، ۲٦۵، ۲٦۹
شیوا روشن ۲٦۲

ص

صاحب جان درغوکی ۲٤۱
صاحب جان گلزار ۱٦۸، ۲۳٤
صادق ۵٤
صادق، سید ۱۲٤، ۱۲۵
صدارت عظمی ۷۲
صدرالدین درخشان ۲۷٤
صُغاد، قریه ٤، ۱۸، ۱۲٦، ۱۳۲، ۱۳٤، ۱٦۳
صغری، کلفت ۱۷۳
صفا خانم افنان ۳۰، ۲۵٤
صفا صفائی ۲۳٦، ۲۵۲، ۲۷۹
صفویه ۱
صفیه ۲٤۱

ض

ضحی آگاه ۲٤۵، ۲۷٦
ضحی دانا ۲٦٤
ضرغام الدوله ۱۰۰، ۱۰۱
ضعیفه ی فاحشه ۹۹

ضیاءالله احراری (شهید) ۱۵٤، ۱۹۲
ضیاءالله قابل ٦٥
ضیاءالله کوشککی ۱۰۲
ضیاء الحکماء (ر. ک. به محمد حسین خان آگاه)
ضیاء، حاج میرزا ۲۵۲
ضیاء خان، آقا ۲۲۹
ضیاء خانم جلالی ۲۰

ط

طاووس پمپوسیان ۱۹۲
طاهره ترابی ۲۸۰
طاهره صفائی ۱۹۳
طاهره نداف ۲۸۰
طایفه ی هرندی (ر. ک. به هرندی، هرند)
طرب انگیز فروهر ۲۷٦
طرار العرفان، کتاب ٤۰، ۷۲
طلا خانم ۲۷٦
طلعت خانم وفا ۱۱، ۱۸، ۲۰، ۱۲۸، ۱۳٦، ۱۸۷، ۲٤٤، ۲۵۲، ۲٦۵، ۲۷۲، ۲۷۵
طلیعه آگاه ۱۸۸، ۲٦۰، ۲٦۱
طوبی خانم، حاج ۲۵۲
طوبی خانم طاهری ۱۵۷، ۱۵۹، ۱٦۳
طوبی خانم هوشمند ۲٤۰
طهران ۳۲، ۳٤، ٦۲، ٦۷، ۲۵٦، ۲٦۷
طیبه ۲۳۷
طیبه پاکباز ۱٦٦، ۱٦۸

ظ

ظل زائل (ر. ک. به ظل السلطان)
ظل السلطان ۱۱، ۱۸، ۵۷، ۲۳۱، ۲٤۹
ظهور الحق، کتاب ۲٤٦، ۲۷۲،

ع

عارف تأییدی ۲٦۷
عباس، سید ٤۸
عباس آباد بهمن (علیا) ۱۵۷، ۱۵۸، ۱٦۲
عباس آباد حاجی علیخان ۱۲۸، ۱۲۹
عباس، آقا میرزا (ر. ک. به قابل، آقا میرزا عباس)
عباس اخوان صفا ۲۵۹
عباس، حاجی ٦٤
عباس خان بابا محمدی ۲۳۵
عباس خان درغوکی ۳۸، ٦۲، ٦۳، ٦۷، ۷٤، ۷۵، ۱۰٦، ۲٤۰
- حرم عباس خان درغوکی ٦۷
عباس خان طاهری ۱۵۷، ۱٦۳، ۱٦٤، ۱٦۵
عباس خان قشقائی ۲۳۳
عباس خان کلانتر ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۳۷، ۲٤۹
عباس دائی ۱٦۷
عباسقلی پاکباز ۱٦۳، ۱٦٤، ۱٦٦، ۱۸۵، ۱۸٦
عباسقلی پورمهدی ۱۷۵، ۱۷۷
عبدالبهاء، غصن اعظم، مولی الوری ۲، ۹، ۱٦، ۲۹، ٤۱، ٤٤، ٤۵، ٤۷، ٦۱، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۱٤، ۱۱۵، ۱۱٦، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۳٤، ۱۳۵، ۱۳٦، ۱۳۷، ۲۱۳، ۲۱٤، ۲۱۵، ۲۱٦، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۳٦، ۲۳۸، ۲٤۲، ۲٤٤، ۲٤۵، ۲٦۷، ۲٦۸، ۲٦۹، ۲۷۲
عبدالحسین، آقا میرزا ۲۳
عبدالحسین حمیدی ۲۵۸
عبدالحسین خان ٦۹
عبدالحمید اصفهانی ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۲٤۱، ۲۵۷، ۲۵۸،
عبدالخالق ملکوتیان، دکتر ۱۷٦، ۱۸۳
عبدالرسول رضانیا ۱۳۸، ۱۷۰
عبدالرضا هادی پور ۱۳۰، ۱۳۱
عبدالعزیز، سلطان ۲۵٦
عبدالغنی، میرزا ۸٦ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۱
عبدالکریم خان ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۷٦، ۱۰٦، ۲٤۹، ۲۵۱
عبدالکریم کلاهدوز ۲۸۱
عبداللطیف، سید ۱۵۲، ۱۵٤
عبدالوهاب ۱۲٦، ۱۵۷، ۲٦۳
عبدالوهاب زاهد الزمان ۱۸۵
عبدالله آباد ۱۲
عبدالله، آقا بزرگ ۱۱، ۱۲، ۱۷

عبدالله، آقا ۱۷
- والده ی آقا عبدالله ۱۵٤
عبدالله ترابی ۲۸۰
عبدالله، کربلائی ۳۸، ۱۵۵، ۱۸۰
عبدالله، ملا ٦۲، ۱۰٦، ۱۹۷، ۱۰۸، ۱۱۰
عتبات عالیات ۱۳۲
عثمان ابن سعید ۹٦
عراق ۳٤، ۱۵۹
عزت دانا ۱٦٦، ۱٦۷، ۲٦۳
عزت قضائی ۲۷٦، ۲۷۸
عزت (کیهان) قربان ۱۲۸
عزیز ابن سراج ۲۰
عزیز دانا ۲٦۲
عزیزالله نویدی ۱۷٤، ۱۷۷
عسکر خان سورمقی ٦۰، ٦۲، ٦۳، ٦٤، ٦۷، ٦۹، ۷۹، ۷۳
عشرت آباد ۷۰
عصمت آغا سلطانی ۲۷٦
عطاءالله آگاه، مهندس ٦۰
عطاءالله، آقا میرزا (ر. ک. به سراج الحکما)
عطاءالله خضرائی ۱٦۳، ۲۳٦
عطاءالله صفائی ۱۹۳
عطاءالدوله ۱۲۳، ۱۲۵
عطاخان بابا محمدی ۲۳۷
عطاخان اخوان صفا ۱۲۱، ۲۵۹
عطاخان دائی حسین ۲۲۹
عطا، خانم ۲۳۰
عطاقلی پاسبان ۱٦۸
عطیه خانم روشن ۷۸، ۱۲۸، ۱٤۷
عفت خانم دانا ۲۰، ۲٦۲
عقل مطلق ۲۵٤
علمای شیعه ۳۱، ۳٤، ۳۵، ۱۵۸، ۱۸٤
علی اخوان صفا ۲۵۹
علی آذری ۲٤٤
علی اعتصامی ۲۳۱
علی افنان ۲٦۳
علی اکبر، استاد ۳۷، ۳۸، ٤۸، ٤۹، ۵۱، ۵۲، ۱۰٦
علی اکبر ثابت ۱٦٤
علی اکبر، شیخ ۱٦۳، ۱٦٦
علی اکبر علینقی ۳۸
علی اصغر ٦۲، ۱۲٦، ۱٦٤، ۱٦۵
علی اویس ۳۷، ۵۳، ۵۹، ٦۸، ۱۰۹
علی خان بابا محمدی ۱۳۰، ۲۳٦
علی خان، حاج ۲، ۲۵، ۲٦، ٤۰، ٦۱، ٦۲، ٦۳، ٦٤، ۷۰، ۷٤، ۷۵، ۸۱، ۱۰۵ ۱۰٦، ۱۱۲، ۲۳٤، ۲۳۵، ۲۵۱، ۲۷۳
علی خان درغوکی ۳۸
علی خان، میرزا ۸٦، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰٦، ۱۱٤، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۹۰، ۲۵۹، ۲۸۰
علی خان کربلائی ۳۷، ۳۸، ۷۵
علی خان نایب، میرزا ۱٤۷، ۱٤۸
علی خان وفا، میرزا ۱۰، ۱۱، ۵۷، ۷۱، ۲٤۹، ۲۵۰، ۲۵۲
علی دانا، سید ۱٦۵، ۱٦۷، ۱٦۸
علی سردار، میرزا ۳۰، ۲۳٤
علی صغادی، حاج ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲
علی فرحبخش ۲۸۱
علی نخجوانی ۱۷٦
علی یزدی (کیانی) ۱۳۱، ۱٤٦، ۱٤۸
علی وزیر آبادی ۱٤۸
علیمردان خان بختیاری ۲۲۹
علی محمد شیروانی ۱۷۵
علی محمد هادی پور ۱۳۰، ۲٤٦
عنایت الله دهقان ۲۸
عنایت الله ذبیحی ۱۳۰، ۱۳۱، ۲۳۵
علی محمد اسفندآبادی ۹۱، ۹۲
علی محمد، میرزا (ر. ک. به مدحت الملک)
عمید الاسلام ۱۲٦، ۲۷۵
عمه فرح (ر. ک. به فرح خانم دهقان)

غ

غلام عباسی، استاد ۹
غلامحسین، آقا میرزا ۲۳
غلامحسین تخت کش ۱٤۱، ۱٤۲، ۱٤۳

غلامحسین رجائی ۲٦٤
غلامحسین سالکیان ۱۷۵
غلامحسین کوشککی ۱۵٤
غلامحسین متحد ۱۰٦
غلامحسین مصاحب ۲۲۹
غلامرضا سلمانی ۱۵۵، ۲۸۰
غلامعلی ادریس آبادی ۲۹
غلامعلی رجائی ۲۵٤، ۲۵٦
غلامعلی، سید ۳۱، ۳۳، ۳۷، ۷۵
غلام مهدی نعمت اللهی ۲۷۸
غیبت کبری ۳۱

ف
فارس ٤
- ایالت کبرای فارس (ر. ک. به فرهاد میرزا)
- پیشکار ایالت فارس (ر. ک. به سعید السطنه)
فارسنامه، کتاب ۱۲، ۲٤۹
فاطمه اکبر حاج حسن ۲۷٦
فاطمه دانا ۱٦۸
فاطمه سید النقی ۲۷٦
فتح الله آزادگان ۲٤۵
فتح الله خان بدری ۱۱، ۱٤۳، ۱۸۵، ۲۳۰، ۲۵۲
فتح الله خدیور ۲۳۷
فتح الله قاشق تراش ۵٤
فتح الله کوشککی ۱۲٦، ۱۲۷
- والده ۱۲۷
فتح الله گلزار ۱۲۸
فتح الله وزیرآبادی ۱۰۲
فتحعلی خان قشقائی ۱۲۳
فتحعلی خان صاحب دیوان ۵۷، ۵۸، ۲۵۰
فخرالدین بدری ۲۵٤
فرج الله خان، میرزا ٦۹، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲
فرح الله عسکرپور ۲۳۷
فرح خانم افنان ۲۵۳
فرح خانم دهقان ۱۸۷، ۲۵۲
فرح روشن ۲۷۹
فرح صفائی ۲۳٦، ۲۳۸، ۲۷۵، ۲۷٦، ۲۷۷، ۲۷۸
فرح لقا معتمد ۲۷٦
فردوس خانم رائی ۲۲۹، ۲۳۰
فردوس خانم روشن ۲٦٤
فرشته بدری ۲۵٤
فرشته روشن ۲۷۹
فرمانفر، شاهزاده ۱۳۱، ۲۳۳
فرنگیس خدیور ۲۳۵
فرنگیس وفائی ۱۹۳
فرنگیس هلاکوئی ۲۷۸
فروغی (ر. ک. به محمود فروغی)
فرهاد میرزا، شاهزاده ۵۱، ۵۲، ۱۰۹، ۱۲۰
فرهنگ جغرافیائی، کتاب ۱، ۱۳، ۱٤، ۱۵
فرهنگ لغات منتخبه، کتاب ۱۸
فریدون بهرامی ۱٦۹، ۱۷۱
فریده رجائی ۲۵٤، ۲٦٤
فضل الله ۱٤۲
فضل الله امان پور، سرهنگ ۱۷۰
فلاسفه ی مادی ۸۰، ۲۵٤، ۲۵۵
فیروزه دهقان ۲۵۳
فیروزه هادی ۲٤۵
فیض آباد ۷۵، ۷٦، ۹۰

ق
قابل، آقا میرزا عباس ۱، ۲، ۱۱، ۳۷، ۵۳، ٦۱، ٦٤، ٦۹، ۷۱، ۷۹، ۸۲، ۸۹، ۹۰، ۱۰۲، ۱۰٤، ۱۰۵، ۱۰٦، ۱۲۸، ۲٤۱، ۲٤۳، ۲٤٦، ۲٤۷، ۲٤۸، ۲٦۵، ۲۷۲، ۲۷۳
- ضلع قابل ٦۵
قاسم، آقا ۹۱
قاسم علی ۱۱۸
قاضی (ر. ک. به حاج ملا محمد علی)
قاطر پیش آهنگ ۲٦٦، ۲٦۷
قتل مادر و ۵ کودک (ر. ک. به صغری)
قدرت خانم حمیدی ۲۵٤، ۲۵۸، ۲۷٦، ۲۷۸

قدسیه خانم افنان ۲۵٤
قدسیه خانم حمیدی ۷٦، ۲۷۸
قدمعلی ۱۱۸، ۱۲۰
قسطنطنیه (ر. ک. به اسلامبول)
قلعه ی شیخ طبرسی ۲۵۷
قلعه ی محمد هادی ۳۳
قلعه ی نصرالله خان ۱٤۷، ۱۷۳، ۲۷٤
قمرالزمان دانش پژوه ۲۷٦، ۲۷۸
قمشه (شهر رضا) ۹۷
قنسل خانه ی روس ۱۰٤
قنقری، بخش ۱۵
قیرکارزی (قیر و کارزین) ۹۷

ک

کاشانی، آیت الله ۱۸٤
کاظم خان، سلطان ۱۲٤، ۱۲۵، ۱۲٦، ۱۲۷
کاظم طالخونچه ای، ملا ۱۸
کاظم کوشککی، سید ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵٤، ۱۵۵
کجاوه ۲۷۰
کربلا، صحرا ٦۵
کربلائی درویش دهقانی ۲۸۰
کُرجه ای، طایفه ۹، ۱۳، ۱٤، ۱۳۲
کرم بخش اسفندآبادی ۱۷۵، ۱۷٦
کریم بابا محمدی ۲۳٦
کریم، حاجی ٦۵، ٦۹
کریم خان (فرزند آقا یوسف خان) ۱۲، ۲۵، ۳۷، ٤۹
کریم خان زند ۸، ۱٤، ۲۲۹
کریم نداف، کربلائی ۱۵۵، ۱۸۰
کشف الغطا...، کتاب ۲۳۳
کشک، مزرعه ۸
کشور اختر محمد قلی ۲٤۱
کلانتر ادریس آباد ۵۵
کلاه فرنگی، باغ ۸٦، ۲۵۱
کلمات مکنونه، کتاب ۲۳۸، ۲٤۸
کلمات فردوسیه، لوح ۱۳٤
کمال احراری ۱۹۲
کنعان پسر نوح ٤۵
کوشکک ۳۷، ۳۹، ۱۵۰ـ ۱۵۵
کوه خواجه ۳، ۵
کوه های ابرقو ٦
کوه های سرحد چهار دانگه ۵
کوه های یزد ۵
کیخسرو، ارباب ۲۵۸
کیخسرو راستی، دکتر ۱۷٤
کینیاز دالگورکی ۱۸۲
کیهان خانم قربان ۲۲۹

گ

گاد پاسزبای، کتاب ۲۵٦
گرجی، ده ۱۵
گلستان جاوید آباده ۲۵۸، ۲۵۹
گلستان جاوید شیراز ۱۸۸، ۱۹۳
گلستان جاوید عراق ۱۵۹
گلچینی از روایات امری، کتاب ۲۵٤
گلنار افنان ۲۵۳
گنجینه ی حدود و احکام، کتاب ۲٤۵
گندم پاک کن (ر. ک. به ملا محمد جعفر اصفهانی)

ل

لجنه ی ملی تربیت امری ۲٦۷
لجنه ی ملی جوانان ۲٦۷
لسان الله صمیمی ۲۸۰
لطف الله صفائی ۲۳٦، ۲۳۸
لطف علی خان، سرتیپ ۳۰، ٤۳، ۲۳۲
– شمشیر لطفعلی خان ۲۳٤
لعبا پیمانی ۲۷٦
لقا خانم هادی پور ۲۳۵
لوح احمد ۱۸۲
لوح زیارت آقا رضا شهید ۹۵
لوح زیارت آقا زمان شهید ۹٤
لوح زیارت آقا سید جعفر شهید ۹۳
لوح فاطمیه ۳۱

لوکزامبورگ ۱۵۹
لوسی هال، خانم ۲۶۷، ۲۶۸
لیلا خانم آباده ای ۱۲۸، ۲۱۲
لیلا تأییدی ۲۶۷

م
مائده ی آسمانی، کتاب ۴۵
مادیون، ر.ک. به فلاسفه ی مادی
مارثاروث ۱۶۱
مجله ی انجمن آسیائی ۲۳۱
مجله ی عندلیب ۱۷۴، ۱۹۲، ۱۹۳
مجلس شورای ملی ۱۷۱، ۱۷۲
محاضرات، کتاب ۲۳۰
محبوب الشهداء ۱۶
محبوبه چوبینه ۲۷۶
محسن، حاجی ۴۰
محفل روحانی آباده ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۳۶، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۵۵، ۱۷۰،۱۶۶
- اولین محفل روحانی آباده ۱۰۵، ۲۵۹
محفل روحانی ملی ایران ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۷۱، ۱۷۷
محفل روحانی بغداد ۱۵۹
محفل روحانی عباس آباد و صغاد و بهمن ۱۵۸، ۱۶۲
محفل روحانی یزد ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۳
محکومیت اعضا ۱۸۳
محفل شور ۱۰۵
محمد، آقا میرزا سید ۳۵، ۳۹
محمد، حاج میرزا سید ۲۶۳
محمد ابراهیم رضانیا، حاج ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴
محمد ابراهیم مقدم ۱۵۲، ۲۸۰
محمد ابن ابی بکر ۴۵
محمد اسماعیل رضانیا ۳۸
محمد اسماعیل وزیر آبادی ۱۲۸
محمد باقر، آقا ۳۸
محمد باقر، شیخ ۱۷، ۳۵
محمد تقی افنان ۲، ۱۵۷، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۸۶، ۱۹۱، ۲۴۶، ۲۶۳
محمد تقی، حاجی میرزا ۷۱
محمد تقی، شیخ ۵۷
محمد تقی فلسفی، واعظ ۱۸۴
محمد تقی، کربلائی ۲۲۹
محمد تقی هرندی ۱۶، ۳۰
محمد جان کوشککی ۱۵، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴
محمد جامع ۱۶۷، ۱۷۱
محمد حسن، ملا ۲۵۷
محمد حسن، میر سید ۳۵
محمد حسن بلور فروش ۱۳۳
محمد حسن خان سالاری ۱۷۲
محمد حسن ولد ابراهیم ۱۵۵
محمد حسین، آقا میرزا
محمد حسین حکیم باشی ۱۲، ۱۶، ۳۳، ۳۴
محمد حسین خان آگاه، دکتر ۹، ۲۰، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۳۱، ۱۳۶، ۱۴۱، ۱۵۵، ۱۵۱، ۲۴۵، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۷۵
محمد حسین خان قاجار ۲۲۹
محمد حسین درغوکی ۳۸
محمد حسین رضانیا ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۷، ۱۵۰ ، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴
محمد حسین سورمقی ۷۷
محمد حسین، (جناب) ملا ۱۶، ۱۷، ۲۵، ۳۴، ۳۶، ۴۰
محمد حسین، ملا ۶۲، ۷۹، ۸۱، ۸۶، ۱۰۰، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۶، ۱۱۷، ۲۱۹
محمد حسین وکیل، حاج ۱۰۵
محمد خان اخوان صفا، میرزا ۲۵۹
محمد خان بلوچ ۴۰
محمد خان بیگ ۳۷، ۲۳۶
محمد خان ولد عبدالکریم خان ۱۱
محمد خان، میرزا ۲۳۵
محمد رفاهی ۱۷۵
محمد رسول الله ۹۷
محمد رضاشاه ۱۵، ۱۷۰، ۱۸۶

محمد رضا میرزا، شاهزاده ۱۳۳
محمد زمان ۹۲
محمد سلمانی ۳۸، ۱۰۲، ۱۵۵
محمد صادق، حاج ۱۱، ۱۲، ۱۷، ۲۰، ۲۹، ۵۱
محمد صادق خان قشقائی، حاج ۲۵، ۴۳، ۴۴، ۴۶، ۴۹
محمد صالح خان ۱۵۷
محمد صادق مقدم ۷۴، ۱۰۰
محمد صادق، ملا ۱۷، ۳۴
محمد صادق شیرازی، حاج ۶۲، ۶۵
محمد علاقبند، حاج آقا ۸۹، ۹۰
محمد علی افنان، میرزا ۱۷۵، ۱۷۹
محمد علی بزرگزاد ۱۶۴، ۱۷۱
محمد علی، حاجی میرزا ۵۸، ۲۶۳
محمد علی، حاجی ملا ۱۷، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۱۲۷، ۲۷۵
محمد علی خان قشقائی ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵
محمد علی، سید (سید ملا آقا جان) ۳۲، ۳۳، ۳۷
محمد فرحبخش ۲۸۱
محمد فروغی، ملا ۶۱
محمد قلی درغوکی ۳۸، ۲۴۱
محمد قلی کوشککی ۱۵۳، ۱۵۴
محمد کریم ادریس آبادی ۵۳
محمد کریم کوشککی ۱۳۰
محمد مراد ۱۵۴
محمد هادی ۱۱
محمد هاشم آصف ۲۲۹
محمد هاشم دلال ۱۴۶
محمود ابن آقا سید آقا ۲۵۲
محمود اشراق ۱۵۹
محمود انور ۱۷۱، ۱۴۴
محمود زرقانی ۸۶، ۸۷
محمود فروغی، آقا میرزا ۶۱، ۶۴، ۶۹
محمود فروهر ۱۹۱، ۲۳۷
محمود گلودون، سید ۱۸۵
محمود مشکی ۱۷۶
محو حکم جهاد ۲۵۷
مخبر اعظم ۱۴۰، ۱۴۱
مخبر السلطنه هدایت ۲۷۳
مخدرات خیام امام جمعه ۹۹
مدحت الملک ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰
مدارس بهائی آباده ۲۰، ۷۸، ۱۳۵، ۱۳۶، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹
- بستن مدارس بهائی ۲۶۳
مدرسه جدّه ۱۶، ۲۵۹
مدرسه نیم آور ۱۶
مذاهب و ملل متنوعه، کتاب ۲۳۴
مرتضی ایلیاتی ۱۶۴، ۱۶۵
مرتضی کوشککی ۱۵۵
مرتضی، حاج ۶۶
مرتضی خصرائی ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴
مرتضی، شیخ ۱۳۱، ۱۳۲
مرتضی صدر الممالک ۲۲۹
مریم بابا محمدی ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۴۰
مریم سالاری ۱۶۳، ۱۷۲
مسائل مادیون ۸۲
مسافرخانه ی کوشکک ۱۱۴
مسافرخانه ی همت آباد ۱۱۵
مستر خانم ۲۲۹، ۲۳۰
مسجد جامع اقلید ۱۵
مسجد جامع سوریان ۱۵
مسجد سپهسالار ۱۸۰
مسجد قلعه ی پائین صغاد ۱۶۴
مسجد کریم خانی ۸، ۹
مسرت دائی ۲۷۶
مسرت روشن ۲۷۹
مسیح خان آگاه، دکتر ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۷۴
مشیر الملک اصفهانی ۵۷، ۲۴۹، ۲۵۰
مشیر فاطمی ۲۷۴
مصابیح هدایت، کتاب ۲۴۶
مصیب وفائی ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۹۳
مصطفی، آقا سید ۲۳
مصطفی گلزار ۱۲۸

مظفرالدین شاه ۹۱
مظفرخان بدری ۲۳۰، ۲۵۲، ۲۵۳
معاون زاده ۱۷۶
معاونت پرستاری دانشگاه پهلوی شیراز (ر. ک. به طلیعه آگاه)
معتمد الدوله (ر. ک. به فرهاد میرزا)
معظم الملک (ر. ک. به جعفرقلی خان چادگانی)
معهد اعلی (ر. ک. به بیت العدل اعظم)
مکتب خانه های بهائی آباده ۱۷۲
ملا باشی ۵۲
ملاعلی سورمقی ۷۷
ملک آغا سلطانی ۲۷۶، ۲۷۸
مناجات تولیت حدیقة الرحمن ۲۱۳
مناجات شهید مظلوم میرزا علی خان ۱۲۲
منصرالدوله، شاهزاده ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۱
منچستر ۲۷۶
منشادی، دکتر ۱۷۶، ۱۷۷
منوچهر روشن ۲۷۹
منوچهر خان معتمدالدوله ۱۰، ۱۸۷، ۲۴۹
منور حمیدی ۲۵۸
منور خدیور ۲۷۶
منیره خانم، حضرت ۲۶۷
منیره بزرگزاد ۲۷۶
منیره فرحبخش ۱۴۶
منیره وفا ۲۵۲، ۲۷۵
منیژه آزادگان ۲۴۵
موزه ی ایران باستان ۹۵
مولای متقیان ۹۹
مهاجرین و آوارگان یزد و اصفهان ۱۰۵
مهدی اخوان صفا ۱۵۷
مهدی بازرگان، مهندس ۱۸۶
مهدی بدری ۲۵۴
مهدی خان، شیخ ۱۳۱
مهدی دانا، آقا سید ۲۶۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۹
مهدی شهیدزاده ۱۴۱
مهدی گلپایگانی، سید ۲۳۳
مهدی (مهاجر ابرقو) ۱۷۵
مهدی هرندی، حاج ۱۰
مهربان فرهادی ۲۴۵
مهرو وفائی ۱۹۳
مهرانگیز ضرغام ۲۷۷، ۲۷۸
مهین افنان ۲۵۳
مهین رجائی ۲۶۴
مهین روستائیان ۲۶۴
میدان شاه ۳۹
میر پنج (ر. ک. به فرج الله خان)
میرزا آقا جان صفائی ۱۶۴، ۱۹۰
میرزا بقا ۳۶
میرزا حاج آقا ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۷، ۲۵۴، ۲۶۴
میرزا علی خان شهید ۱۱۴، ۱۲۳
میرزا قابل (ر. ک. به میرزا عباس)
میمنت دانا ۲۶۱، ۲۶۲
میمنت روشن ۲۷۹
مینا روشن ۲۷۹
مینو حمیدی ۲۷۹
مینو دهقان ۲۵۳

ن

ناپلئون ثالث ۲۵۶
نادر افنان ۱۷۶
نادر فرهادی ۲۴۵
نادر قلی ۴، ۶، ۷
ناصرالدین شاه ۱۸، ۳۰، ۴۲، ۶۸
ناصر الملک همدانی، فوج سرباز ۶۹
ناظم الشریعه ۹۷
نامه ی ابوالفضائل به سراج الحکماء ۲۱
نامه ی سلطان الشهداء به سراج الحکماء ۲۰
نامه ی نبیل اکبر به سراج الحکماء ۲۲
ناهید بدری ۲۵۴
نبیل اعظم ۲۵۷
نبیل اکبر ۱۹، ۲۴
نجف آباد ۴۳، ۱۰۰، ۱۰۴

نجم الدین بدری ۲۵٤
نجم باختر، مجله ۲٦۸
نجییه (ر. ک. به باغ رضوان)
ندا افنان ۲۵۳
ندوشن، قریه ۱۰۵
نراقی ۱۸۳
نسرین افنان ۲٦۳
نصرالله روشن، آقا ۳، ۷۸، ۷۹، ۱۱۵، ۱۲۸
نصرالله خان افنان، دکتر ۲۳۰، ۲۵۲، ۲۵۳
نصرالله خان ۱۲، ۲۵، ۳۷، ۳۹
نصرالله دهقانی ۲۸۰
نصرالله علیقلی ۲٤۱
نصرت الله ذبیحی ۱۲۸، ۲۳۵
نصرت الممالک ۱٤۱، ۱٤۳، ۱٤۷
نصیری ۱۷۲
نظام الدوله ۷۳
نعمت الله تشکر ۱۸۵
نفحات ظهور حضرت بهاءالله، کتاب ۲٤۸
نقطة الکاف، کتاب ۲۳۳
نورا ۱۲۸
نورالدین (ر. ک. به آقا میرزا آقا)
نورجهان، بی بی ۱۷
نورین نیرین ۱٦
نوید افنان ۲۵۳
نیریز ۳۰، ٤۲
- رؤوس شهدای نیریز ۱، ۲، ۳۱، ۳۲، ٤۱، ٤۳، ٤٤، ٤۷، ٤۸
نیره جان رجائی ۲٦٤
نیک آئین، سروان ۱٦۲

و

وجیه الله فروزان ۱۷۱
وجیه الله درغوکی ۲٤۰
وجیهه چوبینه ۲۷٦
وجیهه روشن ۲۷۸
وجیهه زائرپور ۲۳۷
وحید رأفتی ۱۷٤
وحید عسکر پور۲۳۸
وحید وفائی ۱۹۳
وراث آقا میرزا علی خان شهید ۱۲۰
ورقه ی علیا (ر. ک. به بهیه خانم)
وزیر آباد ۳۷، ۳۸، ۷۸، ۷۹، ۱۰٤
وقایع اتفاقیه، کتاب ۲۵۰
وکیل رضا ۱۱۸
وکیل الحق (ر. ک. به حاج میرزا محمد تقی)
ویدا دهقانی ۱۹۱
ولی الله ورقا (ایادی امرالله) ۲۵۵
ویلیام پاتچین (ر. ک. به آباده، تلگراف خانه)

هـ

هادی خان بدری، سید ۲۵٤
هادی، آقا میرزا ۲۳
هاشم، استاد ۳۸
هاله خضرائی ۲۳٦
هدایت الله پاکباز، دکتر ۲٦٤
هدایت الله خان نواب، میرزا ۳۱
هدایت خان ۲۳۵
هدایت الله دهقانی ۲۸۰
هدایت الله روشن ۲۷۹
هدایت الله همت آبادی ۳۸
هرند، هرندی، طایفه ۱، ۲، ٤، ۷، ۸، ۹، ۱۲، ۱٤، ۱۳۲، ۱۷۱، ۲۷۲
- سرسلسله ی طایفه ی هرندی (ر. ک. به حسین هرندی)
هشتاد و سه نفر شهید ۱۰٤
هما افنان ۲٦۳
هما، ماستر، حضرائی ۲۳۷
همت آباد ۳۷، ۳۸، ٦۷
هوتام شیندلر، ژنرال ۲۳۱
هوشنگ خضرائی، دکتر ۲۳٦، ۲۳۷
هوشنگ روشن، دکتر ۱٤۷
هوشنگ محمودی ۱۹۱

هومن احراری ۱۹۲
هومن وفائی ۱۹۳

ی

یحیی خان، میرزا امید ۶۲، ۶۳، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰
یدالله پروین ۲۴۱
یدالله حسین صابونی ۱۴۱، ۱۴۲
یدالله رضا علی ۱۶۷، ۱۶۸
یدالله سلمانی ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۵، ۲۸۰
یدالله منصف ۴۹
یدالله وحدت، سرهنگ ۱۹۰
یزد ۵، ۱۵، ۸۶، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۸۱
یعقوب، آقا ۸
یعقوب آقا سید ۵۹، ۶۰، ۷۶، ۱۹۰
یوسف آباد ۸
یوسف خان (بزرگ)، آقا ۸، ۱۰، ۱۷، ۳۷، ۲۴۹
یوسف خان آگاه، آقا ۱۰۶
یوسف خان دهقان، آقا ۱۲، ۳۷، ۱۸۷
یوسف اخوان صفا، میرزا ۲۵۹
یوسف علی ۳۸

Áqá Mírzá Qábil Ábádi'í

VAQÁYI'I AMRÍ ÁBÁDIH

Edited by

Ghulám 'Alí Dihqán

©Bahá'í-Verlag GmbH
65719 Hofheim-Germany
www.bahaipublishers.com
First edition 163 B.E, 2007 A.D.
ISBN: 3-87037-986-3
(431-891)